

تاریخ کامل

جلد چہارم



﴿ فَبَشِّرْ عِبَادَ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ ﴾
«پس به آن بندگانم مرده‌ده، کسانی که شنیدار می‌شوند، آنگاه از بهترینش پیروی می‌کنند.»

کتابخانه عقیده

بزرگترین کتابخانه الکترونیکی فارسی

این کتاب از کتابخانه عقیده دریافت شده است

www.aqeedeh.com



﴿ فَبَشِّرْ عِبَادَ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ ﴾
«پس به آن بندگانم مرده‌ده، کسانی که شنیدار می‌شوند، آنگاه از بهترینش پیروی می‌کنند.»

کتابخانه عقیده

بزرگترین کتابخانه الکترونیکی فارسی

www.aqeedeh.com



﴿ فَبَشِّرْ عِبَادَ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ ﴾
«پس به آن بندگانم مرده‌ده، کسانی که شنیدار می‌شوند، آنگاه از بهترینش پیروی می‌کنند.»

کتابخانه عقیده

بزرگترین کتابخانه الکترونیکی فارسی

تاریخ کامل

نوشته

عزالدین ابن اثیر

برگردان:

دکتر سید حسنین روحانی

جلد چهارم



انتشارات اسامیر
۱۲۶/۳

فهرست نویسی پیش از انتشار کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

ابن اثیر، علی بن محمد، ۵۵۵ - ۶۳۰ ق [الکامل فی التاریخ (فارسی)]	
تاریخ کامل / نوشته عزالدین ابن اثیر؛ برگردان سید محمدحسین روحانی - تهران: اساطیر، ۱۳۷۰ - ج. ۱۲ (انتشارات اساطیر، ۱۲۶)	
ISBN 964-331-187-2 (دوره)	
ISBN 964-331-373-5 (ج ۴)	
فهرست نویسی براساس فیبا.	
۱. تاریخ جهان - متون قدیمی تا قرن ۱۴. ۲. اسلام - تاریخ - متون قدیمی تا قرن ۱۴. ۳. کشورهای اسلامی - تاریخ - سالشمار. ۴. ایران - تاریخ - متون قدیمی تا قرن ۱۴. الف روحانی، محمدحسین، مترجم. ب. عنوان. ج. عنوان: کامل: تاریخ بزرگ اسلام و ایران. د. عنوان: الکامل فی التاریخ فارسی.	
۹۰۹/۰۹۷۶۷۱	DS ۳۵ / ۶۳ / الف ۲ ک ۲۰۴۱
۱۳۷۰	کتابخانه ملی ایران
*۷۱-۳۲۲۲	



امارات مابیر

تاریخ کامل (جلد چهارم)

تألیف: عزالدین ابن اثیر

برگردان: دکتر سیدمحمد حسین روحانی

چاپ اول: ۱۳۷۳

چاپ سوم: ۱۳۸۵

حروفچینی: صدقیان

لیتوگرافی و چاپ: دیبا

تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه

شابک: ۹۶۴-۳۳۱-۳۷۳-۵

حق چاپ محفوظ است.

نشانی: میدان فردوسی، اول ایرانشهر، ساختمان ۱۰

تلفن: ۸۸۳۰۰۱۴۸، ۸۸۲۱۴۷۳، ۸۸۳۰۱۹۸۵

فهرست مندرجات جلد چهارم

۱۴۰۳	رویدادهای سال پانزدهم هجری
۱۴۰۲	ساختن کوفه
۱۴۰۳	نبرد مرج روم
۱۴۰۴	گشوده شدن حمص و بعلبک و جز آن
۱۴۰۷	گشودن قنسرين و درآمدن هراکلیوس به کنستانتین اوپل
۱۴۰۸	[دنیاله کار هراکلیوس]
۱۴۰۸	گشودن انطاکیه و دیگر پای‌تخت‌ها
۱۴۱۱	گشودن قیساریه و در میان گرفتن غزه
۱۴۱۲	گشودن بیسان و پیکار اجنادین
۱۴۱۴	گشودن بیت‌المقدس که همان ایلیاء است
۱۴۱۷	دادن بخشش‌ها و پایه‌گذاری دبیرخانه
۱۴۲۱	جنگ‌ها تا پایان این سال، جنگ‌های برس و بابل و کوئی
۱۴۲۳	بهرسیر یا شهر کهنه یا شهرهای نزدیک در سوی خاور
۱۴۲۵	رویدادهای سال شانزدهم هجری
۱۴۲۵	گشوده شدن شهرهای باختری یعنی بهرسیر
۱۴۲۷	گشودن مدائنی که ایوان خسرو در آن است
۱۴۳۲	غنیمت‌های گردآمده از مداین و چگونگی بخش‌کردن آن
۱۴۳۷	نبرد جلولام و گشوده شدن حلوان
۱۴۴۲	گشودن تکریت و موصل
۱۴۴۴	گشودن ماسبذان
۱۴۴۴	گشودن قرقیسا
۱۴۴۵	گشودن قرقیسا
۱۴۴۵	[دیگر رویدادهای این سال]
۱۴۴۷	رویدادهای سال هفدهم هجری
۱۴۴۷	پایه‌گذاری کوفه
۱۴۵۱	گزارش کار حمص به هنگام تازش هراکلیوس بر مسلمانان آن
۱۴۵۲	گشودن جزیره، گشودن ارمنستان
۱۴۵۷	برکنار کردن خالدبن ولید

۱۴۵۹	ساختمان مسجدالحرام و گسترش دادن آن
۱۴۶۰	جنگ با ایران در بحرین
۱۴۶۲	برکناری مغیره از بصره و فرمانداری ابوموسی اشعری
۱۴۶۵	گشودن اهواز و مناذر و رود تیری
۱۴۶۹	آشتی هرمزان و مردم شوشتر با مسلمانان
۱۴۶۹	گشودن رامهرمز و شوشتر و اسیر شدن هرمزان
۱۴۷۵	گشودن شوش
۱۴۷۸	آشتی جندیشاپور
۱۴۷۹	رهسپار شدن مسلمانان به کرمان و جز آن
۱۴۷۹	[پاره‌ای رویدادها]
۱۴۸۱	رویدادهای سال هیجدهم هجری
۱۴۸۱	خشک‌سالی، سال خاکستر
۱۴۸۵	طاعون عمواس
۱۴۸۸	[رویدادهای دیگر]
۱۴۸۸	آمدن عمر به شام پس از طاعون
۱۴۹۰	[رویدادهای دیگر]
۱۴۹۳	رویدادهای سال نوزدهم هجری
۱۴۹۵	رویدادهای سال بیستم هجری
۱۴۹۵	گشوده شدن مصر
۱۵۰۰	یاد چند رویداد
۱۵۰۵	رویدادهای سال بیست و یکم هجری
۱۵۰۵	نبرد نهاوند
۱۵۱۸	گشودن دینور و سیمره و جز آن
۱۵۱۸	گشودن همدان و ماهین و جز این دو
۱۵۱۹	درآمدن مسلمانان به سرزمین‌های ایرانیان
۱۵۲۰	گشودن اصفهان
۱۵۲۲	فرمانروایی مغیره بن شعبه بر کوفه
۱۵۲۳	یاد چند رویداد
۱۵۲۵	رویدادهای سال بیست و دوم هجری
۱۵۲۵	گشوده شدن دوباره همدان
۱۵۲۶	گشودن قزوین و زنجان
۱۵۲۷	گشودن ری
۱۵۲۸	گشودن قوس و گرگان و طبرستان
۱۵۲۹	گشودن طرابلس باختر و برقه
۱۵۳۱	گشودن آذربایجان

۱۵۳۲	گشودن باب
۱۵۳۳	گشودن مرغان
۱۵۳۴	جنگ با ترکان
۱۵۳۶	بخش کردن سرزمین‌های گشوده میان کوفیان و بصریان برکنار کردن عمار بن یاسر از کوفه، فرمانداری ابوموسی اشعری و مغیره بن شعبه
۱۵۳۷	گشودن خراسان
۱۵۴۴	گشودن شهر زور و سامغان
۱۵۴۵	یاد چند رویداد
۱۵۴۷	رویدادهای سال بیست و سوم هجری
۱۵۴۷	گشودن توج
۱۵۴۸	گشودن استخر و گور و جز آن
۱۵۵۰	گشودن دارابگرد و فسا
۱۵۵۱	گشودن کرمان
۱۵۵۲	گشودن سیستان
۱۵۵۳	گشوده شدن مکران
۱۵۵۴	گزارش پیرو از اهواز
۱۵۵۷	گزارش کار سلمه بن قیس اشجعی و کردان
۱۵۵۸	کشته شدن عمر بن خطاب رضی الله عنه
۱۵۶۲	نژاد و ویژگی و زندگی عمر
۱۵۶۳	نام‌های پسران و زنان عمر
۱۵۶۵	رفتار عمر
۱۵۷۸	داستان کنکاش
۱۵۹۱	[روی کار آمدن عثمان]
۱۵۹۳	یاد چند رویداد
۱۵۹۷	رویدادهای سال بیست و چهارم هجری
۱۵۹۷	بیعت با عثمان بن عفان به خلیفگی
۱۵۹۷	برکناری مغیره از کوفه، گماردن سعد بن ابی وقاص [پاره‌ای رویدادها]
۱۵۹۹	رویدادهای سال بیست و پنجم هجری
۱۵۹۹	ناسازگاری مردم اسکندریه
۱۶۰۰	برکناری سعد از کوفه، برگماشتن ولید بن عقبه
۱۶۰۱	آشتی ارمنستان و آذربایجان
۱۶۰۵	پیکار معاویه با رومیان
۱۶۰۵	جنگ افریقیه

- ۱۶۰۶ یاد چند رویداد
- ۱۶۰۷ **رویدادهای سال بیست و ششم هجری**
- ۱۶۰۷ گسترش در بارگاه خدایی
- ۱۶۰۹ **رویدادهای سال بیست و هفتم هجری**
- ۱۶۰۹ فرمانداری عبدالله بن سعد بن ابی سرح بر مصر، گشودن افریقیه
- ۱۶۱۴ پیمان شکنی افریقیه و گشودن دوباره آن
- ۱۶۱۶ تازش بر اندلس
- ۱۶۱۶ یاد چند رویداد
- ۱۶۱۹ **رویدادهای سال بیست و هشتم هجری**
- ۱۶۱۹ گشوده شدن قبرس
- ۱۶۲۲ [برخی رویدادها]
- ۱۶۲۵ **رویدادهای سال بیست و نهم هجری**
- ۱۶۲۵ برکنار کردن ابوموسی اشعری از فرمانداری بصره، گماشتن عبدالله بن عامر به فرمانداری آن
- ۱۶۲۷ پیمان شکنی مردم پارس
- ۱۶۲۹ پدید آمدن افزایش در مزکت پیامبر(ص)
- ۱۲۶۹ نماز تمام خواندن عثمان با مردم و نخستین خرده‌ها که مردمان بر او گرفتند
- ۱۶۳۱ **رویدادهای سال سی‌ام هجری**
- ۱۶۳۱ برکنار کردن ولید از کوفه، برگماشتن سعید بن عاص
- ۱۶۳۷ تازش سعید بن عاص بر طبرستان
- ۱۶۳۹ رفتن حذیفه به جنگ در باب، گردآوری قرآن
- ۱۶۴۱ افتادن مهر پیامبر(ص) در چاه اریس
- ۱۶۴۲ روانه کردن ابوذر غفاری به ریزه
- ۱۶۴۵ یاد چند رویداد
- ۱۶۴۷ **رویدادهای سال سی و یکم هجری**
- ۱۶۴۷ جنگ سواری
- ۱۶۴۹ کشته شدن یزدگرد بن شپریار
- ۱۶۵۵ روانه شدن ابن عامر به خراسان و گشودن آن
- ۱۶۶۰ گشودن کرمان
- ۱۶۶۰ گشودن سیستان و کابل و دیگر جای‌ها
- ۱۶۶۲ یاد چند رویداد
- ۱۶۶۳ **رویدادهای سال سی و دوم هجری**
- ۱۶۶۳ پیروزی ترکان، کشته شدن عبدالرحمان بن ربیع
- ۱۶۶۶ درگذشت ابوذر

۱۶۶۸	جنبش قارن
۱۶۶۹	یاد چند رویداد
۱۶۷۱	رویدادهای سال سی و سوم هجری
۱۶۷۱	روانه کردن کوفیان به شام
۱۶۸۰	روانه کردن بصریان به شام
۱۶۸۲	یاد چند رویداد
۱۶۸۳	رویدادهای سال سی و چهارم هجری
۱۶۸۳	همداستانی ناخواهندگان عثمان
۱۶۸۷	آغاز و کوشش برای کشتن عثمان
۱۶۹۱	یاد چند رویداد
۱۶۹۳	رویدادهای سال سی و پنجم هجری
۱۶۹۳	روانه شدن مردم برای درمیان گرفتن عثمان
۱۷۱۰	کشته شدن عثمان
۱۷۲۵	جای خاکسپاری عثمان، کسی که بر وی نماز خواند
۱۷۲۶	نمونه‌هایی از رفتار عثمان
۱۷۳۲	نژاد وی و ویژگی و کنیه او
۱۷۳۲	زمان اسلام و کوچیدن او
۱۷۳۲	زنان و فرزندان وی
۱۷۳۴	پیشنماز مزکت پیامبر(ص) به هنگام در میان گرفتگی عثمان
۱۷۳۵	سروده‌هایی که در سوگت او گفته شد
۱۷۳۹	بیعت سرور خداگرایان علی بن ابی طالب (ع)
۱۷۵۰	یاد چند رویداد
۱۷۵۳	رویدادهای سال سی و ششم هجری
۱۷۵۳	روانه کردن علی کارگزاران خود را، ناسازگاری معاویه
۱۷۵۸	آغاز کار جنگه شتر (جمل)
۱۷۷۸	روانه شدن علی (ع) به سوی بصره، جنگه شتر (جمل)
۱۸۳۰	[گزارشی دیگر درباره جنگه شتر (جمل)]
۱۸۳۴	[کشتگان جنگه شتر]
۱۸۳۵	روی آوردن خارجیان به سیستان
۱۸۳۶	کشته شدن محمد بن ابی حدیفه
۱۸۴۱	فرمانداری قیس بن سعد بر مصر
۱۸۴۸	آمدن عمرو بن عاص به نزد معاویه ابی سفیان، دنباله‌روی وی از معاویه
۱۸۵۱	آغاز نبرد صفین
۱۸۶۴	یاد چند رویداد

به نام آنکه هستی نام از او یافت

پیشگفتار مترجم

شاید در میان دانش‌های انسانی تاریخ تنها رشته‌ای باشد که از «حقایق مطلق و جاودانی» گفت‌وگو می‌کند. این ویژگی، «تاریخ» را به پایگاه پراج‌ترین و گرانبها-ترین رشته‌های شناخت بشری برمی‌آورد. در اینکه تاریخ چنین است، گمانی نیست. آنچه این آیین‌مندی را گمان‌مند می‌سازد، این است که دانسته نیست که تاریخ‌نگار تا چه اندازه در گزارش‌های خود امین و راستگوست و تا چه اندازه به نخستین مایه‌های کار خود نزدیک است یا از آن دور؛ تا چه اندازه دانش و انصاف و شرف انسانی خود را پایه کار خویش می‌سازد یا بیم و هراس یا آزمندی را؛ کارش تا چه اندازه مایه واقعی دارد یا بار عاطفی. خوش‌بختانه در ارزیابی‌های ژرف و گسترده‌ای که درباره آثار تاریخی در فرهنگ و تمدن اسلامی-ایرانی ما انجام یافته است، پایگاه و پایه هر یک از اینها از این دیدگاه روشن گشته است و از این رو در بسیاری از جاها ما می‌توانیم گام‌های استوار به پیش برداریم. در پرتو دانش‌های نوین، بیشینه نزدیک به همه آثار تاریخی جهان نیز به‌درستی ارزیابی شده است و بر این پایه است که می‌توان از تاریخ، آن آماج نخستین و بنیادی را بیوسید و برآورده انگاشت. تاریخ نقدها را عیار می‌بخشد، آینه‌ها را پاک و روشن می‌سازد، نیک‌اندیشان و درست‌کاران و پرچم‌داران رهایی و رستگاری و بهروزی را به آسمان برمی‌افرازد، رنگ از چهره آوازه‌گران می‌رباید، داعیه‌داران را رسوا می‌کند و صومعه‌کاران را هر یک پی‌کاری می‌فرستد؛ این است سرنوشت و گزارش تاریخی آنچه گوش جهانیان را (از بس) آوازه‌گری درباره‌اش) کر ساختید. تاریخ است که می‌گوید: «الشیء شیئا کان بالفعلیة»؛ به دیگر سخن: «شیئیة الشیء بصورته لا بما دته».

در این بیست و پنج هزار سال واپسین که از لایه بر لایه شدن جوامع بشری می‌گذرد، روزگاری سپری گشته است به نام «روزگار ستیز مردم با مردم» به‌جای ستیز مردم با قهر و خشونت و خودکامگی سپهر که بایستگی این یکی، به هزاران دلیل

آشکار گشته است. درونمایه این دوران تاریخی، کار و پیکار مردم در راه رهایی و رستگاری و بهروزی و خوشبختی و چاش با بردگی و زیانکاری و سیه‌روزی و شور-بختی بوده است و هست. انسان این راه را از آن زمان تاکنون شناور در دریایی پیموده است لبالب از اشک و خون. در این راستا انبوهی مردم‌فریبان سر برآورده‌اند و شمار فراوانی مردم دوستان و دادگرایان و ستم‌ستیزان و انقلابگران و فیلسوفان و بزرگان و دانشمندان و پیامبران - همراه‌شان جهان‌بینی‌هایی دوران‌ساز، مکتب‌هایی انقلابی و سندهایی برای آزادی و آبادی و سروری و شادمانی. تمدن و فرهنگ شکوهمند اسلام یکی از پیشتازترین این جهان‌بینی‌ها بوده است و هست. بیش‌ترین بخش این تمدن را مردان بلندهمت و بزرگواری و نستوه ایرانی پایه گذارده‌اند. تمدن بالنده اسلامی-ایرانی، یکی از شکوفاترین تمدن‌های انسانی است که هر روز برگت و بر سرسبزتر و خرم‌تر و بیش‌تری می‌دهد.

الکامل عزالدین بن‌اثیر یکی از آثار تاریخی گرانبهای اسلام و ایران است که از آغاز آفرینش تا سال ۶۲۸ق/۱۲۳۱م را فرا می‌گیرد. بخش تاریخی راستین آن از پدیدارشدن خورشید اسلام تا این سال را فرومی‌پوشاند. این اثر گزارش تاریخی خود را تا سال ۳۰۲ق/۹۱۵م و امدار مورخ بزرگ ایرانی محمدبن جریر طبری (۲۲۵-۳۱۰ق/۸۴۰-۹۲۲م) و از آن پس بدهکار دیگر تاریخ‌نگاران ایران و اسلام است. ولی در بخش تاریخ ترک‌تازی مغولان، او نخستین گزارش‌گزار است و کار او از استوارترین مآخذ این‌اثر پژوهشگری پای‌بند به دین و اخلاق است و دانشمندی درست و درخور اعتماد. به‌ویژه انصاف او در گزاردن حق امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام و خاندان گرامی آن بزرگواری، درخور ستایش فراوان است و مایه بسیاری سپاس و آفرین.

خاندان «اثر» از خاندان‌های دانش‌دوست و فرهنگ‌پرور و پربرکت است که از آن مردان برجسته‌ای برخاسته‌اند. از این میان سه برادر شایان یادآوری‌اند: ابن‌اثیر (محدث) مجدالدین مبارک‌بن محمدبن عبدالکریم جزری شیبانی (۵۴۴-۶۰۶ق/۱۱۵۰-۱۲۱۰م)؛ ابن‌اثیر (مورخ) - نگارنده الکامل - عزالدین ابوالحسن علی‌بن محمدبن عبدالکریم (۵۵۵-۶۳۰ق/۱۱۶۰-۱۲۳۳م)؛ ابن‌اثیر (کاتب) ضیاء‌الدین نصرالله‌بن محمدبن عبدالکریم (۵۵۸-۶۳۷ق/۱۱۶۳-۱۲۳۹م)۱.

الکامل را خاورشناس بزرگ سوئدکارولوس یوهانس تورنبرگ۲ (۱۸۰۷-۱۸۷۷م) برای نخستین‌بار به شیوه‌ای علمی و انتقادی میان سال‌های ۱۸۵۱ تا ۱۸۷۶م ویرایش کرد و در ۱۲ جلد در لیدن به چاپ رساند. پایه کار در این برگردان به پارسی، نسخه ویراسته تورنبرگ است.

درباره این برگردان چند نکته درخور یادآوری است:

۱. کوشش بر این بوده است و هست که گزارش پارسی اخیر، هرچه آسان‌تر و ساده‌تر و زودیاب‌تر و روان‌تر باشد. این، يك ترجمه تشریحی است که در جای جای آن مطالبی در توضیح یا تصحیح متن در پانوشته آورده شده است.

۲. برای سودمندتر شدن ترجمه، در همه‌جا در برابر تاریخ هجری، تاریخ میلادی نیز با وسواس و دقت بسیار، به روز و ماه و سال آورده شده است. پایه کار برای

محاسبه، اثر سترگت دکتر حکیم‌الدین قرشی بوده است.^۲

۳. در متن اشعار عربی بسیاری است که عیناً همراه ترجمه پارسی آورده شده است. اینها اشعار بسیار دشواری است و تواند بود که در برگردان آنها لغزش‌هایی روی داده باشد. سپاس‌گزار می‌شود از پژوهشگرانی که به ارزیابی این کار پردازند و لغزش را یادآوری کنند.

۴. پافشاری مترجم بر این بود که هر جلد عربی به صورت يك جلد پارسی چاپ شود و پافشاری ناشر بر اینکه این اثر در جلد‌های پارسی بیش‌تری انتشار یابد. یکی از دلایل ایشان این بوده که توضیحات و برگردان‌های اشعار عربی و پانوشته‌ها، جلد‌های پارسی را بسیار پرحجم ساخته است. این، گفتاری درخور نیوشیدن بود.

۵. برای برگردان این اثر تا اینجا (که ترجمه جلد سوم تا هنگام نوشتن این پیشگفتار پایان یافته است)، از مآخذ بسیاری بهره‌گیری شده است برای مثال: تاریخ بلعمی، تاریخ طبری (و ترجمه پارسی آن از شادروان ابوالقاسم پاینده)، تاریخ نامه طبری (به‌کوشش آقای محمد روشن)، تاریخ یعقوبی، ترجمه‌های پارسی الکامل (از آقای ابوالقاسم حالت و شادروان محمد خلیلی)، دایرة‌المعارف پارسی (از شادروان دکتر غلامحسین مصاحب)، فرهنگ فارسی (از شادروان دکتر محمد معین)، لغت‌نامه (از علامه دانشمند علی‌اکبر دهخدا)، مروج‌الذهب (مسمودی)، نهج‌البلاغه (مولی امیر-المؤمنین علی علیه‌السلام) و ترجمه‌های آن به‌ویژه از ابن‌الحدید و مانند اینها. هرچه ترجمه پیش‌تر رود، مآخذ مورد استفاده مترجم بیش‌تر خواهد شد و این امر در جلد‌های سپسین یاد کرده خواهد آمد.

۶. در انجام این کار از دانش و راهنمایی بسیار سروران بهره‌جویی شده است که فراهم‌آمدن آن در حقیقت وامدار ایشان است نه من گرچه مسئولیت هرگونه لغزشی به گردن من است. این کم‌ترین را در برگردان آن کم‌ترین سهم است. برخی از این بزرگواران بدین‌گونه‌اند: آقای حمید آذیر همکار دانشگاهی که در برگردان عبارات دشوار همواره با یکدیگر مشورت می‌کردیم، آقای علی‌اصغر باستانی که افتخار آشنایی با ایشان از روزگار همکاری در «فرهنگستان زبان ایران» بهره‌ام گردید، و اشکالات دست‌ورزبان پارسی را همواره از ایشان پرسان بودم، استادم جناب دکتر مهرداد بهار که افتخار و شرف ارادت به حضورشان همچنین از دوران شاگردی در مکتب ایشان و استاد علامه دانشمند دکتر محمد صادق‌کیا (استاد پارسی‌پرستی و پارسی‌نگاری‌ام) ارزانی من گشت، برادرزاده‌ام بهاره‌خانم جریزه‌دار که همراه پدرشان آقای عبدالکریم جریزه‌دار مدیر انتشارات اساطیر، برای چاپ شدن آن به‌گونه‌ای هرچه بهتر و تمیزتر و درست‌تر، تلاش جانکاهی را به عهده گرفتند، برادر عزیزم آقای سید محمد روحانی که متن پارسی آن را خواندند و یادآوری‌های ارزنده کردند و آقای دکتر سید حمید طبیبیان که عبارات و اشعار دشوار بسیاری را برایم بازگشودند.

۷. مرا از این روزگار دراز به‌جز «قلم و الم» هیچ بهره‌ای نیست. از نسل جوان که همواره شوق‌انگیز من در نوشتارهایم بوده‌اند، خواهشمندم که با خرد و اندیشه پویای بالنده خود، آن را در پرتو آنچه در آغاز این پیشگفتار آمد، بخوانند و اندرزهای

بایسته از آن برگیرند و چراغی فروزان فرا راه خویش و مردم خود بدارند. این مایه شادی جان و روان من خواهد بود. خوشبختی بزرگی است برای مردم نوشتن.

توس، روستای روشناوند:
دوشنبه نهم بهمن ۱۲۶۸ خورشیدی

-
۱. برای آگاهی از شرح احوال بزرگان این خاندان، بنگرید به: الاعلام، خیرالدین زرکلی، بیروت، دارالعلم للملایین، ۹۷/۱، ۳۰۹، ۳۳۱/۴، ۲۷۲/۵، ۱۲۵/۷، ۳۰/۸.
 2. Carlus Johannes Torenberg.
 ۳. تقویم تطبیقی هزار و پانصد ساله هجری و میلادی، تهران، فرهنگسرای نیاوران، ۱۳۶۰ خورشیدی.

اختصارات و نشانه‌ها

ج: جلد (کتاب و امثال آن)

خ: سال خورشیدی

د: درگذشته، متوفی

ز: زاده، متولد

ش: سال شمسی

ص: صفحه (کتاب و جز آن)

ص: صلی‌الله‌علیه‌وسلم (در متن مؤلف)

ص: صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم (در افزوده‌های مترجم)

صص: صفحات

رض: رضی‌الله‌عنه

ع: علیه‌السلام

ق: سال قمری

ق م: قبل از میلاد مسیح

ق ه: قبل از هجرت پیامبر اسلام

م: سال میلادی

ه: هجری

رویدادهای سال پانزدهم هجری (۶۳۶ میلادی)

[ساختن کوفه]

برخی گویند: همانا کوفه را سعد بن ابی وقاص در این سال شهر ساخت. جای آن را ابن بُقَیْلَه به ایشان فرامود. وی به سعد گفت: تو را بر سرزمینی از آن خدا رهنمون کردم که پشه ندارد و از فلات فرودتر است. پس آنجا را به وی نشان داد. برخی جز این گفته‌اند که یاد آن بخواهد آمد.

نبرد مرج روم

هم در این سال، نبرد مَرَج روم رخ داد. بخشی از داستان آن بدین گونه بود که ابوعبیده بن جراح و خالد بن ولید با همراهان خویش از فِجَل بیرون آمدند و آهنک حِمص کردند. اینان بر ذی الکلاع فرود آمدند گزارش به هراکلیوس رسید و او توذربطریق را روانه کرد که آمد و در مرج روم اردو زد. مرج روم در باختر دمشق است. ابو عبیده نیز در مرج روم لشکریان فروداشت. روزی که ابوعبیده فرود آمد، «شَنَش» رومی با وی به پیکار درایستاد. همراه او سپاهسانی به اندازه سپاهیان توذر بودند که برای کمک به توذر و پاسداری از مردم دمشق فراز آمده بودند. چون فرود آمد، سرزمین توذر خشک و تهی از گیاه و رستنی و آب و آبادی گردید. خالد روم روی وی بود و ابوعبیده رو به روی شنش. توذر به جست‌وجوی دمشق بیرون رفت

و خالد همراه گروهانی از رزمندگان در پی وی روانه گشت. به یزید بن ابی سفیان گزارش رسید که توذر چه کرده است. پس او به پیشواز توذر بیرون آمد. خالد هنگامی به ایشان پیوست که پیکار می‌کردند. از این رو از پشت سر شمشیر در میان ایشان گذاشت و جز گریختگانی اندک از ایشان وانهیدند. مسلمانان دارای‌های ایشان را به غنیمت گرفتند و یزید آنها را در میان یاران خویش و یاران خالد بخش کرد. یزید به دمشق بازگشت و خالد به نزد ابوعبیده بازآمد و توذر کشته شده بود. ابوعبیده پس از رفتن خالد، با شنش به چالش پرداخت و این دو در مرج روم به پیکار با همدگر درایستادند و رومیان به سختی کشتار شدند و شنش از پای درآمد. مسلمانان تا حمص ایشان را دنبال کردند. چون هراکلیوس از این گزارش آگاه گشت، بطریق حمص را فرمود که بدان سامان گسیل گردد. وی خود به راه رفت و ابوعبیده به حمص شد.

گشوده شدن حمص و بعلبک و جز آن

چون ابوعبیده از دمشق پرداخت، رهسپار حمص گشت. او راه بعلبک را پیمود و آن را در میان گرفت. مردم آن خواستار امان شدند و او به ایشان امان داد و پیمان آشتی بست و از ایشان درگذشت و همراه خالد بر حمص فرود آمد. برخی گویند: همانا مسلمانان از مرج روم روانه حمص گشتند که گزارش آن بگذشت. چون در آنجا فرود آمدند، با مردم آن به پیکار درایستادند و در آن روزهای سرد از بام تا شام با ایشان همی جنگیدند. مسلمانان سرمایی سخت دیدند و رومیان در میان گرفتنی درازدامن. مسلمانان و رومیان هر دو سرسختانه شکیبایی ورزیدند. هراکلیوس پیک و پیام به نزد مردم حمص فرستاده بود که به ایشان یاری خواهد رساند. او به همه مردم جزیره فرمان داد که آماده کارزار شوند و روانه حمص گردند. اینان روانه شام گشتند تا حمص را در برابر مسلمانان پاس بدارند. سعد بن ابی وقاص نیروهای رزمی از عراق به هیت فرستاد که آن را در میان گرفتند. برخی از ایشان به قرقیسا رفتند. مردم جزیره پراکنده شدند

و از یاری مردم حمص بازگشتند. مردم آن می‌گفتند: شهر خود را پاس بدارید که ایشان پابرهنگانند. چون سرما بر ایشان می‌تابد، پاهای‌شان را فرومی‌انداخت. پاهای رومیان می‌افتاد و از پاهای مسلمانان يك انگشت نمی‌افتاد.

چون زمستان بیرون رفت، پیروی از روم برخاست و ایشان را به آشتی با مسلمانان خواند که بدو پاسخ نگفتند و ناچار دیگری به اندرز دادن ایشان پرداخت و پاسخی نشنید. مسلمانان ایشان را آواز دادند و تکبیری بلند و تکان دهنده گفتند که در پی آن بسیاری از خانه‌های حمص فرو ریخت و دیوارهای ایشان لرزید و درهم شکست. بار دوم تکبیر گفتند که گرفتاری بزرگ‌تری بر دشمن فرود آمد. مردم آن بیرون آمدند و خواستار آشتی شدند و مسلمانان آگاه نبودند که بر سر ایشان چه آمده است. با ایشان بر پایه آشتی دمشق آشتی کردند. ابوعبیده این کسان را در آنجا ماندگار ساخت: سَمَطُ بن أَسْوَدِ كِنْدِيّی همراه بنی‌معاویه، أَشْعَثُ بن میناس همراه سَكُون، وَقْدَاد همراه بَلِيّی و دیگری با دیگران. او پنج‌يك‌ها را همراه عبدالله بن مسعود به نزد عمر فرستاد. عمر برای ابوعبیده نوشت: در شهر خود ماندگار باش و نیرومندان را به یاری فراخوان و زورمندان را از عرب‌های شام بر پیرامون خویش گرد آور که من از فرستادن نیروهای کمکی برای تو باز نایستم.

سپس ابوعبیده، عُبَادَةَ بن صامت را جانشین خود ساخت و رهسپار حماة گشت. مردم آن سر کرنش در برابر او فرود آوردند و فرمانبردار او شدند. ابوعبیده بر این پایه با ایشان پیمان آشتی بست که گزیت (باژ سرانه) بپردازند و برای زمین‌های خود خراج بدهند. از آنجا روانه شَیْزَر شد. مردم آن بیرون آمدند و خواستار آشتی بر پایه آشتی حماة گشتند. ابوعبیده رهسپار «مَعْرَةَ حمص» گردید که همان مَعْرَةُ النُّعْمَان است و نام آن از نام نعمان بن بشیر انصاری به یادگار مانده است. ایشان پذیرای آشتی بر پایه پیمان آشتی مردم حمص شدند. سپس به لاذقیه شد که مردم آن به پیکار با وی درایستادند. آن را دری ستبر و سترگت بود که گروهی از مردمان

می‌توانستند آن را گشود. مسلمانان در جایی دور از آن اردو زدند. آنگاه فرمود که سنگ‌هایی بسیار بزرگ و ژرف کردند که هرکدام سواره را به هنگام سواری می‌پوشاند. آنگاه چنین فرامودند که آهنک بازگشت از آنجا دارند. آنان بازگشتند و چون شب چادر سیاه خود را بر زمین افکند، بازگشتند و در آن سنگ‌ها نهان شدند. مردم لاذقیه بامداد کردند بر این گمان که مسلمانان کوچیده‌اند. از این رو، دام‌های خود را بیرون آوردند و در پیرامون شهر پراکنده شدند. هنوز به خود نیامده بودند که مسلمانان بر ایشان بانگ همی زدند و با ایشان به شهر درآمدند. شهر به زور گرفته شد و گروهی از ترسایان گریختند و سپس امان خواستند که به سرزمین خود بازآیند. بر این پایه آستی با ایشان انجام شد که خراج خود را بپردازند چه فرآورده کم برداشت‌کنند یا بسیار. کنیسه ایشان بدیشان واگذارگشت. مسلمانان در آنجا مزگت‌فراگیر (مسجد جامع) ساختند. این را عباده بن صامت پایه گذارد و سپس‌ها آن را گسترش دادند. چون مسلمانان لاذقیه را گشودند، مردم جبلة روم از آن کوچیدند. چون روزگار معاویه فرارسید، او دژی در بیرون دژ رومی برافراشت و انبوهی مردان جنگی بر آن گماشت.

مسلمانان به یاری ابو عبیده بن صامت، انترتوس را گشودند که دژی استوار داشت. مردمش از آن کوچیدند. پس معاویه شهر انترتوس را پایه گذارد و آن را شارسانی کرد و آبادی‌های آن را به رزمندگان مسلمان بخشید. با شهر بانیا نیز چنین کرد. سلمیه نیز گشوده گشت. گویند: از آن‌رو آن را سلمیه خواندند که در نزدیکی آن شهری به نام مُؤْتَفِکَه بود که بر سر مردمش ویران‌گشت و جز صد تن کسی و انرهد. ایشان برای خود صد خانه ساختند و ماندگاه تازه خود را «سلم مائة» (صد تن رهیده) خواندند. آنگاه مردم آن را کث کردند و «سلمیه» گفتند. این هنگامی راست می‌آید که مردم آن عرب باشند و زبان ایشان تازی باشد. اما اگر زبان‌شان عجمی باشد، این داستان راست نمی‌آید. آنگاه (دیرترها) صالح بن علی بن عبدالله بن

عباس آن را به سان ماندگاه خود برگرفت و فرزندان وی در آنجا ساختمان‌ها پدید آوردند و آن را شارسان ساختند و کسانی از تبار وی در آنجا دیر بزیستند. این شهر و زمین‌های آن از آن ایشان است.

گشودن قنسرین

و درآمدن هراکلیوس به کنستانتین اوپل^۱

پس آنگاه ابوعبیده بن جراح، خالد بن ولید را به قنسرین گسیل کرد. چون به آن شارسان رسید، رومیان به سوی او پیشروی کردند و فرماندهی‌شان به دست میناس بود. او بزرگ‌ترین مردم روم پس از هرکل بود. کارزار آغاز شد و میناس و همراهان وی به گونه‌ای سخت و بی‌پیشینه کشتار شدند. همگی بر یک خون مردند. خالد رهسپار شد تا بر قنسرین فرود آمد و مردمش از وی دژگزين گشتند. گفت: اگر در میان ابرها باشید، یا خدا ما را به سوی شما فرابرد یا شما را به سوی ما فرود آورد. ایشان در کار خود نگریستند و دیدند که بر سر مردم حمص چه رفته است. از این رو بسر پایه‌آشتی حمصیان پیشنهاد آشتی دادند. خالد پافشاری ورزید که جز ویرانگری شهر کاری نخواهد کرد. آن را ویران کرد. در این هنگام بود که هراکلیوس به کنستانتین اوپل درآمد. انگیزه‌اش چنین بود: خالد و عیاض از دروازه شام به سوی هراکلیوس رفتند و عمرو بن مالک از کوفه آمد. او از پهنه قرقیسا بیرون خرامید. عبدالله بن مُعْتَمَّ از دروازه موصل بیرون آمد. در این هنگام بود که هراکلیوس به کنستانتین اوپل گرایید. این نخستین شهر در اسلام بود که به سال ۶۳۶/۱۵ م یا ۶۳۷/۱۶ م از سه گذرگاه به سوی آن پیشروی کردند.

چون گزارش کار خالد به عمر بن خطاب رسید، گفت: خالد خود

۱. در این کتاب هرجا «کنستانتین اوپل» (Constantinople) به کار برده شود، خواسته از آن «قسطنطنیه» است. واژه‌ای سخت زشت و ناهنجار است. از آن روست که تازی‌زدگان هر نام فرنگی و فارسی و جز آن را به عربستان می‌بردند و ژنده‌ای تازی بر سر و روی آن می‌پوشیدند و ناشناس می‌کردند و به ایران باز می‌گرداندند و به زور به خورد مردمان می‌دادند. ما در پی چنین کاری نیستیم.

را فرمانروا ساخت؛ خدا ابوبکر را بیامرزاد که سرشت مردان را بهتر از من می‌دانست! عمر وی و مثنی بن حارثه را از کار برکنار کرده بود. عمر گفت: از آن رو ایشان را برکنار نکردم که دست به کار ناشایستی زده باشند بلکه چون مردم ایشان را بزرگت شمردند، ترسیدم که به سوی این دو گرایش یابند.

[دنباله کار هراکلیوس]

اما مثنی، عمر از رای خویش درباره‌ی بازگشت و این به‌انگیزه کارهایی بود که پس از ابو عبیده کرد. از رای خویش درباره‌ی خالد، پس از رویداد قنسرین بازگشت. باری، هراکلیوس از راه بیرون آمد. نخستین کس از مسلمانان که سگان آن را به زوزه کشیدن و داشت و ماکیان‌های آن را رماند، زیاد بن حَنْظَلَه از یاران پیامبر (ص) بود. هراکلیوس رهسپار گشت و در شَمَشَاط فرود آمد و از دروازه آن رو به کنستانتین‌اوپل گذاشت. چون خواست از آنجا بکوچد، بر فراز جایگاهی بلند برآمد و سپس رو به‌شام آورد و گفت: درود بر تو ای سوریه! درودی که پس از آن دیداری نباشد. دیگر هرگز يك رومی جز هراسان به سوی تو باز نخواهد گشت تا آن نوزاد بدشگون از مادر بزاید که ای کاش نزاید! چه شیرین است کار وی و چه تلخ است آشوب وی برای رومیان! آنگاه رهسپار گشت و به کنستانتین‌اوپل درآمد. مردمان دژهای میان اسکندریه تا ترسوس را با خود برگرفت تا مسلمانان در میان انطاکیه تا سرزمین‌های روم آبادی نیابند که از آن‌گذر کنند. او دژها را خالی ساخت و مسلمانان کسی در آنها نمی‌یافتند. گاه رومیان در آنها کمین می‌کردند و از ناآگاهی بازپس ماندگان از لشکر سوجدویی می‌کردند و بر آنها می‌تاختند. از این‌رو مسلمانان راه بیدارباش در برابر این‌گونه جاها در پیش گرفتند.

گشودن انطاکیه و دیگر پای‌تخت‌ها

چون ابو عبیده از کار قنسرین پرداخت، رهسپار حلب گشت و شنید که مردم قنسرین پیمان خود را شکسته خیانت ورزیده‌اند. از

این رو سمط کندی را روانه آنجا کرد که ایشان را در میان گرفت و آن را گشود و گوسپند و گاو فراوان به دست آورد. آنها را میان سپاهیان خود بخش کرد و بازمانده را به غنیمت وا گذاشت. ابو عبیده به پیرامون «حَاضِرِ حَلَب» رسید و به نزدیکی آن فراز آمد و گونه‌هایی از عربان را در پیرامون خود گرد کرد. ابو عبیده بر پایه پرداخت گزیت با ایشان پیمان آشتی بست و آنگاه ایشان اسلام آوردند. پس به حلب آمد و فرماندهی پیشاهنگانش عِيَاضُ بْنُ غَنَمِ فِمْهَرِي به دست داشت. مردم آن از وی دژگزین گشتند و مسلمانان ایشان را در میان گرفتند ولی دیری نپایید که خواستار آشتی و امان برای خود و فرزندان و شهر و دژ و برج و باروی و کنیسه‌های خود گشتند که آن را دریافتند. جای مزگت، بیرون از پیمان آشتی گذاشته شد. آنکه با ایشان پیمان آشتی بست، عیاض بن غنم بود و ابو عبیده کار او را روا گردانید. برخی گویند: بر این پایه به ایشان آشتی داده شد که خانه‌ها و کنیسه‌های خود را نیم به نیم به مسلمانان واگذارند. برخی دیگر گویند: ابو عبیده کسی در حلب نیافت زیرا مردم آن به انطاکیه کوچیده بودند. در میان دو سوی پیک و پیام برای بستن پیمان آشتی رفت و آمد کرد و چون این استوار شد، مردم بدان بازگشتند.

ابو عبیده از حلب رهسپار انطاکیه گشت. در اینجا گروه‌هایی انبوه از مردمان قنسرین و جز آن دژگزین گشته بودند. چون از آن درگذشت، سپاه دشمن با او دیدار کرد که ایشان را شکست داد و به درون شهر راند و آن را از همه سوی در میان گرفت. آنگاه ایشان بر پایه کوچیدن از شهر یا پرداخت گزیت با او آشتی کردند. برخی کوچیدند و برخی ماندند که به ایشان امان دادند. آنگاه پیمان خود شکستند و ابو عبیده عیاض بن غنم و حبیب بن مَسْلَمَه را به سوی ایشان گسیل کرد که آن را بر پایه پیمان آشتی نخست، گشودند.

انطاکیه را در نزد مسلمانان آوازه‌ای بلند بود. چون گشوده گشت، عمر برای ابو عبیده نامه نوشت که گروهانی از مسلمانان را در انطاکیه سامان ده و ایشان را پاسداران این شهر ساز و بخشش از ایشان باز مگیر.

معاویه را به قیساریه فرستد. عمر برای معاویه نیز نامه نوشت و او را فرمود که بدانجا رود. معاویه رهسپار آنجا گشت و مردم آن را در میان گرفت. آنان پیوسته به سوی او می تاختند و با او پیکار می کردند و او ایشان را شکست می داد و به درون دژشان می رانند. پس در پایان، مرگ را میان بر بستند و بسر او تاختند. کشتگان ایشان در این پیکار به هشتاد هزار تن برآمدند که به هنگام شکست دادن ایشان شمار کشتگان را تا صد هزار تن بالا برد. عَلْقَمَةُ بن مُجَزَّز، قیقار را در غزه در میان گرفته بود و به نزد وی پیک و پیام همی فرستاد. هیچ کس گزارش آرام بخشی برای وی نیاورد. او خود به نزد قیقار رفت و چنین فرامود که فرستاده علقمه است. قیقار به مردی فرمان داد که بر گذرگاه وی بنشیند و چون بر وی گذرد، او را بکشد. علقمه از این ترفند آگاه گشت و گفت: با من تنی چند هستند که در رای با من انبازند. تو برو تا من ایشان را به نزد تو آورم. قیقار کس به نزد آن مرد فرستاد که به وی آسیبی نرساند. علقمه از نزد او بیرون آمد و بازنگشت. با او چنان کرد که عمرو با اَرطَبون.

[واژه تازه پدید]

مُجَزَّز: با جیم و دو زای که نخست آن کسره دارد و تشدید.

گشودن بیسان و پیکار اجنادین

چون خالد و ابوعبیده به حمص بازگشتند، عمرو و شَرَحْبِیل بر مردم بیسان فرود آمدند و آن را گشودند و با مردم اردن پیمان آشتی بستند. سپاهیان رومی در اجنادین و بیسان و غزه فراهم آمدند. عمرو و شرحبیل در هنگامی که اَرطَبون و یارانش در اجنادین بودند، به سوی وی رهسپار شدند. او ابو اَعور را به جانشینی خود بر اردن گماشت و بر اَرطَبون فرود آمد که رومیان با او بودند. اَرطَبون هوشیارترین و دوراندیش ترین سرداران رومی بود. او در شارسان رَمَلَه سپاهی گران بداشته بود و در ایلپاء لشکری گش را به پاسداری برگماشته بود. چون گزارش این کار به عمر رسید، گفت: اَرطَبون

روم، ارطوبونِ عرب را به جنگِ ما گسیل کرده است؛ بنگرید که تا پیکار به سود کدام یک از دو سوی پایان پذیرد و در این میان چه رویدادی پرده از چهره بگشاید.

معاویه مردم قیساریه را سرگرم و گرفتار داشته بود تا نتوانند به جنگِ عمرو بروند. عمرو علقمة بن حکیم فراسی و مسروق بن فلان عکّی را به کار پیکار با مردم ایلیاء برگماشته بود. اینان مردم آن را از عمرو بازداشتند. نیز ابو ایوب مالکی را بر سر مردم رمله از رومیان فرستاده بود که ایشان را از او سرگرم سازند. نیروهای کمکی از نزد عمر به نزدیک عمرو همی رسیدند. عمرو بر اجنادین ماندگار گشت و نمی توانست با ارطوبون کاری کند. پیکها نیز گزارش آرام بخشی نمی آوردند. او به خویشتن خویش به نزد ارطوبون رفت و بر او درآمد و چنین فرامود که فرستادهٔ عمرو است. ارطوبون او را به جای آورد و گفت: گمانی نیست که این خود فرمانده است یا کسی است که فرمانده به سخن او گوش فرامی دهد و آن را به کار می بندد. از این رو کسی را بر گذرگاه وی گماشت که چون عمرو بر وی گذر کند، او را بکشد. عمرو از ترفند وی آگاه گشت و به وی گفت: سخن مرا شنیدی و گفتار تو را شنیدم. سخن تو در من کارگر افتاد ولی من یکی از بیست تن هستم که عمرو ما را به سوی این فرمانروا فرستاد که او را یاری کنیم. تو بازگرد تا من هم اکنون ایشان را به نزد تو آورم. اگر آنان نیز همان را که با من در میان گذاشتی بپسندند، فرمانده آن را بپذیرد و سپاهیان بپذیرند. اگر نپذیرند، ایشان را به ایمن جای شان بازگردانی. گفت: آری، چنین کنم. آن را که فرمان کشتن وی داده بود، بازگرداند. عمرو از نزد وی بیرون آمد و رومی دانست که این ترفندی است که وی را با آن فریفته اند.

گزارش ترفند وی به عمر بن خطاب رسید. او گفت: زهی هوشیار مردی که عمرو است! عمرو آگاه شد که چه گونه باید او را فروگیرد. پس به دیدار او شتافت و در اجنادین جنگی گران در پیوست که پیکار یرموک را می مانست تا کشتگان در میان شان بسیار شدند و ارطوبون

به ایلیاء گریخت. عمرو در اجنادین فرود آمد و مسلمانانی که بیت المقدس را در میان گرفته بودند، به سود ارطبون از گرد آن واپس نشستند. او به ایلیاء درآمد و مسلمانان را از گرد آن بپراکند و ایشان را به سوی عمرو تاراند.

گزارش نبرد اجنادین (بر پایه گفتار کسی که آن را پیش از یرموک می‌داند)، بگذشت. شیوه گزارش آن جز این بود. از این رو بود که آن را در آنجا و در اینجا یاد کردیم.

گشودن بیت‌المقدس که همان ایلیاء است

در همین سال یا در ماه ربیع‌الاول سال ۲۰/ فوریه ۶۴۱ م بیت المقدس گشوده گشت.

چگونگی آنکه: چون ارطبون به ایلیاء درآمد، عمرو غزه را بگشود (برخی گویند: گشودن آن در خلیفگی ابوبکر بود). پس از آن سَبَسَطِیَّه را گشود که آرامگاه یحیی بن زکریاء (ع) در آنجاست. نابلس را به امان بر گزیت گشود و به دنبال آن شهر «لد» را. سپس یَبْنِی و عَمَّاس و بیت جبرین و یافا را گشود. برخی گویند: معاویه آن را گشود. عمرو مرج عیون را گشود. چون این کار به سود او انجام یافت، مردی را به نزد ارطبون فرستاد که زبان رومی می‌دانست. به وی گفت: آنچه را می‌گویند، نیک بشنو. همراه او نوشته‌ای فرستاد. فرستاده فرارسید و نامه را در هنگامی که وزیران ارطبون در نزد وی بودند، به او داد. ارطبون گفت: سوگند به خدا که عمرو پس از اجنادین هیچ پاره‌خاکی از فلسطین را نگشاید. به او گفتند: این را از کجا دانستی؟ گفت: گشاینده آن مردی است که ویژگی‌هایی چنین و چنان دارد. وی ویژگی‌های عمر بن خطاب را برشمرد. فرستاده به نزد عمرو باز گشت و گزارش به وی رساند. پس برای عمر نامه نوشت و گفت: من با دشمنی سخت و نستوه گلاویزم و با سرزمینی سروکار دارم که برای تو اندوخته گشته است. عمر دانست که عمرو این سخن را جز بر پایه گفتاری که شنیده است، ننوشته است. عمر از مدینه رهسپار گشت.

برخی گویند: انگیزه آمدن عمر به شام این بود که ابو عبیده بیت المقدس را در میان گرفت و مردم آن از وی خواستند که بر پایه آشتی نامه های شهرهای شام با ایشان پیمان آشتی ببندد و سامان دهنده پیمان نامه آشتی عمر بن خطاب باشد. وی این پیشنهاد را برای عمر فرستاد و او از مدینه رهسپار شد و علی بن ابی طالب را به جانشینی خود بر مدینه گماشت. علی به او گفت: با خویشتر خویش به کجا می روی؟ تو آهنگ دشمنی نیرومند و دمنش داری. عمر گفت: پیش از درگذشت عباس پیکاری بکنم که اگر شما عباس را از دست دهید، گزند شما را از هم بگسلد چنان که ریسمان را پاره می کند. عباس در سال ششم خلیفگی عثمان دیده از جهان فروپوشید، پس گزند چادری از گسستگی بر مردم پوشید.

عمر سوار بر اسب رهسپار شد و بر جاییه فرود آمد. همه بارهایی که به شام رفته بود، چهار بود: نخست بر اسب، دوم بر اشتر، سوم بر استر که به انگیزه پدید آمدن طاعون از آن برگشت و چهارم سوار بر خر. به فرماندهان لشکرها نامه نوشت که در جاییه در روزی که در مُجَرَّده برای ایشان نام برده بود، به نزد او آیند. نخستین کس که با او دیدار کرد، یزید بود و سپس ابو عبیده و به دنبال وی خالد. اینان بر سمندهای بادپای با برگستوان های ابریشمین و دیبا بودند. او فرود آمد و سنگی برداشت و بر ایشان افکند و گفت: چه زود که از رای و شیوه خویش بگشتید! مرا با این هنجار و جامه ها دیدار می کنید که هنوز دو سال نگذشته است تا سیر گشته اید! به خدا سوگند اگر این کار را در سر دویست سال می کردید، کسانی دیگر به جای شما بر می گزیدم. گفتند: ای امیر مؤمنان، اینها یلمقها (زره های چند تکه ای) هستند و ما سراسر پوشیده در جنگ افزاریم. گفت: اگر چنین است، باکی نیست. سوار شد و سه جاییه درآمد و عمرو و شرحبیل چنان بودند که گویی از جای نجنبیده بودند.

چون عمر در جاییه فرود آمد، یکی از یهودیان گفت: ای امیر المؤمنین، تو به سرزمین خود بازنگردی مگر که خداوند، ایلپاء را بر دست تو گشوده باشد. مردم ایلپاء عمرو را به ستوه آورده بودند و

او ایشان را به ستوه آورده بود ولی نه توانایی گشودن این شهر را داشت نه توانایی گشودن رمله را. در آن هنگام که عمر در جابیه اردو زده بود، به ناگاه مردم به سوی جنگ افزارهای خود شتافتند. عمر گفت: شما را چه رخ نموده است؟ گفتند: آیا اسبان تازان و شمشیرهای درخشان را نمی بینی؟ عمر گفت: مترسید و امان دهید که امان خواهند گانند. اینک ایشان مردم ایلپاء و شهرهای پیرامون آن بودند. عمر بر پایه پرداخت جزیه با ایشان پیمان آشتی بست و آنان آن شارسان ها را برای او بگشودند. کسی که با وی پیمان آشتی بست، «عوام» بود زیرا هنگامی که عمر به شام درآمد، ارطبون و تذارق به مصر درآمدند و نامه او را درباره ایلپاء و رمله و شارسان های پیرامون آن، با خود برگرفتند. آن یهودی در آیین بستن پیمان آشتی حاضر آمد. عمر درباره دجال از وی پرسید و بسیار درباره وی می پرسید. یهودی گفت: از چه چیز چندین همی پرسسی ای امیر المؤمنین؟ سوگند به خدا که شما در جایی ده و اندی گز مانده به دروازه شهر «لد» او را خواهید کشت. عمر برای ایشان امان نامه فرستاد. علقمة بن حکیم را بر نیمی از فلسطین گماشت و او را در رمله ماندگار ساخت و علقمة بن مجزز را بر نیمی دیگر از آن فرمانروا کرد و در ایلپاء جای داد. عمرو و شرحبیل را در جابیه پیوست خود کرد. این دو او را سواره دیدار کردند و بر رکاب او بوسه زدند. عمر هر یک از این دو را در بر گرفت و در آغوش کشید.

سپس، از جابیه رهسپار بیت المقدس شد. سوار بر اسبی شد و آن را لنگ یافت. از آن فرود آمد و برای او پرذون (ستور تاتاری، ستوری خردتر از اسب و تواناتر از خر) آوردند که بر آن سوار گشت. ستوار آغاز به جفتک زدن کرد. عمر از آن فرود آمد و تازیانه بر چهره اش زد و گفت: نمی دانم که تو را این همه خودپسندی آموخته است! پس از آن دیگر سوار هیچ برذونی نشد چنان که پیش از آن سوار نشده بود.

ایلپاء بر دست وی گشوده شد و مردم آن از دست وی آشتی نامه گرفتند. برخی گویند: گشودن آن به سال ۱۶/۶۳۷م بود. ارطبون و

رومیانی که خواستار آشتی نبودند، رهسپار مصر گشتند. چون مسلمانان فرمانروای مصر شدند، او را کشتند. برخی گویند: نه چنین بود بلکه او به روم پیوست. وی فرمانروای صوایف (خوراک-های زمستانی مردم و ستوران) ایشان می‌بود. وی و خداوند صوایف مسلمانان با یکدیگر دیدار کردند و همراه مسلمانان مردی از قیس بود که بدو ضَرِیس می‌گفتند. او دست قیسی را برید و قیسی او را از پای درآورد. پس در این باره سرود:

فَإِنْ يَكُ أَرْطَبُونَ الرُّومَ أَفْسَدَهَا فَإِنَّ فِيهَا بِحَمْدِ اللَّهِ مُنْتَفَمَا
وَإِنْ يَكُ أَرْطَبُونَ الرُّومَ قَطَّمَهَا فَقَدْ تَرَكَتْ بِهَا أَوْصَالُهُ قِطَمَا
یعنی: اگر ارطبون روم دستم را برید، سپاس خدای را که آن را
سودی بود. اگر ارطبون روم دستم را برید، من با دست خود بنداز
بندش بگسستم.

دادن بخشش‌ها و پایه‌گذاری دبیرخانه

در سال پانزدهم/۶۳۶ م عمر برای مسلمانان بخشش‌ها را نامزد کرد و دبیرخانه را پایه گذارد. او بخشش‌ها را بر پایه پیشینه داد. به صفوان بن امیه و حارث بن هشام و سَهیل بن عمرو، در میان دارندگان پیشینه اسلام‌گرایی، کم‌تر از آن داد که پیشینیان ایشان گرفته بودند. اینان از گرفتن آن سر برتافتند و گفتند: بدین تن در نمی‌دهیم که هیچ‌کس گرامی‌تر از ما باشد. عمر گفت: همان‌ها بخشش‌های شما را بر پایه پیشینه در اسلام دادم نه بر پایه نژادها. گفتند: اگر چنین است، باکی نیست. آن را گرفتند. حارث و سهیل با خانواده‌های خویش به سوی شام رفتند و در راه خدا پیکار همی کردند تا در یکی از آن تنگه‌ها (پیکارها) ساغر جانبازی نوشیدند. برخی گویند: در طاعون عمواس درگذشتند.

چون عمر خواست دبیرخانه را پایه‌گذاری کند، علی و عبدالرحمان بن عوف به وی گفتند: از خود آغاز کن. گفت: نه که از عموی پیامبر

خدا (ص) آغاز می‌کنم و سپس نزدیک‌تر و نزدیک‌تر. نخست بخشش عباس را نامزد کرد و از او آغاز نهاد. سپس برای بدریان بخشش ارزانی داشت و پنج هزار پنج هزار نام برد. سپس برای رزمندگان پس از بدر تا آشتی حدیبیه چهار هزار چهار هزار نامزد کرد. آنگاه برای پسینیان خَدِیبِیَه تا و ابیریدن ابوبکر از دین‌زدایان سه هزار سه هزار نامزد کرد. در این میان بودند کسانی که در گشودن قادسیه حاضر بودند و از سوی ابوبکر جنگیده بودند و کسانی که دست‌اندر کار جنگ‌های پیش از قادسیه بودند. هر یک از اینان را سه هزار سه هزار نامزد فرمود. آنگاه برای رزم‌آوران شام و قادسیه دو هزار دو هزار نامزد کرد و برای آزمودگان کارکشته‌اشان دو هزار و پانصد دو هزار و پانصد.

به او گفتند: چه بهتر اگر پیکارمندان قادسیه را پیوست رزمندگان جنگ‌های پیش از آن سازی. گفت: نه آن باشم که ایشان را به پایگاه کسانی برآورم که به آنها نرسیده‌اند. به او گفتند: در دادن بخشش آنان را که دارای خانه‌های دور بودند با آنان که در درون خانه‌های خود جنگیدند، برابر ساختی. گفت: آنان که خانه‌هایشان به دشمنان نزدیک بود، برای افزون گرفتن سزاوارترند زیرا اینان آماج هراس و مایه‌ستپیدن دشمنان بودند. چرا مهاجران هنگامی که دارندگان پیشینه از ایشان را با انصار برابر ساختیم، چنین نگفتند! همانا یاری انصار در درون خانه‌هایشان بود و مهاجران دیرترها به ایشان پیوستند.

برای رزمندگان پس از قادسیه و یرموک هزار هزار نامزد کرد. سپس برای هم سواران دوگانه پانصد پانصد نامزد کرد و برای هم سواران سه‌گانه پس از ایشان سیصد سیصد. هر لایه‌ای را در بخشش برابر ساخت: نیرومند و ناتوان و عرب و عجم، همه برابر و برادر. برای هم سواران چهارگانه دویست و پنجاه. آنگاه برای پسینیان ایشان بخشش ارزانی داشت و ایشان مردم هَجَر و «عَبَاد» (بندگان) بودند که دویست گرفتند. چهار تن را اگر چه در جنگ بدر حاضر نیامده بودند، پیوست ایشان کرد و فراوان ارزانی داشت: حسن و

حسین و ابوذر و سلمان. برای عباس بیست و پنج هزار یا دوازده هزار نامزد کرد. زنان پیامبر (ص) را ده هزار ده هزار بخشید مگر آنان که به سان کنیزکان بودند. زنان پیامبر خدا (ص) گفتند: پیامبر خدا (ص) ما را در بخشش بر ایشان برتری نمی‌نهد؛ تو میان ما برابری برپای دار. او چنین کرد و بهره‌ عایشه را دو هزار افزایش داد زیرا پیامبر خدا (ص) او را بیش‌تر دوست می‌داشت. عایشه افزایش را نگرفت. زنان بدریان را پانصد پانصد بخشید و زنان پس از ایشان تا حدیبیه را چهارصد چهارصد. زنان پس از ایشان تا جنگ‌های پیش از قادیسیه را سیصد سیصد داد و زنان قادیسیه را دو بیست و دو بیست ارزانی داشت. سپس برای زنان برابری برپای کرد و کودکان را یکسان صد صد بخشید. آنگاه شصت گدا را گرد آورد و ایشان را نان خوراند. خوراک ایشان را آمارگیری کردند و دیدند که از دو انبان بیرون می‌آید. از این رو برای هر یک از ایشان و خانواده‌هایشان دو انبان در ماه نامزد کرد.

عمر پیش از مرگ خود گفت: آهنگ آن کردم که بخشش را چهار هزار چهار هزار سازم: هزار برای آنکه مرد به خانواده خود بدهد، هزار برای توشه‌اش، هزار برای ساز و برگ و هزار برای آنکه با آن آسایش بیش‌تری بیابد. آن بزرگ‌مرد پیش از آنکه چنین کند، درگذشت.

گوینده‌ای به هنگام ارزانی داشتن بخشش‌ها به وی گفت: ای سرور خداگرایان، چه بهتر اگر در گنج‌خانه چیزی می‌اندوختی که برای روزمبادا یا کاری ناگهانی آماده باشد. فرمود: واژه‌ای است که دیو بر زبان تو راند. خدا گزند آن از من دور بدارد. این کار برای کسانی که پس از من بیایند، آزمونی خواهد بود و گرفتاری بزرگی. برای ایشان همان می‌اندوزم که خداوند و پیامبرش اندوخت: فرمانبری خداوند و پیامبرش. همین دو گوهر گرانبها اندوخته ما بودند که ما را به اینجا رساندند که می‌بینید. اگر دارایی بهای

دینداری یکی از شما باشد، نابود می‌گردید.

عمر به مسلمانان گفت: من مردی بازرگان بودم که خدا خانواده مرا با سوداگری ام بی‌نیاز می‌فرمود. شما مرا گرفتار این کار خود ساختید. بنگرید تا مرا از این گنج‌خانه چه می‌رسد؟ علی علیه‌السلام خاموش بود. مردم بسیار گفتند. گفت: یا علی، تو چه می‌گویی؟ فرمود: همان اندازه که تو و خانواده‌ات را به خوبی بس کند نه بیش از آن. انسان از گفته علی پشتیبانی کردند. او خوراک خود را برگرفت ولی نیازش بیش‌تر شد و کار او به دشواری گرایید. پس گروهی از یاران پیامبر (ص) از آن میان عثمان و علی و زبیر و طلحه گرد آمدند و گفتند: چه بهتر که به عمر بگوییم که در روزی خود افزایشی دهد. عثمان گفت: فراز آید که نیازهای وی را از پشت سر وی (به‌گونه‌ای که نداند) برآورد کنیم. آنان به نزد حفصه آمدند و نخست از وی خواستند که نام و نشان ایشان را نماند و با عمر بازنگوید. آنگاه از وی پرسیدند که عمر رضی‌الله عنه چه نیازهایی می‌دارد. حفصه با عمر دیدار کرد و در این باره از او جویا شد. عمر گفت: اینان کدام کسانند تا گزندشان برسانم؟ حفصه گفت: راهی به دانستن نام و نشان‌شان نیست. عمر گفت: تو میان من و ایشان پیک باش و پیام رسان. بگو بهترین جامه‌ای که پیامبر خدا در خانه تو می‌پوشید، چه بود؟ حفصه گفت: دو جامه از کتان که به خوبی پاک و پالوده شده بودند و پیامبر به هنگام آمدن گروه‌های نمایندگی و در هنگام گرد آمدن در انجمن، بر تن می‌پوشید. عمر پرسید: کدام خوراک را که در خانه تو می‌خورد، از همه برتر بود؟ حفصه گفت: نانی جوین که گرماگرم، ته مانده خیکی روغن را بر آن ریختم و آن را چرب و شیرین کردم و او آن را نوش جان فرمود. عمر پرسید: کدام فرش را که در خانه تو می‌گسترده، بیش‌تر می‌پسندید؟ حفصه گفت: فرشی درشت که در تابستان چهار لا می‌کردیم و چون زمستان می‌رسید، نیمی از آن را می‌گسترده و نیمی دیگر را بر زبیر خود می‌انداختیم. عمر گفت: اینک ای حفصه، به این کسان

پیام رسان که: پیامبر خدا (ص) زندگی را برآورد کرد و بر خویشتن تنگ بگرفت و افزوده‌ها را در سر جای آنها نهاد و به اندازه بایسته بسنده کرد. به خدا سوگند که بی‌گمان افزوده‌ها را در سر جای آنها خواهم نهاد و زندگی را تنگ خواهم گرفت و به سختی به اندازه بایسته بسنده خواهم کرد. داستان من و دو یارم (پیامبر و ابوبکر) داستان سه مرد را می‌ماند که راهی را باهم درنوشتند. مرد نخست راه خود را در پیش گرفت و چون توشه برداشته بود، به پایانه رسید. سپس دومی از پی او روان گشت و راه او را در پیش گرفت و به او انجامید. آنگاه سومین مرد گام در راه نهاد. اینک اگر او راه ایشان را پیگیرانه دنبال کند و به توشه آن دو خرسند گردد، به آنان رسد و اگر راهی جز راه آن دو را در پیش گیرد، با ایشان فراهم نیاید.

جنگ‌ها تا پایان این سال جنگ‌های برس و بابل و کوئی

چون سعد از کار قادسیه برداخت، پس از گشودن آن پهنه دو ماه در آنجا ماند و با عمر به نامه‌نگاری پرداخت که چه کند. عمر برای وی نامه نگاشت و او را فرمود که رهسپار مداین گردد و زنان و کسان خاندان‌ها را با کودکان در عتیق پشت سر گذارد و ارتشی گشن همراه ایشان سازد و این ارتشیان را تا هنگامی که پاسداران خانواده‌های مسلمانند، در همه غنیمت‌ها انباز گرداند. او چنان کرد و چند روز مانده از شوال/آغازهای دسامبر ۶۳۶ م از قادسیه روانه گردید. از هنگامی که خدا همه چیز ارتش پارسیان را به ایشان ارزانی داشته بود، همه مردم گرانبوار و آراسته به همه گونه جنگ افزار بودند. چون پیشاهنگان سپاه اسلام به سرکردگی عبدالله بن مُعْتَم و زُهْرَة بن حَوَیَّه و شَرَحْبِیل بن سمط به شارسان بُرس رسیدند، در آنجا «بَصْبُهْرَا» با سپاهی از ایرانیان با ایشان دیدار کرد. مسلمانان ایشان را درهم شکستند و به سوی بابل راندند که در آنجا گریختگان سپاه قادسیه با بازمانده‌های سرکردگان ایشان مانند نخیرخان و مهران رازی و هرمزان و مانندان ایشان روزگار می‌

گذراندند. اینان فیروزان را به فرماندهی خود برگزیده بودند. بصیبرها گریزان و شکست خورده از برس بازگشت و به رود اندر افتاد و از گزند ضربتی که زهره بر او کوفته بود، بمرد. چون بصیبرها شکست خورد، بسطام دهبان برس فراز آمد و با زهره پیمان آشتی بست و برای او پل‌ها برپا داشت و او را از گزارش کارگرد آمدگان در بابل آگاه ساخت. زهره به نزد سعد پیام فرستاد و گزارش با وی بداد. سعد در برس بر او درآمد و او را با پیشاهنگان روانه کرد و عبدالله و شرحبیل و مِرْقَال و هاشم را به پشتیبانی او فرستاد. اینان در بابل بر فیروزان فرود آمدند. گفته بودند: پیش از آنکه پراکنده شویم، با ایشان به پیکار درایستیم. جنگ درگرفت و مسلمانان ایشان را درهم شکستند. گریختگان در دو راستا رو به گریز نهادند: هرمان رو به اهواز نهاد و آن را فروگرفت و بخورد و فیروزان به سوی نهاوند رهسپار گشت و آن را پی سپر خویش ساخت و به باد چپاول داد. گنج‌های خسرو در اینجا بودند. او ماهین را نیز بخورد. نخیرخان و مهران رهسپار مداین شدند و پل‌ها را بریدند. سعد در بابل ماندگار گشت. زهیر و پیشاپیش او بُکَیْر بن عبدالله لیثی و کثیر بن شهاب سعدی به پیش تاختند تا صرات را درنوشتند و دنباله‌های ایرانیان را دریافتند که فیومان و فرخان در میان ایشان بودند. بکیر در سوراء فرخان را کشت و کثیر در همین جا فیومان را. زهره فراز آمد و سوراء را درنوشت و فرود آمد. سعد با هاشم و دیگر مردمان فرارسیدند و بسار بنهادند. زهره به سوی ایرانیان پیشروی کرد. اینان میان دیر و کوئی فرود آمده بودند. نخیرخان و مهران، شهریار را به جانشینی خود بر سپاهیان‌شان گماشته بودند. زهره آهنگ پیکار ایشان کرد و ایشان به رزم او بیرون آمدند. زهره، ابونباته نایب بن جَسَمِ اعرجی را به نبرد با وی بیرون فرستاد. وی از دلاور مردان بنی تمیم بود. هر دو دارای اندام درشت و ستبر و بازوان توانا بودند. چون شهریار نایب را دید، نیزه فروافکند که او را در آغوش گیرد. ابونباته نیز نیزه خود را بیفکند تا با وی گلاویز گردد. هر دو شمشیر از نیام بیرون آوردند و به کوفتن

همدگر پرداختند. آنگاه باهم گلاویز گشتند و هر دو از اسب فرو افتادند. شهریار بر ابونباته افتاد که گویی اشتری بر وی افتاد. او را با ران و زانویش درهم فشرد و کارد بیرون آورد تا دکمه‌های زره وی را بگشاید. انگشتش در دهان ابونباته نایل گیر کرد که استخوان آن را درهم شکست. ابونباته از او سستی و کندی دید و با او گلاویز گردید و او را بر زمین کوبید. آنگاه بر سینه‌اش نشست و کاردش بیرون آورد و زره وی از روی شکمش کنار زد و کارد بر شکم و پهلویش کوفت تا بمرد. اسب و دستبندها و ساز و برگ و رزم‌افزار و جامه‌های او را برگرفت و یاران شهریار شکست یافتند و در شهرها پراکنده شدند. زهره در کوئی ماند تا سعد بر وی فرود آمد. زهره، نایله را به نزد او برد. سعد جنگ‌افزار و دستبندهای شهریار بر او پوشاند و او را سوار بر برزون وی کرد و همه دارایی‌های چپاول‌گشته را به او ارزانی داشت. او نخستین مرد اعرجی (از بنی‌اعرج) بود که بازوبندهای زرین سرداران سپاه ایران را پوشید. سعد چند روزی در آنجا ماند و از آرامگاه ابراهیم خلیل علیه‌السلام بازدید کرد.

برخی گویند: این پیکارها در سال ۶۳۷/۱۶ م روی داد.

[واژه تازه پدید]

نایل: با نون که پس از الف، یای دو نقطه‌ای در زیر است و در پایان آن لام.

بهر سیر یا شهر کهنه یا شهرهای نزدیک در سوی خاور

آنگاه سعد زهره را گسیل کرد و او همراه پیشاهنگان روانه بهر سیر گشت. شیر آزاد که دهبان سابط بود، او را با آشتی پذیره گشت و زهره او را به نزد سعد فرستاد. سعد با وی بر پایه پرداخت گزیت پیمان آشتی بست. زهره با هنگ رزمی پوران دختر خسرو برخورد کرد. اینان هر روز سوگند می‌خوردند که تا ما زنده‌ایم،

شاهنشاهی ایران راه نابودی نسپرد. زهره ایشان را درهم شکست و هاشم بن عتبه برادرزاده سعد، «گوشواره بسته» شیر دست‌آموز خسرو را کشت. سعد سر هاشم را بوسید و هاشم پای سعد را. سعد او را با پیشاهنگان روانه بهر سیر کرد. او در جایگاه «مظلم» فرود آمد و این آیه فروخواند: «آیا از پیش سوگند نخورده بودید که شما را فرو- پاشیدنی در کار نباشد؟» (ابراهیم/۱۴/۴۴). آنگاه رهسپار شد و در بهر سیر فرود آمد. مسلمانان و سعد فرار شدند و ایوان را دیدند. ضرار بن خطاب گفت: خدا بزرگ است! اینک این کاخ سپید خسرو! این همان است که خداوند و پیامبرش به ما نوید دادند. او تکبیر گفت و مردم همراه او تکبیر گفتند. هر بار که دسته‌ای فرامی‌رسید، همه تکبیر می‌گفتند. آنگاه بر کران شهر فرود آمدند. فرود آمدن‌شان در اینجا در ذی‌حجه/ژانویه ۶۳۷ م بود.

در این سال عمر با مردم حج گزارد. فرمانداران او بر شارسان‌ها اینان بودند: بر مکه عتاب بن اسید (به گفته برخی)، بر طایف یعلی بن منیه، بر بحرین و یمامه عثمان بن ابی العاص، بر عمان حذیفه بن محسن، بر شام ابو عبیده بن جراح، بر کوفه با سرزمین‌های پیرامون آن سعد بن ابی وقاص و بر بصره مغیره بن شعبه.

در این سال (و به گفته برخی در خلیفگی ابوبکر)، سعد بن عباده انصاری درگذشت و نوفل بن حارث بن عبدالمطلب نیز. این یکی سالخورده‌ترین مرد بنی‌هاشم بود که اسلام آورد.

رویدادهای سال شانزدهم هجری (۶۳۷ میلادی)

گشوده شدن شهرهای باختری یعنی بهر سیر

در این سال در ماه صفر/مارس ۶۳۷ م مسلمانان به شهر بهر سیر درآمدند. سعد از پیش آن را در میان گرفته بود. او سواران جنگگ- آزموده گسیل داشت و اینان بر کسانی که پیمان آشتی نداشتند، تازشها آوردند و چپاولها کردند. سپاهیان اسلام صد هزار کشاورز را به اسیری گرفتند؛ هر کدام یکی را گرفت زیرا همه مسلمانان سواره بودند. سعد پیام به نزد عمر فرستاد و از او دستوری خواست. عمر پاسخ داد: کسانی از کشاورزان که به دشمنان شما یاری نرسانده باشند و به نزد شما آیند، همین کار، امان ایشان است. هر کس بگریزد و او را پیگرد کنید و فروگیرید، خود دانید که با وی چه کنید. سعد ایشان را آزاد کرد و آنگاه پیک و پیام به نزدیک دهبانان گسیل داشت و ایشان را به اسلام یا گزیت با زینهار خواند. اینان بازگشتند و کسانی که از خاندان خسرو بودند، بدین کار تن در- ندادند. در باختر دجله تا سرزمینهای عرب هیچ کسی از مردم سواد نماند جز اینکه امان یافت و همگی از فرمانرانی اسلام شاد و سربلند و بهره‌مند گشتند.

سپاهیان اسلام دو ماه بر شارسان بهر سیر ماندند و با پرتابه- افکنها بر ایشان گویهای آتشین باراندند و با سپرهای بزرگ و سنگین گروهی [چیزی مانند تانکهای امروزی] بر ایشان همی

تاختند و با همه توان رزمی خویش با ایشان همی نبرد باختند. بر ایشان بیست پرتابه افکن گماشتند و ایشان را با این کار گرفتار داشتند. و اسپین کارشان این بود که از دل و جان به پیکار درایستادند و بر شکیبایی با یکدیگر پیمان بستند. مسلمانان با ایشان به نبرد برخاستند. بر زهره بن حویه زرهی دریده بود. به وی گفتند: چه باشد اگر این دریدگی را رفوگری کنی. گفت: اگر تیری از ایرانیان فراز آید و از همه سپاهیان بگذرد و از این شکاف به پیکر من خلد، من به نزد پروردگارم بسی گرامی باشم که چنین باختنی جانانه مرا ارزانی فرماید. او نخستین کس از مسلمانان بود که آماج زوبینی گشت که از همان شکاف در پیکر وی نشست. یکی گفت: زوبین را بیرون کشید. زهره گفت: مرا رها کنید که تا این تیر در پیکر من است، جانم با تنم همراه است. شاید بتوانم با همین زوبین جان شکار که در پیکر من است، شمشیر یا نیزه‌ای بر دشمنان زنم. او به سوی دشمن شتافت و با شمشیر خویش بر یکی از شهریاران استخری کوفت و او را کشت. ایرانیان او را در میان گرفتند و کشتند و پراکنده نشدند.

برخی گویند: این زهره تا روزگار حجاج بن یوسف ثقفی ماند و شبیب خارجی او را کشت. یاد آن بخواهد آمد.

در میان گرفتگی بر مردم شارسان باختری فشار آورد تا گربگان و سگان را خوردند و از فشار در میان گرفتگی، به دشواری هراسناکی درافتادند. در همین هنگام که ایشان را در میان گرفته بودند، فرستاده پادشاه از بالا بر ایشان بیرون آمد و گفت: آیا گرایشی به آشتی دارید؟ آشتی بر این پایه باشد که آنچه از دجله تا کوهستان ماست، برای ما باشد و آنچه از دجله تا کوهستان شماست، از آن شما. آیا سیر نشده‌اید؟ خدا شما را سیر نکند! ابو مُرَّرز اسود بن قُطیبه به فرمان خدا به سخن درآمد و گفته‌هایی بر زبان راند که نه خودش دانست چه بود و نه همراهانش دانستند. مرد بازگشت. اینان دجله را تا شارسان‌های خاوری که ایوان در آن بود، بریدند. همراهانش به وی گفتند: ای ابو مفرز، به ایشان چه گفتی؟ گفت: سوگند به آنکه

محمد را به راستی و درستی برانگیخت، نمی‌دانم چه گفتم و امیدوارم گفته‌ای نیک بر زبان رانده باشم. سعد و مردم از او پرسیدند که چه گفته‌است و او به یاد نیاورد. سعد در میان مردم آواز درداد و ایشان رو به ایرانیان آوردند ولی کسی در شهر پدیدار نگشت و هیچ کس بیرون نیامد مگر مردی که به در آمد و امان خواست. او را امان دادند و او گفت: در شهر کسی نیست که به رویارویی با شما درایستد. به شهر درآمدند و در آنجا هیچ کس به جز برخی اسیران و آن مرد را نیافتند. از او پرسیدند: چرا مردم گریختند؟ گفت: پادشاه کس به نزد شما روانه کرد و به شما پیشنهاد آشتی داد و شما پاسخ گفتید که: هرگز میان ما با شما آشتی در کار نباشد تا انگبین افریدون را با ترنج کوثی بخوریم. پادشاه گفت: ای وای! همانا فرشتگان بر زبان ایشان سخن می‌گویند و به ما پاسخ بازمی‌دهند.

ایشان تا ژرفای شارسان‌های درونی فرورفتند. چون بدان درآمدند، سعد ایشان را درخانه‌ها ماندگار ساخت. خواستند به مداین گذر کنند ولی دیدند که گذرگاه‌ها از مداین تا تکریت را به سختی استوار داشته‌اند و فرو بسته‌اند.

گشودن مداینی که ایوان خسرو در آن است

گشودن آن در صفر سال ۱۶/مارس ۶۳۷م بود. گویند: سعد چند روزی از ماه صفر این سال را در بهر سیر سپری کرد. در این زمان مردی ستبر و زورمند آمد و او را بر زیرآبی رهنمون گشت که از ژرفای سرزمین ایرانیان بیرون می‌آمد. سعد سر بر تافت و از انجام این کار درنگ ورزید. بالا آمدن آب دریا بر ایشان تاخت. در آن سال دجله پیاپی برمی‌خروشید و کف بر لب همی آورد. مرد زورآور آمد و گفت: تو را چه چیز به درنگ وامی‌دارد؟ سه روز بر تو نگذرد که یزدگرد همه دارایی‌های مداین را بیرون برد. این سخن او را بر گذر کردن برآغالید. کسی از میان ایشان خواب دید که اسلامیان به دجله زدند و گذر کردند. سعد آهنگ استوار ساخت که آن خواب را راست گرداند. پس مردم را گرد آورد و در میان ایشان به سخنوری

برخواست و خدا را سپاس گفت و او را ستود و سپس گفت: همانا دشمنان شما به این دریا دژگزین گشته‌اند. با بودن این دریا شما راهی به سوی ایشان نیابید ولسی ایشان هر زمان که بخواهند، با کشتی‌های خود به نزد شما آیند و با شما ستیز کنند. ولی در پشت سر شما گزندی نیست که از آن هراسی داشته باشید. رزم‌آوران جنگ‌های پیشین راه را برای شما هموار ساخته‌اند و مرزهای ایشان را فلج کرده‌اند و از کار انداخته‌اند. مرا رای بر این است که پیش از آسیب دیدن از این گیتی (از این دریا) با دشمنان به پیکار برخیزید. همانا من آهنگ آن دارم که این دریا را درنوردم و خود را به ایشان رسانم و بر سر ایشان تازم.

همگی گفتند: خواست خدا برای ما و تو بر بهبود و بهروزی و پیروزی باد؛ آنچه خواهی، انجام ده. او مردم را به گذر کردن فراخواند و گفت: کیست که پیشروی را آغاز کند و دهانه رود را ببندد و از آن به پدافند برخیزد تا دیگران پیوسته بگذرند و دشمنان ایشان را از گذر کردن باز ندارند؟ عاصم بن عمرو، آن مرد زورمند تناور با ششصد مرد جنگی کارآزموده گام پیش نهادند. او عاصم را به فرماندهی ایشان برگماشت. عاصم با شصت سوار پیشاپیش ایشان روان گشت و ایشان را سوار بر اسبان نر و ماده ساخت تا کار برای شناوری اسبان آسان‌تر باشد. آنگاه ایشان به درون دجله تاختن آوردند. چون ایرانیان ایشان و کارکردشان را دیدند، به اندازه اسبانی که پیشاپیش بودند، اسبان در آب انداختند و در درون جله بر ایشان تاختند. با عاصم دیدار کردند که به دهانه رود نزدیک شده بود. عاصم آواز داد: نیزه نیزه! آنها را برافرازید و چشمان را آماج سازید. دو سوی رزمنده باهم دیدار کردند و همی نیزه بر یکدیگر کوفتند. مسلمانان چشمان ایشان را آماج ساختند و دشمنان رو به گریز نهادند و مسلمانان خود را به ایشان رساندند و شمشیر در میانشان نهادند و کشتار بسیارشان کردند. هرکس از ایشان که رهایی یافت، يك چشم گشت که نیزه در دیده‌اش فرورفته بود. آن ششصد مرد بدان شصت رزمنده پیوستند و رنجی ندیدند.

چون سعد نگریست که عاصم به دهانه رود نزدیک شده است و آن را پاس همی دارد، به مردم دستوری داد که تاختن آورند. گفت: بگویند که تنها از خدا یاری می‌خواهیم و کار خود به‌وی و امی‌گذاریم. خدا ما را بس است و نیکو نگهدار و پشتوانه‌ای است. به خدا سوگند که بی‌گمان خداوند یاوران خود را یاری خواهد رساند و بی‌گمان دین خود را پیروز خواهد گردانید و دشمنان خود را به شکست و خواری خواهد افکند. هیچ تاب و توان و توشه‌ای نیست مگر که از خدای بزرگ تواناست. مردم از پی همدگر به دجله تاختند و چنان با یکدیگر سخن می‌گفتند که انگار در خشکی‌اند. چنان سر تا سر دجله را فروپوشاندند که چیزی از کرانه دیده نمی‌شد. آنکه همگام و هم‌لگام سعد بود، سلمان پاک پارسی بود. اسبان‌شان ایشان را از پای تا سر در آب شناور ساختند و سعد همی گفت: خدا ما را بس است و نیکو نگهدار و پشتوانه‌ای است. به خدا سوگند که بی‌گمان خدا به یاوران خود یاری خواهد رساند و بی‌گمان دین خود را پیروز خواهد گردانید و دشمنان خود را به شکست و خواری خواهد افکند اگر نه در میان ارتشیان روسپین بیدادگر یا گناهکاری باشد که گناهان او نیکویی‌ها را پایمال‌سازد. سلمان به‌وی گفت: اسلام آیین تازه‌نوینی است؛ دریاها چنان رام و فرمانبر مسلمانان گشته‌اند که خشکی‌ها. سوگند به آنکه جان سلمان در دست وی است، گروه‌ها گروه به تندرستی از آن بیرون خواهند رفت چنان که دسته دسته به درون آن تاخته‌اند. آنان همچنان که سلمان گفته بود، بیرون آمدند و کم‌ترین چیزی را از دست ندادند؛ جز اینکه قدحی از دست مالک بن عامر عنبری فرو افتاد و فشار آب آن را با خود برد. آنکه همگام وی بود، از روی سرزنش گفت: سرنوشت بر آن پیچید و آن را فرو افکند. مالک بن عامر گفت: به خدا سوگند که من در چنان حالتی به سر می‌برم که خدا از میان دو سپاه گشن، قدح مرا از من نخواهد ستاند. چون گذر کردند، باد آن را به کرانه افکند و یکی از مردم آن را شناخت و برداشت و به خداوند آن داد. کسی از ایشان به آب اندر خفه نشد جز اینکه مردی به نام غرقده از اسپ سرخ‌موی خود فرولغزید ولی

قعقاع لگام اسپ خود را به سوی او برگرداند که وی را بگیرد؛ او را با دست خود گرفت و تندرست بالا کشید. مردم تندرست بیرون آمدند و اسبان‌شان یال‌های خود را از آب همی تکاندند.

چون ایرانیان این کار دیدند و با پدیده‌ای رویاروی گشتند که آن‌را در شمار نیاورده بودند، گریزان رو به حُلوان آوردند. یزدگرد پیش از آن به حلوان رسیده مهران رازی و نخیرخان را به‌جانشینی خود برگماشته بود. او سرپرست گنج‌خانه نهروان بود. ایرانیان زنان و کودکان خود و (تا آنجا که توانستند) بهترین و سبک‌ترین کالاها را برداشته بودند و در گنج‌خانه‌ها از جامه‌ها و کالاها و آوندها و گوهرها و فرش‌ها و جامه‌های گرانبها چندان به‌جای هشته بودند که هیچ‌کس ندانست آنها چند می‌ارزیدند. در گنج‌خانه سه هزارهزارهزارهزار [دینار یا درم] یافتند که رستم به‌هنگام آمدن به قادیسیه نیمی از آن را برداشته نیم دیگری را به‌جای هشته بود.^۱ نخستین هنگ رزمی که به درون مداین آمد، «هنگ هراسناک» یعنی هنگ رزمی عاصم بن عمرو و به دنبال آن «هنگ خاموشان» یعنی هنگ رزمی قعقاع بن عمرو بود. رزمندگان به ژرفای کوه‌ها فرو رفتند و کسی را نیافتند که از او بترسند جز آنان که در درون کاخ سپید بودند. ایشان را در میان گرفتند که بر پایه پرداخت گزیت و دریافت زینهار فرود آمدند. مردمان مداین به همان سان که بودند، بدان شهر بازگشتند و هیچ نشانی از خاندان خسروان به جای ندیدند.

سعد در کاخ سپید فرود آمد و زُهره را در پی گسریختگان به نهروان فرستاد و همین اندازه را به هر سویی. سلمان پاک پارسی پیشاهنگ و فراخوان مسلمانان بود. مردم بهر سیر را سه بار و مردم کاخ سپید را سه بار بخواند. سعد «ایوان خسرو» را برای نماز

۱. عبارت عربی: وکان فی بیت‌المال ثلاثة آلاف الف الف ثلاث مرات. چنین می‌نماید که ابن‌الیر نتوانسته است شمار «الف»ها را به‌خوبی نگه دارد. اگر خواسته باشیم همه فاکتورهای او را در هم ضرب کنیم، دارایی گنج‌خانه 9×10^{12} (نه‌تریلیون) می‌شود.

خواندن (به نام نمازگاه) برگزید و هیچ‌یک از تندیس‌های آن را دیگر نکرد. در مداین چیزی شگفت‌انگیزتر از گذر کردن آب (یا گذر کردن از آب) نبود. آن را «روز توده‌ها» خواندند: کسی چیزی نمی‌جست جز اینکه توده‌ای خاک بلند از روی زمین (تل یا تپه‌ای) برای او سر برمی‌افراشت و او از آبی که تا تنگ اسبش را فراگرفته بود، برمی‌آسود. در این باره بود که ابو بَیجید نافع بن اسود سرود:

وَ أَسَلْنَا عَلِيَّ الْمَدَائِنَ حَيْلًا بَخْرَهَا مِثْلَ بَرْهِنٍ أَرِيضًا
فَأَنْتَلْنَا خَزَائِنَ الْمَرْءِ كِسْرَى يَوْمَ وَلَّوْا وَخَاصَّ مِنْهَا جَرِيضًا

یعنی: بر شارسان «مداین» اسب‌ها تازاندیم؛ دریای آن مانند خشکی ایشان چشم‌نواز بود. گنج‌خانه‌های آن مرد یعنی خسرو را بیرون کشاندیم؛ آن روز که ایشان رو به‌گریز نهادند و او با گلوی گرفته از اندوه، خویشتن را به آب اندر افکند.

چون سعد به درون ایوان خسرو آمد، این آیه‌ها برخواند: چه بسیاری رزان و بوستان‌ها و کشتزارها و جایگاه‌های خوش و خرم را که از خود به‌جای هشتند. و بخشایش‌ها که اندر آن شناور بودند و از آن برخوردار. چنین بود که این‌ها را مرده‌ریگی ساختیم و به سردمی دیگر ارزانی داشتیم (دخسان/۴۴/۲۵-۲۸). او در آنجا نماز سپاسگزاری برای جهان‌نگشایی را خواند؛ هشت رکعت خواند که در میان آن گسستگی نبود. به جماعت نخواند. آن را تمام خواند زیرا اندیشه‌ماندن در دل نهاد. نخستین آدینه بود که در عراق سپری گشت. نماز آدینه را در ماه صفر سال ۱۶/مارس ۶۳۷ م خواندند.

چون مسلمانان در پی ایشان روان شدند، یکی از مسلمانان با مردی ایرانی برخورد کرد که یاران خود را پاس می‌داشت. اسب خود را راند تا بر مسلمانان بتازد ولی درماند و خواست که بگریزد اما نتوانست. مرد مسلمان او را دریافت و کشت و همه‌ساز و برگت و جنگ‌افزار و بار و بنه و جامه‌های او را برگرفت. مرد مسلمان دیگری با گروهی از ایرانیان برخورد کرد که یکدیگر را بر پایداری

نکردن سرزنش می‌کردند. برای یکی از ایشان نشانی نهاده بودند که به سوی آن تیراندازی می‌کرد و هیچ خطا نمی‌کرد. بازگشتند و آن مرد مسلمان با ایشان دیدار کرد. آن ایرانی از جایی نزدیک‌تر از نشان بر مسلمان تیر گشاد ولی خطا کرد. مسلمان خود را به وی رساند و او را کشت و یارانش رو به گریز نهادند.

[واژة تازه پدید]

ابو بَجید: به ضم بای تك نقطه‌ای و فتح جیم و پس از آن یای دو نقطه‌ای در زیر و دال بی نقطه.

غنیمت‌های گرد آمده از مداین و چگونگی بخش کردن آن

سعد بر دارایی‌های گرفته شده عمرو بن عمرو مَقْرَن را گماشته بود و بر بخش کردن آن سلمان بن ربیعۀ باهلی را. وی همه آنچه را در کاخ و ایوان و خانه‌ها بود، گرد آورد و از همه درخواست‌ها (دستورهای پرداخت) آمارگیری کرد. مردمان مداین به هنگام گریز، آن جاهای یاد شده را چپاول کرده به هر سوی گریخته بودند. هیچ کدام از ایشان با خواسته‌ای نگریخت جز اینکه جویندگان وی را دریافتند و آنچه را با وی بودند، گرفتند.

در مداین خانه‌هایی گنبدوار از گونه ترکی و انباشته از سبدها دیدند که با مس بر آن مهر نهاده بودند. آن را خوراك پنداشتند و اینك دیدند که انباشته از آوندهای زرین و سیمین است.

گاه دیده می‌شد که مردی در شهر می‌چرخید تا زر را به گونه برابر به سیم بفروشد.

اندازه‌های فراوانی کافور دیدند و آن را نمك انگاشتند و با آن خمیر ساختند و نان پختند و آن را تلخ یافتند.

جویندگان که همراه زهره بودند، گروهی از ایرانیان را بر پل نهروان دیدند که بر آن انبوه شده‌اند و می‌خواهند از آن گذر کنند. استری از ایشان در آب افتاد که شتافتند و خود را بر آن انداختند. یکی از مسلمانان گفت: رازی در کار این استر است. مسلمانان بر سر استر با ایشان گلاویز گشتند و آنرا گرفتند و اینک دیدند که آرایش‌های خسرو در آن است: جامه‌ها، گوهرهای به رشته کشیده، دوال‌های پهن و آراسته به گوهرهای رنگارنگ (برای آنکه به سان شال از دوش تا تهیگاه بیندازند و بپيچند)، زره‌های گوهر-آجین و جز آن. وی با این همه آرایش، برای خودنمایی، در انجمن می‌نشست.

مردی به نام «کَلَج» دو استر با دو ایرانی دید که هر دو را کشت و استران را گرفت و هر دو را به کارمند گردآوری کننده دارای‌ها داد. او سرگرم نوشتن و سیاه‌کردن چیزهایی بود که مردان جنگی می‌آوردند. کارمند به وی گفت: باش تا بنگریم چه به همراه داری. مرد بارها را از استرها فرو نهاد و اینک دید که در یکی از آنها دو سبد است که تاج گوهرآجین خسرو را در خود جای داده است. او این تاج را همواره با دو استوانه بر فراز سر نگه می‌داشت زیرا گوهرها درشت و سنگین بودند. بر استر دیگر جامه‌های خسرو بودند. او دیبای زربفت آراسته به گوهر و نیز جامه‌هایی جز دیبا با بافت زرین و رشته‌های گوهرآجین می‌پوشید

قمقاع بن عمرو يك ایرانی را دید و او را کشت و از او دو چمدان گرفت که در یکی از آنها پنج شمشیر و در یکی دسته‌ای شش‌تایی از شمشیر و زره‌ها بودند از آن میان زره خسرو و کلاه خودهای وی و زره هراکلیوس و زره خاقان پادشاه ترکان و زره داهر پادشاه هندوستان و زره بهرام چوبین و زره سیاوخش و زره نعمان. اینها را ایرانیان به هنگام‌های تازش خاقان و هراکلیوس و داهر از ایشان بیه چنگ آورده بودند. از نعمان و بهرام چوبین

هنگامی گرفته بودند که این دو از برابر خسرو می‌گریختند. شمشیرها چنین بودند: شمشیر خسرو، هرمز، قباد، فیروز، هراکلیوس، خاقان، داهر، بهرام، سیاوخش و نعمان. قعقاع همهٔ اینها را به نزد سعد آورد. سعد او را آزاد گذاشت که یکی از شمشیرها را برای خود برگیرد. او شمشیر هراکلیوس را برای خود برگرفت. سعد زره بهرام را نیز به وی بخشید و بازمانده را در میان «هنگک رزمی خاموشان» بخش کرد. او شمشیر نعمان و خسرو را از این میان کنار گذاشت و به نزد عمر بن خطاب روانه داشت تا عرب‌ها آن را ببینند و آوازهٔ نیکوی آن را بشنوند. این دو شمشیر را در میان پنج‌یک‌ها به‌شمار آوردند. تاج و ساز و برگ‌های آرایشی و جامه‌های خسرو را نیز به نزد عمر فرستادند تا مسلمانان آنها را ببینند.

عَصَمَةَ بن خالد صَبَّی دو مرد را همراه دو خر دید. یکی از دو مرد را کشت و دیگری رو به‌گریز نهاد. خران را بگرفت و به نزد کارمند دریافت‌کنندهٔ دارایی‌ها آورد. بر یکی از خران، دو سبد بار بود. در یکی از دو سبد، اسپ‌ی زرین با زین و لگام سیمین بود. بر پاردم و پیرامون گردن آن دانه‌های یاقوت و زمرد بود که با رشته‌های سیمین به همدگر پیوست شده بودند. بر آن سواره‌ای سیمین و گوه‌راجین جای گرفته بود. در سبد دیگر اشتری سیمین با جل و پالان و لگام زرین و همگی گوه‌راجین بود. سوار بر آن، مردی زرین و آراسته به گورها دیده می‌شد. خسرو اینها را بر دو استوانهٔ تاج خود می‌نهاد.

مردی دیگر فراز آمد و حقه‌ای به کارمند گیرندهٔ دارایی‌ها داد. وی و همراهانش گفتند: هرگز مانند این را ندیده‌ایم و همهٔ آنچه داریم، نه با این برابری تواند کرد نه بهایش نزدیک به این است. گفتند: آیا از این حقه چیزی برگرفته‌ای؟ گفت: به‌خدا که اگر برای خدا نبود، آن را به نزد شما نمی‌آوردم. پرسیدند: تو کیستی؟ گفت: به‌خدا که شما را از نام و نشان خود آگاه نسازم تا مرا ستایش کنید.

من از خدا سپاسداری می‌کنم و تنها پاداش او را می‌جویم. آنان مردی را در پی او روانه کردند و اینک دیدند که او عامر بن عبد قیس است. سعد گفت: به خدا سوگند که این سپاهیان مردمی سخت امینند و اگر نه این بود که برتری بدریان از پیش استوار گشته بود، می‌گفتم که اینان از بدریان برترند. حتی من از آنان لغزش‌هایی دیدم که در اینان گمانش را ندارم.

جابر بن عبدالله گفت: سوگند به خدایی که جز او خدایی نیست، ما هیچ‌یک از رزمندگان قادیسیه را ندیدیم که این سرای و آن سرای هر دو را بخواهد (یا: این سرای را همراه آن سرای بخواهد). سه تن را آماج بدگمانی ساختیم و سپس دیدیم که از نگاه امانت و پارسایی مانند ندارند. آنها اینان بودند: طلیحه، عمرو بن معدی‌کرب و قیس بن مکشوح. چون شمشیر و کمر بند و آرایش‌های زرین خسرو را به نزد عمر آوردند، گفت: مردمی که اینها را بازپرداخته‌اند، سخت امینند. علی علیه‌السلام به او فرمود: چون تو خدا ترس و دیندار و پاکدامنی، مردمان پاکدامنند.

چون غنیمت‌ها در نزد سعد گرد آمدند، نخست پنج‌یک از آنها کنار گذاشت و سپس آنها را در میان سپاهیان که شصت هزار تن بودند، بخش کرد. هر سواره‌ای دوازده هزار گرفت. همگی شان سواره بودند و هیچ‌کدام پیاده نبودند [دریافته‌های اینان ۷۲۰ میلیون درم یا دینار می‌شود]. از پنج‌یک‌ها به رزمندگانی بخشایش کرد که سخت مردانه جنگیده بارها جان خود را در گزند افکنده بودند. خانه‌ها را به مردم بخشید تا در آن ماندگار گردند. خاندان‌ها را فراز آورد و ایشان را در خانه‌ها جای داد. اینان در مداین ماندند تا سپاهیان اسلام از کار نبرد جلولاء و حلوان و تکریت و موصل بپرداختند و آنگاه از اینجا به کوفه رفتند. سعد در میان پنج‌یک‌ها همه چیزهایی را جای داد که می‌خواست عربان از آن در شگفت شوند؛ نیز چیزهایی را که اینان افتادن آن به دست مسلمانان را خوش می‌داشتند. می‌خواست

پنج يك «قَطْف» یا «قَطِيف» [قطیف=جامهٔ پرزدار خوابناك] را بیرون کند ولی بخش کردن آن راست نیامد. این همان «بهارستان خسرو» بود. به مسلمانان گفت: آیا از دل و جان از چهار پنجم آن چشم درمی‌پوشید که همهٔ آن را به نزد عمر فرستند که هرکاری می‌خواهد، با آن بکند؟ این در میان ما بخش‌پذیر نیست. وانگهی، در میان مردمان مدینه بسی ارزشمند نمایش خواهد یافت. گفتند: چنین کن. او بهارستان را به نزدیک عمر فرستاد. این بهارستان، فرشی بود به درازی شصت گز و پهنای شصت گز [۳۶۰۰ گز چهارگوش] برابر با يك جریب [گریب یا جریب برابر است با ۱۰۰۰۰ گز چهارگوش]. خسروان این فرش گرانبها را برای زمستان خویش نگهداری می‌کردند که چون گل و سبزی می‌رفت، بر آن باده می‌نوشتند. گویی ایشان در بوستان به سر می‌بردند. در آن راه‌هایی به سان رود بود و رشته‌گوهرهایی به سان جویبارها. زمینهٔ آن زربفت بود و در لابلای آن دانه‌های درشتی از مروارید. کناره‌های آن به زمین کشت شده می‌مانست و پهنه‌ای را فرا می‌نمود که آراسته به گل و گیاه و سبزی بهاری باشد. برگ‌ها ابریشمین بودند و بر شاخه‌های زرین جای داشتند. گل‌های آن زرین و سیمین بودند و میوه‌های آن گوهر و مانند آن. عربان آن را «قطف» می‌خواندند.

چون پنج يك‌ها به نزد عمر رسیدند، از آنها به حاضران و غایبان از رزمندگان سخت‌کوش بهره‌ارزانی داشت و سپس پنج يك را در جاهای بایستهٔ آن گذاشت. آنگاه گفت: دربارهٔ این فرش گرانبها مرا راهنمایی کنید. برخی گفتند: آن را برای خود بریگیر؛ و برخی گفتند: کار آن را به خودت وامی‌گذاریم. علی‌علیه‌السلام به وی فرمود: خدا دانش تو را نادانی نکرده است و یقین تو را به گمان برنگردانیده است. از این سرای تو را همان می‌رسد که بخشیدی و فرمان دربارهٔ آن دادی یا پوشیدی و کهنه کردی یا خوردی و از میان بردی. اگر این بهارستان را به گونهٔ امروزی‌اش پایدار نداری و اندوخته کنی، فردا کسانی نابود نخواهند شد که چیزی را از آن خود سازند که سزاوارش نیند. عمر گفت: راست گفتمی و خوبی مرا

خواستی. او آن فرش گرانبها را تکه تکه ساخت و در میان ایشان بخش کرد. علی را تکه‌ای رسید که آن را به بیست هزار بفروخت و این بهترین تکه‌اش نبود.

آنکه پنج‌یک‌ها را به مدینه آورد، بشر بن خصاصیه بود. مردم رزمندگان قادیسیه را ستودند. عمر گفت: اینان مهتران عربند.

چون عمر شمشیر نعمان را دید، جبیر بن مطعم را از نژاد نعمان پرسید: جبیر گفت: عربان او را به شاخه‌های «قنص» می‌رساندند. او یکی از بنی‌عجم بن قنص بود. مردم نتوانستند واژه «عجم» را درست بر زبان آورند و آن را «لخم» ساختند. عمر شمشیر نعمان را به جبیر بخشید.

عمر بن خطاب، سعد بن ابی‌وقاص را به پیشوایی نماز در پهنه‌های گشوده‌ی وی و فرماندهی نیروهای رزمی‌اش برگماشت و کار خراج را به نعمان و سُوید پسران مُقَرَّن واگذاشت: سُوید را بر آبگیر فرات و نعمان را بر آبگیر دجله. آنگاه این دو از کار خود کناره گرفتند و عمر آن را به حذیفه بن اسید و جابر بن عمرو مزنّی سپرد. دیرترها کار ایشان به دست حذیفه بن یمان و عثمان بن حنیف افتاد.

[واژه تازه پدید]

حُدَیْفَة بن اَسید: به فتح همزه و کسر سین.

نبرد جلولاء و گشوده شدن حلوان

در این سال جنگ جلولاء رخ نمود. انگیزه‌اش این بود که چون ایرانیان پس از گریختن از مداین به جلولاء رفتند، راه‌های گوناگون به سوی مردم آذربایجان و مردم کوهستان و فارس گشوده یسافتند. ایرانیان گفتند: اگر پراکنده

گردید، هرگز گرد نخواهید آمد. اینجا همان جایی است که ما را از هم جدا می‌سازد. بیایید در برابر عربان گرد هم آییم و با ایشان پیکار کنیم. اگر جنگ به سود ما باشد، همان است که می‌خواهیم و اگر آن پیشامد دیگر رخ نماید، آنچه را به گردن‌مان است، انجام داده باشیم و با کسار و پیکار خویش، پوزش آورده باشیم. در آنجا سنگری بزرگ و ژرف و دراز کردند و بر مهران رازی گرد آمدند. یزدگرد به حلوان فراز آمد و ایشان گرداگرد سنگر خود را با خارهای آهنین (سیم‌های خاردار) استوار داشتند و تنها راه‌ها را به جای گذاشتند. گزارش این کار به سعد رسید و او آن را به عمر بن خطاب رساند. عمر برای وی نوشت: هاشم بن عُتْبَه را به جُلُولاء گسیل کن و فرماندهی پیشاهنگان را به قعقاع بن عمرو سپار. اگر خدا ایرانیان را شکست داد، فرمانرانی میان سواد و کوهستان را به قعقاع بخش. باید که رزمندگان دوازده هزار باشند.

سعد چنان کرد و هاشم پس از بخش کردن غنیمت‌ها، با دوازده هزار مرد جنگی روانه شد که چهره‌های برجسته مهاجران و انصار و مهتران عرب در میان ایشان بودند؛ چه آنان که از دین برگشته بودند چه آنان که برنگشته بودند. او از مداین رهسپار گشت و بر بابل مهرود گذشت. دهبان آن بر این پایه با وی پیمان‌آشتی بست که گریب (جریب) زمین را برای او با درم فرش کند. او پذیرفت و پیمان‌آشتی را به پایان برد. آنگاه روانه گشت تا به جُلُولاء رسید و ایشان را در میان سنگرهایشان در میان گرفت و از هر سو بر ایشان چنبره زد. ایرانیان به زیان اسلامیان کار به درازا کشاندند و جز در آن هنگام یا هنگامه‌ها که خواستند، بیرون نیامدند. مسلمانان برای هشتاد روز با ایشان پیکار و به زیان ایشان پیشروی و پسروی کردند که در سراسر این گیرودارها مسلمانان بر ایشان پیروزی همی یافتند. نیروهای کمکی از نزد یزدگرد برای مهران فرامی‌رسیدند. سعد نیز برای مسلمانان نیروهای کمکی می‌فرستاد. ایرانیان که انبوه گشته بودند، بیرون آمدند و به پیکار در ایستادند. خداوند بر ایشان بادی توفنده فرستاد که جهان را در دیدگان‌شان تاریک و سیاه ساخت و ایشان راه بر

یکدیگر بستند و برهم خوردند و سواران‌شان در سنگرها فرو افتادند. در آنجا در برابر خود راه‌ها پدید آوردند تا سوارگان‌شان از آنها بیرون آیند. دژهای خود را نابود کردند. گزارش این کار به مسلمانان رسید و ایشان به سوی آنان شتافتند و نبردی سخت را با ایرانیان آغاز نهادند که هرگز حتی «شب زوزه» مانند آن پیکار نکرده بودند جز اینکه این یکی شتابان‌تر بود. قعقاع بن عمرو از آن راستایی که پیشروی کرده بود، به در سنگرشان راند و آن را گرفت و آواز دهنده‌ای را فرمود که آواز داد: ای گروه مسلمانان، اینک فرمانده شماست که به درون سنگرشان رانده است و سنگرشان با کار او گرفته شده است. به سوی وی روی آورید و آنان که میان شما با ویند، راهبند شما از رفتن به درون سنگر نگردند. او فرمان داد که چنین آواز دهند تا مسلمانان دلگرم شوند و نیرومند گردند. مسلمانان تازش آوردند و گمانی نداشتند که هاشم در درون سنگر است. اینک دیدند که قعقاع بن عمرو بر در سنگر است و سنگر با بودن او گرفته شده است. بت پرستان [آذرستایان] شکست خوردند و به راست و چپ گریختند و در میان سیم‌های خارداری که استوار داشته بودند، گیر کردند و نابود گشتند. ستوران ایشان پی شدند و ایرانیان پیاده ماندند و مسلمانان سر در پی ایشان گذاشتند و جز گروهی اندک و ناچیز رهایی نیافتند. در این روز یک صد هزار تن از ایرانیان کشته شدند. کشتگان، پهنه نبرد را از پیش روی و پشت سر ایشان بستند و از این رو این جنگ را «جلولاء» (پوشاننده) خواندند از آن رو که همه جا را با کشتگان خود پوشاند. ایسن، «پوشاننده پهنه پیکار» بود. قعقاع بن عمرو تا خانقین ایشان را پیگرد کرد.

چون گزارش این شکست به یزدگرد رسید، از حلوان به سوی ری رهسپار گشت. قعقاع به حلوان رفت و با سپاه‌یانی فراهم آمده از رزمندگان سرخ‌گون و قبیله‌های پراکنده (یا نژاد ناشناخته) در آن فرود آمد. گشودن جلولاء در ماه ذی‌قعدة این سال/ دسامبر ۶۳۷ م بود. چون یزدگرد از حلوان رهسپار گشت، خشرش‌نوم را به جانشینی خویش در آنجا برگماشت. چون قعقاع به «کاخ شیرین» (قصر شیرین)

رسید، خشرش نوم بر او به درآمد و زینبی دهبان حلوان به رزم با او در ایستاد. خشرش نوم گریخت و مسلمانان بر حلوان چیره شدند. قعقاع در آنجا ماند تا سعد به کوفه بازآمد و قعقاع به او پیوست و غباد را که از نژاد خراسانیان بود، به جانشینی خود بر حلوان گماشت.

گزارش پیروزی را برای عمر نوشتند و گفتند که قعقاع در حلوان فرود آمده است. از او دستوری خواستند که ایرانیان را پیگرد کنند. او نپذیرفت و گفت: چه بسیار دوست می‌داشتم که میان سواد و کوهستان دیواری ستبر می‌بود چنان که نه آنان راهی به سوی ما می‌داشتند و نه ما راهی به سوی ایشان می‌داشتیم. از پهنه‌های روستا همین سواد برای ما بس است. من تندرستی مسلمانان را بر هر چیزی برتری می‌دهم و از گرفتن غنیمت گرامی‌تر می‌دارم.

قعقاع در پیگرد ایرانیان به خانقین رسید و در آنجا مهران را یافت و بکشت. فیروزان را دریافت که فرود آمد و در ژرفنای کوهستان فرو رفت و دژگزین گردید. قعقاع بر گروهی دست یافت و اسیرشان کرد و ایشان را به نزد هاشم فرستاد که او اینان را به مسلمانان بخشید. اینان را مسلمانان به زنی گرفتند که برای‌شان فرزندان زادند. از میان این زنان می‌توان «مادر شعبی» را نام برد.

غنیمت‌ها را بخش کردند و به هر سواره‌ای نه هزار [دینار، درم] و نه ستور یا دام رسید. برخی گویند: همه غنیمت‌ها به سی هزار هزار (سی میلیون) برآمد که سلمان بن ربیعہ آنها را بخش کرد و سعد پنج‌یک‌ها را به نزد عمر فرستاد. شمار (حساب) را با زیاد بن ابیه [زیاد بی‌پدر] گسیل کرد و او به سخنوری در برابر عمر پرداخت و آنچه را آورده بود، برشمرد و ستود. عمر گفت: آیا می‌توانی در برابر مردم به سخنوری برخیزی و آنچه را با من گفتی، با ایشان در میان گذاری؟ زیاد گفت: به خدا که در سراسر زمین کسی پرشکوه‌تر از تو در دلم نیست. چه‌گونه نتوانم آنچه را به

تو گفتم، با دیگران بگویم؟ زیاد در برابر مردم به سخنوری درایستاد و آنچه را گرفته‌اند و کرده‌اند و آنچه را می‌خواهند آغاز کنند و در ژرفای سرزمین‌ها فروروند، برشمرد. عمر گفت: ایسن، سخنوری خروشان و زبان‌آور و بس رساست. زیاد گفت: سپاهیان ما زبان‌هایمان را باز کرده‌اند.

چون پنج‌یک را به نزد عمر آوردند، گفت: به خدا سوگند هیچ آسمانه‌خانه‌ای بر آن سایه نیفکند تا آن را بخش کنم. عبدالرحمان بن عوف و عبدالله بن ارقم در مزگت به پاسداری برخاستند و شب را بیدار به روز آوردند. چون بامداد فرارسید، به نزد مردم آمد و پرده از روی آن برگرفت. چون به یاقوت و گوهر و مروارید آن نگریست، گریست. عبدالرحمان بن عوف به وی گفت: ای سرور خداگرایان، تو را چه می‌گریاند؟ اینجا، به خدا، جایگاه سپاسگزاری است. عمر گفت: این آن چیزی نیست که مرا می‌گریاند. خدا این همه خواسته‌ها به مردمی ندهد جز اینکه ایشان بر یکدیگر رشک برند و دشمن همدگر گردند. بر هم رشک نبرند مگر که خدا گزند همگروه ایشان را در میان‌شان افکند. عمر از بخش کردن سواد پیشگیری کرد زیرا با بودن مرغزارها، بیشه‌ها، جنگل‌ها، آبگیرها، تالاب‌ها و مرداب‌ها، این کار شدنی نبود. افزون بر اینها، آتشکده‌ها در میان بودند و راه‌های چا‌پاری، زمین‌ها و دارایی‌های خسروان و خانواده‌های ایشان، دارایی‌های کشتگان که بازماندگان‌شان تشنه‌ خونخواهی بودند، قبیله‌های چسبیده به زمین، آسیاب‌ها و مانند‌ان اینها. نیز بیم آن می‌رفت که در میان مسلمانان آشوب افتد. از این‌رو آن را بخش نکرد و فروش آن را نازوا فرمود زیرا بخش نشده بود. آن را «بازداشته» (وقف) کردند بدین سان که سرپرستی آن را به کسی دهند که بر گزینش او همداستان گردند. ایشان جز بر فرماندهان همداستان نمی‌شدند. بر این پایه، فروش چیزی از زمین سواد میان حلوان و قادسیه روا نیست. جریر بر کرانه فرات زمینی خرید ولی عمر این داد و ستد را ناخوش داشت و به‌جای نخست بازگرداند.

گشودن تکریت و موصل

در این سال در ماه جمادی / ژوئن-ژوئیه ۶۳۷ م تکریت گشوده شد. انگیزه این کار چنان بود که «انطاق» از موصل روانه تکریت شد و در پیرامون خویش سنگری سراسری کند تا سرزمین خود را پاس بدارد. همراه او، رومیان بودند و ایادیان و تغلبیان و نمریان و شهرجیان. گزارش این کار به سعد رسید و او عمر را از آن آگاه ساخت که برای وی نوشت: عبدالله بن معتم را به فرماندهی هنگی رزمی به سوی او گسیل دار و بر پیشاهنگان ربعی بن افکل را بگمار و گردان سواران را عرفجة بن هرثمه بسپار. عبدالله به سوی تکریت روانه گشت و بر انطاق فرود آمد و او را با یارانش برای چهل روز در میان گرفت. دو سوی رزمنده بیست و چهار بار به سوی هم پیشروی کردند و با یکدیگر به پیکار درایستادند. این سپاه از رزمندگان جلولاء، زورمندی و شکوه کمتری داشت. عبدالله بن معتم به نزد عرب‌های همراه انطاق پیام فرستاد و ایشان را به یاری خود خواند. اینان چیزی از او پنهان نمی‌داشتند. چون رومیان دیدند که مسلمانان بر ایشان برتری دارند، فرماندهان خود را تنها گذاشتند و کالاهای خود را به کشتی‌ها کشاندند. نمریان و تغلبیان و ایادیان به نزد عبدالله پیام فرستادند و او را از آن گزارش آگاه ساختند و از او امان خواستند و به وی گفتند که همراه او هستند. او پیام داد: اگر راست می‌گویید، اسلام آورید. آنان پذیرفتند و اسلام آوردند. عبدالله به نزدیک ایشان پیام فرستاد: چون بانگ تکبیر ما شنیدید، بدانید که دروازه‌های سنگر را گرفته‌ایم. شما درهایی را که به روی دجله باز است، بگیرید و تکبیر گوید و هر که را توانستید، بکشید.

عبدالله و مسلمانان از جای نجنبیدند و تکبیر گفتند و مردم تغلب و ایاد و نمر نیز بانگ تکبیر برآوردند و درها را گرفتند. رومیان گمان بردند که مسلمانان از پشت از راستای دجله بر ایشان تاخته‌اند. از این‌رو آهنگ درهایی کردند که مسلمانان آنها را پاس

می‌داشتند. شمشیرهای مسلمانان و شمشیرهای ربیعیان که در آن شب اسلام آورده بودند، ایشان را فرو گرفتند. از آن سنگ‌گزیدگان کسی رهایی نیافت مگر آن کسانی که از قبیله‌های تغلب و ایاد و نمر اسلام آورده بودند. عبدالله بن معتم، ربعی بن افکل را به سوی دو دژ فرستاد که موصل و نینوا خوانده می‌شدند. نینوا را دژ خاوری می‌خواندند و موصل را دژ باختری. به وی گفت: بر گزارش پیشی گیر (پیش از آنکه گزارش برسد، تو خود را برسان). تغلبیان و ایادیان و نمریان را همراه وی ساخت. ابن افکل ایشان را به دو دژ رساند. اینان بر گزارش پیشی گرفتند و پیروزی را آشکار ساختند و غنیمت‌ها را فرا نمودند و ایشان را مژده دادند و بر دروازه‌ها به پاسداری درایستادند. ابن افکل به سوی دو دژ پیش راند. آنان در-های دو دژ را بستند. دژنشینان آواز دادند که آشتی را می‌پذیرند، بر این پایه، ایشان به زینهار مسلمانان درآمدند. غنیمت‌ها را بخش کردند. بهره سواره سه هزار درم شد و بهره پیاده هزار درم. پنج یکه‌ها را به نزد عمر فرستادند. فرماندهی جنگ موصل را ربعی افکل به دست گرفت و سرپرستی خراج را عَرْفَجَة بن هَرْثَمَه.

برخی گویند: عمر بن خطاب، عُنَيْبَة بن قَرْقَد را به فرماندهی جنگ موصل برگماشت که آن را در سال بیستم / ۶۴۱ م بگشود. او به این پهنه آمد و مردم نینوا با او کارزار کردند و او دژ آن را که دژ خاوری بود، به زور شمشیر گرفت. از دجله گذشت و مردم دژ باختری یعنی موصل با وی از در آشتی درآمدند بر این پایه که گزیت پردازند و به زینهار مسلمانان درآیند. سپس این شارسان‌ها را گشود: مرج، بانهدرا، باعدرا، جَبْثُون، داسن، همه دژهای کردان، قروی، بازبُدی و همه پهنه‌های موصل. همه اینها از آن مسلمانان گشت.

برخی گویند: چون عیاض بن غنم «بلد» را گشود (که این را یاد خواهیم کرد)، به موصل آمد و یکی از دو دژ را گشود و عتبه بن فرقد را به دژ دیگر گسیل کرد که آن را بر پایه پرداخت باژ و گزیت بگشود. و خدا داناتر است.

[واژه تازه پدید]

مُتَمِّمٌ: به ضم میم و سکون عین بی نقطه که در پایان آن میم تشدیددار است.

گشودن ماسَبَدَان

چون هاشم از جلولاء به مداین بازگشت، گزارش به سعد رسید که آذین بن هرمزان لشکری گرد آورده است و ایشان را به دشت بیرون برده است. او ضرار بن خطاب را با سپاهی به سوی ایشان فرستاد که در دشت ماسبذان با نیروهای آذین دیدار کردند و به پیکار درایستادند. مسلمانان با شتاب، کار بت پرستان [آفرستایان] را ساختند. ضرار آذین را به اسیر گرفت و گردن او را زد. سپس به جست و جو بیرون آمد تا به سیروان رسید و ماسبذان را به زور گرفت که مردم آن به کوهستان‌ها گریختند. ایشان را فراخواند که او را پاسخ گفتند و سخنش پذیرفتند. او در آنجا ماندگار شد تا سعد به کوفه رفت و کس به نزد او فرستاد که بازگشت و در کوفه ماندگار گشت. ابن هُذَیْل اسدی را بر ماسبذان گماشت. ماسبذان یکی از دروازه‌های کوفه شد.

برخی گویند: گشوده شدن آن پس از نبرد نهاوند بود.

گشودن قرقیسا

چون هاشم از جلولاء به مداین بازگشت و دسته‌های مردمان جزیره گرد آمدند و به هراکلیوس در برابر مردم حمص یاری رساندند و سپاهی به سوی مردم هیت گسیل داشتند، سعد عمر بن مالک بن عَتَبَة بن تَوَافِل بن عبد مَنَاف را با سپاهی روانه ساخت و حارث بن یزید عامری را بر پیشاهنگان آن گماشت. عمر بن مالک با سپاهیان خویش رهسپار هیت شد و با مردم آن که بر گرداگرد خویش سنگری سراسری کنده بودند، پیکار کرد. چون عمر بن مالک دید که ایشان به سنگر خویش پشتگرم و در آن استوارند، چادرهای سپاهیان را به حال خود

گذاشت و حارث بن یزید را به جانشینی خود بر ایشان گماشت و او چنبر در میان گرفتگی را بر ایشان استوار بداشت. عمر بن مالک با نیمی از مردم بیرون رفت و به گونه‌ای ناگهانی بر قرقیسا تاخت و آن را به زور گرفت که مردم آن بر پایه‌ی پرداخت گزیت خود را بدو سپردند. به حارث بن یزید نوشت: اگر فرمان تو را بپذیرند، راه ایشان را باز بگذار تا بیرون آیند وگرنه بر پیرامون سنگر ایشان سنگری با درهای بایسته در سوی سپاه خود بکاو تا من بدانم که چه باید کرد. حارث پیک و پیام به نزد ایشان فرستاد و ایشان بر پایه‌ی بازگشت به کشورشان با او به سازش رسیدند. او ایشان را رها کرد و حارث به نزد عمر بن مالک بازگشت.

[دیگر رویدادهای این سال]

در این سال عمر بن خطاب ابو مخجن ثقفی را به ناصع گسیل کرد.

هم در این سال، پسر عمر با صفیه دختر ابوعبید و خواهر مختار پیوند زناشویی بست.

در این سال رَبنده را برای اسب‌های مسلمانان نوسازی کرد.

هم در این سال ماریه مادر ابراهیم پسر پیامبر خدا (ص) درگذشت. عمر بر او نماز خواند و او را در ماه محرم/فوریه ۶۳۷ م در بقیع به خاک سپرد.

نیز در این سال عمر بر پایه‌ی رایزانی با امیرالمؤمنین علی علیه السلام، تاریخ اسلامی را پایه گذارد.

در این سال عمر بن خطاب با مردم حج گزارد و زید بن ثابت را به جانشینی خود بر مدینه گمارد. فرمانداران وی بر شارسان‌ها همان

کسان سال گذشته بودند. فرماندهی جنگ موصل را ربیع بن افکل به دست داشت و سرپرستی خراج آن را عرفجة بن هرثمه. برخی گویند: کار جنگ و خراج هر دو به دست عتبة بن فرقد بود. برخی گویند: همه اینها به دست عبدالله بن معتم بود و فرمانروایی جزیره را عیاض بن غنم داشت.

رویدادهای سال هفدهم هجری (۶۳۸ میلادی)

پایه‌گذاری کوفه

در این سال شهر کوفه پایه‌گذاری گشت و سعد از مداین بدان کوچید.

انگیزه این کار این بود که سعد گروهی را به نمایندگی از خود به نزد عمر فرستاد و گزارش پیروزی‌های گذشته را به او داد. چون عمر ایشان را دید، پرسید که چرا حال و رنگ رخسارشان بگشته است. گفتند: بدی آب و هوای این سرزمین‌ها ما را دگرگون ساخته است. عمر به ایشان فرمان داد که سرزمینی بجویند و در آن شارسانی بر پای دارند تا مردم در آن ماندگار گردند. همراه این گروه، تنی چند از بنی تغلب فراز آمده بودند تا درباره مردم خویش با عمر پیمانی ببندند و همدستان گردند. عمر گفت: تنها بر این پایه پیمان می‌بندم که هرکس از میان شما به اسلام گراید، برای او همان باشد که برای مسلمانان است. و بر او همان رود که بر مسلمانان می‌رود. هرکس رخ برتابد، باید که گزیت بپردازد. گفتند: بدین گونه، اینان می‌گریزند و ایرانی می‌شوند. به او پیشنهاد پرداخت دارایی کردند ولی عمر نپذیرفت. ایشان گزیت خود را همپای زکات مسلمانان ساختند. عمر پذیرفت بر این پایه که هیچ نوزادی را ترسا نسازند. این تغلبیان و پیروان‌شان از نمر و ایاد به نزد سعد به مداین کوچیدند و در این شارسان فرود آمدند و پس از آن با وی به کوفه

شدند.

برخی گویند: نه چنین بود بلکه حدیفه به عمر نوشت: شکم‌های عرب‌ها سه پشت چسبیده است، بازوهای ایشان خشکیده است و رنگ‌های‌شان بگردیده است. او همراه سعد بود. عمر به سعد نوشت: به من گزارش ده که چرا گوشت و پوست و رنگ عربان بگشته است. سعد برای او نوشت: آنچه ایشان را دگرگون ساخته است، بدی آب و هوای این پهنه است. با سرشت عربان تنها آن جایی سازگار است که با اشتران‌شان سازگار آید. عمر به وی نوشت: سلمان و حدیفه را به‌سان دو پیشاهنگ روانه‌ساز تا زمینی برای پایه‌گذاری شارسانی خشکی-دریایی بجویند چنان که میان من و شما هیچ پل و دریایی نباشد. سعد این دو را روانه ساخت. سلمان بیرون آمد تا خود را به انبار برساند. در باختر فرات روان‌گشت ولی هیچ زمینی را نپسندید تا به کوفه رسید. حدیفه نیز در خاور فرات روان شد و جایی را نپسندید تا به کوفه رسید. هر جا ریگت و ماسه فراوان باشد، آن را «کوفه» گویند. این دو بر گرد آن سرزمین چرخیدند و در آنجا سه دیر دیدند: دیر حرمت، دیر ام عمرو و دیر سلسله. در لابلای آن درخت‌زار و نی‌زار بود. این دو فرود آمدند چه آن سرزمین را خوش داشتند. نماز خواندند و از خدا خواستند که آن را جایگاه آرامش و استواری گرداند. چون این دو با گزارش به نزد سعد آمدند و نامه عمر نیز فرارسید، سعد برای قعقاع بن عمرو و عبدالله بن معتم نوشت که جانشینان بر سپاهیان خود گمارند و به نزد او آیند. این دو چنین کردند. سعد از مداین کوچید و در محرم سال ۱۷/ فوریه ۶۳۸ م در کوفه فرود آمد. میان فرود آمدن در کوفه و نبرد قادسیه دو ماه بود. میان فرمانروا شدن عمر و پایه‌گذاری کوفه سه‌سال و هشت ماه بود. چون سعد در آنجا فرود آمد، برای عمر نوشت: من در کوفه فرود آمدم و آن را ماندگاه خود ساختم؛ جایی است میان فرات و

حیره، خشکی - دریایی که در آن حلفاء و نصی می‌روید^۱. مسلمانان را میان برگزیدن این شارسان و مداین آزاد گذاشتم و هر که بخواهد در مداین بماند، او را به سان پاسدار مرزی در آنجا رها کنم. چون در اینجا آرام گرفتند، خود را باز شناختند و نیروهای از دست رفته را بازیافتند. مردم کوفه دستوری گرفتند که خانه‌هایی از نی بسازند. نیز بصریان برای این کار دستوری گرفتند. مردم بصره در همان‌جا ماندگار شدند که مردم کوفه. این به دنبال سه بار فرود آمدن کوچندگان در شهر کوفه بود.

او برای ایشان نوشت: سپاهیان سخت نیازمند چنگاوری شمایند ولی من دوست ندارم که با شما از در ناسازگاری درآیم.

پس مردم دو شهر خانه‌ها با نی ساختند. آنگاه در ماه شوال/ اکتبر ۶۳۸ م در کوفه و بصره آتش‌سوزی رخ نمود و آتش‌سوزی کوفه سخت‌تر بود. سعد تنی چند را به نزد عمر فرستاد و از وی دستوری خواست که مردم خانه‌های خود را با خشت بسازند. اینان بر عمر درآمدند و گزارش آتش‌سوزی به وی دادند و از وی دستوری خواستند. گفت: چنین کنید ولی کسی از شما بیش از سه خانه (اتاق) نسازد. ساختمان‌ها را شکوهمند نکنید و شیوه زیش پیامبر خدا (ص) را رها نسازید تا دولت و شکوه شما پایدار ماند. آنان با این پیام به کوفه آمدند. عمر مانند این پیام را برای مردم بصره نیز بنوشت. سرپرست ماندگار سازی مردم در کوفه ابو هیّاج بن مالک بود و سرپرست ماندگار سازی مردم در بصره ابو جرباء عاصم بن دلف. خیابان‌ها را چهل‌گز برآورد کردند، میان آن را بیست گز، کوچه‌ها را هفت گز و شاهراه‌ها را شصت گز. نخستین ساختمانی که پایه‌ریزی کردند و برافراشتند، مزگت‌های این دو شهر بود. در میان هر دو مزگت مردی با زور بازوی فراوان ایستاد و در هر سویی تیری

۱. حَلْفَاء: گیاهی با کناره‌های تیزمانند کناره‌های شاخ درخت خرما که در آب روید؛ گیاه دوخ، گز. نصی: گیاهی است به نام سپیدگندمه، گونه‌ای خار سپید. هنگامی که تروتازه است، آن را «نصی» گویند و چون سفیدرنگ باشد، به آن «طریفه» گویند و چون درشت و خشک شود، «حلی».

انداخت و آنگاه فرمان داده شد که فراتر از آن، ساختمان‌ها را بسازند. در درگاه مزگت بر روی دو ستون، از رخامِ ساختمان‌هایی خسروان در حیره، سایبانی بنیاد نهادند. بر گسرداگرد و پیرامون صحن سنگری کردند تا کسی نتواند از راه ساختمان‌ها به درون آن تازش آورد. در برابر آن برای سعد خانه‌ای ساختند که امروزه کاخ کوفه است. آن را روزبه از آجرهای ساختمان‌های خسروان در حیره، پایه‌ریزی کرد و برافراشت. بازارها را به سان مزگت‌ها ساختند. هرکس پیش از دیگران به زمین یا خانه‌ای می‌رفت، از آن او می‌بود تا از آنجا به خانه خود رود یا از فروش آن بپردازد.

به عمر گزارش رسید که چون سعد هیاهوی مردم را در بازارها شنید، آواز داد که: گزند این جیغ و داد را از من دور سازید! گفتند که مردم خانه او را «کاخ سعد» می‌خوانند. او محمد مسلمه را گسیل کوفه کرد و او را فرمود که در کاخ را به سختی بکوبد و باز آید. او چنان کرد. سعد شنید و او گفت: پیکری است که وی را برای همین کار فرستاده‌اند. سعد او را به درون خواند ولی محمد نرفت و آمادگی ننمود که بر وی درآید. سعد بیرون آمد و هزینه‌ای بر او عرضه داشت. ولی محمد آن را نگرفت و نامه عمر را چنین بدو رساند: شنیده‌ام که تو کاخی برافراشته‌ای و آن را دژ خود ساخته‌ای. مردم آن را «کاخ سعد» می‌نامند. میان تو با مردم دری است که بی‌دستوری، نتوانند به تو رسید. این کاخ تو نیست؛ کاخ نابودی و تباهی و دیوانگی است. از آنجا فرود آی و در سوی گنج‌خانه‌ها، خانه‌ای برگزین و در کاخ را ببند و گرنه بر در کاخ کسی گماریم تا از آمد و شد به درون آن پیشگیری کند. سعد سوگند خورد که آن سخنان را نگفته است و آن کارها را نکرده است. محمد بازگشت و پیام سعد با عمر بگذارد و عمر او را راست شمرد.

مرزهای کوفه چهار بودند: حلوان که قعقاع بر آن گماشته بود، ماسپدان که ضرار بن خطاب فرماندهی‌اش را به دست داشت، قرقیسا

که عمرو بن مالك یا عمرو بن عتبة بن نوفل آن را سرپرستی می‌کرد و موصل که عبدالله بن معتم را بر آن بداشته بودند. جانشینان ایشان نیز در این جای‌ها بودند که اگر خودشان به جایی روند، کارها را بچرخانند. سعد پس از پایه‌گذاری کوفه، سه سال و نیم فرماندار آن بود و این افزون بر فرمانروایی وی در مداین بود.

گزارش کار حمص به هنگام تازش هراکلیوس بر مسلمانان آن

در این سال رومیان آهنگ ابو عبیده بن جراح و مسلمانان همراه او در حمص کردند. انگیزاننده رومیان، مردم جزیره بودند چه اینان پیک و پیام به نزد پادشاهشان فرستادند و او را واداشتند که لشکریان به شام گسیل دارد. به وی نوید دادند که از نزد خود به او یاری رسانند. او چنان کرد و سپاهیان گسیل شام داشت. چون مسلمانان از گرد آمدن ایشان آگاه گشتند، ابو عبیده پاسگاه‌ها و پادگان‌های مرزی ایشان را پیوست خود ساخت و در بیرون شهر حمص اردو زد. خالد از قنسرین به نزد ایشان فرارسید. ابو عبیده با یاران خویش به کنکاش در نشست که پیکار آغازد یا تا رسیدن نیروهای کمکی دژگزین گردد. خالد رای داد که پیکار آغازد و دیگران رای دادند که دژگزین گردد و به نامه‌نگاری با عمر پردازد. ابو عبیده رای ایشان را به کار برد و برای عمر نامه نوشت. عمر در هر شهری به فراخور آن از افزوده‌های دارایی‌های مسلمانان اسبانی بسته بود که اگر رویدادی ناگهانی پیش آید، آماده بهره‌گیری باشند. از این میان در کوفه چهار هزار اسب بودند که سرپرستی آنها را سلمان بن ربیع باهلی و تنی چند از مردم کوفه به دست داشتند. در هر یک از شهرهای هشت‌گانه به فراخور آن اسبان بودند. اگر پیشامدی پیش-بینی نشده رخ می‌نمود، مردم بر آنها می‌نشستند و تاخت می‌آوردند تا سپاهیان کارآزموده آماده کارزار گردند و روانه شوند. چون عمر گزارش را شنید، به سعد نوشت: مردم را فراخوان و همین امروز با قعقاع بن عمرو گسیل کن زیرا بیم گزند، ابو عبیده

را در میان گرفته است. نیز برای او نوشت: سُهِیل بن عَدِیّ را روانه رَقّه کن زیرا این مردم جزیره بودند که رومیان را بر حمصیان شوراندند. به وی فرمان داد که عبدالله بن عتبّان را روانه نصیبین گرداند و او از آنجا رهسپار حران و رهاء گردد؛ ولید بن عقبه را بر عربان جزیره از تنوخ و ربیعہ گمارد و عیاض بن غنم را نیز گسیل دارد. اگر جنگی درگیرد، فرماندهی با عیاض باشد.

قعمقاع همان روز با چهارهزار مرد جنگی رهسپار حمص گشت. عیاض بن غنم و فرمانداران جزیره بیرون آمدند و راه جزیره در پیش گرفتند و هر فرمانداری روانه شارسانی گشت که بر آن فرمان می‌راند. عمر از مدینه بیرون آمد و به آهنگ رفتن به حمص و یاری رساندن به ابوعبیده، به جابیه شد.

چون مردم جزیره که رومیان را بر مردم حمص شورانده بودند و با ایشان بودند، گزارش سپاهیان اسلام را شنیدند، از رومیان جدا گشتند و در سرزمین‌های خود پراکنده شدند. چون اینان پراکنده گشتند، ابوعبیده با خالد به کنکاش درنشت که به سوی رومیان بیرون رود یا نرود. خالد رای داد که بیرون رود و جنگ آغازد. او بیرون شد و با ایشان جنگ در پیوست و خدا پیروزی ارزانی وی داشت. قعمقاع بن عمرو سه روز پس از نبرد فرارسید. گزارش پیروزی و فرارسیدن نیروهای کمکی را برای عمر نوشتند و از او خواستند که فرمان خویش به ایشان فرماید. برای ایشان نوشت: اینان را در بخش کردن دارایی‌ها انباز گردانید زیرا برای شما بیرون آمدند و دشمنان شما آهنگ ایشان هم کردند. باز گفت: خدا مردم کوفه را بهترین پاداش دهد که سرزمین خود را پاس می‌دارند و به مردم دیگر سرزمین‌ها نیز یاری می‌رسانند. چون ایشان از کار نبرد پرداختند، به سراهای خود بازآمدند.

گشودن جزیره گشودن ارمنستان

در این سال جزیره گشوده گشت.

پیش‌تر یاد کردیم که سعد سپاهیان را به جزیره گسیل داشت. آنگاه عیاض بن غنم و همراهان وی بیرون آمدند و او سهیل بن عدی را به رقه فرستاد. مردم جزیره از پیرامون حمص پراکنده گشته رو به شارسان‌های خود آورده بودند زیرا شنیده بودند که مردم کوفه آهنگ ایشان کرده‌اند. وی بر ایشان فرود آمد و ماندگار شد و ایشان را در میان گرفت تا به وی پیشنهاد آشتی دادند. پیشنهاد را به نزد عیاض بردند و او در جایی در میان جزیره بود. پیشنهاد ایشان را پذیرفت و با ایشان پیمان آشتی بست و ایشان زینهار داده گشتند. عبدالله بن عتبان بر موصل بیرون آمد و به نصیبین شد. او را با آشتی پذیره شدند و مانند مردم رقه رفتار کردند. گزارش این کار برای عیاض نوشتند و او از ایشان پذیرفت و با ایشان پیمان بست. ولید بن عقبه بیرون شد و بر عرب‌های جزیره فرود آمد. مسلمان و جز مسلمان با او بیرون آمدند مگر مردم ایاد بن نزار که به درون سرزمین روم رفتند. ولید گزارش این کار برای عمر نوشت.

چون از کار نصیبین و رقه پرداختند و این دو را گرفتند، عیاض، عبدالله و سهیل را همراه خود ساخت و مردم را به حران برد. چون بدانجا رسید، مردم آن بر پایه پرداخت‌گزیت وی را پذیره گشتند و او از ایشان پذیرفت. آنگاه عیاض، عبدالله و سهیل را به رها فرستاد و مردم آن بر پایه پرداخت‌گزیت این دو را پذیرا شدند و همه آنچه را به زور از جزیره گرفته بودند، در شمار زینهار آوردند. جزیره، بر این پایه، از همه‌جا آسان‌تر گشوده شد. سهیل و عبدالله به کوفه بازآمدند. ابوعبیده پس از بازگشت عمر از جابیه، برای وی نوشت که اگر می‌خواهد خالد را به نزد خود به مدینه خواند، عیاض را همراه وی سازد. عمر عیاض را به نزد ابوعبیده فرستاد. وی حبیب بن مسلمه را بر ایرانیان جزیره گماشت و ولید بن عقبه را بر عربان آن.

چون نامه ولید به عمر رسید و گزارش داد که برخی عربان به درون سرزمین روم رفته‌اند، عمر برای پادشاه روم نوشت: شنیده‌ام

که قبیله‌ای از قبیله‌های عربی سرزمین ما را رها کرده به سرزمین تو آمده‌اند. به خدا سوگند که ایشان را بی چون و چرا به ما بازگردانی و به سوی ما بیرون کنی یا بی‌درنگ ترسایان را به سوی تو بیرون کنیم. پادشاه روم ایشان را بیرون فرستاد. از میان ایشان چهار هزار کس بیرون آمدند و بازماندگان‌شان در آن بخش‌ها از شام و جزیره که نزدیک سرزمین روم بودند، پراکنده گشتند. هرچه ایادی در سرزمین عرب است، از آن چهار هزار کس است. در این میان، ولید بن عقبه بر آن شد که از تغلیبان جز اسلام را نپذیرد. او دربارهٔ ایشان به عمر نامه نوشت. عمر برای وی نوشت: همانا این کار در بارهٔ جزیرهٔ العرب راست می‌آید که از مردم آن جز اسلام پذیرفته نمی‌شود. ولی تو آن مردم (تغلیبان) را به خود واگذار بر این پایه که هیچ نوزادی را ترسا نکنند و هیچ‌یک از مردم خود را از اسلام آوردن بازدارند. تغلیبان مردمی پسرشکوه و نیرومند بودند. ولید آهنگ ایشان کرد و عمر ترسید که ایشان را به سختی سرکوب کند، و سختگیری از اندازه درگذرانند. از این رو او را برکنار ساخت و فرات بن حیّان و هند بن عمرو جیلی را بر ایشان گماشت.

ابن اسحاق گوید: گشوده شدن جزیره در سال ۶۴۰/۱۹م رخ داد. او گوید: عمر به سعد بن ابی وقاص نوشت: چون خدا شام و عراق را بگشاید، سپاهی به جزیره گسیل دار و فرماندهی ایشان را به خالد بن عُرْقَطَه یا هاشم بن عتبّه یا عیاض بن غَنَم بسپار. سعد گفت: سرور خداگرایان (عمر) از آن رو نام عیاض را در پایان آورد که او را دوست می‌داشت؛ من او را برخواهم گماشت. او عیاض را گسیل داشت و با او سپاهسانی روانه ساخت که ابوموسی اشعری و پسر خودش عمر بن سعد [کشندهٔ سپسین سید الشهداء ابو عبدالله حسین بن علی علیه السلام] در میان ایشان بودند. ولی این پسر کاره‌ای نبود. عیاض رهسپار شد و سپاه خود را در رها فرود آورد. مردم آن به سان مردم حران آشتی کردند. او ابوموسی اشعری را به نصیبین فرستاد که آن را گشود. عیاض خود به دارا رفت و به گشودن

آن پرداخت. عثمان بن ابی‌العاص را به ارمنستان چهارم گسیل داشت که با مردم آن جنگید و در این پیکار بود که صفوان بن معطل جان باخت. عثمان با مردم آن بر پایهٔ پرداخت گزیت آشتی کرد. سپس قیساریه از کشور فلسطین گشوده گشت و هراکلیوس بیرون‌گریخت. بر پایهٔ این گفتار، گشوده شدن جزیره در میان کشورگشایی‌های مردم عراق به شمار می‌آید ولی پیشینهٔ تاریخ‌نگاران بر آنند که این از جهان‌گشایی‌های مردم شام است زیرا ابوعبیده برای انجام آن، عیاض بن غنم را به جزیره گسیل کرد.

برخی گویند: چون زمان درگذشت ابوعبیده فرارسید، عیاض بن غنم را به جانشینی خود برگماشت. در این هنگام نامهٔ عمر بن خطاب رسید که او را به فرمانروایی بر حمص و قنسیرین و جزیره برداشت. او در نیمهٔ شعبان سال هجدهم/ ۲۱ اوت ۶۳۹ م با پنج هزار مرد جنگی روانهٔ جزیره گشت. بر بالِ راست سپاهیان او سعید بن عامر بن جذیم جَمَحی بود، بر بالِ چپ صفوان بن معطل و بر پیشاهنگان هُبَیره بن مسروق. پیشاهنگان عیاض به‌رقه رسیدند و بر کشاورزان تازش آوردند و شهر را در میان گرفتند. عیاض رزمندگان را به تاختن بر این سوی و آن سوی گسیل داشت که برای او اسیران و خوردنی‌ها آوردند. در میان گرفتن آن شش روز به درازا کشید. مردم آن خواستار آشتی شدند. او بر پایهٔ خودشان و زنان و کودکان و شهر و دارایی‌هایشان با ایشان پیمان آشتی بست. عیاض گفت: زمین از آن ماست که آن را پی‌سپر کردیم و از آن خود ساختیم. او زمین‌ها را در دست ایشان به‌جای گذاشت تا باژ و گزیت آن را بپردازند. سپس رهسپار حران گشت و بر آن سپاهی گماشت که آن را در میان گیرد. فرماندهی این سپاه با صفوان بن معطل و حبیب بن مسلمه بود. او خود به رهاء رفت و با مردم آن جنگید که شکست خوردند و رو به‌گریز نهادند و به‌درون شهر خود رفتند که مسلمانان ایشان را در آن در میان گرفتند. مردم آن خواستار آشتی شدند و او با ایشان پیمان آشتی بست و به حران بازگشت و دید که حبیب و صفوان بر دژها و روستاهایی وابسته به حران چیره گشته‌اند. مردم

آن به سان مردم رهاء با وی پیمان آشتی بستند. عیاض پیوسته ساخت و تاز می‌کرد و به رهاء بازمی‌گشت. او سُمیساط را گشود و به سَرُوج و رَأْس کِیفا و «سرزمین سپید» رفت و به سان رهاء با ایشان آشتی کرد. آنگاه مردم سُمیساط پیمان خود را شکستند. عیاض به سوی ایشان بازگشت و ایشان را در میان گرفت و شهرشان را گشود. آنگاه به دهکده‌هایی بر کرانه فرات رفت که «جسر منبج» و روستاهای پیرامون آن بودند. آنها را گشود و روانه رَأْس عین شد که همان عین‌الورده است. این شارسان در برابر او سرسختی نشان داد که آن را رها کرد و رهسپار تل موزن گشت و در سال ۶۴۰/۱۹ م آن را گشود و بر پایه آشتی مردم رهاء با مردم آن پیمان آشتی بست. سپس به آمد رفت و آن را در میان گرفت. مردم آن به پیکار در برابر او درایستادند و سپس بر پایه آشتی رهاء با او پیمان آشتی در میان آوردند. میافارقین و کفرتوثا را نیز بدین گونه گشود. آنگاه رهسپار نصیبین گشت که مردم آن با وی نبرد آغازیدند و سپس آن را به سان رهاء با آشتی به پایان بردند. باز طور عبدین و دژ ماردین را گشود و آهنگ موصول کرد و یکی از دو دژ را بشکافت. برخی گویند: بدان نرسید. بطریق زوزان به نزد او آمد و با وی به آشتی رسید. سپس به ارزن رفت و آن را گشود و به درون درب شد و از آن گذشت و خود را به بدلیس رساند و پس از آن به خِلاط فراز آمد که بطریق آن راه آشتی پیمود. آنگاه در امنستان به «چشمه ترش» انجامید و از آنجا به رقه باز آمد و به حمص شد و در سال ۶۴۱/۲۰ م زندگی را بدرود گفت.

پس از او عمر، سعید بن عامر بن حَندیم را به فرماندهی برگزید که دیری نپایید و چشم از جهان فروپوشید. آنگاه عمیر بن سعد انصاری را فرماندهی بخشید. او رَأْس عین را پس از پیکاری سخت بگشود.

برخی گویند: عیاض، عمیر بن سعد را گسیل رَأْس عین کرد که آن را گشود و این پس از آن بود که پیکار وی بر سر این شهر سخت به دشواری گراییده بود. برخی گویند: پس از درگذشت عیاض،

عمر ابوموسی اشعری را روانهٔ رأس‌عین کرد. برخی گویند: خالد بن ولید در گشودن جزیره، عیاض را همراهی کرد و سپس به گرمابه‌ای در آمد رفت و چیزی بر خود مالید که باباده‌آمیخته بود. از این رو عمر او را برکنار کرد. برخی گویند: خالد در زیر پرچم هیچ‌کس به‌جز ابوعبیده پیکار نکرد. و خدا داناتر است. چون عیاض شارسان سمیسط را گشود، حبیب بن مسلمه را به مَلَطِیْه فرستاد که آن را به زور شمشیر بگشود. آنگاه مردم آن، پیمان آشتی خود را شکستند. چون معاویه بر شام و جزیره چنگ انداخت، باز حبیب بن مسلمه را به سوی آن گسیل کرد که آن را به زور گشود و سپاهیان از مسلمانان در آنجا برپا داشت که فرماندار آن را همراهی کنند.

برکنار کردن خالد بن ولید

در این سال، یعنی سال ۶۳۸/۱۷ م، خالد بن ولید از کار خود که فرماندهی بر ارتشیان و سپاهیان پیشتاز برای گشودن جاهای گوناگون بود، برکنار شد.

انگیزهٔ این کار چنان بود که وی و عیاض بن غنم برای چنگ و ترکتازی بیرون رفتند و دارایی‌های هنگفت و انبوه به‌چنگ آوردند. ایشان به هنگام بازگشت عمر از جابیه به مدینه، از این شارسان بیرون آمده بودند. فرماندهان و فرمانروایان و کارگزاران عمر در این هنگام این کسان بودند: بر حمص ابوعبیده که خالد در زیر فرمان وی بر قَسْرین بود، بردمشق یزید، بر اردن معاویه، بر فلسطین علقمه بن مجزر و بر کرانه عبدالله بن قیس. مردم آگاه شدند که خالد چه دارایی‌های هنگفتی به دست آورده است. از این رو، کسانی آهنگ او کردند تا از بخشش او برخوردار گردند. یکی از ایشان اشعث بن قیس بود که از وی ده هزار [درم] ارمغان یافت.

آنگاه خالد به گرمابه شد و آبمایه‌ای بر پیکر مالید که با می آمیخته بود. عمر برای وی نوشت: شنیده‌ام سر و تن با می شسته‌ای؛ خدا باده را ناروا فرموده است؛ چه پیدای آن چه پنهانش و چه پسودن

آن. از پسودن آن بر پیکرهای تان خویشتن داری کنید. خالد برای وی نوشت: ما آن را کشتیم و از این رو آبمایه‌ای جز باده گردید^۲. عمر برای وی نوشت: خاندان مغیره گرفتار بیدادگری گشته‌اند؛ می‌دادا خدا شما را بر این منش بمیراند.

چون خالد آن دارایی‌ها را در میان آن کسان که به انگیزه زر-پرستی آهنگ وی کرده بودند، بخش کرد، عمر گزارش کار او را شنید. عمر پیک را فراخواند و همراه او برای ابوعبیده نوشت، که خالد را در انجمن همگانی بر زمین بنشانند و دست و پایش را با دستارش ببندد و کلاهش را بردارد تا آگهی کند که از کجا به اشعث ارمغان داده است. از دارایی خودش داده است یا از دارایی‌های به دست آمده در لشکرکشی‌های اسلامی؟ اگر خستو گردد که از دارایی‌های به دست آمده در لشکرکشی‌های اسلامی به دست آورده، به خیانت خود خستو شده است؛ و اگر گمان برد که از دارایی خودش داده است، آنگاه گزاف کاری کرده پا را از اندازه بیرون گذاشته است. هرچه بگوید و هر بهانه‌ای که بیاورد، او را از کار برکنار کن و پهنه کار و فرماندهی و فرمانروایی او را خود به دست گیر. ابوعبیده برای خالد نوشت و خالد به نزد وی آمد. ابوعبیده مردم را انجمن کرد و برای ایشان بر تخت سخنوری نشست. آنگاه پیک برخاست و از خالد پرسید: از کجا به اشعث ارمغان داده‌ای؟ او پاسخی نگفت. ابوعبیده نیز خاموش بود و هیچ نمی‌گفت. بلال برخاست و گفت: همانا سرور خداگرایان درباره تو چنین و چنان فرمان داده است. او دستار از وی برداشت و خالد از روی کرنش و فرمانبری چیزی نگفت. آنگاه کلاه وی برداشت و بر زمین گذاشت. سپس او را ایستانید و دست و پای وی را با دستارش بست و گفت: از کجا به اشعث ارمغان دادی؟ از دارایی خودت بخشیدی یا از آنچه در لشکر-کشی‌های اسلامی به دست آورده بودی؟ گفت: از دارایی خودم بخشیدم. در این هنگام دست و پای او را باز کرد و کلاهش را بر

۲. در گویش باده‌خواران عرب، «کشتن» باده برابر با آمیختن آن با آب است. سخنورشان گوید: قَتَلْتُ قَتَلْتُ فَمَا تَبَاهَا لَمْ تُقْتَلِ.

سرش گذاشت و با دست خویش دستار بر گرد سر وی پیچید و سپس گفت: فرمانبر و کهنترِ فرمانروایان خود و کارگزار و بزرگوارنده چاکران خویشیم.

گوید: خالد سرگردان ماند و نمی دانست که بر کار است یا برکنار. ابوعبیده نیز بر پایه گرامیداشت و بزرگداشت، این را با وی نمی گفت. چون رفتنش به نزد عمر دیر شد، عمر دانست که خالد را چه گیجه ای در سر است. از این رو به خالد نوشت که به نزدیک وی رود. خالد به قنسرین بازگشت و برای مردم سخنرانی کرد و ایشان را بدروود گفت و به حمص بازآمد و برای فرمانبرداران خویش در اینجا نیز سخن راند و سپس روانه مدینه گشت. چون به نزد عمر آمد، به وی گفت: از تو به نزد مسلمانان گله بردم زیرا سوگند به خدا که بی چون و چرا درباره من به نیکی رفتار نکردی. عمر گفت: این همه دارایی را از کجا آورده ای؟ گفت: از غنیمت هایی که به چنگ آوردم (و بخش خود برگرفتم) و از بهره دوگانه ای که بر پایه فرمان خودت، به من ارزانی کردند. از شصت هزار [درم] پیشیزی بیش نیست. عمر دارایی او را ارزیابی کرد و دید که بیست هزار [درم] افزون می آید. این بیست هزار افزون آمده را به گنج خانه سپرد و سپس گفت: ای خالد، به خدا سوگند که بی گمان تو در نزد من گرامی و در دل من دوست داشته ای. به شارسان ها نوشت: همانا من خالد را نه از این رو برکنار کردم که بر او خشم داشتم یا از او خیانتی دیدم، بلکه انگیزه این بود که مردم او را بزرگ داشتند و گرفتار (دوستار) او شدند و من ترسیدم که همه کارهای خود به وی واگذارند. دوست داشتم که بدانند همه کارها را خدا می کند و مردم نباید آماج آشوب گردند. عمر تاوان آنچه از وی گرفته بود، به او داد.

ساختمان مسجد الحرام و گسترش دادن آن

هم در این سال، یعنی ۱۷/۶۳۸م، عمر عمره گزارد و مزگت حرام را نوسازی کرد و آن را گسترش بخشید. بیست شب در مکه

مانند و خانه‌های کسانی را که آمادگی فروش آن را ننموده بودند، بر سر ایشان ویران کرد و بهای‌خانه‌هایشان را در گنج‌خانه گذاشت تا آمدند و آن را ستانند. عمره او در ماه رجب/ژوئیه ۶۳۸ م بود. او زید بن ثابت را به جای خود بر مدینه گماشت. نیز فرمود که ستون‌های حرم را نوسازی کنند. برای نوسازی خانه خدا این کسان را برگزید: مَخْرَمَةُ بن نوفل، أَزْهَر بن عبد عوف، حُوَيْطِب بن عبد العزّی و سعید بن یزْبُوع. دارندگان آب‌ها از وی دستوری خواستند که خانه‌هایی میان مکه تا مدینه بسازند. او به ایشان دستوری داد و از ایشان پیمان گرفت که بدانند که رهگذار سزاوارتر به آب و سایه است.

هم در این سال عمر ام‌کلثوم دختر علی بن ابی‌طالب را به همسری برگزید. او دختر فاطمه (ع) دختر پیامبر خدا (ص) است. عمر در ماه ذی‌قعدة/نوامبر ۶۳۸ م او را به خانه برد.

جنگ با ایران در بحرین

گویند: چون اهواز و سرزمین‌های پیرامون آن گرفته شد، عمر همی گفت: دوست می‌داشتم که میان من و ایران ریسمان یا کوهی [بر پایه اینکه عبارت متن «حَبْل» یا «جَبَل» خوانده شود] از آتش می‌بود که نه ایشان توانند از فراز آن خود را به ما رسانند و نه ما توانیم خود را به ایشان رسانند.

علاء بن حضرمی به روزگار خلیفگی ابوبکر فرمانروای بحرین بود. عمر او را برداشت و قُدَامَةَ بن مَظْمُون را به جای وی گذاشت. آنگاه قدامه را برکنار کرد و علاء را بر سر کار آورد. علاء در کارها با سعد بن ابی‌وقاص هم‌وردی می‌کرد. وی در پیکار با برگشتگان از دین اسلام، برتری به دست آورد. چون سعد بر جنگاوران قادسیه پیروز گشت و خسروان را برانداخت، کاری بس بزرگتر کرد. بر این پایه بود که علاء خواست در برابر ایرانیان «کاری» انجام دهد بی‌آنکه بنگرد گناه است یا پسندیده. پیش از این عمر به پیروی

از پیامبر خداوند (ص) و ابوبکر و از بیم آسیب دیدن، وی و جزوی را از جنگیدن در دریا بازداشته بود. در این زمان علاء مردم را به جنگ با ایران خواند که او را پاسخ گفتند و او ایشان را به چندین سپاه بخش کرد. بر یکی از این سپاهیان جارود بن مُعَلَّاً فرماندهی می‌کرد، بر دیگری سوار بن همام، بر دیگری خَلید بن منذر بن ساوی و بر همه به گونه سراسری همین خلید ساوی. او بی‌دستوری عمر ایشان را از راه دریا گسیل کرد. سپاهیان از بحرین گذر کردند و رهسپار فارس گشتند. ایشان در استخر از دریا به در آمدند. ایرانیان به فرماندهی هیربد، در برابر ایشان بودند. ایرانیان در میان مسلمانان و کشتی‌های ایشان تاخت و تازها آوردند. خلید به سخنوری در میان ایشان برخاست و از آن میان گفت: اما بعد، همانا این مردم شما را به جنگ خود نخواندند بلکه شما بودید که به جنگ ایشان آمدید. زمین و کشتی‌ها از آن خداست؛ پس با شکیبایی و نماز نیرو بگیرید و از این دو یاری بجوید گرچه هر دو گرانند مگر بر فروتنان (بقره/۴۵). آنان فراخوان او را پاسخ گفتند، آنگاه نماز نیمروز به جای آوردند و سپس به سوی ایشان شتافتند و در جایی به نام طاووس، جنگی سخت آغاز نهادند که جارود و سوار در آن کشته شدند. خلید به یاران خود فرمان داده بود که پیاده بجنگند. ایشان چنین کردند و از ایرانیان کشتاری سنگین به راه انداختند و آنگاه به آهنگ بصره بیرون آمدند ولی راهی به سوی دریا نیافتند. ایرانیان راه را بر ایشان گرفتند و ایشان لشکرگاه زدند و به پایداری و پاسداری جانگاہ از خویش درایستادند.

چون به عمر گزارش رسید که علاء چه کرده است، پیک و پیام به نزد عُبَّیَّة بن غزوان فرستاد و او را فرمود که پیش از نابود شدن مسلمانان، سپاهی گشن به یاری ایشان به ایران گسیل دارد. عمر [پیش از رخ دادن کارها] گفت: مرا چنین در دل افتاده است که چنین و چنان خواهد شد. او همه چیز را به درستی پیش بینی کرده بود. فرمان داد که بر علاء گران‌ترین بارها فرود آورند: فرمان یافتن سعد بن وقاص بر وی.

علاء با همراهان خود به نزد سعد رهسپار گشت. عتبه ارتشی انبوه، فراهم آمده از دوازده هزار مرد جنگی، روانه کرد که عاصم بن عمرو، عرفجة بن هرثمه، احنف بن قیس و جز ایشان در میان آنان بودند. اینان بر استران سوار شدند و اسبان را در کنار خود همی کشیدند. فرماندهی‌شان به دست ابوسبیره بن ابی رهم یکی از مردان بنی‌عامر بن لوی بود. او مردم را به دنبال خود روانه ساخت و ایشان را بر کرانه رهنمون گشت چنان‌که هیچ‌کس نتوانست ایشان را دستخوش گزند سازد. سرانجام ابوسبیره در جایی که راه به روی مسلمانان بسته شده بود، با خلید ساوی دیدار کرد و این اندکی پیش از نبرد طاووس بود. کار جنگ با مسلمانان را تنها مردم استخر به دست گرفته بودند و پراکندگانی از این سوی و آن سوی به ایشان پیوسته بودند. مردم استخر در آنجایی بودند که راه را بر مسلمانان گرفته بودند. ایشان مردم فارس را گرد آوردند که از هر سویی فراز آمدند و پس از نبرد طاووس با ابوسبیره دیدار کردند. نیروهای کمکی به نزد مسلمانان فراز آمده بودند. فرماندهی بت‌پرستان [آذرستایان] با سهرک بود. جنگ در گرفت و خدا به مسلمانان پیروزی بخشید و بت‌پرستان [آذرستایان] را کشتار کرد و مسلمانان تا آنجا که توانستند، از ایشان کشتار و چپاول کردند. این همان جنگی بود که در آن جوانان و نوخاستگان بصره به خوبی خودنمایی کردند که اینان بهترین جوانان همه شارسان‌ها شمرده می‌شدند. آنگاه با دارایی‌های به دست آورده بازگشتند. عتبه برای ایشان نامه نوشته فرمان داده بود که در کار خود شتاب کنند و درنگ نورزند. ایشان تندرست به بصره بازآمدند.

چون عتبه اهواز را گرفت و پارس را پی‌سپر خود ساخت، از عمر برای حج گزاردن دستوری خواست. عمر به وی دستوری داد. چون حج گزارد، از عمر خواست که او را از کار بخشوده بدارد. عمر نپذیرفت و او را سوگندان داد که بی‌چون و چرا بر سر کار خویش بازآید. او خدا را بخواند و بازگشت و در «بطن نخله» درگذشت و به خاک سپرده شد. گزارش درگذشت او به عمر دادند که به دیدار

آرامگاه وی شتافت و گفت: اگر نه سرآمدی دانسته در کار بودی، گفتی که من تو را به کشتن دادم. عمر او را ستود و از او به نیکی نام برد. عتبه چنان پارسا مردی بود که نه مانند مهاجران، برای خود خانه‌ای پایه‌گذاری نکرد. فرزندان وی خانه خود را از فاخته دختر غزوان که زن عثمان بن عفان بود، به مرده‌ریگ بردند. برده او حَبَاب شیوه وی را در پیش گرفت و برای خود خانه‌ای پایه‌گذاری نکرد. عتبه بن غزوان در سه سالگی از هنگام جدا شدن از سعد، درگذشت و این پس از آن بود که لشکریان پارس را از مرگت وارهاند و ایشان را در بصره برنشانند. او ابوسبره بن ابی‌رهم را به جانشینی خود بر بصره گماشت که عمر او را برای بازمانده آن سال پایدار بداشت. آنگاه ابو سبره را برداشت و مغیره بن شعبه را به جای او گذاشت. کسی با مغیره درگیر نشد و او کاری نکوهیده نکرد جز آنچه میان وی و ابوبکره رفت. آنگاه ابو موسی اشعری را بر بصره گماشت. سپس او را به فرمانداری کوفه روانه داشت. آنگاه عمر، ابن سراقه را فرمانداری داد و سپس او را از بصره برگرفت و به فرمانداری کوفه فرستاد. باز ابوموسی از کوفه به بصره برده شد که برای دومین بار بر آن فرمان راند. یاد فرمانداری عتبه بن غزوان بر بصره و گوناگونی گفتارها در این زمینه، در یادکرد رویدادهای سال ۱۴/۶۳۵ م بگذشت.

برکناری مغیره از بصره و فرمانداری ابوموسی اشعری

در این سال مغیره بن شعبه از فرمانداری بصره برکنار شد و عمر به جای او ابوموسی اشعری را به فرمانداری این شهر برگماشت. به او فرمان داد که مغیره بن شعبه را به نزد وی به مدینه فرستد. این در ماه ربیع‌الاول/مارس ۶۳۸ م بود. واقعی چنین گفته است. انگیزه برکناری او این بود که میان ابوبکره با مغیره دشمنی بود. این دو همسایه بودند و کوچه‌ای در میان‌شان بود. این دو در دو آبگیرخانه (حوض‌خانه) بودند که هر یکی را در رو به روی دیگری درپچه‌ای بود. یک روز تنی چند در آبگیرخانه ابوبکره گرد آمدند و

به گفت و شنود پرداختند. باد وزید و دریچه را باز کرد. ابوبکره برخاست که آن را ببندد و دید که باد دریچهٔ آبگیر خانهٔ مغیره را هم گشوده است. دید که مغیره در میان ران‌های زنی نشسته است و او را همی گاید. به آن چندتن گفت: برخیزید و بنگرید. ایشان برخاستند و نگاه کردند. اینان بودند: ابوبکره، نافع بن کَلَسَه، زیاد بن اَبیه (برادر مادری ابوبکره) و شَیْبَل بن مَعْبِد بَجَلِی. به ایشان گفت: گواه باشید. گفتند: این زن کیست؟ گفت: مادر جمیل بن اَفَقَم. این زن از بنی‌عامر بن صعصعه بود که به خانهٔ بزرگان و مغیره می‌رفت و به ایشان می‌داد. برخی زنان در آن زمان چنان می‌کردند. چون زن برخاست، او را شناختند. چون مغیره به نماز بیرون رفت، ابوبکره از پیشنمازی او پیشگیری کرد [خایهٔ مرد نمازی این بود؟]. او داستان را برای عمر نوشت. عمر ابوموسی را به فرمانداری بصره فرستاد و او را فرمود که از شیوهٔ پیامبر کناره‌گیری نکند. ابوموسی گفت: گروهی از یاران پیامبر خدا (ص) را به همراهی من برای یاری من روانه ساز. عمر گفت: هر که را می‌خواهی، برگیر. او بیست و نه تن را برگرفت از آن میان: انس بن مالک، عمران بن حُصَین و هشام بن عامر. با ایشان بیرون شد و به بصره رفت و نامهٔ فرمانداری خود را به مغیره نشان داد. این رساترین و کوتاه‌ترین نامه بود: اما بعد، گزارشی سخت گران دربارهٔ تو به من رسیده است. ابوموسی را به فرمانداری فرستادم. آنچه در دست داری به وی سپار و به نزد من شتاب. مغیره دخترکی خوشگل به نام عقيله به سان ارمغان به ابوموسی داد.

مغیره کوچید و همراه او ابوبکره با گواهان به مدینه آمدند. اینان به نزد عمر شدند. مغیره گفت: از این «بردگان» پیرس که چه گونه مرا دیدند. رو به ایشان داشتم یا پشتم به ایشان بود؟ زن را چه گونه دیدند و چه گونه شناختند؟ اگر رو به روی من بودند، چه گونه خود را از ایشان درنپوشیدم و اگر پشت به ایشان داشتم، چه گونه روا داشتند که در خانه‌ام بر شکم زنم به من بنگرند؟ به خدا که من جز با زنم هم‌آغوش نبودم! زنم همانند ام جمیل است. ابوبکره

گواهی داد که مغیره را بر شکم ام‌جمیل دیده است که مانند میل در سرمه‌دان در او همی سپوزد، هردو را پشت به خود دیده است. شبل و نافع مانند آن گواهی دادند. کار به زیاد بن ابیه رسید [پیش‌تر، هنگامی که هر چهار به درون مزگت می‌آمدند، یکایک فراز آمدند. چون زیاد به درون رسید، عمر آواز داد: مردی را می‌بینم که خدا بر زبان او یکی از یاران پیامبر خدا (ص) را رسوا نخواهد ساخت]. اما زیاد بن ابیه گفت: مغیره را در میان دو پای زنی دیدم. همانا دو پای حنابسته خوش تراش دیدم که در میان زمین و آسمان تکان تکان می‌خوردند. نیز دو سوراخ برهنه کون دیدم و آوای ناله‌ای سخت [از «آخ و اوف»] شنیدم. عمر پرسید: آیا دیدی که مانند میل در سرمه‌دان در آن زن سپوزد؟ زیاد گفت: نه. عمر پرسید: زن را شناختی؟ زیاد گفت: نه، اما او را همانند یافتیم. عمر گفت: پس کنار برو. آنگاه فرمود که هر یک از آن سه گواه را هشتاد تازیانه زدند. مغیره گفت: داد دل من از این «بردگان» بستان. عمر گفت: خفه شو خدا بانگت را خفه کناد! همانا به خدا که اگر گواهان به چهار می‌رسیدند، تو را با سنگ‌های خودت سنگسار می‌کردم.

گشودن اهواز و مناظر و رود تیری

در این سال یا سال ۲۰/۶۴۱م اهواز و مناظر و رود تیری گشوده شدند.

داستان این گشوده شدن چنین بود که چون هرمزان در نبرد قادسیه شکست خورد و او بزرگ یکی از خانواده‌های هفت‌گانه ایران بود (و پیروان او از ایشان در مِهْرَجَانَقَدَق و شارسان اهواز بودند)، آهنگت خوزستان کرد و آن را گشود و با هر کس که آهنگت ایشان می‌کرد، به پیکار در ایستاد. هرمزان بر مردمان میشان و دشت میشان از مناظر و رود تیری می‌تاخت. در این هنگام عتبه بن غزوان از سعد یاری خواست و او نُعَیم بن مُقَرَّر و نعیم بن مسعود را به یاری وی فرستاد و به این دو فرمان داد که بر بالای میشان و دشت میشان گذر کنند چنان که میان ایشان و رود تیری باشند. نیز عتبه بن غزوان،

سُلَیْمَى بن قین و حرمله بن مُرَیْطَه را گسیل کرد که از مهاجران با پیامبر خداوند (ص) و از بنی عدویه از بنی حنظله بودند. این دو بر مرزهای میشان و دشت میشان در میان ایشان و مناظر فرود آمدند و بنی العم را فراخواندند. پس غالب و ایلی و کلیب بن وایل کلیبی به سوی ایشان بیرون آمدند و نعیم [و نعیم] را پشت سر گذاشتند و به نزد سلمی و حرمله آمدند و گفتند: شما از خسانداید و خانه‌ای ندارید. چون بَمَهْمَان و بَمَهْمَان روز فراز آید، به سوی هرمزان برخیزید که یکی از ما دو تن در مناظر برخواهد شورید و آن دیگری در نهر تیری. جنگاوران را می‌کشیم و سپس رو به سوی شما می‌آوریم زیرا برای رسیدن به هرمزان، به‌خواست خدا، راهبندی نیست. بازگشتند و نیوشیدند و مردم‌شان از بنی العم بن مالک به ایشان پاسخ گفتند چه اینان پیش از اسلام در خوزستان می‌زیستند و ایشان را امین می‌دانستند. چون آن شب یعنی شب نوید داده فرا رسید که میان سلمی و حرمله از يك سوی و غالب و کلیب از دیگر سوی نهاده شده بود (و هرمزان در این هنگام در میان رود تیری و دلث بود)، سلمی و حرمله به هنگام بامداد با آمادگی سراسری رزمی بیرون آمدند و نعیم و همراهان وی را برانگیختند [بیدار کردند، آگاه ساختند]. ایشان میان دلث و رود تیری با هرمزان دیدار کردند. سلمی بن قین فرماندهی مردم بصره به دست داشت و نعیم بن مقرن فرماندهی مردم کوفه. در میانه جنگ افتاد.

در آن زمان که ایشان بر این هنجار بودند، ناگاه نیروهای کمکی از نزد غالب و کلیب فرارسیدند و به هرمزان گزارش رسید که مناظر و رود تیری هردو گرفته شده‌اند. این گزارش دل هرمزان و همراهان او را شکست و خدا وی و ایشان را شکست داد. مسلمانان هرچه خواستند، از ایشان کشتند و هرچه خواستند، گرفتند. ایشان را دنبال کردند تا بر کرانه دُجَیْل ایستادند و از آنجا بدین سوی همه را گرفتند و در برابر بازار اهواز لشکرگاه زدند. هرمزان از پل بازار اهواز گذر کرد و ماندگار گشت. دجیل میان هرمزان و مسلمانان جای گرفت. چون هرمزان چیزی را دید که تاب آن را

نداشت، خواهان آشتی شد. ایشان عتبه را فرمانروای خود ساختند. او درخواست آشتی ایشان را بر پایه سراسر اهواز و مهرجانقدق پذیرفت. این به جز رود تیری و مناذر و جاهایی از بازار اهواز بود که بر آن چنگ انداخته بودند که به ایرانیان بازگردانده نمی شد. سلمی بر مناذر، پادگان و پاسگاهی مرزی گماشت و غالب را به فرماندهی آن برداشت. حرمله را بر رود تیری گماشت و کار آن را به کلیب واگذاشت. این دو تن بر پادگان‌های مرزی بصره فرماندهی داشتند. تیره‌هایی از بنی الم کوچیدند و در بصره فرود آمدند.

عتبه گروهی از مردمان را به نمایندگی به نزد عمر فرستاد که سلمی و شماری از مردم بصره در میان ایشان بودند. عمر به ایشان فرمود که نیازهای خود را به‌وی بسردارند. همه ایشان گفتند: اما توده مردم، تو خداوندگار ایشان^۳. همگی برای خود چیزی درخواست کردند، جز آنچه بر زبان احنف بن قیس رفت که او گفت: ای سرور خداگرایان، تو چنانی که اینان گفتند ولی گاه تواند بود که از تو چیزی نهان ماند که بر ما بایسته است آن را به تو رسانیم از آن رو که بهتر آمد توده مردم در آن است. همانا فرمانروا در آنچه از او نهان است، با دید آگاهان می‌بیند و با گوش ایشان می‌شنود. بدان که برادران ما از مردم کوفه در جام سیاه چشمان اشتر فرود آمده‌اند که سرتاسر آن چشمه‌های خوشگوار است و بوستان‌های خرم. برای ایشان میوه‌ها می‌رسد بی آنکه دست‌خود فراچیدن آن برند. ما مردمان بصره در زمینی شوره‌زار و آبناک و گودالی ژرف و نمناک فرود آمده‌ایم. یک سوی آن در بیابان است و سوی دیگر آن در دریای خروشان، در آنجا چیزی روان است بدان اندازه که روان گردد از نای تنگ شترمرغان. خانه ما انباشته از مردم است و مایه گذران زندگی مان تنگ و سردرگم. پول‌مان درشت است و نان‌مان کم‌پشت. خدا کار بر ما فراخ گرفته است و توشه ما را در زمین‌مان به ما ارزانی داشته. تو ای سرور خداگرایان، روزی بر ما فراخ فرمای و

۳. عبارت متن چاپی گزیده ما چنین است: فکلمهم قال: اما العامة فانت صاحبها، وطلبوا لانفسهم. بر پایه سیاق عبارت، ما نخستین کلمه را چنین درست کردیم: «فکلمهم».

ماهانان یا سالانه‌ای برای ما نامزد کن که هزینه‌های ما را بپوشاند و زندگی ما را بچرخاند. چون عمر گفتار او شنید، به نیکویی کردن با ایشان گرایید و زمین‌هایی را که ویژه خاندان‌های خسروان بود، تیول ایشان گردانید و افزون بر آن هم به ایشان بخشید. سپس گفت: این جوان، سرور مردم بصره است. برای عتبه نوشت که گفتار او بنیوشد و در کاربرد رای او بکوشد. او ایشان را گرامی به شهرشان بازگرداند.

در همان هنگام که مردم بر پایه زینهار خویش با هرمان رفتار می‌کردند، میان هرمان و غالب و کلیب بر سر مرزهای زمین‌ها درگیری و ناسازگاری رخ نمود. سلمی و حرمله به آنجا آمدند تا بنگرند در میان ایشان چه رفته است. دیدند که غالب و کلیب درست می‌گویند و هرمان نادرست و کژراهه می‌رود. میان این دو با هرمان جدایی افکندند. هرمان رو به ناپاوری آورد و آنچه را در زیر فرمان داشت، پاس بداشت و از کردن یاری خواست و سپاهیان خود را بیاراست. سلمی و همراهان وی گزارش این کار برای عتبه نوشتند و عتبه آن را به عمر خطاب رساند و عمر برای وی نامه نوشت و فرمود که آهنگت وی کند. برای مسلمانان به سرکردگی حُرْقُوص بن زُهَیْر سَمَدی نیروهای کمکی فرستاد. این مرد از یاران پیامبر خدا (ص) بود. او را فرمانده نیروهای رزمی و فرمانروای سرزمین‌های دست یافتنی کرد. هرمان و همراهانش رهسپار گشتند و مسلمانان روانه بازار اهواز شدند. به او پیام دادند: یا به سوی ما گذر کن یا ما به سوی تو گذر کنیم. گفت: به سوی ما گذر کنید. ایشان از روی پل گذر کردند و در آن سوی که پیوسته بازار اهواز است، به کارزار درایستادند. هرمان شکست خورد و به رامهرمز گریخت. حرقوص بازار اهواز را گشود و در آن فرود آمد. این پهنه، تا شوشتر برای او گسترش یافت. او بر ایشان گزیت نهاد و گزارش پیروزی را برای عمر نوشت و پنج‌یک‌ها را به نزد او روانه ساخت.

آشتی هرمان و مردم شوشتر با مسلمانان

در این سال یا سال ۱۶/۶۲۷م یا سال ۱۹/۶۴۰م شوشتر گشوده گشت.

گویند: چون هرمان در نبرد بازار اهواز شکست خورد و مسلمانان آن را گشودند، حرقوص، جَزَّ بن معاویه را به فرمان عمر در پی او به سوی بازار اهواز گسیل کرد. او ایشان را همی گشت تا به روستای شعر فراز آمد. هرمان او را درمانده کرد. جزء رو به تَوَرَّق یعنی شارسان سُرَّق آورد و آن را پاك و پالوده فروگرفت و گریختگان را به پرداخت گزیت خواند. ایشان پیشنهاد او پذیرفتند و او گزارش این کار برای عمر و عتبه نوشت. عمر برای حرقوص و برای او نوشت که در آنجاها که بر آن دست یافته‌اند، بمانند تا فرمان سپسین را به ایشان برساند. جزء شارسان‌ها را آباد ساخت و رودها بشکافت و زمین‌های مرده را زنده کرد. هرمان پیک و پیام به نزد ایشان فرستاد و خواستار آشتی گشت. عمر این پیشنهاد را پذیرفت بر این پایه که آنچه مسلمانان گرفته‌اند، در دست ایشان بماند. سپس بر این پایه پیمان آشتی بستند. هرمان استوار ماند و مسلمانان، به هنگامی که مردم کرد آهنگک او می‌کردند، وی را پاس می‌داشتند و او به نزد مسلمانان آمد و شد می‌کرد. حرقوص در کوهستان اهواز فرود آمد. برای مردم دشوار بود که به نزد وی رفت و آمد کنند. گزارش این کار به عمر بن خطاب رسید. عمر برای حرقوص نوشت: فرود آی و در دشت ماندگار شو. کار بر هیچ مسلمان و زینهارای دشوار مگیر. تو را سستی و شتاب فرا نگیرد که این سرای تو تیره گردد و آن سرای از دستت بیرون رود. حرقوص تا جنگ صفین زنده ماند و «حزوری» شد و در جنگ نهروان در کنار خارجیان با سرور خداگرایان علی علیه‌السلام به پیکار درایستاد.

گشودن رامهرمز و شوشتر و اسیر شدن هرمان

بر پایه گفته‌ها، گشودن رامهرمز و شوشتر و شوش در سال ۱۷/

۶۳۸ م یا ۱۹/۶۴۰ م یا ۲۰/۶۴۱ م بود.

داستان گشودن آنها چنین بود که یزدگرد به هنگام زندگی کردن در مرو، پیوسته مردم پارس را برمی‌شوراند که دریغ بدارند و افسوس خورند که پادشاهی کیانی از دست‌شان بشده است. اینان جنبیدند و با یکدیگر نامه‌نگاری کردند و با مردم اهواز، هم‌نوشت و هم‌داستان شدند که به هم یاری رسانند. گزارش این‌جنب و جوش‌ها به زهیر و جزء و سلمی و حرمله رسید. اینان گزارش را به عمر خطاب رساندند. عمر برای سعد نوشت: سپاهی گشن به سرکردگی نعمان بن مقرن به اهواز گسیل کن و در این کار بشتاب و ایشان را بفرمای که رهسپار شوند و در برابر هرمان فرود آیند و ژرفای کار او را بکاوند. برای ابوموسی اشعری نوشت: لشکری انبوه به فرماندهی سهل بن عدی (برادر سهیل) بفرست و براء بن مالک و مجزأة بن ثور و عرفجة بن هرثمه را با وی روانه کن. فرماندهی کوفیان و بصریان، همگی، با ابوسیره ابی‌رهم باشد.

نعمان بن مقرن با مردم کوفه بیرون آمد و رهسپار اهواز شد. اینان سوار بر استران شدند و اسبان را در کنار خود می‌کشیدند. او حرقوص و حرمله و سلمی را پشت سر گذاشت و روانه سئیز با هرمان شد که در رامهرمز به سر می‌برد. چون هرمان از آمدن نعمان آگاه شد، پیشگام پرخاشخری گردید و امید برد که با همراهی مردم پارس راه را بر او ببندد و او را از پای درآورد. نعمان و هرمان در اَرْبُک دیدار کردند و پیکاری سخت را آغاز نهادند. آنگاه خدای بزرگ و بزرگوار هرمان را شکست داد و او به‌شوشتر گریخت. نعمان رهسپار رامهرمز شد و در آن فرود آمد و به سوی ایذج فرارفت. تیرویه بر سر ایذج با او پیمان آشتی بست و نعمان به رامهرمز بازآمد و در آن ماندگار گشت. مردم بصره فرارسیدند و در بازار اهواز فرود آمدند و آهنک رامهرمز کردند. هنگامی که در بازار اهواز بودند، گزارش به ایشان رسید که هرمان به‌شوشتر شده است. اینان به سوی او روانه شدند و نعمان نیز روانه شد. حرقوص و حرمله و سلمی و جزء رهسپار شدند و بر شوشتر فراهم

آمدند که هرمزان و سپاهیان‌ش از مردم پارس و کوهستان و اهواز در آنجا در سنگرها به آمادگی رزمی درایستاده بودند. عمر ابوموسی اشعری را به یاری ایشان گسیل داشت و او را بر بصریان گماشت. سرکرده همگی ابوسبره بود. ایشان را برای يك ماه در میان گرفتند و بسیاری از ایشان را بکشتند. براء بن مالك، برادر انس بن مالك، در کار این در میان‌گرفتگی صد پهلوان هم‌آورد را بکشت و این افزون بر کسان دیگری بود که جز در این جایگاه کشته بود. مانند این را مجزأة بن ثور و کمب بن ثور و تنی چند از بصریان و کوفیان کشتار کردند. بت‌پرستان [آفرستایان] در روزهای جنگ شوشتر هشتاد نبرد با ایشان سامان دادند که گاهی برای ایشان می‌بود و گاهی بر ایشان. در واپسین پیشروی که پیکار به سختی گسرایید، مسلمانان گفتند: ای براء، پروردگارت را سوگند ده که ایشانش را شکست دهد. براء گفت: بار خدایا، ایشان را به سود ما درهم شکن و مرا در شمار جانبازان درآور. او را در نزد پروردگار پاسخی پذیرفته بود (یا فراخوانی پاسخ‌گفته). مسلمانان ایشان را درهم شکستند و به درون سنگرهای‌شان راندند و سپس در آنجا بر ایشان درآمدند و فشار آوردند و آنگاه ایشان (ایرانیان) به شهرشان رفتند و مسلمانان آن را در میان گرفتند.

همین سان که ایشان بر این‌هنجار بودند و شهر از ایشان به‌ستوه آمده بود و جنگ‌شان به درازا کشیده بود، مردی به‌نزد نعمان بیرون آمد و از وی امان خواست بر این پایه که او را بر درون رفتی به شارسان رهنمون گردد. در سوی ابوموسی تیری انداخت با این پیام که: اگر مرا امان دهید، شما را بر جایی رهنمون‌گردم که از آن به درون شهر آیید. مسلمانان زوبینی بازپس فرستادند و او را امان دادند. او تیر دیگری پرتاب کرد و گفت: از جای برون رفت آب تاختن آورید که به درون آن آیید. نعمان مردم را به این پیشتازی خواند. عامر بن عبد قیس و گروه فراوانی گام فراپیش نهادند و شبانه به سوی آن جایگاه شتافتند. نعمان یارانش را برانگیخت تا با آن مرد روانه‌گردند تا ایشان را بر درون رفت به شهر رهنمون

گروهِ فراوانِ داوخواه شدند. ایشان با مردمِ بصره بر آن برون رفت دیدار کردند. اینان به درونِ کاریز رفتند و مردمِ بیرون ماندند. چون به درون شهر شدند، در آنجا تکبیر گفتند و مسلمانان از بیرون بانگِ تکبیر برآوردند و درها گشوده شدند. مسلمانان چابکی و چالاکی نمودند و هر پیکارمندی را در خواب از پای درآوردند. هر زمان آهنگِ دژ کرد و در آن دژگزیں گشت و آنان که به درون رفته بودند، بر پیرامون وی فراهم آمدند. او بر پایهٔ فرمان عمر به سوی ایشان فرود آمد. او را استوار بیستند و آنچه را خدا ارزانی ایشان داشته بود، بخش کردند. بهرهٔ سواره سه هزار [درم] شد و بهرهٔ پیاده هزار [درم]. آن مرد تیرانداز و مردی که خود بیرون آمده بود، فراز آمدند و امان یافتند و نیز کسانی امان یافتند که در به روی خود فرو بسته بودند.

در آن شب از بت‌پرستان [آذرستایان] گروه انبوهی کشته شدند. از کسانی که هر زمان خود کشت، مجزأة بن ثور و براء بن مالک بودند. ابوسبره به خویشتنِ خویش در پی گریختگان شتافت و ایشان را تا شوش دنبال کرد و بر آن فرود آمد و نعمان بن مقرن و ابو موسی اشعری با وی بودند. گزارش این کار برای عمر نوشتند و او برای ابوموسی نامه نوشت و فرمود که به بصره بازآید. این سومین بار بود. کسانی که بر گرد شوش بودند نیز به بصره بازگشتند.

آنگاه زبیر بن عبدالله بن کلب فقیمی رهسپار چندیشاپور گشت و بر آن فرود آمد. او از یاران پیامبر بود. عمر فرماندهی سپاه بصره را به مُقْتَرِب یعنی اسود بن ربیع یکی از مردان بنی ربیع بن مالک داد که او نیز از یاران بود. هر دو از مهاجران بودند. اسود به نمایندگی بر پیامبر خدا (ص) درآمده به وی گفته بود: آمده‌ام که با همراهی تو به خدا نزدیکی جویم. پیامبر او را «نزدیکی جوینده به خدا» (مقترِب) نامید.

ابوسبره گروهی به نمایندگی خود به نزد عمر بن خطاب فرستاد

که انس بن مالك و احنف بن قیس در میان ایشان بودند و هرمان را با خود همراه داشتند. او را به مدینه آوردند و جامه دیبای زربفتش را بر او پوشاندند و تاج گوهرنشان وی را بر سرش نهادند و آذین وی بر او بستند تا عمر و مسلمانان او را ببینند. عمر را جستند و نیافتند. درباره او پرسیدند و گفته شد که: در مزگت با گروه نمایندگی کوفه انجمن کرده است. او را در مزگت یافتند که آن کلاه بلند خود را به زیر دست نهاده بر آن تکیه کرده است. چون گروه نمایندگی کوفه از نزد او برخاستند، کلاه به زیر سر نهاد و خوابید و تازیانه در دستش بود. هرمان گفت: عمر کو؟ گفتند: اینک اوست. گفت: دربانان و پاسدارانش کجایند؟ گفتند: دربان و پاسدار و دبیر ندارد. گفت: باید پیغمبر باشد. گفتند: پیرو پیغمبران است.

عمر از آواز گفت و گوی مردم بیدار شد. برخاست و استوار نشست و آنگاه هرمان را نگریست و گفت: هرمان؟ گفتند: آری. گفت: سپاس خدای را که این مرد و دیگران از مانندان وی را با اسلام خوار ساخت. آنگاه فرمود که همه زر و زیور و افسر و جامه‌ای که بر اوست، از وی بگیرند. او را برهنه کردند و جامه‌ای درشت پوشاندند. آنگاه عمر به وی گفت: ای هرمان، فرجام پیمان‌شکنی و فرجام کار خدا را چه گونه دیدی؟ هرمان گفت: ای عمر، ما و شما به روزگار جاهلی چنان بودیم که خدا ما را به هم واگذاشته بود و ما بر شما چیرگی داشتیم و چون اکنون خدا با شما همراه شد، بر ما چیره شدید. سپس عمر پرسید: چه پوزش و بهانه‌ای داری که بارها پیمان‌شکنی کردی؟ هرمان گفت: می‌ترسم پیش از آنکه آگاهت سازم، تو مرا بکشی. عمر گفت: از این مترس. هرمان آب خواست که در آوندی درشتناک برای وی آوردند. هرمان گفت: اگر از تشنگی بمیرم، نتوانم در چنین آوند پلشتی آب نوشید. آب را در آوندی برایش آوردند که آن را پسندید. هرمان گفت: می‌ترسم هنگامی که آن را می‌نوشم تو مرا بکشی. عمر گفت: تا آن را ننوشیده‌ای، باکی بر تو نیست. هرمان آوند را وارونه کرد و آب

آن را فروریخت. عمر گفت: دیگر باره برایش آب آورید و تشنگی و مرگ هردو را به وی نچشانید. هرمان گفت: مرا نیازی به آب نیست. خواستم با این کار امان بگیرم [گفتی که تا آب را ننوشی تو را نکشم و اینک من آن آب را فروریخته‌ام و تو نمی‌توانی مرا بکشی]. عمر گفت: به ناچار تو را بکشم. هرمان گفت: مرا امان دادی. عمر گفت: دروغ می‌گویی. انس گفت: راست می‌گویدی ای سرور خداگرایان، تو او را امان دادی. عمر گفت: ای انس، آیا من کشندهٔ مجزأة بن ثور و براء بن مالک [برادر خودت] را امان دهم! پس رو به هرمان آورد و گفت: به خدا که باید برون رفتی از این بن‌بست فراز آوری یا بی‌چون و چرا تو را بکشم. هرمان گفت: گفتی: تو را نکشم تا مرا آگاه سازی و باکی بر تو نیست تا آب را بنوشی. پیرامونیان نیز به عمر گفتند که او را امان داده‌ای. عمر رو به هرمان آورد و گفت: مرا فریفتی؛ به خدا فریفته نشوم بلکه باید اسلام آوری [وگرنه تو را بکشم]. او اسلام آورد. عمر برای او دو هزار [درم] برای گذران زندگی نامزد کرد و در مدینه خانه‌ای به وی داد. مترجم در این میان، مغیره بن شعبه بود که اندکی پارسی می‌دانست و گفته‌ها را به دو سوی می‌رساند تا مترجم بیاوردند.

عمر به آن دسته از مردم گفت: شاید مسلمانان زینهاریان را می‌آزارند و از این روست که ایشان پیوسته پیمان‌شکنی می‌کنند. گفتند: از ما جز نیکوکاری نیاید. گفت: پس چرا چنین است؟ کسی پاسخی خرسندکننده نداد جز احنف که گفت: ای سرور خداگرایان، تو ما را از فرورفتن در ژرفای این کشور بازداشته‌ای و از آن سوی هنوز پادشاه ایران در میان ایرانیان است و تا هنگامی که او در میان ایشان باشد، ایشان همچنان با ما ستیز خواهند کرد زیرا دو پادشاه در کشوری ننگنجد تا آنکه یکی از ایشان آن دیگری را بیرون براند. تو می‌دانی که ما این سرزمین‌ها را یکی پس از دیگری نگرفتیم جز به این انگیزه که ایشان پیوسته پیمان‌شکنی کردند و ما را برآغالیدند. همانا این پادشاه این مردم است که همی ایشان را برشوراند. کار ایشان همواره این خواهد بود تا به ما دستوری دهی که مرزهای

ایشان بدریم و در ژرفای کشور ایشان فرو رویم و پادشاهشان را ریشه‌کن سازیم و در این هنگام است که رشته‌های امید ایرانیان گسسته خواهد گشت. عمر گفت: به خدا که به من راست گفتی! او نیازمندی‌های ایشان را بررسی کرد و ایشان را روانه ساخت. در این هنگام برای عمر نامه آمد و گزارش داد که مردم نپاوند گرد آمده‌اند و آماده کارزار گشته‌اند. او دستوری داد که سپاهیان اسلام تا ژرفاهای ایران را درنوردند.

به‌گفته برخی از تاریخ‌نگاران محمد بن جعفر بن ابی‌طالب در جنگ شوش در راه خدا جان باخت.

[واژه تازه پدید]

أَرْبُك: به فتح همزه و سکون رای و ضم بای تک نقطه‌ای که در پایان آن کاف است، جایی در اهواز است.

گشودن شوش

گویند: چون ابوسبره بر شوش فرود آمد و شهریار برادرهرمزان در این شهر بود، مسلمانان این شهر را در میان گرفتند و چندین بار با مردم آن جنگ در پیوستند. هر بار پیروزی با مردم شوش می‌بود. در این هنگام پارسایان و کشیشان از بالا بر سر مسلمانان ایستادند و گفتند: ای مردم عرب، همانا از آن چیزها که دانشوران مان برای ما به یادگار گذاشته‌اند، این است که شوش را جز «مرد بسیار فریب‌کار» (دجال) یا کسانی که دجال در میان ایشان باشد، نگشایند. اگر او در میان شماست، آن را خواهید گشود.

ابوموسی از شوش به بصره رفت [از بصره به شوش رفت] و جای او را در فرمانروایی بر مردم بصره مقترب بن ربیعہ گرفت. ایرانیان در نپاوند گرد آمدند. نعمان فرماندهی مردم کوفه را به دست داشت و همراه ابوسبره مردم شوش را در میان گرفته بود. زر مردم جندی‌شاپور را در میان گرفته داشت. پس نامه عمر فرارسید که

نعمان را از آنجا برداشت و به جنگ با مردم نهاوند گماشت. او پیش از رهسپار شدن، با مردم شوش به پیکار برخاست. مردم آن بر مسلمانان بانگ زدند و با ایشان کارزار کردند و ایشان را به خشم آوردند. در این هنگام «صافی»^۴ بر در دروازه شوش آمد و پای بر آن کوفت و با خشم گفت: باز شو کُس پاره! ناگاه زنجیرها از هم گسستند و چفت و بست‌ها شکستند و درها گشوده گشتند و مسلمانان به درون شتافتند و بت‌پرستان [آذرستایان] جنگ‌افزارها فرو افکندند و به زانو درآمدند و آواز دادند: آشتی آشتی! مسلمانان پس از آنکه آن را به زور گرفته بودند، پیشنهاد ایشان را پذیرفتند و آنچه را به چنگ آورده بودند، در میان خود بخش کردند. آنگاه پراکنده شدند تا به نهاوند آمدند و مقترب رهسپار شد تا با «زَر» بر جندی‌شاپور فرود آمد.

به ابوسبره گفتند: این پیکر دانیال پیامبر است که در این شهر به خاک سپرده است. گفت: مرا با آن چه کار (یا: مرا از آن چه باك!) . این دانیال پس از بخت‌نصر برانگیخته شده در پهنه‌های پارس ماندگار گشته بود. چون هنگام درگذشتش فرارسید و کسی را بر اسلام ندید، نبشته خدا را گرامی‌تر از ناباوران و پذیرش‌نیاورندگان شمرد و به پسرش گفت: به کرانه دریا برو و این نبشته را در آن افکن. پسر آن را برگرفت و از دید وی ناپدید گشت و باز آمد و به وی گفت: چنان کردم. دانیال گفت: دریا چه کرد؟ پسر گفت: کاری نکرد. دانیال خشمگین گشت و گفت: آنچه را گفته بودم، انجام ندادی. پسر از نزد او بیرون شد و همان کار نخست کرد. دانیال گفت: دریا را چه گونه دیدی؟ پسر گفت: جوشید و خروشید. دانیال از بار نخست خشمناک‌تر گشت و گفت: آنچه را گفته بودم، انجام ندادی. پسر به دریا کنار بازگشت و نبشته در دریا افکند. دریا از میان زمین شکافته شد و آغوش گشود تا زمین پدیدار گشت و مانند «پختگاه»

۴. آیا موبدان دانشور و یزدان‌پرست ایران درست پیش‌بینی کرده بودند؟ آیا این «صافی» کمنام همان «دجال» بود؟

(تنور) ترکید. نبشته در آن فرورفت و زمین به هم برآمد و دوباره آب آن را درپوشاند. چون این بار پسر بازگشت و گزارش به وی داد که چه دیده است، گفت: اکنون راست گفتم. دانیال در شوش درگذشت. پیکرش در آنجا بود که مردم از خجستگی آن باران می-جستند (یا: بهبود می‌خواستند [«یَسْتَسْقِی» یا «یَسْتَشْفِی»]). از عمر دستوری خواستند و او دستوری داد که آن را به‌خاک سپردند.

نیز دربارهٔ داستان شوش گفته‌اند: یزدگرد پس از نبرد جلولاء رهسپار شد و در استخر فرود آمد و «سیاه» با هفتاد تن از مهتران ایران همراه وی بودند. او سیاه را روانهٔ شوش کرد و هرمزان را روانهٔ شوشتر. سیاه در کَلْتَانِیَه فرود آمد. گزارش نبرد جلولاء و فرود آمدن یزدگرد در استخر به گوش مردم شوش رسید. ایشان از ابوموسی اشعری که در میان‌شان گرفته بود، خواستار آشتی شدند. او با ایشان آشتی کرد و سپس رهسپار رامهرمز و از آنجا روانهٔ شوشتر گشت. سیاه در میان رامهرمز و شوشتر فرود آمد و همراهان خویش از مهتران ایران را فرا خواند و به ایشان گفت: شما می-دانید که ما همواره از این گفت‌وگو می‌کردیم که این مردم به‌زودی بر این کشور چیره خواهند شد و ستوران‌شان در ایوان‌ها سرگین خواهند افکند و ایشان اسبان خود را به‌درختان کاخ‌های شما خواهند بست. اینان بر آن اندازه از کشور که می‌بینید، چنگک انداخته‌اند و این مایه از کارها که می‌دانید، کرده‌اند. اینک به سرنوشت خود بنگرید و هر کاری می‌خواهید، بکنید. گفتند: رای ما رای توست. گفت: رای من این است که به دین ایشان درآیید. ایشان شیرویه را با ده تن از اسواران به نزد ابوموسی روان ساختند. او از ایشان پیمان‌گرفت که همراه او با ایرانیان بجنگند و دست از پیکار با عربان بردارند. به‌ایشان گفته داد که اگر عربان با ایشان بجنگند، پاس‌شان بدارند؛ در هرجا بخواهند، ماندگار گردند و از بهترین بخشش برخوردار شوند و عمر پایندان شود که هرچه را می‌خواهند، به ایشان دهد و در برابر، ایشان اسلام آوردند. آنچه را خواستند، عمر

به ایشان ارزانی داشت. ایشان اسلام آوردند و همراه مسلمانان شوشتر را در میان گرفتند. سیاه به نزدیک یکی از دژها رفت که مسلمانان آن را در میان گرفته بودند. او جامهٔ ایرانیان پوشید و خود را به هنجار ایشان درآورد و جامهٔ خود را خونین کرد. مردم دژ او را در خاک و خون تپیده دیدند و گمان بردند یکی از ایشان است که زخمی گشته است. در دژ را گشودند که او را به درون ببرند. او از جا برجست و با ایشان کارزار کرد تا دژ را رها کردند و گریختند. او به تنهایی آن دژ را گشود. برخی گویند: وی این کار را در شوشتر کرد.

آشتی جندیشاپور

در این سال مسلمانان از شوش رهسپار شدند و در جندیشاپور فرود آمدند. زر بن عبدالله مردم جندیشاپور را در میان گرفته بود. مسلمانان بر سر آن ایستادند و به پیکار با ایشان برخاستند. از سوی سپاه مسلمانان برای ایشان امان‌نامه‌ای پرتاب شد. مسلمانان به خود نیامده بودند که ناگاه دیدند درهای شهر گشوده شد و ایشان بازارهای خود را گشودند و آسوده به کار پرداختند و با آرامش بیرون آمدند. مسلمانان دربارهٔ این کار از ایشان پرسش کردند و ایشان گفتند: برای ما امان‌نامه پرتاب کردید که پذیرفتیم و تن به گزیت دادیم. گفتند: چنین کاری نکرده‌ایم! مسلمانان جویا شدند و اینک دیدند برده‌ای به نام «مکنف» که از مردم این شهر نژاد می‌برده، دست به این کار زده است. گفتند: برده‌ای بیش نیست. مردم شهر گفتند: ما برده از آزاد نمی‌شناسیم [در میان ایرانیان آیین برده‌داری در کار نیست]. ما گزیت را پذیرفتیم و گفتهٔ خود را دیگر نکردیم. اگر می‌خواهید، پیمان خود را بشکنید. ایشان گزارش این کار برای عمر نوشتند و او امان ایشان را روان گردانید. مسلمانان به مردم جندیشاپور امان دادند و از گرد شهر ایشان بازآمدند.

رهسپار شدن مسلمانان به کرمان و جز آن

برخی گویند: در سال ۱۷/۶۳۸ م عمر به مسلمانان دستوری داد که در ژرفای ایران فرو روند. او در این زمینه، اندرز احنف را به کار بست. به ابوموسی اشعری فرمان داد که از بصره به سوی پایانه زینهارگاه بصره شود و در آنجا بماند تا فرمان وی بدو رسد. پرچم‌ها را با فرماندهان یکان‌های رزمی گسیل کرد: پرچم خراسان را به احنف بن قیس داد، درفش اردشیر خره با شاپور را به مجاشع بن مسعود سلمی، پرچم استخر را به عثمان بن ابی‌العاص ثقفی، درفش فسا را با دارابگرد به ساریه بن زُنَیمِ کَنّانی، پرچم کرمان را به سهیل بن عدی، درفش سیستان را به عاصم بن عمرو (از یاران پیامبر) و پرچم پهنه مکران را به حکم بن عمیر تغلبی. ایشان بیرون رفتند ولی زمینه رهسپار شدن‌شان تا سال ۱۸/۶۳۹ م آماده نگشت. عمر تنی چند از مردم کوفه را به یاری ایشان فرستاد: عبدالله بن عتبّان را به یاری سهیل بن عدی گسیل کرد، علقمة بن نصر و عبد-الله بن ابی‌عقیل و ربیع بن عامر را به یاری احنف بن قیس، عبدالله بن عمیر اشجعی را به یاری عاصم بن عمرو و شهاب بن مخارق را با دسته‌هایی از مردم به یاری حکم بن عمیر.

برخی گویند: این رویدادها به سال ۲۱/۶۴۲ م یا ۲۲/۶۴۳ م بوده است. چگونگی گشوده شدن اینها را در آنجا یاد خواهیم کرد و انگیزه‌های آن را به خواست خدا بر خواهیم شمرد.

[پاره‌ای رویدادها]

کارگزاران عمر در این سال بر شارسان‌ها اینان بودند: بر مکه هَتّاب بن أسید (به گفته برخی)، بر یمن یعلی بن بن منیه، بر بحرین و یمامه عثمان بن ابی‌العاص، بر عمان حذیفه بن محصن، بر شام آنان که پیش‌تر یاد شدند، بر کوفه و سرزمین‌های آن سعد بن ابی وقاص، بر دستگاه دادگستری آن ابوقرّه، بر بصره و سرزمین‌های آن ابو-موسی اشعری، بر دستگاه دادگستری، ابومریم حنفی و بر موصل و

جزیره آنان که پیشتر یاد شدند.

در این سال عمر با مردم حج گزارد.

رویدادهای سال هجدهم هجری (۶۳۹ میلادی)

خشك سالی

سال خاکستر

در سال ۶۳۹/۱۸ م گرسنگی و بی‌بارانی و خشکی سختی گریبانگیر مردم گشت و این را «سال خاکستر» نامیدند. در این سال باد خاکی مانند خاکستر می‌افشاند و از این‌رو این سال را سال خاکستر خواندند. گرسنگی چنان فشار آورد که جانوران کوهی و دشتی به سوی مردم پناه می‌آوردند. گاه می‌شد که مردی گوسپندی را سر می‌برید و از بس آن را لاغر و چرکین می‌یافت، از خوردن آن خویشتن‌داری می‌کرد. هم در این سال طاعون «عمّواس» در میان مردم افتاد. نیز نامه ابو عبیده برای عمر رسید که می‌گفت که گروهی از مسلمانان از آن میان ضرار و ابو جندل بساده خوردند. ما از ایشان بازخواست کردیم و ایشان به سوی خدا بازگشتند و گفتند: ما را

۱. سخنسرای معاصر ایران احمد شاملو گوید:

سال بد

سال باد

سال اشك

سال شك

مالی که غرور گدایی کرد.

آزاد گذاشتند و ما آنچه را می‌خواستیم، برگزیدیم [قرآن گرامی گفته است: «آیا باز می‌ایستید؟» (مائده/۵/۹۱)]. او گفت: «آیا باز می‌ایستید؟» ولی کسار را یکسره نکرد. عمر برای وی نوشت: معنی‌اش این است که «بازایستید». به او گفت: ایشان را در برابر مردم فراخوان و از ایشان بپرس که آیا می‌گساری رواست یا ناروا. اگر گویند: نارواست، یکایک را هشتاد تازیانه بزن؛ و اگر گویند: رواست، گردن‌شان را بزن. ابو عبیده از ایشان پرسید و ایشان گفتند: نارواست. او اینان را تازیانه زد. اینان بر سرسختی خود پشیمانی نمودند. او گفت: ای مردم شام، بی‌گمان در میان شما رویدادی گران پیش‌خواهد آمد. همین بود که سال خاکستر پیش آمد. عمر سوگند خورد که هیچ روغن و شیر و گوشت نچشد تا مردم جانی بگیرند و نانی بیابند. در این هنگام خیکی پر از روغن و آوندی شیر به بازار آمد. یکی از بردگان عمر آن را به چهل درم خرید و به نزد عمر آمد و گفت: ای سرور خداگرایان، همانا خدا سوگند تو را به پایان برده است و گشوده است و مزد تو را افزون ساخته است. به بازار مشکی شیر و خیکی روغن رسید که من آن را به چهل درم خریدم. عمر گفت: گران خریدی و گران کردی؛ آن را در راه خدا به درویش ده زیرا من نمی‌پسندم که گران بخرم و گزاف بخورم. باز گفت: چه گونه پاس تودگان بدارم اگر گرفتاری ایشان مرا نیز گرفتار نسازد!

عمر برای فرمانداران شارسان‌ها نامه نوشت و از ایشان برای مردمان مدینه یاری خواست و برای ایشان و پیرامونیان‌شان کمک جست. نخستین کس که بر او درآمد، ابو عبیده بن جراح بود که چهارهزار اشتر خواروبار آورد. عمر او را فرمود که آن را در میان مردم پیرامون مدینه بخش کند. ابو عبیده آن را بخش کرد و بر سر کار خود بازآمد. مردم پیاپی آمدند و حجازیان بی‌نیاز گشتند. عمرو بن عاص نیز کار کشتی‌رانی دریای سرخ را سامان داد و از راه آن برای مدینه خوراک فرستاد. بهای خوراک در مدینه همسان مصر شد. مردمان مدینه پس از سال خاکستر چنان روزگاری ندیدند تا پس از

کشته شدن عثمان راه دریای سرخ به روی ایشان بسته شد. در این هنگام خوار شدند و درمانده گشتند. مردم در چنین روزگاری بودند و عمر چنان بود که گویی از مردم شارسان‌ها واپریده شده است.

در این هنگام کسان یکی از خانواده‌های مزینه به خداوند خود بلال بن حارث گفتند: از گرسنگی نابود شدیم؛ بسرای ما گوسپندی بکش. گفت: گوسپندان چیزی درخور خوردن ندارند. ایشان چندان پافشاری کردند تا گوسپندی سر برید و چون آن را پوست کند، استخوانی سرخ پدیدار شد. فریاد برآورد: آی محمد! پیامبر خدا (ص) در خواب بر او پدیدار شد و به وی گفت: مژده بادت به باران. به نزد عمر آی و او را از من درود فرست و گوی که من تو را در دوستی استوار و در پیمان پافشار به یاد دارم؛ به هوش آی به هوش آی ای عمر! او به خانه عمر آمد و به برده وی گفت: برای فرستاده فرستاده خدا (ص) دستوری بگیر. برده آمد و گزارش بازگفت. عمر هراسان گشت و گفت: آیا در او مایه‌ای از دیوانگی ندیدی؟ برده گفت: نه. مرد به درون آمد و گزارش آن خواب را به عمر بازگفت. عمر بیرون رفت و در میان مردم آواز داد و بر تخت سخنوری برآمد و گفت: شما را به آن خدایی سوگند می‌دهم که راهنمایی‌تان کرد؛ آیا از من کاری ناپسند دیده‌اید؟ گفتند: بارخدا، نه. ولی چرا چنین چیزی می‌پرسی؟ او گزارش خواب با ایشان بگفت و مردم راز آن را دریافتند و عمر هنوز درنیافته بود. گفتند: در نماز باران خواهی کوتاهی کردی؛ برای ما نماز باران خواهی برپای دار. او در میان مردم آواز داد و عباس پیاده با او به‌راه افتاد. عمر سخنرانی کوتاهی کرد و نماز خواند و آنگاه زانو زد و گفت: بار خدا، یاران ما از یاری ما ناتوان گشتند، توان ما کاستی گرفت، نیروی‌مان به سستی گرایید، جان‌های‌مان درمانده شدند و تاب و توانی جز با تو نیست. بار خدا، بر ما بباران و بندگان و شارسان‌ها را زنده گردان! او دست عباس بن عبدالمطلب عموی پیامبر خدا (ص) را گرفت. سرشک از دیدگان عباس بر ریش سپیدش فرومی‌بارید. عمر گفت: بار خدا، ما با عموی پیامبرت که درود تو بر او باد، به

درگاهت نزدیکی می‌جوییم. او بازمانده نیاکان و بزرگ‌تر مردان پیامبر است. تو می‌گویی و گفتار تو راست و درست است: اما دیوار، از آن دو پسر بی‌پدر در شارسان بود و در زیر آن گنجی برای ایشان بود. پروردگارت خواست که این دو بزرگ شوند و گنج خود را بیرون‌کشند (کسف/۱۸/۸۲). تو این دو کودک را به انگیزه پارسایی پدرشان نگهداری کردی. خدایا، آبروی پیامبرت را، درود تو بر او باد، در چهره عمویش نگه دار زیرا ما به دامان او چنگ زدیم و او را میانجی خود ساختیم و از تو آمرزش می‌خواهیم. سپس روی به مردم آورد و گفت: از پروردگارتان آمرزش بخواهید که او بسیار آمرزگار است.

روزگار عباس به درازا کشیده بود و چشمان او خود به خود سرشک می‌باریدند و ریش وی بر سینه‌اش می‌خورد و او می‌گفت: بار خدایا تو شبانی پس گم شده را به خود وامگذار، شکسته را در این سرای ویران رها مکن که خردسالان به فریاد آمده‌اند، بزرگسالان باریک و نزار گشته‌اند و آواز دادخواهی از خاک بر چرخ تابناک برآمده است. تو نهان را می‌دانی و از نهان‌تر آگاهی. بار خدایا، پیش از آنکه نومید و نابود گردند، ایشان را با دارایی خودت توانگر ساز. همانا جز ناباوران از مهر خدا نومید نمی‌شوند. در این هنگام پاره‌ای ابر در آسمان پدیدار گشت و مردم گفتند: می‌بینید می‌بینید! آنگاه ابرها به هم برآمدند و بادی بر آنها وزیدن گرفت. سپس ابرها آرام شدند و باریدن آبشارمانند آغاز نهادند. مردم از جای خود نجنبیده بودند که ناچار شدند شلوارها بالا کشند و به دیوارها پناه ببرند. مردم بر سر عباس ریختند و همی اندام‌های او را پسوند و گفتند: گوارا بادت ای نوشاننده دو بارگاه خدایی! فضل بن عباس بن عُبَّه بن ابی‌لهب در این باره سرود:

بِعَمِّي سَقَى اللّهُ الحِجَازَ وَ أَهْلَهُ عَشِيَّةً يَسْتَسْقِي بِشَيْبَتِهِ عَمْرَ
تَوَجَّهَ بِالْعَبَّاسِ فِي الجَدْبِ رَاغِبًا إِلَيْهِ فَمَا أَنْ رَامَ حَتَّى أَتَى المَطْرَ
وَ مِنَّا رَسولُ اللّهِ فِينَا تُرَاثُهُ فَهَلْ فَوْقَ هَذَا لِلْمُقَاخِرِ مُفْتَخِرُ

یعنی: به آبروی عموی من بود که خدا حجاز و مردم آن را باران

بنوشاند و این در آن شامگاه بود که عمر از ریش سپید وی به درگاه خدا میانجی ساخت و باران خواست. در خشک سالی با عباس از جان و دل به خدا روی آورد و هنوز از جا برنخاسته بود که باران فرو ریخت. از میان ما پیامبر خداست که میراث وی در میان ماست. آیا برای کسی که می‌خواهد ببالد، از این مایه‌ای بهتر پیدا می‌شود؟

طاعون عمواس

در این سال طاعون عمواس در شام رخ نمود. از گزند آن ابو-عبیده بن جراح فرمانده سپاهیان اسلام [در سوریه]، معاذ بن جبل، یزید بن ابی سفیان، حارث بن هشام، سهیل بن عمرو، عتبه بن سهیل و عامر بن غیلان ثقفی (این یکی در زندگی پدر) درگذشتند و مردم به نابودی درافتادند.

طارق بن شهاب گوید: به نزد ابوموسی اشعری در خانه‌اش در کوفه آمدیم و گفت و گو از این در و آن در آغاز نهادیم. او گفت: مبادا کار را سبک بشمارید زیرا در این خانه کسی مرده است. نیز نباید خود را از این شارسان پاک‌تر بدانید و به فراختای کشورهای-تان و خرمی سرزمین‌های‌تان گرایید و بیرون روید تا این بیماری واگیر برداشته شود. اینک شما را آگاه می‌کنم که باید چه چیز را نپسندید و از چه پرهیز کنید. از آن میان این است که هرکس بیرون رود، گمان برد که اگر ماندگار می‌شد، می‌مرد. دیگر آنکه یکی ماندگار گردد و بیمار شود و پندارد که اگر بیرون می‌رفت، گرفتار نمی‌شد. اگر مسلمان چنین پنداری نداشته باشد، بر اوست که بیرون نرود. من در سال طاعون عمواس در شام با ابوعبیده بودم. چون بیماری واگیر درگرفت و گزارش آن به عمر خطاب رسید، برای ابوعبیده نامه نوشت تا او را از گرداب آن بیماری بیرون بکشد. نوشت: درود بر تو؛ اما بعد، برای من نیازی به تو پیدا شده است که باید زبانی به تو بگویم. سوگندت می‌دهم که چون در این نامه من بنگری، آن را بر زمین نگذاری تا به سوی من روی آوری. ابوعبیده

دانست که عمر چه خواسته است. برای او پاسخ نوشت: ای سرور خداگرایان، من از نیاز تو آگاه گشتم. همانا من در میان سپاهی از مسلمانانم که از ایشان دل بر نمی‌کنم. خواهان دوری از ایشان نیستم تا خدا فرمان خویش در باره من و ایشان روان فرماید و آنچه خواست، بگذارد. مرا از سوگند خویش آزاد کن. چون عمر نامه او را خواند، به درد گریست. مردم گفتند: ای سرور خداگرایان، آیا ابو عبیده مرده است؟ گفت: نه، ولی نزدیک است.

عمر برای وی نامه نوشت که باید مسلمانان را از آن جایگاه بردارد و به جای دیگری ببرد. وی ابوموسی اشعری را فراخواند و گفت: برای مسلمانان جایگاهی شایان بیاب. گوید: من به خانه خود باز گشتم تا زمینه کوچ را آماده سازم ولی دیدم که همسرم را طاعون از پای درآورده است. به نزد ابو عبیده باز گشتم و گفتم: به خدا که برایم رویدادی پیش آمده است. ابو عبیده گفت: شاید همسرت را طاعون گرفته است؟ گفتم: آری. گوید: پس ابو عبیده فرمان داد که اشترش را بر زمین نهند و آماده سازند. همین که پا در رکاب نهاد، او را طاعون گرفت. ابو عبیده گفت: به خدا که آلوده بیماری واگیر شدم. آنگاه مردم را برد و در جاییه فرود آورد. ابو عبیده در میان مردم بر پای خاسته به ایشان گفته بود: ای مردم، همانا این بیماری، مهری از پروردگارتان و فراخوان پیامبرتان و مایه مرگ نیکان‌تان پیش از شماست. همانا ابو عبیده از خدا خواسته بود که بهره‌اش از این بیماری را به وی ارزانی دارد. از این‌رو او طاعون گرفت و درگذشت. وی معاذ بن جبل را به جانشینی خود برگماشت. معاذ پس از او به سخنوری در میان مردم برخاست و گفت: ای مردم، همانا این درد، مهری از پروردگارتان و فراخوان پیامبرتان و مایه مرگ نیکان‌تان پیش از شماست. معاذ از خدا می‌خواهد که بهره خاندان وی از بیماری را به ایشان ارزانی فرماید. پسرش عبدالرحمان طاعون گرفت و درگذشت. آنگاه برخاست و بیماری را از خدا برای خودش خواست. بیماری بر کف دستش فرود آمد و او پیوسته دست خود را می‌بوسید [یا زیر و رو می‌کرد، بر پایه اینکه «يُقَبِّلُهَا»

خواننده شود یا «يُقَلِّبُهَا»]. همی گفت: من دوست ندارم که با داشتن تو، هیچ بهره‌ای از این سرای داشته باشم. چون او خواست از جهان درگذرد، عمرو بن العاص را به‌جانشینی خود بر مردم گماشت. عمرو عاص مردم را به کوهستان‌ها کشاند و خدا بیماری را از ایشان برداشت و عمر این کار را بر عمرو خرده نگرفت.

برخی گویند: عمر بن خطاب رهسپار شام گشت و چون به سَرَعُ رسید، فرماندهان سپاهیان او را پذیره شدند. ابوعبیده جراح در میان ایشان بود. اینان او را از بیماری واگیر و فشار سخت آن آگاه ساختند. همراه وی گروهی از مهاجران و انصار بودند. او برای پیکار در راه خدا بیرون آمده بود. مهاجران و انصار را گرد آورد و به رایزنی با ایشان در نشست. اینان گوناگون سخن گفتند. برخی گفتند: تو برای خدا بیرون آمده‌ای و نباید این پیشامد تو را از خواسته‌ات بازدارد. برخی دیگر گفتند: این، آزمون و بیماری است؛ ما رای نمی‌دهیم که تو خود را در آن افکنی. به‌ایشان گفت: برخیزید. آنگاه مهاجران گشوده شدن مکه از قریش را فراخواند و با ایشان به کنکاش پرداخت. اینان یک‌زبان به وی گفتند که باید برگردی. عمر در میان مردم آواز داد: همانا من پگاه فردا بر پشت اشتر خواهم بود. ابوعبیده گفت: آیا از فرمان و سرنوشت خدا می‌گریزی؟ عمر گفت: آری از سرنوشت خدایی به سرنوشت خدایی می‌گریزیم. باش، اگر اشتران خود را به دره‌ای ببری که آن را دو کناره باشد؛ یکی سرسبز و خرم و دیگری خشک. آیا نه این است که اگر در جای پرگیاه بچرانی، به فرمان خدا چرانده‌ای و اگر در کناره خشک بچرانی، به سرنوشت او کسار کرده‌ای؟ عبدالرحمان بن عوف گفتار ایشان را شنید و گفت: پیامبر (ص) گفته است: اگر شنیدید که در شارسانی بیماری واگیری است، بدان روی نیاورید. و اگر در سرزمینی باشید و این بیماری در آن پخش گردد، از آن بیرون نروید و به گریز روی نیاورید. پس عمر مردم را به مدینه بازگرداند.

این گزارش درست‌تر است زیرا بخاری و مسلم آن را در کتاب-

های «صحیح» شان آورده‌اند. نشان دیگر بر درستی‌اش این است که ابوموسی اشعری در این سال در بصره بود نه در شام. باری، او گزارش خود را چنین آورده‌است و ما آن را یاد کردیم تا خوانندگان را از آن آگاه سازیم.

[واژه تازه پدید]

عمّواس: به فتح عین بی نقطه و فتح میم و واو که پس از آن الف و به دنبال آن سین بی نقطه است.
سَرغ: به فتح سین بی نقطه و سکون رای بی نقطه که در پایان آن غین نقطه‌دار است.

اینکه گفت: «فراخوان پیامبرتان است»، بدین گونه است که جبریل به نزد وی آمد و گفت: نابودی امتان تو با جنگ باشد یا با طاعون. پیامبر خدا (ص) گفت: با طاعون باشد.

[رویدادهای دیگر]

چون یزید بن ابی سفیان درگذشت، عمر برادرش معاویه بن ابی سفیان را بر دمشق و باژ و گزیت آن گماشت. شُرَحْبِیل بن حَسَنَه را فرماندهی سپاه اردن و سرپرستی باژ و ساو آن بخشید. مردم از این بیماری واگیر چندان گزند و مرگ دیدند که مانندش را ندیده بودند. چون ماندگاری بیماری به درازا کشید، دشمنان مسلمانان چشم آزمندی به ایشان دوختند. بیماری چندین ماه پدید آمد. مردم بصره را نیز چنان بیماری واگیری گرفت. شمار کسانی که در طاعون عمواس درگذشتند، بیست و پنج هزار بود.

آمدن عمر به شام پس از طاعون

چون مردم از گزند طاعون درگذشتند، فرماندهان سپاهیان برای عمر نامه نوشتند که در دست ایشان اندازه‌های فراوانی از مرده-ریگ‌هاست. عمر مردم را انجمن کرد و به ایشان گفت: برای من

این اندیشه پدید آمده است که در شارسان‌ها بر مسلمانان گردشی کنم و روزگار و کارهای‌شان را از نزدیک بنگرم. رای خود با من بازگوئید. در میان ایشان کعب‌الاحبار بود که در همان سال اسلام آورده بود. کعب گفت: ای سرور خداگرایان، می‌خواهی از کجا آغازی؟ گفت: از عراق. کعب گفت: چنین کاری نکن زیرا بدی ده بخش است که نه بخش آن در خاور است و یک بخش آن در باختر. خوبی ده بخش است که نه بخش آن در باختر است و یک بخش آن در خاور. شاخ دیو و هر درد بی‌درمانی در خاور است. علی گفت: ای سرور خداگرایان، همانا کوفه برای کوچ کردن به دنبال کوچ کردن است؛ این شهر بسارگاہ اسلام است. بی‌گمان بر این شهر روزی خواهد گذشت که همه مسلمانان آرزوی رفتن بدان را داشته باشند. خدا به یاری مردم این شهر بر دشمنان خود پیروز خواهند گشت چنان که به یاری سنگت‌ها مردم لوط را درهم کوفت.^۲ عمر گفت: مرده ریگت‌های مردم عمواس در کار تباه شدن است؛ من از شام آغاز می‌نهم و مرده ریگت‌ها را در میان ایشان بخش می‌کنم و آنچه را در دل دارم برای ایشان برپای می‌دارم و سپس بازمی‌گردم و در شهرها به چرخش می‌پردازم و فرمان‌های خود را به ایشان می‌رسانم.

عمر از مدینه رهسپار گشت و علی بن ابی‌طالب را به‌جانشینی خویش بر مدینه گماشت و راه اَیله را در پیش گرفت. چون به نزدیکی آن رسید، سوار بر شتر خود شد و بر بار و بنه‌اش [یا بر پایش («عَلَى رَحْلِهِ» یا «عَلَى رَجْلِهِ»)] پوستینی وارونه بود. ستور سواری خود را به برده خویش داد. چون مردم او را پذیره شدند، گفتند: سرور خداگرایان کجاست؟ عمر گفت: رو به روی شماست، یعنی که منم. ایشان پیشاپیش او به راه افتادند و او به ایله رسید و در آنجا فرود آمد. به پیشوازکنندگان گفتند: سرور خداگرایان به شهر درآمده در آن ماندگار گشته‌است. ایشان به‌سوی او بازگشتند. عمر پیراهن خود را به آخوند آنجا داد که از پشت پاره شده بود تا آن را

۲. پیش‌بینی علی علیه‌السلام، نگاه می‌کند به شکوفایی انقلابی و اخلاقی و فرهنگی کوفه به روزگار خود وی و شکوفایی اقتصادی آن به روزگار عباسیان.

بشوید و پینه کند. او چنان کرد و عمر آن را گرفت و پوشید. آخوند برای او پیراهن دیگری دوخت که آن را نگرفت. چون به شام رسید، روزی‌ها را بخش کرد و خوردنی‌های زمستانی و تابستانی را نام برد و مرزها و پادگان و پاسگاه‌های مرزی را استوار فرمود و به‌گرنش در آنجا پرداخت. عبدالله بن قیس را بر کرانه‌های شارسان‌ها گماشت و معاویه را فرمانداری بخشید و شرحبیل بن حسنه را برکنار کرد و در میان مردم به پوزش خواستن از وی برخاست و گفت: من شرحبیل را از روی خشم برکنار نکردم بلکه مردی نیرومندتر از مردی دیگر جستم. عمرو بن عتبه را بر «أهزاء» گماشت. مرده‌ریگ‌های مردم عمواس را بخش کرد که در این میان کسانی زنجیره‌وار از همدگر مرده‌ریگ بردند و او دارایی‌ها را به زندگان هر خاندان رساند. حارث بن هشام با هشتاد تن از کسان خانواده خود بیرون رفت که جز چهار تن از ایشان بازنگشتند. عمر در ماه ذی‌قعدة / نوامبر ۶۳۹ م به مدینه بازآمد.

زمانی که در شام بود، هنگام نماز فرارسید. مردم به وی گفتند: چه بهتر اگر بلال را فرمایی که اذان گوید. او بلال را فرمود که اذان گفت. همه کسانی که روزگار پیامبر گرامی (ص) را دریافته بودند، با شنیدن آواز بلال به درد گریستند چنان که ریش‌های‌شان خیس شد و عمر از همه بیش‌تر به درد می‌گریست رضی‌الله تعالی عنه. آنان که پیامبر را دریافته بودند و یاد پیامبر خدا (ص) را شنیدند، از گریه اینان به گریه افتادند.

[رویدادهای دیگر]

واقعی گوید: رهاء، حران و رقه در این سال بر دست عیاض بن هنم گشوده شدند و عین الورد (سرچشمه گُل) که همان رأس عین (سرچشمه) است، بر دست عمیر بن سعد گشوده شد که گزارش گشوده شدن آن برفت.

در این سال در ذی‌حجه / دسامبر ۶۳۹ م عمر «پایگاه ابراهیم» را

به‌جای کنونی آن آورد. پیش‌تر چسبیده به خانه خدا بود.

هم در این سال عمر شریح بن حارث‌کندی را بر دستگاه‌دادگستری کوفه گماشت و کعب بن سور ازدی را بر بصره. فرمانداران شارسان‌ها همان کسان پیش‌گفته بودند.

آیین حج را عمر با مردم برگزار کرد.

رویدادهای سال نوزدهم هجری (۶۴۰ میلادی)

برخی گویند: گشوده شدن جلواء و مداین در این سال بر دست سمد انجام یافت. همین گونه بود گشوده شدن جزیره. یاد گشوده شدن همه اینها با گفتارهای گوناگون در این زمینه بگذشت.

برخی گویند: گشودن قیساریه در این سال بود و بر دست معاویه بن ابی سفیان. برخی آن را در سال ۶۴۱/۲۰ م گفته‌اند. یاد آن در سال ۶۲۷/۱۶ م گذشت.

هم در این سال آتش فشان لیلا گدازه پرتاب کرد. عمر فرمود که مردم چیز به درویشان و گدایان دهند. مردم چنین کردند و آتش— فشان فرو نشست.

در این سال عمر با مردم حج گزارد.

کارگزاران وی همان پیش‌گفتگان بودند.

نیز در این سال صَفْوَانُ بْنُ مُعَطَّلٍ سَلَمی درگذشت. برخی درگذشت وی را در سال ۶۸۰/۶۰ م در پایان خلیفگی معاویه یاد کرده‌اند. نیز در این سال اَبی بن کعب درگذشت. برخی درگذشت او را در سال

۶۴۱/۲۰ یا ۶۴۳/۲۲ یا ۶۵۳/۳۲ دانشته‌اند. و خدا دانای
است.

رویدادهای سال بیستم هجری (۶۴۱ میلادی)

گشوده شدن مصر

برخی گویند: به گزارش پاره‌ای تاریخ نگاران، مصر در این سال بر دست عمرو بن العاص گشوده گشت. اسکندریه نیز در این سال باز شد. برخی گویند: اسکندریه در سال ۶۴۶/۲۵ م گشوده شد. برخی دیگر گویند: مصر در ماه ربیع‌الاول سال ۲۶/دسامبر ۶۴۶ م گشوده گشت. باری، باید گشوده شدن آن پیش از «سال خاکستر» باشد زیرا در این سال عمروعاص از راه دریای سرخ به مدینه خواروبار فرستاد. برخی دیگر به‌گونه دیگری گفته‌اند. و خدا داناست.

داستان گشوده شدن آن چنین بود که عمر بن خطاب شهر بیت المقدس را گشود و چند روزی در آنجا ماند و عمروعاص را روانه مصر کرد و زبیر بن عوام را به دنبال وی فرستاد. مردم دروازه «الیون» را گرفتند و از آنجا رهسپار مصر شدند. در آنجا ابومریم جاثلیق^۱ مصر به رویارویی با او برخاست و همراه او اسقف بود که وی را مقوقس^۲ برای پاسداری از این کشور فرستاده بود. چون عمروعاص

۱. عربی شده کاتولیکوس (Katolikos) ، مهتر ترسایان، یکی از پایگاه‌های کشیش‌های مسیحی.

۲. مقوقس: نامی که عربان به «سپروس» (Cypus) وزیر هراکلیوس و فرماندار اسکندریه داده‌اند.

برایشان فرود آمد، با او به کارزار برخاستند. او به نزد ایشان پیام فرستاد که در کار جنگ شتاب مکنید تا ما هشدار بایسته داده باشیم و در نزد خدا پوزش پذیرفته باشیم. باید که ابومریم و ابومریام به نزد من آیند. ایشان دست از پیکار برداشتند. ابومریم و ابومریام به نزد او رفتند. او ایشان را به اسلام یا گزیت خواند و آگاهشان ساخت که پیامبر (ص) به راستای مصریان سفارش به نیک رفتاری کرده است و این به پاس گرامیداشت هاجر مادر اسماعیل است علیه السلام. گفتند: خویشاوندی دوری است که جز پیامبران بدان دسترس ندارند. ما را امان ده تا به نزد تو بازگردیم. عمرو گفت: مانند من کسی فریب نمی خورد ولی من شما را سه روز درنگ می دهم تا در کار خود نیک بنگرید. گفتند: افزون کن. عمرو یک روز برافزود این دو به نزد مقوقس آمدند. ارطوبون از پذیرفتن پیشنهاد عمرو عاص رخ برتافت و فرمان کارزار با مسلمانان داد. او به مصریان گفت: ما به اندازه خویش در پدافند از شما خواهیم کوشید. مسلمانان به خود نیامده بودند که ناگاه دیدند بیات با سپاهی به رزم ایشان آمده است. او را پذیره گشتند. ارطوبون و بسیاری از همراهان وی کشته شدند و دیگران رو به گریز نهادند. عمرو و زبیر بن عوام به عین شمس شدند که نیروهای رزمی بنیادی مصریان در آنجا بودند. او ابرهه بن صباح را به نزدیک فرما فرستاد و عوف بن مالک را به اسکندریه. وی بر این شهر فرود آمد. گویند: اسکندر و فرما دو برادر بودند. عمرو در عین شمس فرود آمد. مصریان به پادشاه خود گفتند: با این مردم چه توانی کرد که سزار و خسرو را درهم شکستند و بر کشورهای ایشان چنگ انداختند! خود را با ایشان درگیر مکن و ما را گرفتار ایشان مساز. این در چهارمین روز بود. پادشاه سر برتافت و مردم به نبرد با ایشان برخاستند و کارزار آغاز نهادند. چون مسلمانان در عین شمس با مقوقس دیدار کردند و به پیکار پرداختند، ترکتازی سخت نشان دادند. عمرو باز ایشان را برآغالید و نکوهش کرد. مردی از یمن به او گفت: ما از آهن آفریده نشده ایم. عمرو گفت: خاموش باش ای سگ! یمانی به او گفت: پس تو

فرمانده سگان هستی. عمرو یاران پیامبر خدا (ص) را آواز داد و ایشان بدو پاسخ گفتند. گفت: به پیش تازید که خدا ما را به یاری شما پیروز خواهد کرد. ایشان به پیش تاختند و در میان ایشان ابو-بُرَدَه و ابو بَرَزَه بودند. مردم در پی ایشان روان گشتند. خدا مسلمانان را پیروز کرد که چیره شدند و بت پرستان شکست یافتند. زبیر بن عوام بر زبیر باروی این شهر برآمد. چون او را دیدند، دروازه را برای عمرو گشودند و آشتی جویان به نزد وی بیرون آمدند. او پیشمنهاد آشتی ایشان را پذیرفت. زبیر به زور بر ایشان فرود آمد تا همراه عمرو از دروازه با ایشان بیرون شد. پس از آنکه بر لبه پرتگاه نابودی جای گرفتند، پیمان آشتی بستند. آنچه را به زور گرفته بودند، همسان جاهای گرفته با آشتی انگاشتند و مردم آن زینهاری شدند. آن کسان از رومیان و مردم نوبه را که به پیمان آشتی ایشان پیوستند، در پیمان آشتی گنجانند. هرکس کوچیدن را برگزید، ایمن شمرده شد تا به جایگاه زندگی آسوده خود برود.

سواران مسلمان در مصر فراهم آمدند و شهر فسطاط را پایه گذاردند و در آن فرود آمدند. ابومریم و ابومریام به نزد عمرو آمدند و از او بازپس دادن اسیرانی را خواستار شدند که پس از نبرد گرفتار شده بودند. عمرو این دو را از خود راند. این دو گفتند: هرچه را از هنگام جدایی ما از شما تا بازگشتمان به نزد شما گرفته اید، زینهاری است. عمرو گفت: آیا بر ما می تازید و خود را زینهار می شمارید؟ گفتند: آری. عمرو عاص اسیران را در میان مردم بخش کرد و ایشان در شارسانهای عربی پراکنده گشتند. او پنج یكها را همراه گروهی از نمایندگان خود به نزد عمر خطاب فرستاد. نمایندگان همه گزارشها را با عمر در میان گذاشتند و گفتار ابومریم را به او رساندند. عمر اسیرانی را که در آن روزهای چهارگانه با ایشان پیکار نکرده بودند، بازگرداند و اسیرانی را که نبرد کرده بودند، نگه داشت. سپاهیان اسیران دسته نخست را برگرداندند.

قبطیان بر در سرای عمرو آمدند. به عمرو گزارش رسید که قبطیان پیوسته می‌گویند: عربان چه مایه نژاد و زبوند! هرگز دیده نشده است که مانند ما کسی به این آسانی رام و فرمانبر ایشان گشته باشد. ترسید که ایشان چشم آزمندی بدوزند [و گستاخ کردند]. فرمان داد که پروارهای فراوانی را سر بریدند و پختند. آنگاه فرماندهان ارتش را فراخواند و ایشان یاران خود را فراز آوردند که در نزد او به هنجار عربان خوراک خوردند و سر کشیدند و با شتاب لمباندند و چپاندند و تکه‌های گوشت را نجویده همی او باردند. عربان عبا پوشیده بودند و جنگ‌افزار نداشتند. مصریان گستاخ‌تر شدند. او مسلمانان را فرمود که فردا با کفش و جامه مصریان فراز آیند. مسلمانان چنان کردند. به مصریان دستوری داد که بیایند و ایشان را بنگرند. ایشان چیزی دیگرگونه با دیروز دیدند. چاکران بر سر ایشان ایستادند و خورش‌های رنگارنگ بی‌آوردند و مسلمانان به‌سان مصریان خوراک خوردند. مصریان اندیشناک شدند. نیز برای مسلمانان پیام داد: فردا جنگ‌افزار بپوشید و برای سان آماده شوید که از برابر من بگذرید. به مصریان دستوری داد که بیایند و تماشا کنند. او سپاهیان اسلام را بر ایشان گذراند و به مصریان گفت: هنجار و اندیشه شما را به هنگام دیدن ژنده‌پوشی عربان به جای آوردم و ترسیدم که خود را در نابودی افکنید. دوست داشتم به شما بنمایانم که ایشان در سرزمین خودشان چه‌گونه بوده‌اند و اکنون در سرزمین شما چه‌گونه‌اند. شما دیدید که ایشان بر شما پیروز شدند و زندگی‌شان آن‌بود که نگریستید. آنگاه با آنچه در دومین روز به دست آوردند، بر سراسر کشور شما چنگ انداختند و چنگال گسترده‌اند. خواستم هنجار سومین روز را بدانید که زندگی روز دوم را به کناری نمی‌نهند و به زندگی روز نخست باز نمی‌گردند.

مصریان پراکنده گشتند و همی گفتند: عربان پیادگان خود را به سوی شما گسیل کردند [یا تنها مردشان را فرستادند] («بِرَجْلِهِمْ» یا «بِرَجْلِهِمْ»). گزارش این جنگ به عمر رسید و او گفت: به خدا که جنگ مصر نرم و آرام بود و دشواری و رنج و تفتیدگی دیگر

جنگ‌ها را نداشت.

سپس عمرو عاص روانهٔ اسکندریه گشت و آهنگ کسانسی از رومیان و قبطیان کرد که در فسطاط و اسکندریه بودند. باهم دیدار و پیکار کردند و او ایشان را شکست داد و به سختی کشتار کرد. پس روانه شد تا به اسکندریه رسید و مردم آن را آمادهٔ کارزار دید. مقوقس پیک به نزد عمرو فرستاد و خواهان «جنگِ بس» برای چندی گشت. عمرو نپذیرفت و گفت: شاه شاهان شما هراکلیوس را دیدار کردیم و بر سر او آن آوردیم که به گوش‌تان رسیده است. مقوقس به یاران خویش گفت: راست می‌گوید و ما برای فرمانبری سزاوارتریم. مصریان با او به درشتی سخن گفتند و دژگزين گشتند. مسلمانان به پیکار ایشان برخاستند و برای سه ماه ایشان را در میان گرفتند. عمرو آن را به زور گرفت و آنچه را در آنجا بود، به غنیمت برد و مردم آن را زینهارى ساخت.

برخی گویند: مقوقس بر پایهٔ پرداخت دوازده هزار دینار با عمرو آشتی بست بدین سان که هرکس نخواهد، از اسکندریه بیرون رود و هرکس بخواهد، در این شارسان بماند. عمرو در این شهر سپاهی برگماشت.

چون مصر گشوده گشت، آهنگ نوبه کرد. مسلمانان زخمی و چشم دریده بازگشتند زیرا نوبیان تیراندازانی چیره‌دست بودند و از این رو ایشان را «چشمِ شکار» خواندند.

چون به روزگار عثمان، عبدالله بن سعد بن ابی‌سرح فرمانروای مصر شد، با نوبیان بر پایهٔ پرداخت ارمغان سرانه در هر سال، پیمان آشتی بست و گفته داد که مسلمانان همه ساله خواروبار و جامه‌ای نامزد کرده به نوبیان ارزانی دارند. عثمان و دیگر فرمانروایان اسلامی، این پیمان را پاس داشتند.

برخی گویند: چون مسلمانان به یلبیب رسیدند و اسیران‌شان

به یمن رسیده بودند، خداوندگارشان به عمرو پیام داد: همانا من به کسانی گزیت می‌پرداختم که بیش از شما دشمن‌شان می‌داشتم: ایرانیان و رومیان. اگر می‌خواهید، گزیت بگیرید بر این پایه که آنچه اسیر از کشور گرفته‌اید، برگردانید. او برای عمر نامه نوشت و در این باره دستوری خواست. مسلمانان دست از جنگ برداشتند تا نامه عمر فرارسد. از عمر پاسخ رسید: به جان خودم سوگند که گزیتی پایدار بهتر از غنیمتی است که از یک سو به چنگ آید و از دیگر سو بخش گردد چنان‌که گویی خود از پایه در کار نبوده‌است. درباره اسیران چنین رفتار کن: پادشاه ایشان به تو گزیت پردازد بر این پایه که اسیران را آزاد بگذارید تا هرکس خواست، به اسلام گراید و از مسلمانان به‌شمار آید و هرکس نخواست، از پرداخت‌کنندگان گزیت گردد. اما آنان که در شهرها پراکنده شده‌اند، نمی‌توانیم ایشان را برگردانیم. عمرو این پیشنهاد را به فرماندار اسکندریه داد و او آن را پذیرفت. اسیران فراهم آمدند و ترسایان را در آنجا انجم کردند و ایشان را یکایک آزاد گذاشتند. هرکس مسلمان می‌شد، به شادمانی او تکبیر می‌گفتند و هرکس کیش ترسایی را برمی‌گزید، بر او می‌غریدند و گزیت می‌بستند. چنین کردند تا از این کار بپرداختند.

از اسیران یکی ابومریم عبدالله بن عبدالرحمان بود که اسلام را برگزید و سرپرست زبید گردید. پادشاهان بنی‌امیه می‌گفتند: مصر به زور گرفته شده است و مردمان آن بردگان مایند که هرچه بخواهیم، بار ایشان افزون کنیم. دروغ می‌گفتند که چنین چیزی در کار نبود.

یاد چند رویداد

در این سال یعنی سال ۶۴۱/۲۰ م، ابو بحریه عبدالله بن قیس آهنگ کارزار در سرزمین روم کرد. گفته‌اند که او نخستین کس بود که به‌درون خاک ایشان رفت. برخی گویند: نخستین کس مَیسَرَة بن مسروق عبسی بود. او اسیر و غنیمت گرفت و بازآمد.

در این سال عمر قدامه بن مظعون را از فرمانداری بحرین برداشت

و او را برای اینکه باده خورده بود، تازیانه زد و ابوبکره را بر بحرین و یمامه گماشت.

در این سال عمر با فاطمه دختر ولید و مادر عبدالرحمان بن حارث بن هشام پیوند زناشویی بست.

هم در این سال عمر سعد بن وقاص را از فرمانداری کوفه برکنار کرد زیرا مردم آن گفتند که نماز خود را یاد ندارد.

در این سال عمر خیبر را در میان مسلمانان بخش کرد و یهودیان را از آنجا کوچ داد و وادی القرا را بخش کرد.

نیز در این سال یهودیان نجران را به کوفه کوچ داد.

در این سال عمر عَلمَۀ بن مُجَزَّر مُدَلِجی را گسیل حبشه کرد زیرا حبشیان بر مرزهای اسلامی تاخته مسلمانان را آزرده بودند.

عمر با خود پیمان بست که هیچ مسلمانی را روانه جنگ دریایی نکند. برخی گویند: این رویداد به سال ۶۵۱/۳۱ م بود.

[واژه تازه پدید]

مُجَزَّر: به جیم و دو زای کسره دار تشدیددار.

هم در این سال اُسَید بن حَضَیر درگذشت. اسید تصفیر اسد است. حَضَیر با حای بی نقطه ضمه دار و ضاد فتحه دار و رای است.

هم در این سال هراکلیوس و پسرش کنستانتین درگذشتند.

نیز در این سال زینب دختر جَحص چشم از جهان فروپوشید. اسامة بن زید و پسر برادرش محمد بن عبدالله بن جحص به درون

آرامگاه این زن فرو رفتند.

در این سال عمر با مردم حج گزارد. کارگزاران وی بر شارسان‌ها همانان بودند که پیش‌تر گفته شد جز آنان که گفتم که عمر برکنارشان کرد. قاضیان وی همانان بودند که در سال پیش گفته شد.

هم در این سال عیاض بن غنم درگذشت. او همان بود که جزیره را گشود. او نخستین کس بود که از دروازه روم گذشت و به درون آن رفت.

در این سال بلال بن رباح چاووش پیامبر (ص) در دمشق درگذشت. برخی گویند: در حلب از جهان رفت.

هم در این سال اُنیس بن مرثد بن ابی مرثد غنوی درگذشت. وی و پدر و نیای وی از یاران پیامبر شمرده می‌شدند. پدرش در جنگ رجیع کشته شد.

نیز در این سال سعید بن عامر بن حذیم جُمحی درگذشت. او در جنگ خیبر نبرد کرد. مردی دانشمند بود و تا هنگام درگذشت، فرمانروایی حمص می‌داشت. برخی گویند: به سال ۶۴۰/۱۹ م بدرود زندگی گفت. برخی سال ۶۴۲/۲۱ را یاد کرده‌اند. وی چهل سال زندگی کرد.

هم در این سال ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب چشم از گیتی فروپوشید.

نیز در این سال صفیه دختر عبدالمطلب و عمه پیامبر (ص) بدرود زندگی گفت:

نیز در این سال مُظَهَّر بن رافع انصاری کشته شد. از شام با تنی چند از پهلوانان می آمد و چون به خیبر رسید، یهودیان فرمان دادند که ایشان را بکشند و عمر یهودیان را از جزیره عربی بیرون راند.

[واژه تازه پدید]

مُظَهَّر: به ضم میم و فتح ظای نقطه دار و تشدید های که در پایان آن رای بی نقطه است.

رویدادهای سال بیست و یکم هجری (۶۴۲ میلادی)

نبرد نهاوند

برخی نبرد نهاوند را در این سال یاد کرده‌اند و برخی به سال ۶۳۹/۱۸ یا سال ۶۴۰/۱۹ م. آنچه نبرد نهاوند را برانگیخت، این بود که چون مسلمانان ارتش علاء بن حضرمی را از چنگال ایرانیان وارهانیدند و اهواز را گشودند، ایرانیان به نامه‌نگاری با پادشاه‌شان پرداختند که اینک در مرو می‌زیست. شاهنشاه ایران به نامه‌نگاری با پادشاهان زیر-دست خویش میان باب و سند و خراسان و حلوان پرداخت و ایشان از جای برخاستند و در نهاوند گرد آمدند. چون نخستین نیروهای رزمی ایشان فرارسیدند، گزارش به سعد بن ابی‌وقاص رسید. او چگونگی کار را برای عمر نوشت. در این زمان گروهی به‌جان سعد افتادند و از او همی خرده گرفتند و مردم را همی بر او شوراندند. از میان کسانی که به زیان او کوشیدند، جراح بن سنان اسدی با تنی چند از دیگر مردم بودند. عمر به‌ایشان گفت: به‌خدا آنچه بر سر شما آمده است، مرا باز نمی‌دارد که در کار شما بنگرم. وی محمد بن مسلمه را با مردمان روانه کرد که آماده‌ی پایداری در برابر ایرانیان باشند. محمد سرپرست کارگزاران بود و گفتار آنان را که به‌روزگار عمر به زیان سعد سخن می‌گفتند، پی‌جویی می‌کرد. او سعد را بر مردم کوفه چرخاند و همی از ایشان درباره‌ی او پرسش کرد.

از هیچ گروهی نپرسید جز که او را ستایش کردند و از او به نیکی سخن گفتند و اینان جز کسانی بودند که جراح آسدی ایشان را برآغالیده بود. اینان خاموشی گزیدند و زبان به بدگویی نگشودند که خود از بنیاد برای ایشان روا هم نبود. سرانجام او به نزد بنی-عبس رسید و از ایشان پرسید. اسامه بن قتاده گفت: بار خدایا، او برابر بخش نمی‌کند و در داوری دادگری در پیش نمی‌گیرد و پا به پهنه جنگ‌ها نمی‌گذارد. سعد گفت: بار خدایا، اگر این سخن را از روی خودنمایی و دروغ و خودستایی می‌گوید، چشمانش کور کن و نانخورانش بسیار گردان و او را آماج آزمون‌های گمراهی آور فرما. از آسیب این فراخوان، چشم او کور شد، ده دختر برای او بزادند و کارش بدانجا کشید که آوای زنی را می‌شنید و او را می‌جست و چون بر او گذر می‌کرد، می‌گفت: ایسن از آن روست که سعد، این مرد خجسته، خدا را بر من بخواند. آنگاه سعد خدا را بر آن چندتن بخواند و گفت: بار خدایا اگر به انگیزه گردن‌فرازی و خوش‌گذرانی و خودنمایی بیرون آمدند، سرزمین‌شان را گرفتار دشواری و نگون‌بختی ساز. کار جراح بدانجا کشید که در روز بیرون آمدن حسن بن علی علیه‌السلام به پیکار معاویه بن ابی‌سفیان در سابط، بر او تاخت که وی را ناگهان از پای درآورد و مردم او را بسا شمشیر پاره پاره کردند. سر و گردن قبیصه با سنگ فروکوفته شد و آربد چندان با نیزه‌ها و ته نیام‌های شمشیر فروکوفته شد که جان داد.

سعد گفت: من نخستین مرد بودم که خونی از بت‌پرستان بر زمین ریختم؛ از این‌رو پیامبر خدا پدر و مادرش را در ستایش از من با هم نام برد [گویا فرمود: پدر و مادرم برخی تو بادند که چه خوب در راه خدا می‌جنگی]. من خود را در روزی به یاد می‌آورم که يك پنجم اسلام بودم و اینك بنی‌اسد گمان می‌برند که من خوب نماز نمی‌خوانم و پیوسته سرگرم شکارم.

محمد سعد را با ایشان بیرون آورد و به مدینه برد و همگی بر عمر درآمدند و گزارش کار به او دادند. عمر پرسید: ای سعد، چه گونه نماز می‌خوانی؟ سعد گفت: دو رکعت نخست را به درازا

می‌کشانم و دو رکعت واپسین را کوتاه می‌سازم. عمر گفت: ای ابو اسحاق، همین گمان درباره تو می‌رفت و اگر دوراندیشی نبود، سرنوشت ایشان روشن می‌گشت. باز گفت: ای سعد، جانشین تو بر کوفه کیست؟ سعد گفت: عبدالله بن عبدالله بن عتبّان. عمر او را استوار بداشت. این کارها، روی هم‌رفته انگیزه نبرد نهباند گشتند که در زمان فرماندهی سعد آتش آن زبانه کشید.

اما خود نبرد به روزگار فرماندهی عبدالله رخ داد. در این هنگام ایرانیان با نامه‌های شاهنشاه‌شان یزدگرد رو به هر کران آوردند و برشوریدند و در نهباند در زیر فرماندهی فیروزان گسرد آمدند. شمار ایشان یک‌صد و پنجاه هزار مرد جنگی بود. سعد گزارش این کار را برای عمر نوشته بود و چون بر وی درآمد، آنرا زبانی با وی در میان گذاشت و به وی گفت: مردم کوفه از تو دستوری می‌خواهند که به ژرفای کشور ایران فرو روند و جنگ سخت را ایشان آغاز نهند تا در برابر دشمن بشکوه‌تر و هراسناک‌تر خودنمایی کنند.

عمر مردم را گرد آورد و با ایشان به کنکاش نشست و به ایشان گفت: امروز روزی است که آن را فردایی در پیش است. مرا آهنگ آن بود که با مردم پیرامون خویش و با آنان که فراخوان مرا بپذیرند، رهسپار گردم و در ماندگاهی میان این دو شارسان فرود آیم و آنگاه ایشان را گسیل کارزار کنم و خود پشتوانه ایشان باشم تا خدا پیروزی را بهره ایشان گرداند و آنچه فرمودنی است، بفرماید. اگر خدا ایشان را پیروز گرداند، همگی را در سرزمین‌های‌شان پراکنده سازم.

طلحة بن عبیدالله گفت: ای سرور خداگرایان، کارها تو را فرزانه کرده‌اند و گرفتاری‌ها تو را آزموده ساخته‌اند و آزمون‌ها تو را بیپیراسته‌اند. تو کار خود را دنبال کن که ما از تو واپس نمی‌نشینیم و خستگی نمی‌نماییم^۱. کار به دست توست. فرمان بده تا فرمان بریم، فراخوان تا پاسخ گوییم، دستور ده تا سوار شویم و ما

۱. نمی‌نماییم: نشان نمی‌دهیم. «نمودن» به‌جای «کردن» به‌کار نرود.

را رهنمون باش تا پیروی کنیم زیرا تو خداوند این کاری که همه چیز را زیر و زبر کرده‌ای و سنجیده‌ای و آزموده‌ای. از فرجام‌های فرمان‌های خدایی جز بهترین‌های آن برای تو پدیدار نگشته است. طلحه این بگفت و بنشست.

عمر دیگر باره سخن خود بر زبان راند. عثمان برخاست و گفت: ای سرور خداگرایان، من چنین رای می‌دهم که به شامیان بنویسی تا از شام‌شان فراز آیند و به یمانیان تا از یمن خود رهسپار گردند و سپس تو با مردمان دو بارگاه خدایی به سوی کوفه و بصره روان گردی و در برابر انبوه ارتش‌های بت‌پرستان [آذرستایان]، بسا نیروهای سراسری مسلمانان به پیکار درایستی زیرا هنگامی که تو رهسپار گردی، آنچه از لشکریان دشمن انبوه و فراوان گشته است، در دیده‌ات کم شمار و کم بها خواهد گشت و تو گرامی‌تر و استوارتر و پرشمارتر خواهی بود. ای سرور خداگرایان، تو پس از خویش کسی را از عربان به‌جای نخواهی گذاشت و از گرامی مردی برخوردار نخواهی شد و از پشتوانه‌ای نیرومند بهره نخواهی گرفت. امروز روزی است که آن را فردایی است؛ در آن با رای استوار و یاران پر-شمار خویش حاضر آی و دیده‌از آن برمدار. عثمان این بگفت و بنشست.

عمر دیگر باره سخن خود را بر زبان راند. علی بن ابی طالب برخاست و گفت: ای سرور خداگرایان، اگر تو شامیان را از شام‌شان به اینجا بکشانی، رومیان آهنگ خاندان‌های ایشان خواهند کرد و اگر یمانیان را از یمن‌شان به آوردگاه آوری، حبشیان بر سر باز-ماندگان ایشان خواهند تاخت. اگر تو از این سرزمین کوچ کنی، عربان از هر کران روی به پای‌تخت فرمانروایی تو خواهند آورد و پیمان خویش با تو را چنان درهم خواهند شکست که آنچه پشت سر گذاری، از کودکان و زنانی که پیش روی بداری، برای تو سنگین‌تر گردند. اینان را در شارسان‌های‌شان استوار بدار و برای مردم بصره نامه بنویس و فرمان ده که سه دسته گردند: دسته‌ای خانمان و خاندان‌های خود را پاس بدارند، دسته‌ای بر زینهاریان خود گماشته باشند تا پیمان‌های‌شان را نشکنند و دسته‌ای دیگر به یاری برادران-

شان در کوفه بشتابند. اگر ایرانیان فردا تو را در میان خود ببینند، گویند: این سرور خداگرایان و سرمایه تازیان است. آنگاه بسر تو گستاختر خواهند شد. اما آنچه درباره روانه شدن ایرانیان گفتی، باید بدانی که خدا بیش از تو رهسپار شدن ایشان را دشمن می‌دارد و بر دگرگون کردن آنچه نمی‌پسندد، تواناتر است. اما درباره افزونی شمار ایشان، باید آگاه باشی که ما در گذشته به نیروی افزونی شمار نمی‌جنگیده‌ایم بلکه به یاری پروردگار.

عمر گفت: رای درست و راست همین است. من همواره می‌خواستم که چنین اندرز ارزنده‌ای بشنوم و آن را به کار بندم. اینک مردی را به من بگویند که او را بر این کار گمارم.

برخی گویند که طلحه و عثمان و دیگران به وی گفتند که بر جای خود بماند. و خدا داناتر است.

چون عمر گفت: مردی را به من فرمائید که آن مرز را به وی سپارم و باید که عراقی باشد، گفتند: تو از ارتشیان خود آگاه‌تری که همگی به نزد تو آمده‌اند. عمر گفت: به خدا که من کار ایشان به مردی واگذارم که چون فردا به پهنه کارزار شتابد، نخستین نیزه در سینه دشمن باشد. گفتند: او کیست؟ گفت: نَعْمَانُ بْنُ مُقَرَّرِ بْنِ مَرْزَنِی. گفتند: شایسته مردی است.

نعمان در این هنگام همراه سپاهسانی از مردم کوفه بود که بر چندیشاپور و شوش تاخته بودند. عمر برای وی نوشت که رهسپار ماه گردد تا سپاهیان بر پیرامون او گرد آیند. چون در نزد او فراهم آیند، به رزم فیروزان و همراهان وی رود. برخی گویند: نه چنین بود بلکه نعمان در کسکر به سر می‌برد. او برای عمر نامه نوشت و از وی خواست که از آن کار بخشوده‌اش بدارد و او را به سرکردگی سپاهی از مسلمانان برگمارد. عمر برای وی نامه نوشت و او را فرمود که رهسپار نهاوند گردد. او روانه گشت.

آنگاه عمر برای عبدالله بن عتبان نوشت که چنان و چنین هزار از مردم را همراه نعمان گسیل دارد تا همگی در ماه بر پیرامون او گرد آیند. شتابان‌ترین مردمان به این پهنه، دنباله روان جنگ‌ها

بودند که می‌خواستند هم کوششی در راه دین خود کنند و هم بهره‌ای از چپاولگری بیابند.

مردم به سرکردگی حذیفه بن یمان و همراه نعيم بن مقرن بیرون آمدند و رهسپار شدند تا بر نعمان فرود آمدند. عمر به سپاهیان رزمنده در اهواز فرمان داد که ایرانیان را گرفتار بدارند تا نتوانند بر سر مسلمانان تازند. فرماندهی اینان را مقترب و زب و حرمله به دست داشتند. اینان در مرزهای اصفهان ماندگار گشتند و کمک پارسیان را از جنگاوران نهایند بازگرفتند. مردم بر نعمان بن مقرن گرد آمدند و این کسان از مهتران و سرداران اسلام همراهشان بودند: حذیفه بن یمان، پسر عمر، جریر بن عبدالله بجلی، مغیره بن شعبه و جز ایشان. نعمان، طلحه بن خویلد و عمرو بن معدی کرب و ابن ابی سلمی عمرو بن ثنی را گسیل داشت که گزارش کار ایرانیان را برای او بیاورند. ایشان يك روز تا شب راه پیمودند و عمرو بن ثنی در این میانه بازگشت. گفتند: چرا بازگشتی؟ گفت من در سرزمین ایران به سرنبرده‌ام. «دانشمند هر سرزمینی، آن را رام خودمی‌سازد و هر سرزمینی، پوزه‌ناخردان خود را به خاک می‌مالد» طلحه و عمرو بن معدی کرب راه را دنبال کردند. عمرو در پایان شب رو برگاشت و باز آمد. گفتند: چرا برگشتی؟ گفت يك شبانه روز راه سپردیم و چیزی ندیدیم و من بازگشتم. طلحه روان شد تا به نهایند رسید. میان لشکرگاه مسلمانان تا نهایند بیست و چند فرسنگ بود. در نهایند مردم به او گفتند: طلحه برای بار دوم از دین برگشت. او از گفتار ایشان آگاه گشت و باز آمد. چون او را دیدند، تکبیر گفتند. گفت: شما را چه می‌شود؟ ایشان وی را آگاه ساختند که بر وی می‌ترسیده‌اند. او گفت: به خدا که اگر آیینی جز عربی در کار نمی‌بود، این تازیان ناب را بر این ایرانیان زبان نادان گذر نمی‌دادم.^۲ او نعمان را آگاه ساخت که میان ایشان تا نهایند، هیچ کس یا

۲. عبارت متن: والله لولم یکن دین الالعربی ما کنت لاجزر المعجم الطماطم هذه العرب العاربة. نسخه بدل را در پانوشت بدین گونه آورده‌اند: ما کنت لاجزر المعجم الطماطم هذه العرب العاربة.

چیزی ناخوشایند نیست.

نعمان آهنگ رفتن کرد و یارانش را که سی هزار مرد جنگی بودند، آماده کارزار ساخت. بر پیشاهنگان نعیم بن مقرن را گماشت، بر دو بال چپ و راست حذیفه بن یمان و سوید بن مقرن، بر تک سواران قمقاع بن عمرو و بر دنباله مجاشع بن مسعود را. نیروهای کمکی مدینه همراه مغیره بن شعبه به نزد او فراز آمدند. اینان به اسپیدهان رسیدند و دیدند که ایرانیان با آمادگی رزمی سراسری، آمدن ایشان را می‌بیوسند. فرمانده‌شان فیروزان بود و بر دو بال چپ و راست زردق و بهمن جادویه که جای «ابرو بسته» را گرفته بود. نیروهای کمکی از هر کران به سوی ایشان به‌نهادند فراز آمدند و همه کسانی که از قادسیه غایب بودند، بدینجا شتافته بودند چنان که نیروهای رزمی نهند کم‌تر از قادسی نبودند. چون نعمان ایشان را دید، تکبیر گفت و مردم تکبیر گفتند و ایرانیان بر خود لرزیدند. عربان بار بنهادند و خرگاه‌ها را برافراشتند. مهتران کوفه پیش آمدند و خرگاه‌های خود را به‌پا داشتند: حذیفه بن یمان، عقبه بن عامر، مغیره بن شعبه، بشیر بن خصاصیه، حنظله کاتب، جریر بن عبدالله بجلی، اشعث بن قیس، وایل بن حجر، سعید بن قیس همدانی و دیگران. در عراق کسی دیده‌نشده که به‌خوبی اینان خرگاه برافرازد. پس از آنکه بار بنهادند، نعمان آتش نبرد را فروزان ساخت. در روز چهارشنبه و پنج‌شنبه سراسر جنگیدند که گاه به سود این سوی می‌بود و گاه به سود آن سوی. ایرانیان در روز آدینه به درون سنگرهای خود فرورفتند و مسلمانان ایشان را در میان گرفتند و چندان که خدا خواست، بر سر ایشان ماندند. آزادی‌گزینش با ایرانیان بود که هر زمان می‌خواستند، بیرون می‌آمدند. مسلمانان ترسیدند که این کار به درازا کشد تا اینکه در یکی از روزهای آدینه فرزانتگان سپاه اسلام گرد آمدند و به کنکاش در نشستند. گفتند: می‌بینیم که ایشان به زیان ما آزادی‌گزینش دارند. به نزد نعمان آمدند و گرد او را گرفتند و دیدند که وی سرگرم بررسی همان است که ایشان بودند. به وی گزارش دادند. او کس به نزد پهلوانان و فرزانتگان

فرستاد و ایشان را بدان انجمن خواند. نعمان سخن گفتن آغاز نهاد و گفت: بت پرستان [آذرستایان] را می بینید که به سنگرها و شارسان های خود پشتگرم و استوار گشته اند و جز هنگامی که خود بخواهند، به سوی ما به در نمی آیند و مسلمانان توان آن را ندارند که ایشان را بیرون بکشانند. می بینید که مسلمانان در چه تنگنایی افتاده اند. چاره چیست که ایشان را به آوردگاه بکشانیم و از دراز شدن کار پیشگیری کنیم؟

عمرو بن سنی که بزرگسال ترین ایشان بود (از آن رو که بر پایه سال ها سخن می گفتند)، به سخن درآمد و گفت: دژگزين ماندن برای ایشان دشوارتر از ایستادن شما بر سر ایشان است. ایشان را به خود واگذار و هرکس بیرون آمد، با وی کارزار کن. انجمنیان رای او را به وی برگرداندند.

عمرو بن معدی کرب زبان به سخن گشود و گفت: به سوی ایشان برخیز و با ایشان بستیز و هیچ واپس مگریز. انجمنیان همگی گفته اش را ناسنجیده خواندند و گفتند: این دیوارها ایند که بر سر ما می کوبند و به زیان ما کار می کنند.

طلیحه گفت: من بر آنم که مردی را روانه سازیم تا با ایشان درگیر شود و چون با ایشان درآمیزد، ایشان را به سوی سپاهیان خودی بکشاند زیرا ما در درازای این پیکار ایشان را به سوی خود نکشانیم. چون چنین ببینند، چشم از ما دوزند و بیرون آیند و ما با ایشان پیکار کنیم تا خدا درباره ایشان و درباره ما آنچه فرمودنی است، بفرماید. نعمان بن مقرن، قمعاع بن عمرو را فرماندهی تک سواران داد. او آتش جنگ را فروزان ساخت و ایشان را از درون سنگرهای شان بیرون کشید. ایرانیان بیرون آمدند که گویی ستون هایی آهنین بودند. ایشان را به یکدیگر بسته بودند که نگریزند. اینان یکان های رزمی پدید می آوردند و هر هفت کس در يك زنجیر بودند. سیم های خاردار را پشت سر افکنده بودند که به دنبال برنگردند. چون بیرون آمدند، قمعاع واپس نشست و باز واپس کشید چندان که ایرانیان چشم از دوختند و این کار را غنیمت

شمر شدند. چنان کردند که طلیحه پیش‌بینی کرده بود. گفتند: هان که بر عربان پیروز شدیم! جز آنان که بر دروازه‌ها بودند، کسی به جای نماند. ایرانیان آسوده دل به پیشروی پرداختند. قعقاع به درون سپاه اسلام فرورفت. پارسیان تا اندازه‌ای از دژهای خود گسسته گشتند و مسلمانان در میانه‌های روز آدینه در آمادگی رزمی به سر می‌بردند. نعمان سفارش‌های بایسته را به مردم کرد و ایشان را فرمود که بر جاهای خود استوار بمانند و تا او دستوری ندهد، دست به کارزار نیازند. مردم چنین کردند و در برابر باران تیرهای دشمنان به زیر سپرها پناه بردند. بت‌پرستان [آذرستایان] به تاخت فراز آمدند و با تیرهای جانسکار ایشان را به سختی خستند.

برخی از مردمان گله به نزد نعمان بردند و گفتند: آیا نمی‌بینی چه‌گونه می‌گذرانیم؟ چه چیز را از ایشان می‌بیوسی؟ به مردم دستوری ده که به کارزار درایستند. نعمان گفت: آرام باشید، آرام باشید. نعمان برای آغاز پیکار، دوست‌داشته‌ترین هنگام‌ها در نزد پیامبر خدا (ص) برای تاختن بر سپاهیان همنوا یعنی گشتن روز را می‌بیوسید. چون آن دم نزدیک شد، به اسب خود برآمد و بر مردمان گذر کرد و بر هر پرچمی درنگ ورزید و نویدهای خدا را فریاد ایشان آورد و ایشان را برشوراند و امید پیروزی را در دل ایشان زنده کرد. به ایشان گفت: سه بار تکبیر خواهم گفت. چون تکبیر سوم گویم، تاختن آورم و شما نیز تازش آورید. اگر کشته شوم، پس از من حدیفه فرمانده باشد و اگر او کشته شود، بهمان. او تا هفت کس را نام برد که واپسین‌شان مغیره بن شعبه برد. سپس گفت: بار خدایا، آیینت را گرامی بدار و بندگان را یاری رسان و نعمان را نخستین جانباخته امروز برای گرامیداشت آیین و پیروزی بندگان گردان. برخی گویند: نه چنین بود، بلکه گفت: بار خدایا، من از تو می‌خواهم که چشمان مرا به پیروزی درخشانی روشن سازی که گرامیداشت اسلام در آن باشد و روان باختن من در راه جانان. مردم گریستند. او به جایگاه خود بازگشت و سه بار تکبیر گفت و مردم نیوشان و فرمانبردار و آماده کارزار بودند. نعمان تازش آورد و

مردم تاختن آوردند و پرچم او به سان عقاب به پرواز درآمد. نعمان را با کلاه و روپوش سپید می‌شناختند. چنان پیکار سختی به پا کردند که گزارشگران هرگز مانند آن و هراسناک‌تر از آن را ندیده بودند. جز چکاچاک آهن آوازی به گوش نمی‌رسید. مسلمانان شکوهمندانه در برابر ایشان شکیبایی کردند. ایرانیان شکست یافتند و از هنگام نیمروز تا فرارسیدن تاریکی چندان کشتگان بر خاک افتادند که خون ایشان رزمندگان و ستوران را می‌لغزاند.

چون خدا چشم نعمان را به پیروزی روشن ساخت، درخواست وی را پاسخ گفت و جان او را به سوی جانان برگرفت. برخی گویند: تیری بر خاصره او نشست و او را بر خاک نشانید. برادرش نعیم او را در جامه‌ای پیچید و درفش را برگرفت و به‌حذیفه داد. او پرچم را گرفت و به جایگاه نعمان برآمد و نعیم را بر سر جای خود گذاشت. مغیره گفت: جان باختن فرمانده خود را پنهان دارید تا ببینیم خدا درباره ایشان و درباره ما چه می‌کند مبادا مردمان هراسان و سست گردند. مسلمانان پیکار کردند. چون شب چادر سیاه خود را بر زبر آوردگاه افکند، بت‌پرستان [آذرستایان] شکست خوردند و مسلمانان سر در پی ایشان گذاشتند. راه‌شان کور گشت و از این‌رو آن را رها کردند و به سوی شکاف کوهی تاختند که در اسپیدهان در برابر آن دژگزين گشته بودند. همگی در آن افتادند. یکی از ایشان به درون مغاک می‌افتاد و شش تن دیگر یکایک بر زبر وی می‌افتادند و نابود می‌گشتند از این‌رو که هر هفت کس به يك زنجیر بسته می‌بودند. سیم‌های خاردار ایشان رامی‌خستند. از ایرانیان يك صدهزار تن یا افزون بر آن در شکاف کوه نابود شدند و این به‌جز کشتگان آوردگاه بود.

برخی گویند: در شکاف (یا دره) هشتاد هزار تن کشته شدند و در نبرد سی هزار تن به‌جز کسانی که در پیگرد به‌خاک و خون تپیدند. جز گروهی آواره کسی وانرهدید. فیروزان از میان کشتگان وارست و به سوی همدان گریخت. نعیم بن مقرن سر در پی او گذاشت و قمعاع بن عمرو از پیش رو بسر او تاخت و او را در تپه همدان

دریافت. راه انباشته از استران و خران گرانبار از انگبین بود. ستوران که انگار سرآمد او بودند، راه را بر او بستند و چون او راهی ندید، از اسب خود پیاده گشت و سر به کوه برداشت. قعقاع پیاده از پی فیروزان روان شد و او را دریافت و مسلمانان او را بر سر تپه کشتند و گفتند: خدا را سپاهبانی از انگبین است. انگبین و بارها را برگرفتند و آن بلندی را «تپه انگبین» خواندند.

بت پرستان [آذرستایان] به درون همدان شتافتند و مسلمانان در پی ایشان تاختند. بر ایشان فرود آمدند و پیرامون ایشان را گرفتند. چون خسروشنوم چنین دید، از ایشان امان خواست. هنگامی که مسلمانان از پیروزی آسوده گشتند، به جست و جوی فرمانده خود نعمان بن مقرن پرداختند. برادرش معقل بن مقرن به ایشان گفت: اینک فرمانده تان است که خدا چشمش را به پیروزی روشن کرد و کار او را با جان باختن به راه خدا اندر، به پایان برد. از این پس از حدیفه پیروی کنید.

مسلمانان در روز نبرد پس از شکست ایرانیان، به نهاوند رفتند و آنچه در آن ساز و برگ و خواروبار و جنگ افزار و بار و بنه و کالا یافتند، برگرفتند و به سرپرست کارپردازی سایب بن اقرع سپردند. کسانی که در نهاوند بودند، همی نگریستند تا از برادرانشان که با قعقاع بن عمرو و نعیم بن مقرن به همدان شده بودند، چه گزارشی می رسد. پس هیربد، خداوندگار آتشکده، فراز آمد و امان خواست. به حدیفه گفت: آیا مرا با آنان که بخواهم، امان می دهی که اندوخته های خسرو برای روز مبادا را به تو فسرانمایم؟ حدیفه گفت: آری. او گوه‌های گرانبهایی در دو سبد بیاورد. حدیفه آن گوه‌ها با پنج‌یک‌ها به نزد عمر بن خطاب روانه کرد. وی بهره رزمندگان را از آن پرداخته، بازمانده را همراه سایب بن اقرع ثقفی نزد عمر بن خطاب فرستاده بود. او دبیری شمارگر بود. عمر او را به نزد ایشان فرستاد و گفت: اگر خدا شما را پیروز کند، غنیمت‌ها را در میان مسلمانان بخش کن و پنج‌یک را برگیر. اگر این ارتش نابود شد، آنگاه زیر زمین بهتر از زبر آن خواهد بود.

سایب گوید: چون خدا مسلمانان را فیروزی بخشید و مرد پارسی دو سبد پر از گوهر بیاورد که نخیرخان در نزد او سپرده بود، دیدند که در میان آن مروارید و زبرجد و یاقوت فراوان است. چون از کار بخش کردن پرداختم، آنها را با خود برداشتم و بر عمر درآمدم. عمر چگونگی نبرد را پیش‌بینی کرده شب را بیدار مانده بود و بر خود همی پیچید و رسیدن گزارش‌ها را همی بیوسید. در این میان یکی از مسلمانان به دنبال نیازی بیرون رفته، شبانه به مدینه بازگشته بود. بر این مرد سواره‌ای گذشت و مرد از او پرسید: از کجا می‌آیی؟ گفت از نهاوند می‌آیم که در نبرد آن مسلمانان پیروز گشتند و نعمان کشته شد. چون مرد شب را به پگاه رساند، سه روز پس از جنگ، درباره پیروز شدن مسلمانان سخن گفت [که هنوز گزارشی نرسیده بود]. گزارش به عمر رسید و او پرسید و مرد چگونگی را بازگفت. عمر گفت: او پیکی از پریان بوده است.

پس از آن پیک راستین سپاهیان اسلام به نزد عمر فرارسید. به او گزارشی داد که مایه شادی‌اش گردید ولی از کشته شدن سردار سپاهش نعمان بن مقرن چیزی با وی نگفت. سایب گوید: عمر از فردای آن روز بیرون آمد و فرارسیدن گزارش‌ها را همی بیوسید. گوید: من به نزد او رفتم و او پرسید: چه در پشت سر داری؟ (چه گزارش آورده‌ای؟). گفتم: خوبی، ای سرور خداگرایان. خدا تو را پیروز گردانید و بزرگ‌ترین پیروزی‌ها ارزانی فرمود ولی نعمان بن مقرن ساغر جانبازی سر کشید. عمر گفت: همگی خداراییم و همگی بدو باز می‌گردیم (بقره/۲/۱۵۶). آنگاه گریه سرداد و آرام و به درد همی نالید تا استخوان‌های شان‌اش پدیدار گردید. گوید: چون چنین دیدم و دریافتم که او چه می‌کشد، گفتم: ای سرور خدا-گرایان، پس از او چندان چهره‌های سرشناسی کشته نشدند. عمر گفت: همه آن مردم بینوای بیچاره! ولی خدایی که ایشان را به جانبازی گرامی داشت، ایشان را نیک می‌شناسد و نژاد و چهره هر کدام را می‌داند. شناختن عمر به چه دردشان می‌خورد! آنگاه گزارش آن دو سبد پر از گوهر به او دادم. فرمود: آنها را به گنج‌خانه بسپار

تا بنگریم با آنها چه باید کرد؛ آنگاه خود را به یکان رزمی خویش برسان. گوید: چنان کردم و شتابان رهسپار کوفه شدم.

عمر شب را به روز آورد. چون پگاه شد، فرستاده‌ای در پی من گسیل کرد. او مرا درنیافت مگر پس از آنکه به کوفه درآمدم و شترم را خواباندم و او شترش را چسبیده به دم شتر من خواباند و گفت: خود را به سرور خداگرایان برسان که مرا در پی تو فرستاده است ولی نتوانستم تا اینجا خود را به تو برسانم. گوید: با وی سوار شدم تا بر عمر درآمدم که چون مرا دید، فرمود: به نزد من آی تا بدانم با سایب چه باید کرد! گفتم: چرا؟ گفت: دریغ از تو، در آن شب کسه بیرون رفتی، همین که دیدگان برهم نهادم و خفتم، فرشتگان آمدند و مرا به دو سبد سرشار از گوهر همی خواندند که از هر دو آتش زبانه همی کشید. فرشتگان می‌گفتند: آنها را داغ کنیم و به پیشانی و پشت و پهلویت بچسبانیم. من می‌گفتم: آنها را میان مسلمانان بخش خواهم کرد. اینک ای سایب، دو سبد را بگیر و بفروش رسان و به جایگاه بخشش‌های مسلمانان و روزی‌های ایشان بسپار. گوید: دو سبد را بیرون آوردم و در مزگت کوفه بر زمین گذاشتم. عمرو بن حریث مخزومی هر دو را با دو هزار هزار (دو میلیون) درم از من خرید و سپس آنها را به سرزمین ایرانیان برد و به چهار هزار هزار (چهار میلیون) درم [صد در صد سود] به فروش رساند. از این پس، او همواره داراترین مرد کوفه به‌شمار می‌آمد. در نهاوند بهره‌سواره شش‌هزار درم و بهره‌پیاده دو هزار درم بود.

چون اسیران نهاوند به مدینه رسیدند، ابولؤلؤه برده مغیره بن شعبه هر کودکی از اسیران را می‌دید، دست بر سرش می‌کشید و می‌گریست و می‌گفت: عمر جگر مرا خورد! او از مردم نهاوند بود که نخست رومیان او را اسیر کردند و سپس مسلمانان به اسیری گرفتند. از این رو به آن جایی نسبت داده شد که او را در آنجا به

اسیری گرفتند.^۳

مسلمانان پیکار نهاوند را «پیروزی پیروزی‌ها» می‌نامیدند زیرا پس از این جنگ دیگر ایرانیان توان پیوستن رشته‌های گسسته کار خود را نیافتند و در کنار یکدیگر فراهم نیامدند و از این رو مسلمانان سراسر خاک ایشان را پی‌سپر سم ستوران خویش ساختند.

گشودن دینور و سیمره و جز آن

چون ابوموسی اشعری (که به سرکردگی نیروهای کمکی بصره آمده بود)، از نهاوند بازگشت، بر دینور گذشت و پنج روز بر سر آن ماند تا مردم آن با وی بر پایه پرداخت گزیت پیمان آشتی بستند. او رهسپار شد و در سیروان بر مردم آن فرود آمد که ایشان نیز پیمانی برای آشتی همسان مردم دینور با وی بستند. او سایب بن اقرع ثقفی را به سیمره شهر مهرجان قذق فرستاد که آن را با آشتی بگشود. برخی گویند: او سایب را از اهواز روانه کرد که استان مهرجان قذق را گشود.

گشودن همدان و ماهین و جز این دو

چون بت پرستان [آذرستایان] شکست خوردند، کسانی از ایشان که وارستند، به همدان رفتند و نعیم بن مقرن و قعقاع بن عمرو ایشان را در میان گرفتند. چون خسرو شنوم چنین دید، از ایشان امان خواست و پرداخت گزیت را پذیرفت. بر این پایه که همدان و دستی از گزند مسلمانان ایمن باشد و از آن سوی دشمنان ایشان هم نتوانند از راه همدان و دستی بر اسلامیان آسیبی رسانند. مسلمانان این پیشنهاد را پذیرفتند و او را با ایرانیان همراهش امان دادند. همه آنان که گریخته بودند، بازگشتند. گزارش به ماهین

۳. گویند: این ابو لؤلؤه ایرانی میهن پرستی بود که يك روز درگیر بگومگو با عمر شد و عمر از او پرسید: چه هنر داری؟ گفت: آسیا دانم ساختن بر باد. عمر گفت: مرا چنین آسی می‌باید بر باد. ابولؤلؤه گفت: اگر زنده مانم، سازم تو را چنان آسی بر باد که آوازه آن در خاور و باختر جهان پیچید. این بگفت و بیرون رفته، عمر گفت: مرا به مرگ بیم داد. این داستان به زودی بیاید.

رسید که همدان گشوده گشته و به دست مسلمانان افتاده است و نعیم بن مقرن و قعقاع بن عمرو در آن فرود آمده‌اند. ایشان از خسرو شنوم پیروی کردند و به نزد حدیفه پیک و پیام فرستادند که پیشنهادهای ایشان را پذیرفت. ایشان بر پذیرش فرمان مسلمانان همداستان شدند و یک‌دل و یک‌زبان رای بر این نهادند که به نزد حدیفه آیند. دینار (یکی از پادشاهان ایشان) مردمان ماهین را فریفت. بزرگ‌ترین پادشاه‌شان قارن بود. دینار به ایشان گفت: با زر و زیور و آرایش، سراسری به نزد مسلمانان تروید. او خود شیوه را بگردانید و با زیور و دیبای فراوان به نزد مسلمانان آمد و نیازهای ایشان را برآورده ساخت. مسلمانان آنچه را ایشان می‌خواستند، پذیرفتند و بر این پایه با ایشان پیمان بستند. دیگران چاره‌ای جز این ندیدند که از او پیروی کنند و داخل در پیمان او گردند. از این‌رو، او را «ماه دینار» خواندند. نعمان بن مقرن چنین پیمانی با بهزادان بسته بود و از این‌رو او را به بهزادان نسبت دادند. نسیر بن ثور بر دژی گماشته شده بود که گروهی از مردم بدان پناه برده بودند. او این دژ را گشود و دژ را به نسیر نسبت نهادند که تصفیر نسر است.

برخی گویند: این دینار به‌روزگار خلیفگی معاویه به‌کوفه درآمد و گفت: ای مردم کوفه، شما هنگامی که بر ما گذشتید، بهترین مردم بودید و به‌روزگار عمر و عثمان چنین مانندید و آنگاه دگرگون شدید و چهار خوی در میان شما پخش گردید: زُفتی، نیرنگ، پیمان‌شکنی و تنگ‌نگری. هیچ‌یک از اینها در شمار نبود. من شما را نیک نگریستم و این خوی‌ها را در جوانان شما دیدم. دانستم که آسیب از کجا به شما راه یافته است: زفتی را از پارسیان گرفته‌اید، نیرنگ را از نبطلیان، پیمان‌شکنی را از خراسانیان و تنگ‌نگری را از اهوازیان.

درآمدن مسلمانان به سرزمین‌های ایرانیان

در این سال عمر فرمان داد که مسلمانان در ژرفای ایران فرو روند و ایرانیان را در هر جا که ببینند، پیگرد کنند. برخی گویند: این به سال ۶۳۹/۱۸ م بود که یاد آن بگذشت. انگیزه این کار، کردار

یزدگرد بود که پیوسته سپاهیان را به دنبال همدگر به جنگ مسلمانان می‌فرستاد. عمر پس از گشوده شدن شهر نهاوند، فرماندهان را از میان مردم بصره و کوفه گسیل کرد. میان پهنه کار سعد وقاص و عمار یاسر دو فرمانده بودند: یکی عبدالله بن عبدالله بن عتبان که در زمان وی نبرد نهاوند رخ داد و دیگری زیاد بن حنظله هم‌پیمان بنی‌عبد قسی که در زمان وی فرمان ژرف‌پویی در درون ایران داده شد. عبدالله را برکنار کردند و به سوی دیگری گسیل داشتند و زیاد را بر سر کار آوردند. او از مهاجران بود که روزگاری کوتاه کار کرد و پافشاری ورزید که او را بخشوده بدارند که عمر او را بخشوده داشت و عمار بن یاسر را بر سر کار آورد و با او برای مردم کوفه نامه‌ای بدین گونه نوشت: من عمار بن یاسر را به سان فرماندار فرستادم و عبدالله بن مسعود را به سان آموزگار همراه وی ساختم. عبدالله بن مسعود در حمص بود که عمر او را روانه کوفه کرد. عبدالله بن عبدالله را به یاری مردم بصره فرستاد و ابوموسی اشعری را به یاری مردم کوفه. مردم همدان پس از بستن پیمان آشتی، به ناپاوری گراییدند. عمر پرچمی برای نعیم بن مقرن فرستاد و او را فرمود که آهنگ همدان کند. چون آن را بگشاید، به فراسوی آن به خراسان رود. عتبه بن فرقد و بُکیر بن عبدالله را به آذربایجان گسیل کرد که یکی از حلوان به درون رود و دیگری از موصل. عبدالله بن عبدالله را روانه اصفهان فرمود و سراقه را بر بصره گماشت.

گشودن اصفهان

عمر در این سال عبدالله بن عبدالله را به اصفهان فرستاد. او دلاوری از مهتران و برجستگان یاران پیامبر و از چهره‌های سرشناس انصار و هم‌پیمان بنی‌حبلی بود. ابوموسی اشعری را به یاری او فرستاد. وی بر دو بال چپ و راست خود عبدالله بن ورقای ریاحی و عصمة بن عبدالله را گماشت. اینان رهسپار نهاوند شدند و حذیفه بر سر کار فرمانروایی خویش بر آبگیر دجله و فراسوی آن باز آمد. عبدالله با همراهان خود و پیروان خویش از لشکریان نعمان بن مقرن

که در نهاوند بودند، روانه اصفهان گشت. سرکرده سپاهیان آنجا اسپیدان بود و بر پیشاهنگان آن پیری سالخورده به نام شهریار بن جادویه. این خود ارتشی انبوه بود. پیشاهنگان سپاه بت پرستان [آذرستایان] در روستای اصفهان بودند. جنگی سخت به راه افتاد و پیرمرد سالخورده به میان آوردگاه آمد و هماورد خواست. عبدالله بن ورقای ریاحی به رزم او بیرون رفت و او را از پای درآورد و مردم اصفهان شکست خوردند. از آن هنگام تاکنون آنجا را «روستای پیر» می خوانند. اسپیدان بر پایه بخشیدن روستای پیر با ایشان پیمان بست. این نخستین روستایی از اصفهان بود که گرفته شد.

آنگاه عبدالله بن عبدالله به سوی شارسان جی رفت که همان شهر اصفهان است. او به اصفهان رسید و دید که پادشاه آن پادوسپان است. مردم را در جی فرود آورد و آن را در میان گرفت و به پیکار با مردم آن درایستاد. پادوسپان بر پایه بخشیدن اصفهان با وی پیمان بست بدین گونه که هرکس در شهر مانده است، گزیت پردازد و بر سر دارایی خویش بماند و هرکس که زمینش به زور گرفته شده است، بدین سان در شمار آورده شود و هرکس تن زند و نماند، زمینش از آن شما (مسلمانان) باشد. ابوموسی اشعری از پهنه اهواز بیه نزد عبدالله بن عبدالله آمد و دید که او پیمان آشتی بسته است. مردم از جی بیرون آمدند و در شمار زینهاریان شمرده شدند و اینان به جز سی تن از مردم اصفهان بودند که رهسپار کرمان گشتند. عبدالله و ابوموسی اشعری به شهر جی درآمدند و عبدالله گزارش این کار برای عمر بنوشت. نامه عمر برای عبدالله فرارسید که می گفت: رهسپار شو تا بر سهیل بن عدی فرود آیی و همراه وی با مردم کرمان پیکار کنی. او روانه شد و سایب ابن اقرع را به جانشینی خود بر اصفهان گماشت. پیش از آنکه سهیل به کرمان رسد، عبدالله خود را به او رساند.

برخی گویند: از معقل بن یسار گزارش تاریخی رسیده است که فرمانده سپاهسانی که اصفهان را گشودند، نعمان بن مقرن بود. عمر او را از مدینه به اصفهان فرستاد و به مردم کوفه نوشت که به او

یاری رسانند. او به اصفهان رفت و دید که پادشاه آن «دو ابروان» (ذوالحاجبین) بر این شهر فرمان می‌راند. او مغیره بن شعبه را به جنگ وی فرستاد و از نزد او بازگشت. مغیره با ایشان جنگید و شکست‌شان داد و نعمان کشته شد و «دو ابروان» از اسب فروافتاد و شکمش پاره گشت و یارانش دچار شکست گشتند. معقل گوید: بر سر نعمان بن مقرن آمدم که بر زمین افتاده بود. بر بالای سرش نشانی برافراشتم. چون بت‌پرستان [آذرستایان] شکست خوردند، با آوندی آب بر بالینش آمدم و خاک از چهره وی شستم. گفت: مردم را چه بر سر آمد؟ گفتم: خدا ایشان را پیروزی بخشید. گفت سپاس خدای را! آنگاه دیدگان از گیتی درپوشید.

در این گزارش چنین آمده است. گزارش درست آن است که نعمان بن مقرن در نهاوند کشته شد و ابوموسی قم و کاشان را گشود.

فرمانروایی مغیره بن شعبه بر کوفه

در این سال عمر بن خطاب عمار بن یاسر را بر کوفه گماشت و عبدالله بن مسعود را بر گنچ‌خانه آن. مردم کوفه از دست عمار یاسر [از سختگیری علی‌وار او] کله به نزد عمر بردند و عمار، از عمر خواست که او را بخشوده بدارد و عمر او را بخشود. آنگاه جبیر بن مطعم را بر کوفه گماشت و به او گفت: این را با هیچ‌یک از مسلمانان مگوی [ولی جبیر آن را به زن خود گفت؟]. مغیره بن شعبه شنید که عمر با جبیر تهی کرده است (تنها نشسته است). زن خود را فرستاد تا بر وی خوراک سفر عرضه بدارد. زن جبیر گفت: چه شادباش خوبی که به من گفتی! چون مغیره دانست که بر آوردش درست بوده است و عمر می‌خواهد جبیر بن مطعم را به فرمانداری کوفه بفرستد، به نزد عمر آمد و به وی گفت: خجسته باد فرمانداری که برگزیدی! مغیره به وی گزارش داد که می‌داند جبیر می‌خواهد به فرمانداری کوفه برود. عمر او را برکنار ساخت و مغیره بن شعبه را به جای وی برگماشت.

۴. گویی فردوسی فرماید:

تو رازی که داری به زن‌ها مگوی چو گفتی، بیابیش فراد به کوی

مغیره پیوسته فرماندار کوفه بود تا عمر مرد. برخی گویند: عمار بن یاسر به سال ۶۴۳/۲۲ م برکنار شد و پس از او ابوموسی اشعری بر سر کار آمد. به خواست خدا یاد این بخواهد آمد.

یاد چند رویداد

برخی گویند: در این سال عمرو بن عاص عقیبة بن نافع فہری را گسیل کرد و او زویلہ را با آشتی گشود. میان بَرَقَہ تا زویلہ به گونه آشتی جویانه به دست مسلمانان افتاد. برخی گویند: این به سال ۶۴۱ م بود.

فرمانداران در این سال اینان بودند: عمیر بن سعد بر دمشق و حوران و حمص و قنسرين و جزیره، معاویه بر بلقاء و فلسطین و اردن و کرانه‌ها و انطاکیه و قلقیہ و مَمَرَة مصرین. در این هنگام ابو-هاشم بن عتبہ بن ربیعہ بر قلقیہ و انطاکیه و مَعْرَة مصرین آشتی بست.

هم در این سال حسن بصری بزاد.

در این سال عمر حج گزارد. او زید بن ثابت را به جانشینی خود بر مدینه گمارد. فرمانداران وی بر مکه، طایف، یمن، یمامه، مصر و بصره همان کسان پیشین بودند. بر کوفه عمار بن یاسر بود و بر دستگاہ دادگستری شریح.

هم در این سال عثمان بن ابی‌المص لشکری به کرانه‌های ایران فرستاد که با ایرانیان جنگید. چارود عبدی با این لشکر بود و درجایی کشته شد که دیرتر آن را «گردنه چارود» خواندند. برخی گویند: نه چنین بود که وی با نعمان بن مقرن در نهاوند کشته شد.

هم در این سال حممه درگذشت. وی از یاران پیامبر بود. او پس

از گشودن اصفهان در این شهر درگذشت.

علاء بن حضرمی فرمانروای بحرین هم در این سال چشم از جهان فروپوشید. عمر به جای وی ابوهریره را برگماشت.

نیز در این سال خالد بن ولید در حمص درگذشت و عمر بن خطاب را سرپرست دارایی و خانواده خود کرد. برخی گویند: سال ۲۳ / ۶۴۴م درگذشت و برخی گویند: در مدینه مرد. گفتار نخست درست تر است.

رویدادهای سال بیست و دوم هجری (۶۴۳ میلادی)

در این سال آذربایجان گشوده گشت. برخی گویند: به سال ۱۸ / ۶۳۹ م پس از گشوده شدن همدان و ری و گرگان بود. ما نخست چگونگی گشوده شدن این شارسان‌ها را یاد می‌کنیم و سپس آذربایجان را.

گشوده شدن دوباره همدان

پیش‌تر یاد کردیم که نعیم بن مقرن به همدان رفت و آن را گشود و قعقاع بن عمرو در این کار به او یاری رساند. چون این دو از آنجا بازگشتند، مردم آن با خسرو شنوم ناباور شدند. چون برای نعیم بن مقرن از نزد عمر بن خطاب فرمان آمد، حدیفه بن یمان را بدرود گفت و آهنگ همدان کرد و حدیفه به کوفه بازآمد. نعیم بن مقرن با ارتشی آماده کارزار به همدان رفت و بر همه شارسان‌های آن چنگال گسترد و آنها را در میان گرفت. چون مردم آن چنین دیدند، خواستار آشتی شدند و او آشتی کرد و از ایشان گزیت پذیرفت. برخی گویند: گشودن آن به سال ۲۴ / ۶۴۵ م شش ماه پس از کشته شدن عمر بود. در آن هنگام که نعیم بن مقرن با دوازده هزار مرد جنگی در همدان بود، مردم دیلم و ری و آذربایجان با همدگر نامه‌نگاری کردند و «موتا» در دیلم سر به شورش برآورد و رهسپار گشت و در واج‌رود فرود آمد. زینبی و ابوفرخان با مردم ری رسیدند و اسفندیار برادر

رستم با مردم آذربایجان فراز آمدند. اینان همگی گرد هم را گرفتند و فرماندهان پادگان‌ها و پاسگاه‌های مرزی از ایشان دژگزیین گشتند و گزارش آن را برای نعیم بن مقرن فرستادند. او یزید بن قیس همدانی را به جانشینی خود برگماشت و به سوی ایشان بیرون رفت. دو لشکر در واجرود به پیکار باهم به پا خاستند. پیکار به سختی و دشواری گرایید. این خود جنگی سخت بود که می‌شد آن را با نبرد نهبوند برابر دانست. پارسیان شکستی زشت خوردند و مسلمانان ایشان را به سختی هرچه بیش‌تر کشتار کردند چنان‌که شمار کشتگان را نتوانستند برآورد کرد. ایشان مژده‌رسانی را به نزد عمر فرستادند. او به نعیم بن مقرن فرمان داد که آهنگ ری کند و با مردم آن سامان پیکار آغازد و پس از گشودن آنجا در آن بماند. برخی گویند: مغیره بن شعبه، فرماندار کوفه، جریر بن عبدالله را به همدان فرستاد که مردم آن با وی به پیکار درایستادند و یک چشم او را با تیر کور کردند. عبدالله گفت: آن را به شمار خدا می‌گذارم که تا هر زمان خواست، چهره مرا با آن بیاراست و گیتی را با آن برای من روشن بداشت و سرانجام آن را در راه خود از من بازگرفت. سپس او آنجا را بر پایه آشتی نهبوند گشود و بر سرزمین آن به زور چنگال گشود. برخی گویند: گشودن آن بر دست خود مغیره بن شعبه بود و جریر فرماندهی پیشاهنگان وی را داشت. نیز گویند: آن را قُرْظَة بن کعب انصاری گشود.

گشودن قزوین و زنجان

چون مغیره بن شعبه جریر بن عبدالله را به همدان فرستاد که آن را گشود، براء بن عازب را با سپاهی به قزوین فرستاد و او را فرمود که به سوی آن رهسپار گردد و اگر آن را بگشاید، از آنجا بر سر دیلمیان تازد و با ایشان پیکار آغازد. آماج ایشان جایی نرسیده به دستیابی بود. براء روانه شد تا به ابهر رسید که دژی استوار داشت. مردم آن با وی جنگیدند و سپس امان خواستند و او به ایشان امان داد و آشتی کرد. آنگاه به رزم قزوین رفت. چون گزارش این

رویدادها به مردم آن رسید، پیک و پیام به نزد دیلمیان فرستادند و خواستار یاری شدند و اینان به آنها نوید یاری بخشیدند. مسلمانان به ایشان رسیدند و آنان برای پیکار با ایشان بیرون آمدند و دیلمیان بر فراز کوهستان ایستاده بودند و دست به هیچ کاری نمی‌یازیدند. چون قزوینیان چنین دیدند، بر پایه آشتی ابهر خواهان آشتی شدند. یکی از مسلمانان سرود:

قَدْ عَلِمَ الدَّيْلَمِيُّ إِذْ تُعَارِبُ حَتَّى آتَى فِي جَيْشِهِ ابْنَ عَازِبٍ
بِأَنَّ ظَنَّ الْمُشْرِكِينَ كَاذِبٌ فَكَمْ قَطَعْنَا فِي دُجَى الْغِيَاهِبِ
مِنْ جَبَلٍ وَعَرٍ وَمِنْ سَبَاسِبِ

یعنی: دیلمیان به هنگام جنگیدن، آنگاه که لشکریان پسر عازب فراز آمدند، به خوبی دانستند که گمان‌های بت‌پرستان دروغ‌آمیز و فریب‌انگیزند. چه بسا که در دل شب‌های سیاه و تاریک، ما کوهستان‌های دشوار گذر را در نوشتیم و بیابان‌های بی‌فریاد را پیمودیم.

براء بن عازب چندان با دیلمیان جنگید که ایشان به او باژ و ساو پرداختند. او بر گیلان و طلیسان تاخت و زنجان را به زور بگشود. چون ولید بن عقبه فرمانروای کوفه شد، به رزم دیلم و گیلان و موغان و بصر و طلیسان شد و بازگشت.

گشودن ری

آنگاه نعیم بن مقرن از واج‌رود رهسپار شد تا به ری رسید و زینبی و ابوفرخان از ری بیرون آمدند. او با نعیم دیدار کرد و خواستار آشتی گشت و سازگاری نمود و ستیز خود را با پادشاه آشکار ساخت. پادشاه‌شان سیاوخش بن مهراں بن بهرام چوبین بود. سیاوخش از مردم دنیاوند و طبرستان و قومس و گرگان یاری خواست و ایشان از ترس مسلمانان به او یاری رساندند. اینان در دامنه کوهستان ری و در کنار شارسان آن با مسلمانان دیدار کردند و با ایشان به پیکار درایستادند. زینبی به نعیم بن مقرن گفته بود: اینان از نگاه شمار فراوانند و شما اندکید. با من گروهی سواران روانه

کن تا از جایی که ندانند، به درون شارسان ایشان تازم و بنیادشان براندازم. تو نیز به پیکار ایشان برخیز. اینان، هنگامی که ما بر ایشان بیرون آییم، پایداری نکنند. نعیم شبانه سوارانی به سرکردگی پسر برادرش منذر بن عمرو گسیل داشت. زینبی ایشان را به درون شهر برد و مردم آن از این کار آگاه نبودند. او بر ایشان شبیخون زد و ایشان را از رسیدگی به کار شهرشان بازداشت. شهریان در برابر او پایداری و پیکار نکردند تا اینکه بانگ تکبیر را از پشت سر خود شنیدند و شکست خوردند و در آن شهر کشتاری سخت شدند چندان که آن کشتگان را با کارگذاری نی‌ها شمارش کردند. خداوند در شارسان ری به اندازه مداین به مسلمانان غنیمت ارزانی داشت و زینبی بر پایه واگذاری ری با وی آشتی کرد و نعیم بن مقرن او را بر ایشان مرزبان ساخت. از این پس همواره مهتری ری در خاندان زینبی بود. نعیم شهر ایشان را ویران کرد و این همان است که بدان «شهر کهنه» گویند. زینبی فرمان داد «شارسان ری نوین» را پایه گذارند. نعیم گزارش پیروزی را برای عمر نوشت و پنج-یک ها را روانه ساخت. مژده رسان مضارب عجلی بود. مصمغان درباره آشتی پیک و پیام به نزد نعیم بن مقرن فرستاد که چیزی بدهد و دنیاوند را وارهاند. نعیم پذیرفت.

برخی گویند: گشودن ری بر دست قرظله بن کعب بود. برخی آن را به سال ۶۴۲/۱۲ م دانسته‌اند. گزارش‌های دیگری نیز آمده است. و خدا داناتر است.

گشودن قومس و گرگان و طبرستان

هنگامی که نعیم گزارش پیروزی را همراه پنج‌یک‌های ری برای عمر فرستاد، عمر برای وی نامه نوشت و او را فرمود که برادرش سوید بن مقرن را با هند بن عمرو جملی و دیگران به سوی قومس گسیل دارد. سوید رهسپار قومس گشت ولی کسی در برابر او به پایداری برنخواست و او این شارسان را به شیوه آشتی‌جویانه گرفت و در آن اردو زد. آنان که به طبرستان گریخته بودند و آنان که رو

در بیابان گذاشته بودند، با وی به نامه نگاری پرداختند. سوید پیشنهاد آشتی ایشان را پذیرفت و گزیت بر ایشان بست و پیمانی در این باره برای ایشان بنوشت. آنگاه سوید رهسپار گرگان شد و در آنجا در بسطام لشکرگاه زد و برای پادشاه گرگان، زرنان صول، نامه نوشت. با او بر پایه واگذاری گرگان و پرداخت گزیت و پدافند از این شارسان آشتی کرد. او خواستار شد که اگر دشمنان بر وی تازند، سوید او را یاری کند و سوید خواسته وی را پذیرفت. پیش از آنکه به درون گرگان رود، زرنان صول به دیدار وی رفت و او را پذیره شد. سوید همراه او به درون شهر شد و در آنجا لشکرگاه زد تا زرنان صول باژ و ساو گرد آورد و به وی پرداخت و جاهای آسیب پذیر را به وی نشان داد که سوید ترکان دهستان را بر آنها گماشت. گزیت را از کسانی که به پاسداری از آن در برابر دیگران برخاستند، برداشت.

برخی گویند: گشودن آن به سال ۱۸/۶۳۹ م یا سال ۳۰/۶۵۰ م به روزگار عثمان بن عفان بود.

گویند: اسپهبد خداوند طبرستان برای آشتی با سوید نامه نوشت که باهم شیوه سازگاری در پیش گیرند و او چیزی به سوید بپردازد؛ نه بر کسی باشد و نه با کسی. سوید این را از او پذیرفت و در این باره برای او نامه ای نوشت.

گشودن طرابلس باختر و برقه

در این سال عمرو بن عاص از مصر به سوی برقه رهسپار گشت و مردم آن با وی بر این پایه آشتی بستند که گزیت بپردازند و هر يك از پسران خود را که بخواهند، بفروشند. چون از کار برقه پرداخت، رهسپار طرابلس شد و يك ماه آن را در میان گرفت ولی بر آن دست نیافت. او در خاور این شهر فرود آمده بود. در این زمان مردی از بنی مدلج با هفت تن به شکار بیرون رفتند و راه باختر شارسان را در پیش گرفتند. چون بازگشتند، گرمای هوا ایشان را به ستوه آورد و بر کرانه دریا رهسپار شدند. باروی شهر به دریا پیوسته نبود و

کشتی‌های رومیان در لنگرگاه‌های آن در برابر خانه‌های ایشان لنگر انداخته بودند. مدلجی و همراهانش راهی میان دریا تا درون شهر دیدند و به درون آن رفتند و تکبیر گفتند. رومیان جز کشتی‌های خود پناهگاهی نیافتند زیرا گمان بردند که مسلمانان به درون شهر تاخته‌اند. عمرو بن عاص و همراهان وی نگاه کردند و شمشیرهای کشیده را در شهر دیدند و بانگ و فریاد را از درون آن شنیدند. او با سپاهیان خود روی آورد و به شهر ایشان درآمد. رومیان تنها توانستند بارهای سبک را بردارند و رو به گریز نهند و به درون کشتی‌های خود شتابند.

هنگامی که عمرو بن عاص بر طرابلس فرود آمد، مردم دژ سبزه در درون آن دژگزین گشتند. چون به خوبی در برابر وی از خود پدافند و پاسداری کردند، ایمن گشتند و آرام گرفتند. ولی هنگامی که طرابلس گشوده شد، عمرو ارتش انبوهی بیاراست و آن را به سبزه گسیل داشت. ایشان به هنگام بامداد بر آن تاختند و دیدند که مردم آن دروازه را گشوده‌اند و دام‌های خود را به‌چرا بیرون آورده‌اند زیرا گزارش کار طرابلس را نشنیده بودند. مسلمانان بر ایشان افتادند و با زور به درون شهر تاختند و آنچه را در آن یافتند، به تاراج برگرفتند و به نزد عمرو بازگشتند. آنگاه عمرو بن عاص به سوی برقه رهسپار شد که مردم لواته از بربریان در آن بودند.

انگیزه رهسپار شدن بربریان و جز ایشان به سوی باختر این بود که اینان در پهنه‌های فلسطین از کشور شام بودند و پادشاه‌شان چالوت بود. چون وی کشته شد، بربریان از فلسطین روانه شدند و راه باختر در پیش گرفتند تا به لوبیه و مراتیه (دو شارسان از شارسان‌های مصر یاختری) فراز آمدند. مردم زناته و مغیله، دو قبیله از بربریان، رهسپار باختر شدند و در کوهستان‌ها ماندگار گشتند و مردم لواته در سرزمین برقه جای گرفتند. آن را به روزگار باستان، انطابلس می‌خواندند. ایشان پراکنده شدند تا به سوس رسیدند. مردم هوار در شهر لبده فرود آمدند و مردم نفوسه در شهر سبزه. بدین انگیزه بود که رومیان از آن کوچ کردند و افریقاییان که

چاکران رومیان بودند، با ایشان پیمان آشتی بستند که به هرکس بر کشورشان چیره گشت، باژ و ساو بپردازند. عمرو بن عاص، چنان که یاد کردیم، به سوی این پهنه رهسپار شد و مردم آن بر پایه پرداخت سیزده هزار دینار به سان گزیت، با وی پیمان آشتی بستند و چنین نهادند که هرکس از فرزندان خود را که بخواهند، به سان بخشی از گزیت بپردازند و بفروشند (؟)

گشودن آذربایجان

گوید: هنگامی که نعیم بن مقرن ری را گشود، سماک بن خرّشّه انصاری را (که ابودجانه نبود)، به یاری بکیر بن عبدالله به آذر-بایجان فرستاد. عمر او را چنین فرمود. سماک به نزد بکیر شد. هنگامی که بکیر به سوی این پهنه گسیل شد، راه خود را درنوشت تا از کوهستان جرمیدان سردرآورد و در اینجا اسفندیار بن فرخزاد که از واجرود گریخته بود، در برابر وی پدیدار گشت. این نخستین پیکاری بود که وی در آذربایجان با آن رو به رو گشت. ایرانیان شکست خوردند و بکیر اسفندیار را به اسیری گرفت. اسفندیار به وی گفت: آشتی را بهتر می‌خواهی یا جنگ را؟ بکیر گفت: آشتی را. اسفندیار گفت: مرا در نزد خود نگاهدار که اگر من به نزد مردم آذربایجان رهسپار نشوم یا از سوی ایشان پیمان آشتی نبندم، در برابر تو به پایداری برنخیزند بلکه به کوهستان‌های پیرامون اینجا بگوچند و هرکه در دژها باشد، چند روزی دژگزیں بماند. او اسفندیار را در نزد خود نگه داشت و آن سرزمین‌ها به چنگ وی افتادند مگر آنها که دژهای استوار داشتند. آنگاه سماک بن خرّشّه با سپاهیان خود به یاری وی فراز آمد و دید که او پهنه‌های پیرامون خود را گشوده است. عتبه بن فرقد نیز آنچه را در پیرامون داشت، گشوده بود.

بکیر بن عبدالله برای عمر نامه نوشت و از وی دستوری خواست تا پیشروی کند. عمر به وی دستوری داد که تا پهنه باب پیشروی کند و کسی را به جانشینی خود بر سرزمین‌های گشوده بگمارد. او عتبه بن فرقد را به جانشینی خود برگماشت و از آن سوی عتبه هم

سماک بن خرشه را بر سرزمین‌هایی گماشت که بکیر بن عبدالله گشوده بود. عمر سراسر آذربایجان را به عتبه بن فرقد وا گذاشت. بهرام بن فرخزاد آهنگ راه عتبه کرده با سپاهیان خود ماندگار گشته بود تا عتبه به نزد وی آمد. در میانه جنگ افتاد و بهرام شکست خورد. چون گزارش این کار به اسفندیار رسید (و او در بند بکیر گرفتار بود)، گفت: اکنون آشتی استوار گشت و آتش جنگ به خاموشی گرایید. پس با وی پیمان آشتی بست و مردم آذربایجان همگی آن را گردن گذاردند. آذربایجان به شیوه آشتی‌جویانه به دست مسلمانان افتاد. بکیر و عتبه گزارش این پیروزی را بر عمر نوشتند و پنج‌یک را به نزد او فرستادند. چون عمر پهنه فرمانروایی بکیر را به عتبه وا گذاشت، برای مردم آذربایجان پیمان آشتی نوشت.

هم در این سال عتبه همراه آفروشه‌ای که برای او به ارمغان آورده شده بود، به نزد عمر بن خطاب رفت.

عمر همه ساله کارگزاران خود را به آیین حج فرامی‌خواند و از ایشان بازپرسی می‌کرد و بدین‌سان ایشان را از بیدادگری باز می‌داشت.

گشودن باب

گشوده شدن باب نیز در این سال رخ داد. عمر ابوموسی اشعری را به بصره فرستاده سراقه بن عمرو (شناخته با نام ذوالنور) را گسیل باب کرده بود. او عبدالرحمان بن ربیع را که وی نیز ذوالنور خوانده می‌شد، بر پیشاهنگان سپاهش گماشت. بر یکی از دو بال چپ و راست لشکرش حذیفه بن اسید غفاری را گماشت و بر دیگری بکیر بن عبدالله لیشی را. بکیر پیش از او خود را به پهنه باب رسانده بود. بر بخش کردن غنیمت‌ها سلمان بن ربیع باهلی را گماشت. سراقه روان گشت و چون از آذربایجان بیرون شد، بکیر به پهنه باب آمد. عمر حبیب بن مسلمه را از جزیره به یاری سراقه گسیل کرده زیاد بن حنظله را به جای او فرستاده بود. چون عبدالرحمان بن ربیع

بر سر باب فراز آمد، پادشاه آن شهریار را در آنجا دید. او از دودمان آن شهریاری بود که بنی اسرائیل را تباه کرده با ایشان بر شام تاخته بود. شهریار به وی نامه نوشت و از وی امان خواست که به نزد او آید. عبدالرحمان به وی امان داد. او به نزد عبدالرحمان آمد و گفت: من در برابر دشمنی سگسار و تیره‌های ناهمساز و گوناگونم که نژاد و خونی گرانمایه ندارند و مردم خردمند و نژاده را نمی‌سزد که از ایشان در برابر خجسته نژادان پشتیبانی کند. من با مردم قبیح [کوهستان‌های قبیح] و ارمنیان هیچ پیوندی ندارم. شما بر کشور و مردمان من چیره گشته‌اید. پس من از شما می‌و دستم در دستان شماست و گزیت من در دسترس شماست و یاری من ویژه شماست و بر من است که آنچه را می‌خواهید، انجام دهم. از شما می‌خواهم که زبونی گزیت را به ما نچشانید تا در برابر دشمنان‌تان خوار نگردیم.

گوید: عبدالرحمان او را به نزد سراقه روانه ساخت که همان سخنان را با وی گفت و سراقه بن عمرو از وی پذیرفت. او افزود که از پرداخت گزیت گزیری نیست و این بر کسانی است که ماندگار گردند و به پیکار بر دشمنان برسرخیزند. شهریار آن را پذیرفت. سراقه چگونگی را برای عمر نوشت و عمر آن را نیکو شمرد و استوار فرمود.

گشودن موغان

چون سراقه بن عمرو کار باب را به پایان برد، بکیر بن عبدالله و حبیب بن مسلمه و حذیفه بن اسید و سلمان بن ربیع را به سوی کوهستان‌های پیرامون ارمنستان گسیل کرد. او بکیر را به موغان، حبیب را به تفلیس، حذیفه را به کوهستان‌های لان [آلان] و سلیمان را به راستایی دیگر فرستاد. سراقه گزارش پیروزی را برای عمر نوشت و او را آگاه ساخت که این کسان را به این راستاها روانه ساخته است. عمر با کاری گران رو به رو گشت که گمان پایان یافتن آن را جز با رنج بسیار و هزینه پرشمار نمی‌برد زیرا پهنه‌ای بزرگ

بود و ارتشی انبوه را خواستار می‌گشت. چون سپاهیان کار را به سامان بردند و اسلام را استوار ساختند و دادگری آن را بگسترده‌تر کردند، سراقه بن عمرو درگذشت. او پیش از رسیدن سرآمد، عبدالرحمان بن ربیع را به‌جای خود برگماشت. هیچ‌یک از آن فرماندهان جایی را نگشودند، به‌جز بکیر بن عبدالله که او مردمان موغان را درهم شکست و سپس ایشان به نزد او آمدند و پذیرای گزیت گشتند: بر هر مرد رسیده‌ای دیناری.

گشودن موغان به سال ۶۴۲/۲۱ م بود. چون گزارش درگذشت سراقه بن عمرو به‌عمر بن خطاب رسید و آگاه شد که او عبدالرحمان بن ربیع را جانشین خود ساخته است، عبدالرحمان را بر فرمانروایی باب استوار داشت و او را به جنگ ترکان برگماشت.

[واژه تازه پدید]

آسید (در این گزارش‌ها): به فتح همزه و کسر سین.
نور: در هر دو جا با رای است.

جنگ با ترکان

چون عبدالرحمان بن ربیع فرمان یافت که به جنگ ترکان روانه گردد، مردم را بیرون برد تا باب را درنوشت. شهریار به وی گفت: می‌خواهی چه کنی؟ گفت: می‌خواهم به جنگ بلنجریان و ترکان شوم. شهریار گفت: ما از ایشان به همین خرسندیم که ما را در این سوی باب آرام بدارند و نیازارند. عبدالرحمان گفت: ولی ما جز بدین خرسند نمی‌گردیم که با ایشان در درون سرزمین‌هایشان پیکار کنیم. به‌خدا سوگند که با ما مردمانی هستند که اگر فرمانروای‌شان به ایشان دستوری دهد که ژرف‌پیمایی کنند، من ایشان را تا درون سرزمین روم بتازانم. شهریار گفت: اینان کیانند؟ عبدالرحمان گفت: مردمانی هستند که همراهی پیامبر خدا (ص) داشتند و آگاهانه بدین کار پا گذاشتند. این کار پیوسته در دست ایشان خواهد بود و پیروزی همواره همراهی‌شان خواهد کرد تا دیگرانی بیابند و بر

ایشان چیره گردند و روان ایشان را بگردانند و ایشان هم رفتار و هنجار خود را دیگر سازند. به روزگار عمر جنگاورانی با بلنجریان جنگیدند. اینان گفتند: او بر ما چیرگی نیافت جز بدین سان که فرشتگان با وی بودند و ایشان را در برابر مرگ پاس می‌داشتند. بلنجریان گریختند و دژ گزین گشتند. او پیروزمندانه بازگشت و غنیمت‌ها بازآورد. سواران او به ژرفای «بیضاء» رسیدند که در سر دویست فرسنگی از بلنجر بود. بازآمدند بی‌آنکه يك تن از ایشان کشته شده باشد.

آنگاه وی به روزگار عثمان بن عفان به پیکار ایشان بیرون رفت و مانند گذشته بر ایشان پیروز گشت تا اینکه مردم کوفه کردار خود بگردانیدند زیرا عثمان کسانی را بر ایشان گماشت که روی از دین برگاشته بودند؛ همانا می‌خواست به کار بهسازی ایشان برخیزد که روند تباه‌سازی ایشان را افزون کرد. پس از آن عبدالرحمان بن ربیع به جنگ بیرون رفت ولی ترکان همدگر را به نبرد جانانه برآغالیدند و در بیشه‌ها فراهم آمدند. آنگاه مردی از ایشان به سوی مردی از مسلمانان تیری گشاد کرد و او را به گونه‌ای ناگهانی از پای درآورد. یارانش از گرد او پراکنده شدند و در این هنگام ترکان بر ایشان بیرون آمدند و کارزار آغاز نهادند و پیکارشان به سختی گرایید. آوازدهنده‌ای از آسمان آواز داد: بردباری را ای عبد الرحمان که نویدگاه شما بهشت است. عبدالرحمان چندان جنگید تا کشته شد و یارانش پراکنده گشتند. برادرش سلمان بن ربیع درفش را برگرفت و با آن به جنگ پرداخت. آوازدهنده‌ای از آسمان آواز داد: بردباری را ای خاندان عبدالرحمان! سلمان در پاسخ آواز دهنده گفت: آیا در من بی‌تابی و هراسی می‌بینی؟ سلمان به همراهی ابوهریره دوسی مردم را بیرون برد و ایشان را بر گیلان گذراند که آن را به سوی گرگان درنوشتند. این گرفتاری ایشان را بازداشت که پیکر عبدالرحمان را با خود بردارند و به سرزمین خویش ببرند که تا هم‌اکنون از آن بهبود و بهروزی می‌جویند.

بخش کردن سرزمین‌های گشوده میان کوفیان و بصریان

در این سال عمر سرزمین‌های گشوده کوفیان و بصریان را در میان ایشان به گونه‌ای برابر بخش کرد.

انگیزه این کار این بود که عمر بن سراقه به عمر بن خطاب نامه نوشت و به او یادآور شد که شمار مردم بصره افزون گشته است و باژهای رسیده ایشان را بس نمی‌کند. او از عمر خواست که باژ یکی از دو شارسان «ماه» را ویژه ایشان سازد یا ماسبذان را به ایشان واگذارد. گزارش این کار به گوش مردم کوفه رسید و ایشان به فرمانروایان عمار بن یاسر (که يك سال و اندی بر ایشان گماشته بود)، گفتند که برای عمر بنویس که رامهرمز و ایذج از آن ماست نه از آن بصریان که در کار گشودن این دو پهنه به ما یاری نرسانند و به نزد ما نیامدند تا خودمان آن را گشودیم. عمار این کار را نکرد. عطارد به وی گفت: ای برده بینی بریده، پس این بهره ما را بر چه پایه‌ای می‌پردازی؟ چرا باژ ما را به دیگران وامی‌گذاری؟ عمار یاسر گفت: از میان دو گوشم آن را که بیش‌تر دوست‌می‌داشتم، دشنام دادی [به خود می‌بالم که برده بینی بریده باشم ولی مانند تو راهزن و دزد نباشم]. از این رو کوفیان کینه او را به دل گرفتند. پس از آن کوفیان و بصریان باهم به ستیز پرداختند. مردم بصره خواهان روستاهایی شدند که ابوموسی اشعری آن را نرسیده به اصفهان گشوده بود و این هنگامی بود که عمر بن خطاب او را به یاری کوفیان فرستاد. کوفیان به ایشان گفتند: شما به یاری ما آمدید و شارسان‌ها را ما گشودیم و چنگال شما را بر غنیمت‌ها گسترديم و از این‌رو زینهاریان از آن مایند و سرزمین ویژه ماست. عمر گفت: درست می‌گویند. جنگاوران پیش و پس از قادسیه که در بصره ماندگار گشته بودند، گفتند: اگر چنین است، باید بهره ما را از آنچه با شما انبازیم (همچون سواد و سرزمین‌های پیرامون آن)، بپردازید. عمر از مردم کوفه دستوری گرفت و به ایشان صد دینار بخشید. این را

کسانی گرفتند که در نبردهای پیش و پس از قادسیه پیکار کرده بودند. چون معاویه بر سر کار آمد (و او بود که به روزگار علی از میان کوفیان و بصریانی که به نزد او آمدند، قنسرین را آراسته به ساز و برگ رزمی و سپاهیان کرد)، بهره ایشان را از کشورگشایی های عراق و آذربایجان و موصل و باب گرفت زیرا اینجاها را کوفیان گشوده بودند. قنسرین روستایی از روستاهای حمص بود. مردمان موصل و جزیره در این هنگام جهانگرد بودند و همه کسانی از مردم این دو شهر که به روزگار علی بن ابی طالب در کوچ گاه خویش فرود آمدند، بدان روی آوردند. از این رو معاویه از آن بهره ای به ایشان بخشید.

مردم ارمنستان در زمان معاویه به ناباوری برگشتند. معاویه حبیب بن مسلمه را بر سر باب گماشته بود و حبیب در این هنگام در جُرْزَان به سر می برد. او از جرزان به مردم تفلیس و آن کوهستان ها نامه نوشت و ایشان فراخوان او را پاسخ گفتند.

برکنار کردن عمار بن یاسر از کوفه فرمانداری ابوموسی اشعری و مغیره بن شعبه

در این سال عمر بن خطاب عمار بن یاسر را از کوفه برداشت و ابوموسی اشعری را به جای او برگماشت. انگیزه این کار این بود که مردم کوفه از وی به نزدیک عمر گله کردند و به او گفتند: عمار کار سترگ خود را بر نمی تابد و درستی در کار نمی آورد. مردم کوفه بر او شوریدند و عمر او را فراخواند. با او گروهی بیرون آمدند و چنین فرامودند که با وی هستند ولی اینان در دشمنی با وی از کسانی که در کوفه مانده بودند، بدسگال تر بودند. گفتند: او شایسته نیست و با جهاننداری آشنایی ندارد و نمی داند او را بر چه کار بزرگی گماشته ای. یکی از ایشان سعد بن مسعود ثقفی عموی مختار بود و دیگری جریر بن عبدالله. این دو به زیان وی در نزد عمر سخن چینی کردند. عمر او را برکنار کرد و از او پرسید: آیا برکنار

کردن تو را ناخوش آمد؟ گفت: آن هنگام که بر کار گماشته شدم، شاد نگشتم ولی هنگامی که برکنار شدم، ناخوش گشتم. عمر گفت: می دانستم که تو مرد کارآزموده ای برای جهاننداری نیستی ولی بر پایه این آیه قرآن گرامی کار کردم که می گوید: می خواهیم بر آنان که در زمین زبون گرفته شدند، بخشایش آوریم و ایشان را رهبران سازیم و برنده مرده ریگ دیگران گردانیم (قصص/۲۸/۵).

آنگاه عمر به کوفیان روی آورد و گفت: که را می خواهید؟ گفتند: ابوموسی اشعری را. او ابوموسی را پس از عمار به فرمانرانی ایشان برگماشت. یک سال بر سر ایشان ماند و در این هنگام برده او به فروختن توشه ستوران پرداخت. ولید بن عبد شمس و گروهی، از وی به نزد عمر گله آوردند و گفتند: برده او بر سرپل ما به کار بازرگانی سرگرم است. عمر او را از کوفه برداشت و بر بصره گذاشت. عمر پسر سراقه را به جزیره فرستاد.

عمر در گوشه ای از مزگت به تنهایی فراز آمد و به خواب رفت. مغیره بن شعبه آمد و بر سر او پاسداری کرد تا بیدار گشت. پس گفت: ای سرور خداگرایان، این کسار نکردم جز بدین انگیزه که رویدادی گران فراپیش آمده است. عمر گفت: کدام کار گران تر از اینکه صد هزار تن از فرمانروای خود ناخرسند باشند و او از ایشان رنجیده؟ کوفه در این هنگام صد هزار مرد جنگی داشت. یاراننش به نزد وی آمدند و گفتند: تو را با این کارها چه کار؟ گفت: مردم کوفه مرا به ستوه آوردند. عمر با ایشان به کنکاش نشست که چه کسی را بر ایشان فرمانروا سازد. او گفت: چه می گوئید درباره مردی سست و پاکدین یا مردی نیرومند و استوارکار؟ مغیره گفت: اما سست پاکدین، اسلامش به درد خودش خورد و سستی اش بار گردن تو باشد. اما نیرومند استوارکار، نیرومندی اش برای خودش باشد و استوار کاری اش برای مسلمانان. او مغیره بن شعبه را بر کوفه گماشت. مغیره تا درگذشت عمر ماند و این دو سال و اندی بود. هنگامی که او را روانه می کرد، گفت: باید که نیکان از تو آسوده باشند و بدان

هراسان. آنگاه عمر خواست که سعد بن ابی وقاص را به سر کار مغیره فرستد ولی پیش از انجام این کار کشته شد و به سود او سفارش کرد.

گشودن خراسان

به گفته برخی، در این سال احنف بن قیس بر خراسان تاخت. برخی گویند: این به سال ۱۸/۶۳۹ م بود. داستان چنین بود که چون یزدگرد پس از شکست جلولاء به ری آمد و بدان رسید، ابان بن جادویه که فرمانروای آن بود، بر او شورید و او را دستگیر کرد. یزدگرد گفت: ای ابان، به من خیانت می‌ورزی؟ ابان گفت: نه، ولی تو شاهنشاهی خود را فروهستی که به دست دیگران افتاد و من خواستم آنچه را که در نزد من است، فهرست برداری کنم. او مهر یزدگرد را گرفت و دبیر را فرمود که همه آنچه را خوش می‌داشت، فهرست برداری کرد و بر آن مهر نهاد و مهر را بدو بازگرداند. آنگاه به نزد سعد آمد و همه آنچه را که در آن سیاه بود، به وی پرداخت.

یزدگرد از ری به اصفهان شد و از آنجا به کرمان رفت و آتش خجسته را با خود همی برد. آنگاه آهنگ خراسان کرد و به مرو رفت و در آن فرود آمد و آتشکده‌ای بنیاد گذارد و آرام و آسوده گشت بدین گمان که دیگر کسی بر سر او نخواهد آمد. ایرانیانی که مانده بودند، فرمانبر او گشتند. او با هرمان به نامه نگاری پرداخت و ایرانیان را بر شوراند و ایشان پیمان‌های خود با اسلامیان را زیر پا گذاشتند. نیز فیروزان و مردم کوهستان‌ها را برآغالیدند. ایشان نیز پیمان شکنی کردند. عمر به مسلمانان دستوری داد که در ژرفای ایران فرو روند. احنف به خراسان شد و از طَبَسین به درون آن رفت و هرات را به زور گشود و صحار بن بهمان عبیدی را به جانشینی خود برگماشت. آنگاه به سوی مرو شاه جهان شد و مُطَرِّف بن عبدالله بن شَخِیر را به نیشابور فرستاد و حرث بن حسان را به سرخس. چون احنف به نزدیکی مرو شاه جهان رسید، یزدگرد از آن بیرون رفت و به مرور رفت و در آن فرود آمد. احنف در مرو شاه جهان لشکرگاه زد. یزدگرد از

مرورود به خاقان و پادشاه سفد و به پادشاه چین نامه نوشت و از ایشان یاری خواست. احنف بن قیس از مرو شاه جهان بیرون رفت و حارثة بن نعمان باهلی را به جانشینی خود بر آن گماشت و این پس از آن بود که نیروهای کمکی از کوفه به نزد او رسیدند. او روانه مرورود گشت.

چون یزدگرد این را شنید، از آنجا رهسپار بلخ شد و احنف در مرورود فرود آمد. مردم کوفه بر سر یزدگرد آمدند و احنف به دنبال ایشان فرارسید. کوفیان و یزدگرد در بلخ باهم جنگیدند و یزدگرد شکست خورد و از رود گذشت و احنف به کوفیان پیوست چه خدا ایشان را پیروزی بخشیده بود. بلخ از گشوده‌های ایشان است.

مردم خراسان پیایی روان شدند؛ آنان که گریخته بودند و آنان که از پیمان آشتی بیرون رفته بودند و این از نیشابور تا تخارستان را دربر می‌گرفت. احنف بن قیس به مرورود بازگشت و در آن فرود آمد و ربیع بن عامر را بر تخارستان گماشت. احنف گزارش پیروزی را برای عمر نوشت و او گفت: دوست می‌دارم که میان ما با آنجا دریایی از آتش می‌بود. علی گفت: چرا ای سرور خدا گرایان؟ عمر گفت: زیرا مردم آن سه بار از آنجا بیرون می‌ریزند و در سومین بار نابود می‌شوند و این به نزدیک من دوست‌داشته‌تر است از آنکه بر سر مسلمانان آید (یا: بر دست مسلمانان انجام گیرد).

عمر برای احنف نوشت که بدین سوی رود بسنده کند و از آن درنگذرد.

چون یزدگرد شکست خورده از رود گذشت، خاقان با ترکان و سفدیان و مردم فرغانه او را یاری رساندند. یزدگرد و خاقان به خراسان بازگشتند و در بلخ فرود آمدند. مردم کوفه به نزد احنف به مرورود رفتند. بت پرستان [آذرستایان] نیز در مرو بر او فرود آمدند.

چون به احنف گزارش رسید که یزدگرد و خاقان از رود به سوی او گذر کرده‌اند، شبانه از بارگاه خود بیرون خرامید تا بنگرد آیا گفته‌ای سودمند می‌شود که از آن بهره برگیرد. بر دو مرد گذشت

که توشه ستوران پاك می‌کردند. یکی به دیگری می‌گفت: ای کاش فرمانده‌مان ما را به این کوه پشتگرم و استوار می‌ساخت تا رود میان ما با دشمنان‌مان به سان سنگر باشد و کوه در پشت سرمان جای گیرد که از پشت بر ما نتازند و کارزارمان در يك سوی باشد. اگر چنین می‌شد، امیدوار می‌بودم که خدا پیروزی را ارزانی ما گرداند. احنف بازگشت. چون بامداد فرارسید، مردم را گرد آورد و ایشان را به دامنه کوه برد. با او از بصریان ده هزار مرد جنگی بودند و از کوفیان همانند ایشان. ترکان و همراهان‌شان فراز آمدند و لشکرگاه زدند. اینان بامداد با مسلمانان به پیکار برمی‌خاستند و شامگاه دست از کارزار می‌شستند و به شب‌هنگام از برابر ایشان واپس می‌نشستند. احنف با پیشاهنگان سپاه خود شبانه بیرون رفت و چون به نزدیک لشکر خاقان رسید، از پیشروی باز ایستاد. چون چهره پگاه درخشیدن آغاز نهاد، مردی ترك نژاد از لشکر دشمن بیرون آمد که گردن بندی به گردن داشت. او تبیره نواخت و در جایی از میانۀ دو سپاه به هم‌وردخواهی برخاست که پهلوانانی مانند او توانند ایستاد. احنف بر او تاخت. این دو با یکدیگر گلاویز گشتند. احنف مرد ترك نژاد را کشت و گردن بند او را برداشت و بر سر پا ایستاد و آواز هم‌وردخواهی سر داد. مردی ترك نژاد بیرون آمد و هنجار دوست خود را در پیش گرفت. احنف بر او تاخت و این دو باهم پیکار کردند و سر انجام احنف شمشیری آبدیده بر او نواخت و بر خاک نابودی‌اش در انداخت. او گردن بند ترك را برگرفت و ایستاد. سومین ترك بیرون آمد و مانند آن دو ترك پیشین کار کرد. احنف بر او تاخت و زمین را از وی بپرداخت و سپس به سپاه خود بازگشت و آن را آماده کارزار ساخت.

شیوه ترکان چنین بود که به‌جنگ بیرون نمی‌آمدند مگر پس از آنکه سه تن از پهلوانان کارآزموده ایشان یکایک بیرون می‌آمدند و تبیره می‌نواختند و جنگ تن به تن را به نمایش می‌گذاشتند. ایشان پس از بیرون آمدن سومین کس بیرون می‌آمدند. چون آن شب در پی کشته شدن سومین کس بیرون آمدند، بر پهلوانان گردن فراز سپ

بریده خود گذشتند و خاقان شگون بد زد و آن را شوم انگاشت و گفت: مانند ما به درازا کشید و پهلوانان بسزرگمان باده مرگ نوشیدند. ما را در کارزار با این مردم هوده‌ای نیست. ایشان باز گشتند. آفتاب به میان آسمان آمد و مسلمانان کسی از ایشان را ندیدند. برای ایشان گزارش آمد که خاقان و ترکان به سوی بلخ رهسپار گشته‌اند. یزدگرد خاقان را در مرورود در برابر مسلمانان بداشته به مروشاه جهان بازگشته بود. حارثه بن نعمان و همراهان وی دژگزین گشتند و او ایشان را در میان گرفت و گنج‌خانه‌های خود را از جایگاه‌های آن بیرون آورد. خاقان همچنان ماندگار بلخ بود.

چون یزدگرد گنج‌خانه‌های سترگ و هنگفت خود را بیرون کشید و خواست که به خاقان پیوندد، پارسیان به او گفتند: می‌خواهی چه کنی؟ گفت: می‌خواهم به خاقان پیوندم و روزگار با او بگذرانم یا در چین بمانم. گفتند: این آهنگ زشت و نادرستی است؛ ما را به سوی این مردم برگردان تا با ایشان از در آشتی درآییم که مردمی وفاکار و دیندارند. دشمنی که بر لب مرزهای ما در کنارمان باشد، از نگاه کشورداری برای ما بهتر از دشمنی است که در کشور خود بر ما فرمانرانی کند و دین یا وفایی نداشته باشد. او به‌خواستۀ ایشان تن درداد. ایرانیان از او کناره گرفتند و با او پیکار کردند و نیروهای او را درهم شکستند و گنج‌خانه‌ها را گرفتند و بسر آن چنگ انداختند. او از برابر ایشان گریخت و به خاقان پیوست و از رود گذشت و از بلخ به فرغانه رفت. یزدگرد در ترکستان ماندگار گشت و سراسر زندگی را در آنجا گذراند تا اینکه خراسانیان به روزگار عثمان به ناباوری گراییدند و او آغاز به نامه‌نگاری برای ایشان کرد. یاد این در جای خود بخواید آمد.

آنگاه پارسیان، پس از کوچیدن یزدگرد، به نزد احنف روی آوردند و آن گنج‌خانه‌ها و دارایی‌ها را بدو سپردند و به کشورهای خود بازگشتند و دیدند که دارایی‌های ایشان از هر زمان دیگری به روزگار خسروان بهتر است. ایرانیان شیفته فرمانرانی مسلمانان گشتند. هر سواره در جنگ با یزدگرد به اندازه نبرد قادسیه بهره

برگرفت. احنف به سوی بلخ رهسپار گشت و پس از بیرون رفتن خاقان از آن و گذر کردن وی از رود، در آن فرود آمد و کوفیان در شارسان‌های چهارگسانه آن ماندگار گشتند. سپس او به مرورود برگشت و در آن فرود آمد و گزارش پیروزی بر خاقان را برای عمر نوشت.

چون خاقان و یزدگرد از رود گذشتند، فرستاده شاهنشاه یزدگرد به سوی پادشاه چین را دیدار کردند. پیک به ایشان گزارش داد که پادشاه چین به من گفت: ویژگی‌های این مردم را برای من بازگویی که شما را از کشورتان بیرون رانند زیرا همی بینم که از شمار اندک ایشان و سپاه انبوه خودتان سخن می‌رانی. چنین مردمی اندک، نتوانند بر مردمی پرشمار مانند شما پیروز گردند جز اینکه خوبی نمایانی در ایشان باشد و آسیب فراوانی در میان شما. گفتم: آنچه خواهی از من بپرس. پادشاه چین پرسید: آیا پیمان‌های خود را پاس می‌دارند؟ گفتم: آری. پادشاه چین پرسید: پیش از آغاز نبرد به شما چه می‌گویند؟ گفتم: ایشان ما را به یکی از سه کار می‌خوانند و در گزینش آن آزاد می‌گذارند: یا پذیرفتن آیین‌شان که اگر بدان گراییم، همه ما را همسان خود می‌شمارند؛ یا پرداخت گزیت که اگر بپردازیم، پاس‌مان می‌دارند؛ یا آماده شدن برای کارزار که اگر چنین کنیم، بی‌دریغ بر ما می‌تازند. پادشاه چین پرسید: از بزرگان خود چه گونه فرمان می‌برند؟ گفتم: فرمانبردارترین و آگاه‌ترین مردمانند. پرسید: چه چیز را روا می‌دارند و کدام چیز را ناروا؟ من به او گزارش دادم. پرسید آیا ناروا را روا می‌دارند یا روا را ناروا می‌انگارند؟ گفتم: هرگز. پادشاه چین گفت: بدین گونه، این مردم پیوسته پیروز خواهند بود تا نارواهای خود را روا انگارند و رواها را ناروا بدارند. پرسید: جامه‌شان چه گونه است؟ من به او گزارش دادم. گفت: بر کدام ستوری سوار می‌شوند؟ گفتم: اسبان پاک نژاد تازی. من اسبان عربی را برای او ستودم. گفت: نیکو اسبانی که اینانند! نیز برای او اشتران و چگونگی خوابیدن و بار بردن‌شان را ستودم.

گفت: اینها ویژگی‌های ستوران بلند گردن است. او با این پیک برای یزدگرد نوشت: می‌خواستم برای تو لشکری روانه سازم که پیشاهنگان آن در مرو باشند و دنباله‌داران آن در چین. آنچه مرا بازداشت، ناآگاهی از وظیفه‌ام نبود. ولی این مردمی که فرستاده‌ات ویژگی‌های ایشان را برای من ستود، اگر آهنگ کوه‌ها کنند، آنها را از جای بجنبانند و اگر سران‌شان به ایشان دستوری دهند (یا: اگر با آسودگی دل پای در راه گذارند)، مرا از روی تخرم بزدایند و این تا هنگامی است که همین ویژگی‌ها را نگهداری کنند. با ایشان از در آشتی درآی و از ایشان بدین خرسند باش که با تو همزیستی کنند و تا تو را بر نیاغالیده‌اند، ایشان را بر مشوران. در این هنگام یزدگرد و خاندان خسروان با پیمان و پشتیبانی خاقان در فرغانه ماندگار گشتند.

چون گزارش پیروزی به عمر بن خطاب رسید، مردم را انجمن کرد و برای ایشان سخن راند و نامه پیروزی را بر ایشان خواند و در سخنرانی‌اش خدا را بر انجام نویدهایش سپاس گزارد و سپس گفت: آگاه باشید که پادشاه گبران به نابودی گراییده‌است و پارسیان یک بدست از کشور خود را در دست ندارند که با آن بر مسلمانی گزند زنند. همانا خداوند زمین و کشور و فرزندان و دارایی‌های ایشان را به مرده‌ریگ به شما داده است تا بنگرد چه‌گونه رفتار می‌کنید. رفتار خود را دیگر نکنید تا خدا به جای شما دیگران را برنگزیند. من بر این امت جز این بیمی ندارم که از رهگذر شما بر ایشان آسیب رسد.

برخی گویند: گشوده شدن خراسان به روزگار عثمان بود که در آنجا یاد خواهد شد.

گشودن شهرزور و سامغان

چون عمر عَزْرَة بن قیس را بر حلوان گماشت، کوشید که شهرزور را بگشاید ولی نتوانست. به دنبال وی عتبه بن فرقد آهنگ آن کرد و

پس از يك بار نبرد آنرا گشود و پیمانی برای آشتی مانند آشتی نامه حلوان با ایشان بست. در آنجا کار چنان بود که گاه کژدمها مسلمانان را می‌گزیدند و ایشان از گزند آن می‌مردند. او با مردم سامغان و داراباد بر پایه پرداخت باژ و گزیت آشتی کرد و شمار انبوهی از کردان را کشت. برای عمر نوشت: جهان‌کشایی من تا آذر بایجان فرارفته است. عمر او را بر این پهنه گماشت و هرثمة بن عرفجه را بر موصل بداشت. شهرزور و پیرامون آن همچنان وابسته به موصل بود تا در پایان خلیفگی هارون از آن جدا گشت.

یاد چند رویداد

در این سال معاویه به سرزمین روم تاخت و با ده هزار مرد سوار— کار از مسلمانان به درون آن رفت.

هم در این سال یزید بن معاویه بن ابی‌سفیان و عبدالملک بن مروان از مادر بزادند.

در این سال عمر با مردم حج گزارد. کارگزاران وی بر شارسانها همان کسان پیش گفته بودند به جز کوفه که مغیره بن شعبه فرماندار آن بود و به جز بصره که ابوموسی اشعری فرماندار آن گشت.

رویدادهای سال بیست و سوم هجری (۶۴۴ میلادی)

برخی گویند: گشوده شدن استخر در سال ۶۴۴/۲۳ م بود. برخی دیگر گویند: گشودن آن پس از واپسین گشودن «توج» بود.

گشودن تَوَج

چون مردم بصره به سان فرمانروایان بر شارسان‌های گوناگون ایران، از شهر خود بیرون آمدند (و ساریة بن زُنَیم کنانی در میان ایشان بود)، راه خود را دنبال کردند و شنیدند که مردم پارس در توج گردآمده‌اند. مسلمانان آهنگ ایشان نکردند بلکه هر فرمانروایی روانه همان راستایی شد که بر آن گماشته گشته بود. این گزارش به گوش مردم ایران رسید. ایشان هم به سان مسلمانان پراکنده شدند و از اینجا بود که شکست و گسستگی سراسری به کارهای ایشان راه یافت. مجاشع بن مسعود آهنگ شاهپور و اردشیرخره کرد. وی را در توج با ایرانیان دیدار افتاد و پیکارشان بسی به درازا کشید. آنگاه ایرانیان شکست یافتند و مسلمانان چندان که خواستند، ایشان را کشتار کردند و به گونه‌ای سراسری درهم کوفتند و آنچه را در لشکرگاه ایشان بود، به غنیمت بردند و توج را در میان گرفتند و آن را گشودند و انبوهی از مردم آن را کشتند و آنچه در آن یافتند، به تاراج برداشتند. این «واپسین گشودن توج» بود. نخستین گشودن توج آن بود که لشکریان علاء بن حضرمی به سوی آن پیشروی کردند

که به روزگار طاووس انجام یافت. آنگاه ایشان را به پرداخت گزیت خواندند که بازگشتند و بدان تن دردادند و در برابر آن سر سپردند. مجاشع بن مسعود مژده پیروزی و پنج‌یک‌ها را به نزد عمر بن خطاب فرستاد.

گشودن استخر و گور و جز آن

عثمان بن ابی‌المعاص ثقفی آهنگ استخر کرد. وی در «گور» با مردم استخر دیدار کرد. در میانه جنگ افتاد و ایرانیان شکست یافتند و مسلمانان گور را گشودند و سپس به درون استخر تاختند و تا آنجا که خدا خواست، کشتار کردند. آنگاه دسته‌هایی از ایشان رو به گریز نهادند. عثمان ایشان را به پرداخت گزیت و پذیرش زینهار خواند. هیربد آن را پذیرفت و بدان تن درداد و گریختگان بازآمدند. عثمان به هنگام شکست دادن ایشان غنیمت‌ها را گرد آورده بود. او پنج‌یک‌ها را به نزدیک عمر فرستاد و بازمانده را در میان مردم بخش کرد.

عثمان کازرون و نوبندجان را گشود و بر زمین‌های آن چنگ انداخت. وی و ابوموسی اشعری شیراز و ارجان را گشودند و سینه‌یز را بر پایه پرداخت باژ و گزیت به دست گرفتند. نیز عثمان آهنگ چنابا کرد و آن را گشود. سپاهیان ایران در پهنه جهرم با او دیدار کردند و او ایشان را درهم شکست و آن را گشود.

آنگاه در پایان خلیفگی عمر و آغاز خلیفگی عثمان، شهرک سر به شورش برداشت و عثمان بن ابی‌المعاص برای بار دوم به سوی وی گسیل گشت. نیروهای کمکی به سرکردگی عبیدالله بن معمر و شبل بن معبد از بصره به وی پیوستند. دو سوی رزمنده در سرزمین پارس با یکدیگر دیدار کردند. شهرک در گرماگرم نبرد از پسرش پرسید (و میان ایشان تا روستایی از آن این دو به نام ری شهر سه فرسنگ بود): پسر، ناهار در کجا خوریم، در اینجا یا ری شهر؟ پسر گفت:

پدرم، اگر ما را به خود گذارند، ناهارمان نه در اینجا خواهد بود نه در ری شهر، بلکه در خانه خواهد بود. ولی به خدا سوگند که گمان آن را ندارم که اینان ما را رها سازند. هنوز گفتار خود را به پایان نبرده بودند که مسلمانان آتش رزم را برافروختند و به سختی بر ایشان تاختند و ایشان را در زبانه‌های آن سوختند. شهرک و پسرش با انبوهی از مردم کشته شدند. آنکه شهرک را کشت حکم بن ابی‌العاص برادر عثمان بن ابی‌العاص بود. برخی گویند: نه چنین بود بلکه او را سَوَّار بن همام عبدی کشت که نیزه بر جگرش کوفت و روان از پیکرش بیرون روفت. پسر شهرک بر سوار تاخت و گیتی از وی برداخت.

برخی گویند: پیکار استخر به سال ۲۸/۶۴۹ م و «واپسین گشودن پارس» به سال ۲۹/۶۵۰ م بود.

برخی گویند: عثمان بن ابی‌العاص برادرش حکم بن ابی‌العاص را با دو هزار مرد جنگی از بحرین گسیل پارس کرد و او در سر راه خود جزیرهٔ سرکاوان را گشود و سپس رهسپار توج گشت. خسرو پیش‌تر شهرک را روانه کرده بود و ایشان با شهرک دیدار کردند. جارود و ابوصفّره بر دو بال چپ و راست سپاهیان اسلام بودند. این ابوصفّره پدر مُهَلَب است. ایرانیان بر مسلمانان تاختند و شکست‌شان دادند. جارود گفت: فرمانده، سپاه از میان رفت. فرمانده گفت: به زودی چگونگی این کار را خواهی دید. گوید: اندکی بر نیامد که اسبان بی‌سوار ایرانیان پدیدار شدند و مسلمانان ایشان را دنبال می‌کردند و همی کشتند. سرها بر روی زمین پراکنده شدند. مُعْکِرِ سَرِی سترگ دید و گفت: فرمانده، این سر آژی‌دهاک یعنی شهرک است. ایرانیان در شهر شاپور در میان گرفته شدند. پادشاه آن ارزنبان بر سر سپردن این شهر آستی کرد. حکم بن ابی‌العاص از وی برای پیکار با مردم استخر بهره برگرفت. در این میان عمر بن خطاب درگذشت و عثمان بن عفان، خلیفهٔ تازه، عبیدالله بن معمر را به جای او گسیل کرد. به عبیدالله گزارش رسید که ارزنبان می‌خواهد به وی خیانت کند. به او گفت: دوست می‌دارم که برای یاران من خوراکی راست

کنی و گاوی بکشی و استخوان‌های آن را در کاسه‌ای در پیش روی من گذاری زیرا من دوست دارم که گوشت را با دندان از استخوان جدا همی کنم. ارزنبان چنان کرد. عبیدالله استخوان‌ها را که جز با تبر شکسته نمی‌شدند، یکایک با دست برمی‌گرفت و به‌آسانی می‌شکست و مغز آن را بیرون می‌آورد و می‌آورد. او یکی از نیرومندترین مردان بود. چون ارزنبان چنین دید، در پسای او افتاد و گفت: ای فرمانده، به تو پناه می‌آورم! عبیدالله او را زینهار داد. وی کُشکَنجیری به‌دست آورد. او به سپاهیان خود سفارش کرد و گفت: شما به‌خواست خدا به‌زودی این شارسان را می‌کشایید. لختی با من ایشان را کشتار کنید. ایشان چنان کردند و انبوهی از مردم را کشتند و عبیدالله بن معمر درگذشت. برخی گویند: کشته‌شدن او به‌سال ۶۵۹/۲۹ م بود.

گشودن دارابگرد و فسا

ساریه بن زَئیم دُئلی آهنگک دارابگرد و فسا کرد تا به لشکرگاه ایشان رسید و بر ایشان فرود آمد و چندان که خداخواست، ایشان را در میان گرفته بداشت. آنگاه ایشان یاران خود را به‌کمک خواندند و گرد هم آمدند و کردان ایران به‌ایشان پیوستند. مسلمانان با کاری گران و ارتشی انبوه رو به رو شدند و ایرانیان از هر کران آهنگک ایشان کردند. عمر در آن شب، چنان که خفته بیند، نبرد و شمار ایشان را در هنگامه‌ای از روز نگاه کرد. چون فردا رسید، آواز داد: نماز همگانی است! چون آن ساعتی فرارسید که آن رویداد را در خواب دیده بود، به سوی ایشان بیرون رفت. ابن زَئیم و سپاهیان مسلمان در دشتی بودند که اگر در آن می‌ماندند، در میان گرفته می‌شدند و اگر بر کوه پشت سرشان تکیه می‌کردند، جز از یک سو با دشمن دیدار نمی‌داشتند. عمر برخاست و گفت: ای مردم، همانا من این دو سپاه را دیدم (او خواب خود را بازگفت). عمر در میان سخنرانی خود آواز داد: ای ساریه بن زَئیم، کوه را باش، کوه را! سپس روی با ایشان آورد و گفت: همانا خدا را سپاهیان است؛ شاید برخی از ایشان این پیام را بگزارند. ساریه بن زَئیم و همراهانش

این آواز را شنیدند و به کوه پناه بردند و سپس با ایشان پیکار کردند. خدا ایشان را شکست داد و مسلمانان غنیمت‌های ایشان را به چنگک آوردند. در میان دارایی‌ها سیدی پر از گوهر یافتند که ساریه آن را از ایشان بخواست و همراه گزارش پیروزی به نزد عمر فرستاد. فرستاده هنگامی به نزد عمر آمد که مردم را خوراک می‌داد. او را فرمود که نشست و خورد. چون عمر بازگشت، فرستاده از پی او روان شد. عمر پنداشت که او سیر نگشته است. او را فرمود که به خانه‌اش درآید. چون بنشست، عمر فرمود که خوراک او را آوردند که نان و روغن و نمک ناسوده بود. هردو خوردند. چون پیرداختند، مرد گفت: ای سرور خداگرایان، من فرستاده ساریه‌ام. عمر گفت: آفرینا، خوش آمدید. آنگاه او را به خود نزدیک ساخت چنان که زانو به زانو شوند. عمر از او درباره مسلمانان پرسش کرد. مرد گزارش آن سبدک بداد. عمر بدو نگریست و فریاد زد: سزاوارم نیستی و از من بهره‌ای نیابی! باید که این را به نزد سپاهیان بری و بر ایشان بخش کنی. عمر او را از خود راند. مرد گفت: ای سرور خداگرایان، من شترم را خسته کردم و از پی بهره خود وام ستدم. به من چیزی ده که بر سر کار توام رسید. چندان پافشاری کرد که از اشتران زکات شتری به وی داد و شتر او را به جایگاه زکات سپرد. فرستاده بازگشت چنان که خشم عمر را پشت سر داشت و بی چیزی را در پیش روی. مردمان مدینه از فرستاده پرسیدند: آیا در روز نبرد آوازی شنیدید؟ گفت: آری شنیدیم که: آی ساریه بسن زنیم، کوه را باش، کوه را! نزدیک بود نابود شویم که بدان پناه بردیم و خدا پیروزمان ساخت.

گشودن کرمان

آنگاه سهیل بن عدی آهنگ کرمان کرد و عبدالله بن عبدالله بن عتبان نیز به او پیوست. مردم کرمان در برابر ایشان فراهم آمدند و آرایش سراسری رزمی به خود گرفتند و در برابر ایشان از کونه‌ای زره‌پوش آن روزی بهره گرفتند. جنگ در پایین‌های سرزمین ایشان درگرفت و خدابت پرستان [آذرستایان] را از هم گسست و مسلمانان راه

را برایشان گرفتند. نسیر بن عمرو و عجلی مرزبان آن را کشت و سهیل از راه روستاهای امروزی به جیرفت رفت و عبدالله بن عبدالله از بیابان سیر. هرچه خواستند، شتر و گوسپند برگرفتند. شتران و گوسپندان را ارزیابی کردند و بر پایه بهایان آنها به سپاهیان بهره دادند زیرا بختیان بر اسبان پاك نژاد برتری داشتند و ایشان نخواستند که بها را افزون کنند. گزارش این کار برای عمر نوشتند و او پاسخ داد: اگر می بینید که بختیان برتری دارند، بها را افزون کنید.

برخی گویند: کسی که شارسان کرمان را گشود، عبدالله بن بدیل بن ورقای خزاعی بود که به روزگار عمر به این کار برخاست و سپس از کرمان به طبسین آمد و آنگاه به نزد عمر شد و گفت: طبسین را تیول من گردان. عمر خواست چنین کند ولی به او گفتند که طبسین دورروستایند و او از این کار خودداری کرد.

گشودن سیستان

آنگاه عاصم بن عمرو آهنگ سیستان کرد و عبدالله بن عمیر به او پیوست. مردم آن ایشان را پذیره شدند. ایشان در پایین سرزمین سیستان با مردم آن دیدار کردند. مسلمانان ایشان را درهم شکستند و سپس به پیگرد ایشان پرداختند و ایشان را در زرنج در میان گرفتند و سرزمین «سیستان ماه» را شکافتند. آنگاه ایشان بر پایه واگذار کردن زرنج و سرزمین های گشوده خواستار آشتی شدند و مسلمانان این خواسته را پذیرفتند. سیستانیان در پیمان آشتی خود چنین گنجانده بودند که دشت های ناهموار به سان پاسگاه شمرده شوند. از این رو مسلمانان از رفتن به درون آن پرهیز می کردند تا مبادا از آن چیزی به دست آورند و پیمان شکن خوانده شوند. مردم سیستان بر پایه پرداخت گزیت آرامش یافتند. سیستان بزرگتر از خراسان و مرزی گسترده تر و دورتر از آن بود. سیستانیان با قندهاریان و ترکان و مردمان بیش تر دیگری می جنگیدند. کار بر این پایه بود تا به روزگار معاویه «شاه» از برادرش رتبیل (زنبیل) به شهری به نام آمل گریخت

و در برابر سلم بن زیاد که در آن هنگام فرمانروای سیستان بود، سرسپرد. سلم از این کار شاد شد و برای ایشان پیمانی نوشت و ایشان را در آن سرزمین‌ها فرود آورد و برای معاویه نامه نوشت و چنین فرا نمود که به سود او پیروزی به دست آورده است. معاویه گفت: همانا پسر برادرم به کاری شادمانی می‌کند که مرا اندوهگین می‌سازد (به راستی او را می‌سزید که اندوهگین باشد). گفت: چرا ای سرور خداگرایان؟ معاویه گفت: آمل شهری است که میان آن تا زرنج، دشواری و گرفتاری است و اینان مردمانی پیمان‌شکنند. چون فردا رشته بلرزد [یا: چون کوه از روی پیمان‌شکنی بجنبد] (اذا اضْطَرَبَ الْجَبَلُ غَدًا) یا «اِذَا اضْطَرَبَ الْجَبَلُ غَدًا»]]، آسان‌ترین کاری که از ایشان سرزند، این است که بر سراسر آمل چنگک اندازند. او ایشان را بر پایه پیمان سلم بن زیاد استوار بداشت. چون پس از نابودی معاویه، در آن پهنه آشوب افتاد، شاه به ناباوری گرایید و بر آمل چیره گشت و رتبیل از او به جایگاه خود پناه برد. حتی هنگامی که مردم از او به کار دیگری گرفتار گشتند، به آن هم خرسند نگردید و چشم آزمندی به زرنج دوخت و بر آن تاخت و مردم آن را در میان گرفت تا نیروهای کمکی از بصره به یاری ایشان رسیدند و رتبیل و همراهان استوار و نیرومند گشتند و آن شارسان‌ها تا روز مرگ معاویه رام و آرام بود.

درباره گشوده شدن سیستان جز این هم گزارش‌هایی هست که به خواست خدا یاد آن بخواهد آمد.

گشوده شدن مکران

حکم بن عمرو تغلبی آهنگ مکران کرد تا بدان رسید و شهاب بن مخارق و سهیل بن عدی و عبدالله بن عبدالله بن عتبان بدو پیوستند. ایشان به جایی فراز آمدند که اندکی از رود پایین‌تر بود و مکرانیان بر کرانه آن بودند. پادشاه‌شان از پادشاه سند یساری خواست که لشکری گشن به یاری وی فرستاد. اینان را با مسلمانان دیدار افتاد که شکست خوردند و به سختی هرچه بیش‌تر کشتار شدند

و آوردگاه انباشته از پیکرهای ایشان گشت. مسلمانان به پیگرد ایشان برخاستند و برای چندین روز پیاپی ایشان را کشتار همی کردند تا به رود رسیدند. سپاهیان اسلام به مکران بازگشتند و در آن ماندگار شدند. حکم بن عمرو گزارش پیروزی را برای عمر نوشت و پنج یگها را همراه صحار عبدی به نزد او فرستاد. چون به مدینه رسید، عمر درباره مکران از او پرسید. صحار گفت: ای سرور خدای گرایان، مکران سرزمینی است با دشتی به سان کوهستان، آب آن کم تر از چکه باران، خرماي آن به سان آشغالان، دشمن آن پهلووان، خوبی آن مایه زیان، گزند آن دامن کشان، فراوانی آن در آستانه پایان، اندک آن بی ارزش تر از آنکه آید بر زبان، و فراسوی آن بدتر از آن. عمر گفت: تو سخن پردازی یا گزارشگر؟ نه به خدا سوگند که هیچ لشکری به فرمان من برای جنگ بدانجا نرود. آنگاه برای سهیل بن عدی و حکم بن عمرو نوشت: هیچ مردی از لشکریان شما از مکران فراتر نرود. او فرمان داد پیلانی را که مسلمانان به غنیمت گرفته اند، در سرزمین های اسلامی به فروش رسانند و بهای آن را در میان رزمندگان بخش کنند.

[واژه تازه پدید]

مُکْران: به ضم میم و سکون کاف

گزارش پیرود از اهواز

چون سوارگان روانه شارسان ها گشتند، در پیرود [دنباله رود = پی+رود] گروه انبوهی از کردان و جز ایشان فراهم آمدند. عمر به ابوموسی اشعری فرمان داده بود که تا پایانه زینهار بصره فرو رود تا از آن سوی کسی بر سر مسلمانان نتازد. او ترسید که برخی از لشکریانش نابود گردند یا از پشت سر بر ایشان تازش یا گزند فرود آید. ابوموسی درنگ و رزید تا سپاهیان فراهم آمدند. آنگاه روانه گشت و ایشان را در پیرود فرود آورد. ایشان در ماه رمضان / ژوئیه ۶۴۴ م در میان رود تیری و مناظر دیدار کردند. مهاجر بن

زیاد با آرایش و جامه مرگ و آهنگت جان باختن بیرون آمد و ابو- موسی مسلمانان را سوگند داد که روزه خود را بگشایند. مهاجر به پیش تاخت و به سختی جنگید تا جان باخت. خدا بت پرستان [آذر- ستایان] را سست کرد چندان که با خواری و کمی نیرو، دژگزیین گشتند. ربیع بن زیاد بر مرگ برادرش مهاجر شیون همی کرد و از دست دادن او را گران همی شمرد. ابوموسی را بر او مهر آمد و او را فرمانده سپاهیان برادرش کرد. ابوموسی بیرون رفت تا به اصفهان رسید و مسلمانانی که جی را در میان گرفته بودند، در آنجا گرد آمدند. چون این شارسان گشوده گشت، ابوموسی به بصره بازآمد. ربیع بین زیاد حارثی پیرو را از نهر تیری گشود و آنچه را مردم آن داشتند، به غنیمت گرفت.

ابوموسی به جست و جوی گروهی برآمد که ایشان را به نمایندگی از خود با پنج يك ها به نزد عمر گسیل دارد. صَبَّهَ بن مِحْصَن عَنزِي خواستار آن شد که در میان گروه نمایندگی باشد ولسی ابوموسی نپذیرفت. ابوموسی از اسیران پیرو شصت پسر برگزیده بود. ضبه به نزد عمر شد و گله آغاز نهاد. ابوموسی گزارش کار او را برای عمر نوشت. چون ضبه بر عمر درآمد، بر او درود فرستاد. عمر پرسید: کیستی؟ گفت: ضبه ام. عمر گفت: ناخوش آمدی و از خاندان ما نه ای. ضبه گفت: اما خوشی از خداست و اما خاندان که خدا از آن بی نیاز است. عمر از کار او پرسش کرد. ضبه گفت: ابوموسی شصت پسر از فرزندان دهبانان را برای خود برگزیده است. او را کنیزکی ماهروی به نام عقيله است که ناهار يك ديگ می خورد و شام ديگی ديگر. او را دو پیمان است و دو انگشتر. او کارهای بصره را به زیاد بن ابی سفیان [زیاد بن ابیه] سپرده و حطیئه را هزار درم ارمغان بخشیده است.

عمر ابوموسی اشعری را فراخواند. چون به نزد وی رسید، روزها او را از خود دور بداشت و سپس او را فراخواند. عمر در بودن ضبه- بن محسن بازپرسی از ابوموسی اشعری را آغاز کرد. ضبه گفت: او شصت پسر برای خود برگزیده است. ابوموسی گفت: مرا بر ایشان

رهنمون گشتند و ایشان بهای آزادی گزافی داشتند. ایشان را به کسانشان فروختم و بهای آن را در میان مسلمانان بخش کردم. ضبه گفت: او دروغ نگفت و من دروغ نگفتم. دیگر باره ضبه گفت: او را دو پیمانہ [یا دو قفیز=اندازه ۴۴ متر مربع زمین] است. ابوموسی گفت: راست می‌گویید. یکی برای خاندان من است که با آن به ایشان خوراک می‌دهم و یکی برای مسلمانان است که در دست ایشان است و روزی‌هایشان را با آن برمی‌گیرند. ضبه گفت: نه او دروغ می‌گوید نه من گفتم. چون «عقیله» را یاد کرد، ابوموسی خاموشی گزید و سخنی نگفت. دانست که ضبه به او راست گفته است. ضبه گفت: کارهای بصره را به زیاد بن ابیه سپرده است. ابوموسی گفت: دیدم که شایان و خردمند و کارکشته است و از این‌رو کار خود بدو سپردم. ضبه گفت: به حطیئه [سخنسرای نام‌آور عرب] هزار درم ارمغان داده است. ابوموسی گفت: با این کار دهانش را بستم تا مرا دشنام ندهد. عمر او را بر سر کارش فرستاد و فرمود که زیاد و عقیله را به نزد او فرستد. ابوموسی چنان کرد. چون زیاد بر وی درآمد، درباره کار و دستمزد وی و کارهای بایسته دینی و کارهای شایسته پیامبری و قرآن از وی پرسش کرد. دید که مردی دانش‌پژوه است. او را به سر کارش برگرداند و فرماندهان بصره را فرمود که با وی رایزنی کنند و گفته او را به کار برند. او عقیله را در مدینه به زندان انداخت.

آنگاه عمر گفت: آگاه باشید که ضبه بر ابوموسی خشم گرفت و از روی کینه‌توزی از وی جدا گشت از این‌رو که می‌ترسید خواسته‌های این سرای را از دست بدهد و بر این پایه درباره وی راست و دروغ را باهم گفت و دروغش گفته راستش را از میان برد و تباه ساخت. مبادا دروغ بگویید که دروغ گوینده‌اش را به دوزخ رهنمون می‌گردد.

[واژه تازه پدید]

پیرورد: به فتح پ سه نقطه‌ای در زیر و سکون پای دو نقطه‌ای در

پایین و ضم رای و سکون واو که در پایان آن دال بی نقطه است. [در متن: بیروذ: به فتح بای تک نقطه و سکون یای دو نقطه‌ای در زیر و ضم رای و سکون واو که در پایان آن ذال نقطه‌دار است].

گزارش کار سلمة بن قیس اشجعی و کردان

شیوه کار عمر چنین بود که چون سپاه‌یانی از مسلمانان در نزد او گرد می‌آمدند، مردی دانشور و آگاه از پرسمان‌های دینی را به فرماندهی ایشان برمی‌گماشت. این بار لشکریانی از مسلمانان به نزدیک وی فراهم آمدند. او سلمة بن قیس اشجعی را فرماندهی ایشان داد و گفت: رهسپار شو به نام خدا، پیکار کن در راه خدا با دشمنان خداوند. چون دشمنان‌تان را دیدار کردید، ایشان را به اسلام بخوانید که اگر بپذیرند و در سرزمین خود بمانند، باید زکات بپردازند و از غنیمت‌های جنگی هیچ بهره‌ای برنگیرند. اگر همراه شما به جنگ روانه شوند، برای ایشان باشد آنچه برای شماست و بر ایشان باشد آنچه بر شماست. اگر سر برتابند، ایشان را به پرداخت گزیت بخوانید. اگر بپذیرند، از ایشان بپذیرید و اگر تن زنند، با ایشان پیکار کنید. اگر در برابر شما دژگزين گردند و از شما بخواهند که بر پایه فرمان خداوند و پیامبرش فرود آیند یا در زینهار خداوند و پیامبرش جای گیرند، از ایشان نپذیرید زیرا نمی‌دانید که بر فرمان خداوند و پیامبرش دست بیابید و زینهار ایشان را فراگیرید یا بیابید و نگیرید. پیمان‌شکنی نکنید، نوزادی را نکشید و گوش و بینی کشته‌ای را نبرید و پیکر کشتگان را گرامی بدارید.

گوید: ایشان رهسپار گشتند تا دشمنانی از کردان بت‌پرست را دیدار کردند و ایشان را به اسلام یا گزیت خواندند و ایشان از آن سر برتافتند. با ایشان پیکار کردند و شکست‌شان دادند و مردان جنگی را کشتند و زنان و کودکان را به اسیری گرفتند که او آنها را در میان ایشان بخش کرد. سلمه اندازه‌ای از گوهرها در سبده دید و از مسلمانان خرسندی گرفت و آن را به نزد عمر فرستاد. فرستاده با مژده پیروزی و سبد گوهرها به نزد عمر آمد. عمر از کار مردم

پرسید و فرستاده پاسخ همی گفت تا گزارش سبد به وی داد. عمر به سختی هرچه بیش تر برآشفتم و فرمود که او را بر گردن لت زدند. آنگاه گفت: اگر مردم پیش از رسیدن تو به نزد ایشان، پراکنده شوند، تو را به سختی بیازارم. فرستاده روان شد تا به نزد سلمه رسید. سلمه گوهرها بفروخت و بهای آن را در میان مردم بخش کرد. هر نگین به پنج درم فروخته می شد و بهای آن بیست هزار [درم] بود.

در این سال عمر با مردم حج گزارد و همسران پیامبر (ص) با وی بودند و این واپسین حجی بود که وی گزارد. هم در این سال عمر کشته شد رضی الله عنه.

کشته شدن عمر بن خطاب رضی الله عنه

مسور بن مخرمه گوید: عمر يك روز بیرون رفت و در بازار به گردش پرداخت. ابولؤلؤه برده مغیره بن شعبه که مردی ترسا بود، به وی گفت: ای سرور خداگرایان، مرا بر مغیره بن شعبه یاری کن که باژی بسیار بر من بسته است. عمر گفت: باژ تو چه اندازه است. ابولؤلؤه گفت: روزی دو درم. عمر پرسید: هنر چه داری؟ گفت: درودگر و نگارگر و آهنگرم. عمر گفت: با این پیشه ها که تو دانی، باژ تو را بسیار نمی بینم. باز عمر گفت: به من گزارش رسیده است که تو می گویی: اگر خواهم آسی سازم که گندم آرد کند بر باد. گفت: آری. عمر گفت: مرا بساز چنین آسی بر باد. ابولؤلؤه گفت: اکنون که از من خواستی، سازم تو را چنان آسی بر باد که مردم در خاور و باختر از آن سخن گویند! ابولؤلؤه این بگفت و به دنبال کار خود رفت. عمر گفت: اینک این برده مرا به مرگک بیم داد.

آنگاه عمر به خانه خود بازآمد. چون فردا فرارسید، کعب الاحبار به نزد وی آمد و گفت: ای سرور خداگرایان، سفارش خود بکن که به زودی بمیری و سه شب دیگر بیش زنده نباشی. عمر گفت: از کجا دانی؟ کعب گفت آن را در کتاب تورات می بینم. عمر گفت: آی! تو

را به خدا سوگند که عمر بن خطاب را در تورات می بینی؟ کعب گفت: بار خدایا، نه، ولی جامه پیکر و آرایش و ویژگی های تو را می بینم و چنین می خوانم که سرآمد تو فرارسیده است. گوید: عمر بیماری و دردی نداشت! چون فردا فرارسید، کعب به نزد او آمد و گفت: دو روز دیگر مانده است. چو فردا شد، آمد و گفت: دو روز بشده است و یک روز مانده است.^۱ چون بامداد شد، عمر به نماز بیرون شد. او بر رده های نمازگزاران مردانی می گماشت و چون راست می شدند، تکبیر می گفت. ابولؤلؤ به میان مردم درآمد. در دست او کاردی دوسره بود که دسته اش در میان آن جای داشت. او شش ضربت با آن بر عمر زد که یکی بر زیر نافش خورد و همان بود که او را کشت. همراه او گلایب بن ابی بکیر لیشی را که پشت سرش بود، با گروهی دیگر به جز اینان بکشت [و پا به گریز نهاد].

چون عمر گرمی جنگ افزار دریافت، فروافتاد و عبدالرحمان بن عوف را فرمود که با مردم نماز بگزارد. عمر افتاده بود. او را برداشتند و به خانه اش بردند. عبدالرحمان را فراخواند و به او فرمود: به تو سفارش می کنم. پرسید: خلافت را به من می دهی؟ عمر گفت: بار خدایا، نه. عبدالرحمان گفت: به خدا که هرگز پا در این کار نمی گذارم. عمر گفت: پس خاموشی خود را به من ببخش تا سفارش به کسانی کنم که پیامبر خدا (ص) درگذشت و از ایشان خرسند بود. آنگاه علی بن ابی طالب و عثمان بن عفان و زبیر بن عوام و سعد بن ابی وقاص را فراخواند و به ایشان فرمود: سه روز برای برادران طلحة بن عبیدالله درنگ و رزید که اگر بیاید، انباز باشد وگرنه کارتار را انجام دهید. ای علی، تو را به خدا سوگند می دهم که اگر بر سر کار آیی، بنی هاشم را بر گردن مردم سوار نکنی [چنان که من امویان را کردم]. ای عثمان، تو را به خدا سوگند می دهم که اگر بر سر کار آیی، بنی ابی معیط را بر گردن مردم سوار

۱. آیا کعب الاحبار از رازهای نهان آگاه بوده است یا داستان بسی از این فراتر بوده است: همدست شدن یهودیان و ترسایان برای کشتن سرور خداگرایان عمر بن خطاب رضی الله عنه.

نکنی. ای سعد، تو را به خدا سوگند می‌دهم که اگر کاری از مردم به دست گیری، نزدیکانت را بر گردن مردم سوار نکنی. برخیزید و کنکاش کنید و کارتتان را به پایان برید. باید که ضمهیب با مردم نماز بگذارد.

سپس ابوطلحه انصاری را فراخواند و گفت: بر در خانه ایشان بایست و مگذار کسی بر ایشان درآید. خلیفه پس از خود را به انصار سفارش می‌کنم که بر پایه باور خود با فراخ‌دلی رفتار کردند و خانه‌هایشان را با گشاده‌رویی به پیامبر و کوچندگان راه خدا دادند. باید که خلیفه سپس پاس انصار بدارد؛ به نیکوکارشان نیکویی کند و از بدکارشان درگذرد. خلیفه را به عرب سفارش می‌کنم که مایه اسلامند؛ او باید از دارایی‌های ایشان اندازه درست و راست آن را به سان زکات بگیرد و به تهیدستان‌شان دهد. خلیفه سپسین را درباره زینهاریان پیامبر خدا (ص) سفارش می‌کنم که پیمان‌های ایشان را پاس بدارد. بار خدایا، آیا پیام خود را رساندم؟ خلیفه پس از خود را بر سر کاری آوردم که از ته دست پاک‌تر است. ای عبدالله، بیرون شو و بنگر چه کسی مرا کشته است.

عبدالله بن عمر گفت: ای سرور خداگرایان، تو را ابولؤلؤه برده مغیره بن شعبه کشت. عمر گفت: سپاس خدای را که مرگ مرا بر دست مردی فرارساند که یک بار هم در برابر خدا سر بر خاک نگذاشته برای او نماز نخوانده است! ای عبدالله، به نزد عایشه برو و از او بخواه که دستوری دهد تا مرا در کنار پیامبر (ص) و ابوبکر به خاک بسپارند. ای عبدالله، اگر کارشان به ناسازگاری کشید، با بیشینه ایشان باش و اگر کنکاش کردند [و رای دادند و برابر شدند] با آن گروهی باش که عبدالرحمان بن عوف در میان ایشان است. ای عبدالله به مردم دستوری ده تا برای پرستاری و بدرود من به درون آیند. در این هنگام دسته‌های مهاجر و انصار بر وی درمی‌آمدند و بر او درود می‌فرستادند و او به ایشان می‌گفت: آیا این کار در برابر دید شما انجام شد؟ می‌گفتند: پناه بر خدا! گوید: کعب الاحبار با مردم بر وی درآمد و چون عمر او را دید،

فرمود:

تَوَعَّدَنِي كَعْبٌ ثَلَاثًا أَعِدُّهَا وَ لَأَشْكَنَّ الْقَوْلَ مَا قَالَ لِي كَعْبٌ
وَ مَا بِي حِذَازُ الْمَوْتِ، إِنِّي لَمَيِّتٌ وَلَكِنْ حِذَازُ الذَّنْبِ يَتَّبِعُهُ الذَّنْبُ

یعنی: کعب سه روز پیاپی مرا بیم داد که آنها را همی شمردم؛ بی گمان گفته درست همان است که آن را کعب گفت. مرا هراس مرگ نیست که به ناچار میرنده‌ام؛ هراس من از گناهان است که پیاپی فرارسند.

علی برای پرستاری بر وی درآمد و در بالای سرش نشست. عبدالله بن عباس آمد و او را ستود. عمر به وی گفت: ای پسر عباس، تو نیز مرا می‌ستایی؟ علی اشاره فرمود که بگوی آری. ابن عباس گفت: آری. عمر گفت: تو و یارانت نتوانید مرا فریفت. سپس گفت: ای عبدالله، سرم را از روی بالش بردار و بر خاک بگذار شاید خدای بزرگ و بزرگوار به من بنگرد و مرا بیامرزد. به خدا که اگر دارایی همه پهنه‌هایی که خورشید بر آن می‌تابد، از آن من می‌بود، آن را برای پرهیز و بهبود بخشیدن به هراس مرگ و رستاخیز می‌بخشیدم.

برای او پزشکی از بنی‌حرث بن کعب آوردند. او را باده‌ای نوشاند که دیگر نشده بیرون آمد. او را شیر نوشاند که همچنان بیرون تراوید. پزشک به وی گفت: ای سرور خداگرایان، سفارش خود بکن. عمر گفت: آسوده شدم.

چون هنگامه مرگ فرارسید، سرش در دامان پسرش عبدالله بود. پس گفت:

ظَلُّومٌ لِنَفْسِي غَيْرَ أَنِّي مُسْلِمٌ أَصَلَّى الصَّلَاةَ كُلَّهَا وَ أَصُومُ
یعنی: ستمکار بر خویشم جز اینکه مسلمانم و همه نمازها را می‌خوانم و روزه می‌گیرم.

پیوسته یاد خدای بزرگ می‌گفت تا در شب چهارشنبه سه شب مانده به پایان ذی‌حجه سال بیست و سوم/۴ نوامبر (۱۳ آبان) ۶۴۴م

درگذشت. برخی گویند: روز چهارشنبه چهار شب مانده از ماه ذی-حجه/۳ نوامبر ۶۴۴ م او را کارد زند و در روز یکم محرم سال ۲۴/۷ نوامبر ۶۴۴ م درگذشت.

روزگار فرمانرانی او ده سال و شش ماه و هشت روز بود. با عثمان در روز سوم محرم/۹ نوامبر ۶۴۴ م بیعت کردند. برخی گویند: درگذشت وی چهار روز مانده به پایان ذی‌حجه/۳ نوامبر ۶۴۴ م بود و با عثمان يك روز مانده از ذی‌حجه/۶ نوامبر ۶۴۴ م بیعت کردند و او روز یکم محرم سال بیست و چهارم/۷ نوامبر ۶۴۴ م را با خلیفگی آغاز نهاد. بر پایه این گفته، خلافت او ده سال و شش ماه و چهار روز می‌شود. صهیب بر او نماز خواند. او را برداشتند و به خانه عایشه بردند و در کنار پیامبر (ص) و ابوبکر به خاک سپردند. علی بن ابی‌طالب و زبیر بن عوام و عبدالرحمان بن عوف و عثمان بن عفان و سعد بن ابی‌وقاص و عبدالله بن عمر به درون آرامگاه او فرود رفتند.

نژاد و ویژگی و زندگی عمر

نژادنامه او چنین است: عمر بن خطاب بن نفیل بن عبدالعزی بن ریاح بن عبدالله بن قرط بن زراع بن عدی بن کعب بن لوی. کنیه او ابوحفص است و مادرش حنتمه دختر هشام بن مغیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم. او دخترعموی ابوجهل است. آنان که آگاهی ندارند، گمان برده‌اند مادر او خواهر ابوجهل است. این گفته ارزشی ندارد.

پیامبر (ص) او را «فاروق» (جدا کننده راستی از کژی) خواند. برخی گویند: دارندگان نبشته (اهل کتاب) او را فاروق نامیدند.

ویژگی‌های او چنین بودند: مردی بلند بالا، گندم‌گون، با سری بی موی، چپ دست، گشاده بازو (کار کننده با هر دو دست)، چنان بلند که چون ایستاده می‌بود گمان می‌بردند سواره‌ای است. برخی گویند: سپید بود، بسیار سپید. بر فراز آن اندکی سرخ‌گونی، بلند

بالا، با سری بی موی، دارای ریشی بلند و سپید و خوشایند. ریشش را با رنگ زرد رنگ می زد و سرش را شانه می کرد. زادروز او چهل سال پیش از پیکار فجار بود و زندگی اش پنجاه و پنج سال (در سال ۳۲ ق ه از مادر بزاد). برخی گویند: شصت سال داشت و برخی گویند: شصت و سه سال. درست همین است (پس در سال ۴۰ ق ه زاده شد). برخی گویند: شصت و یک سال داشت.

[واژه تازه پدید]

ریّاح: به کسر رای و یای دو نقطه‌ای در زیر.

نام‌های پسران و زنان عمر

عمر به روزگار جاهلی با زینب دختر مظلوم بن حبیب بن وهب بن خَدَافَة بن جَمَح پیوند زناشویی بست و این زن برای او عبدالله و عبدالرحمان مهتر و حفصه را بزاد.

نیز به روزگار جاهلی مُلیکه دختر جَرَوَل خُزَاعی را به زنی گرفت که برای او عبیدالله بن عمر را بزاد. او را به روزگار «جنگ بس» رها کرد و این زن همسر ابوجهم بن خُذَیْقَة شد. عبیدالله در جنگ صفین در کنار معاویه کشته شد. برخی گویند: مادر این عبیدالله مادر زید کهتر مادر کلثوم دختر جَرَوَل خُزَاعی بود. میان وی با عمر، اسلام جدایی افکند.

نیز قُرَیْبَة دختر ابوامیه مغزومی را به روزگار جاهلی به همسری برگزید و در هنگام «جنگ بس» از او جدا شد. پس از او عبدالرحمان بن ابی بکر این زن را به همسری برگزید. این هر دو (عمر و عبید-الرحمان)، هم زلف پیامبر خدا (ص) بودند زیرا قریبه خواهر ام سلمه همسر پیامبر (ص) بود.

باز عمر ام حکیم دختر حُرث بن هشام مغزومی را به روزگار

اسلامی به زنی کرد و این زن برای او فاطمه را بزاد. عمر او را رها ساخت. برخی گویند: رها نکرد.

همچنین جمیله خواهر عاصم بن ثابت بن ابی اقلح اوسی انصاری را به همسری برگزید و این هم به روزگار اسلامی بود. این زن برای او عاصم را بزاد و عمر او را رها ساخت.

سپس ام کلثوم دختر علی بن ابی طالب را به همسری برگزید که مادرش فاطمه زهراء (ع) دختر پیامبر خدا (ص) بود. عمر به این شاهدخت گرامی چهل هزار [درم] کابین ارزانی داشت. ام کلثوم برای او زید و رقیه را بزاد.

نیز با لَهَبِیَّه زنی از یمن همسر شد که برای او عبدالرحمان میانه را بزاد. برخی گویند: عبدالرحمان کهتر را بزاد. برخی گویند: این زن، «مادر فرزندان» (ام ولد) بود.

نیز در خانه او فُکَیْهَه بود که او نیز «مادر فرزندان» بود و برای وی زینب خردسالترین فرزند عمر را بزاد.

باز با عاتکه دختر زید بن عمرو بن نُفَیْل پیوند زناشویی بست. این زن پیشتر در خانه عبدالله بن ابی بکر راستگو بود و در هنگامی که این زن در خانه اش بود، عبدالله کشته شد. چون عمر مرد، زُبَیْر بن عَوَّام او را به زنی کرد. او نیز در هنگامه شوهر بودن برای این زن کشته شد. پس علی از او خواستگاری کرد. زن گفت: همسر تو نمی‌شوم که می‌ترسم کشته شوی. تو تنها بازمانده همه پیشینیان بزرگواری. علی دست از او برداشت.

عمر از ام کلثوم دختر ابوبکر صدیق به نزد عایشه خواستگاری برد. ام کلثوم گفت: مرا نیازی به او نیست که مردی است با زندگی

دشوار، با خوبی سختگیرانه بر بانوان. عایشه کس به نزد عمرو بن العاص فرستاد و راه چاره از او خواست. عمرو عاص گفت: من این کار چاره می‌کنم. عمرو عاص به نزدیک عمر آمد و گفت: گزارشی به من رسیده است که تو را از آن به پناه خدا می‌برم. عمر گفت: آن کدام گزارش است؟ عمرو گفت: خواستگاری تو از ام‌کلثوم دختر ابوبکر. عمر گفت: درست است، ولی آیا مرا از او دریغ داشتی یا او را از من؟ عمرو گفت: هیچ‌کدام را. داستان این است که این دختر، نوجوانی تازه رسته است که در زیر سایه سرور خداگرایان با نرمی و مهربانی بزرگ شده است و به بار آمده است ولی تو مردی درشت‌خویی که ما همواره از تو در بیم و هراسیم و نمی‌توانیم خوبی از خوی‌های تو را دیگر کنیم و به تو برگردانیم. آنگاه بنگر تا چه روی دهد اگر در کاری با تو از در ناسازگاری درآید و تو بر او خشم گیری و او را بیازاری. آنگاه درباره فرزندان و بازماندگان ابوبکر کاری نه اندرخور کرده باشی. عمر گفت: با عایشه چه کنم که با او سخن گفته‌ام؟ عمرو گفت: من کار او را راست گردانم، همانا تو را بر دختری بهتر از او رهنمون می‌گردم: شاهدخت همه خوبان جهان، ام‌کلثوم دختر علی بن ابی‌طالب که اگر با وی پیوند همسری ببندی، رشته‌ای استوار با پیامبر خدا (ص) بسته باشی.

نیز عمر از ام‌آبان دختر عُبَّه بن رَیِّعه خواستگاری کرد ولی دختر او را نپسندید و گفت: همواره در خانه خود فراز می‌کند و نیکی از دیگران بازمی‌دارد. ترش‌روی از خانه بیرون می‌رود و دژم بازمی‌آید [بدین‌گونه عمر، به‌جز کنیزکان، هشت بانو به‌زنی کرد].

رفتار عمر

عمر يك بار گفت: داستان عرب داستان شتر چموشی است که از پی ساربان همی پوید. باید ساربان عربان بدانند که ایشان را به کجا می‌کشاند. اما من، سوگند به پروردگار کعبه که ایشان را زی‌راه راست کشانم! نافع العیشی گوید: با عمر بن خطاب و علی بن ابی-

طالب به درون بوستان‌های زکاتی رفتیم. عثمان در سایه نشست و به نوشتن پرداخت و علی بر سرش ایستاد و آنچه را عمر می‌گفت، بر او فرومی‌خواند. عمر در آن روز بسیار داغ، در آفتاب ایستاده بود و بر او دو روپوش سیاه بود که یکی را بر پیکر خود افکنده بود و دیگری را بر سر پیچیده بود و از شترهای زکاتی آمارگیری می‌کرد و رنگ ایشان را یادداشت می‌کرد و دندان‌هایشان را می‌شمرد. علی به عثمان گفت: در نبشته خدا آمده است: ای پدر، او را به مزدوری گیر که بهترین کسی که به مزد گیری، مردی است که نیرومند و درست‌کار باشد (قصص/۲۸/۲۶). آنگاه علی با دست خود عمر را نشان داد و گفت: این همان مرد نیرومند و درست‌کار است.

عبدالله بن عامر بن ربیع گوید: عمر را دیدم که مشتگی گاه از روی زمین برگرفت و گفت: ای کاش من این مشت گاه می‌بودم، ای کاش هیچ نمی‌بودم، ای کاش فراموش گشته از یاد رفته می‌بودم، ای کاش مادر مرا نمی‌زایید. حسن گوید: عمر گفت: اگر زنده مانم، به خواست خدا يك سال را در میان تودگان مردم در جاهای گوناگون به گردش پردازم زیرا می‌دانم که مردم نیازهایی دارند که به من نمی‌رسد زیرا نه فرمانروایان‌شان آنها را به من می‌رسانند نه خودشان به من دسترسی دارند. چنین رهسپار می‌گردم که در شام دو ماه بمانم، در جزیره دو ماه، در مصر دو ماه، در بحرین دو ماه، در کوفه دو ماه و در بصره دو ماه. به خدا که این سالی خوش خواهد بود.

باز به عمر گفتند که مردی از انبار هست که با کارهای دیوانی آشناست؛ چه بهتر که او را به دبیری برگزینی. عمر گفت: اگر چنین کنم، رازداری برکنار از مردم برگرفته باشم.

برخی گویند: عمر برای مردم سخنرانی کرد و گفت: سوگند به آن کس که محمد را به راستی و درستی برانگیخت، اگر اشتری در کرانه فرات نابود و تپاه گردد، از آن ترسم که خداوند بر سر آن مرا

به بازپرسی کشاند.

ابوفراس گوید: عمر به سخترانی برخاست و گفت: همانا فرمانداران را بر سر شما گسیل نداشته‌اند که مردمان شما را بزنند و دارایی‌های شما را بگیرند. برای این به نزد شما فرستاده‌اند که آیین شما را به شما بیاموزند و شیوه زندگی پیامبرتان را به شما یاد دهند. هرکس از فرمانروایان جز این ببیند، باید که آن را به من گزارش دهد؛ همانا سوگند به کسی که جان عمر در دست اوست که تاوان و کیفر چنین کاری را بر بیدادگر و کننده آن فرود آورم. عمرو بن عاص از جای برخاست و گفت: هان ای سرور خداگرایان، بیندیش که یکی از فرمانروایان بر سر تودگان خود باشد و یکی از ایشان را به گونه‌ای گوشمالی دهد، آیا تو کیفر و تاوان بر او می‌بندی؟ عمر گفت: آری، سوگند به آنکه جان عمر در دست وی است، او را تاوان و کیفر کنم. همانا من پیامبرگرمی (ص) را دیدم که بر خود کیفر و تاوان می‌بست! هان به هوش آیید، مسلمانان را نزنید که خوار گردند، ایشان را نستایید که گرفتار آشفتگی روانی-شان سازید، بایسته‌ها و خواسته‌های‌شان را از ایشان دریغ ندارید که ایشان را ناباور آورید و ایشان را به درون جنگل‌ها نرانید که تباه‌شان سازید.

بکر بن عبدالله گوید: عمر بن خطاب به نزد عبدالرحمان بن عوف رفت و دید که در دل شب در خانه خود نماز می‌خواند. عبدالرحمان از وی پرسید: چرا در این ساعت از شب از خانه بیرون آمده‌ای؟ عمر گفت: تنی چند را دیدم که دوستان و همراهان یا خویشاوندان همدگرند و در گوشه‌ای از بازار فرود آمده‌اند. ترسیدم که دزدان مدینه به ایشان آسیبی رسانند یا چیزی از ایشان بر بایند. بیا باهم برویم و از ایشان پاسداری کنیم. ایشان به بازار رفتند و بر سکویی نشستند و به گفت‌وگو پرداختند. در این هنگام چراغی برای این دو افروخته شد. عمر گفت: مگر نفرموده بودم که پس از رسیدن هنگام

خواب چراغ نیفروزند؟ عمرو عبدالرحمان روانه شدند و اینک دیدند که گروهی نشسته‌اند و باده می‌نوشند. عمر گفت: بیا برویم که شناختمش! چون بامداد فرارسید، کس به نزد او فرستاد و او را فراخواند و به وی گفت: ای بهمان، دوش تو با یارانت بسر خوان باده بودید! مرد گفت: ای سرور خداگرایان، تو از کجا دانی؟ عمر گفت: به چشم خویش دیدم. آن مرد گفت: مگر خدا تو را از پی‌جویی کار مردم باز نداشته است؟ (حجرات/۴۹/۱۲). عمر از او درگذشت.

او از این رو افروختن چراغ را ناروا ساخته بود که موش‌ها فتیله چراغ را برمی‌گرفتند و بر بام خانه‌های چوبی و نی ساخته آن‌روزی می‌کشاندند و آتش‌سوزی به راه می‌انداختند. بسیاری از خانه‌ها نیز با شاخ و برگ خرما بن برآورده می‌شدند. پیامبر خدا (ص) نیز پیش از او مردم را از این کار بازداشتی بود.

اسلم گوید: عمر به سوی زمینی سنگلاخی و سیاه به نام «واقم» بیرون رفت و من همراه او بودم. چون به دیوار بست صرار رسیدیم، دیدیم که آتشی فروزان است. دوان بدان سوی رفتیم و نزدیک ایشان رسیدیم و اینک دیدیم که زنی با کودکان خویش بر گرد آتش فراز آمده‌اند و دیگری روی دیگران است و آتش در زیر آن زبانه همی کشد و کودکان وی از گرسنگی جیغ و داد می‌کنند. عمر گفت: درود بر شما ای خداوندان روشنایی. نخواست بگوید: ای خداوندان آتش [اگر می‌گفت، معنی آن به زبان عربی (يَا أَصْحَابَ النَّارِ) چنین می‌شد که: ای دوزخیان]. زن گفت: بر تو درود باد. عمر گفت: نزدیک آیم؟ زن گفت: به خوبی نزدیک‌آی وگرنه ما را به خود واگذار. عمر نزدیک رفت و گفت: شما را چه می‌شود؟ زن گفت: شب و سرما ما را درمانده کرده است. عمر گفت: چرا این کودکان چنین داد و فریاد می‌کنند؟ زن گفت: از گرسنگی است. عمر گفت: در این دیگ چیست؟ زن گفت: چیزی ندارم که ایشان را با آن خاموش کنم و از این‌رو ایشان را به نرسمی گرم می‌دارم و بسرای‌شان چنین وانمود می‌کنم که دارم

چیزی برای ایشان می‌پزم تا خوابشان ببرد. خدا میان ما با عمر داوری کناد! عمر گفت: آی خدایت بیامرزاد، عمر از کجا داند که شما چه‌گونه‌اید؟ زن گفت: کار ما را به دست گرفته‌است و ما را از یاد برده. عمر به من روی آورد و گفت: با من بیسا. بیرون آمدیم و دویدیم تا به انبار آرد رسیدیم و او لنگه‌ای بار برداشت که در آن آرد و تکه‌ای گوشت و پیه بود. به من گفت: لنگه را بر پشتم بگذار. اسلم گوید: به وی گفتم: آن را برایت برمی‌دارم. دو یا سه بار گفتم. عمر در پایان گفت: آیا تو به روز رستاخیز بار گناه مرا براریم برمی‌داری ای بی‌مادر! من بار بر دوش او نهادم. او روانه شد و من با او روانه شدم و هر دو ان دویدیم تا به نزدیک آن زن رسیدیم. او لنگه آرد را در نزد آن زن بیفکند و اندازه‌ای آرد بیرون آورد و به آن زن گفت: آرد بر من پشاش تا آن را برای تو داغ کنم. عمر در زیر دیگ می‌دمید. او را ریشی بلند و انبوه بود. من می‌نگریستم که دود از لابلای ریشش بیرون می‌زند. خوراک را پخت. زن برای عمر سینی بیاورد که خوراک پخته را در آن وارونه کرد و گفت: من همی هموار سازم و تو ایشان را خوراک همی ده. چنان کرد تا همگی سیر شدند و بازمانده را در نزد آن زن فرو گذاشت و برخاست و من با او برخاستم. زن پیوسته می‌گفت: خدا تو را پاداش دهد! تو برای خلیفگی بهتر از این سرور خداگرایانی! عمر می‌گفت: سخن نیکو بگوی که اگر به نزد سرور خداگرایان آیی، به خواست خدا مرا در آنجا یابی! آنگاه به کناری رفت و روی به سوی آن زن کرد و بر زمین بنشست و با من سخن هیچ نگفت تا دید که آن کودکان می‌خندند و جست و خیز می‌کنند. آنگاه آرام گرفتند و خفتند. عمر برخاست و خدای را سپاس همی گفت. پس گفت: ای اسلم، گرسنگی ایشان را بیدار و بی‌تاب و گریان ساخته بود. خواستم باز نگردم تا آنچه را دیدم، به خوبی بنگرم.

[واژه تازه پدید]

صَرَّار: به کسر صاد بی نقطه و دو رای.

سالم بن عبدالله عمر گوید: چون عمر مردم را از کاری باز می‌داشت، کسان و خاندان خود را گرد می‌آورد و می‌گفت: من مردم را از چنین و چنان کاری باز داشتم. همانا مردم چنان که مرغ به گوشت می‌نگرد، به شما می‌نگرند. سوگند به خدا، نبینم که یکی از شما یان دست به این کارها بزند جز اینکه او را دوچندان کیفر کنم.

سلام بن مسکین گوید: چون عمر نیازمند می‌شد، به نزد انباردار گنج‌خانه می‌آمد و از او وامی می‌ستاند. بسا که دشواری پیش می‌آمد و انباردار به نزد او می‌رفت و خواهان پس دادن وام وی می‌شد و بدو می‌چسبید. عمر او را به نرمی به درنگت وامی‌داشت و سرانجام چون ماهانه‌اش فرامی‌رسید، وام خود می‌گزارد.

گوید: او نخستین کس بود که «سرور خداگرایان» (امیرالمؤمنین) خوانده شد. داستان چنین بود که چون عمر بر سر کار آمد، به وی گفتند: ای جانشین جانشین پیامبر خدا (ص). عمر گفت: این به دراز می‌کشد که چون دیگری بر سر کار آید، گویند: ای جانشین جانشین پیامبر خدا؛ بلکه شما خداگرایانید و من سرور شمایم. از آن رو او را سرور خداگرایان خواندند.

او نخستین کس بود که تاریخ اسلامی را پایه گذارد.

او نخستین کس بود که گنج‌خانه پی‌ریزی کرد.

نخستین کس بود که به‌شبه‌گردی پرداخت، نخستین کس بود بر بدگویی در سخنسرایبی (هجاء) کیفر بست، نخستین کس بود که از فروختن «مادران فرزندان» (امهات الولد) بازداشت و نخستین کس بود که مردم را بر چهار بار تکبیر گفتن بر پیکر مرده گرد آورد. پیش از وی با چهار یا پنج یا شش تکبیر نماز مرده می‌خواندند. واقدی چنین گفته است.

او نخستین کس بود که مردم را بر يك پيشنماز گرد آورد که در ماه رمضان به نمازهای پسندیده پس از نماز خفتن (تراویح) برخیزند. به شارسان‌ها نامه نوشت و مردم را فرمود که ایشان هم چنین کنند.

او نخستین کس بود که تازیانه به دست گرفت و در میان مردم به گردش پرداخت و اگر بدی می‌دید، بزهکار را با آن می‌زد.

نخستین کس بود که در اسلام به نگارش پرداخت.

زادان گوید: عمر به سلمان گفت: من پادشاهم یا خلیفه؟ سلمان به وی گفت: حتی اگر يك درم یا کم‌تر یا بیش‌تر، از دارایی‌های مسلمانان برداری و نه اندر جای خود گذاری، پادشاهی و خلیفه نه‌ای. عمر به زاری گریست.

ابوهریره می‌گفت: خدا پسر حنتمه را بیامرزاد! او را در «سال خاکستر» دیدم که دو انبان بر دوش و خیکی روغن به دست دارد و با اسلم به گردش در میان مردمان می‌پردازد. چون مرا دید، گفت: ای ابوهریره، از کجا می‌آیی؟ گفتم: از جایی نزدیک. من در پی او به راه افتادم. بار او برداشتیم تا به «صرار» فراز آمدیم و اینک نزدیک بیست خاندان از قبيلة محارب دیدیم. عمر پرسید: شما را چه چیز به اینجا کشانده است؟ گفتند: تنگ‌دستی. برای ما پوست مردار بیرون آوردند که آن را بریان می‌کردند و می‌خورند. استخوان پوسیده بیرون آوردند که آرد می‌کردند و می‌گساردند. دیدم که عمر بی‌درنگ روپوش خود بیفکند و پیش دامن بست و نان برای ایشان همی پخت تا همگی را سیر کرد. سپس اسلم را به مدینه فرستاد که چند شتر برای ما آورد و ایشان را بر آنها سوار کرد تا ایشان را در «جبانه» فرود آورد و سپس رخت و جامه بر ایشان پوشاند. پیوسته به نزد ایشان و جز ایشان رفت و آمد می‌کرد تا خدا آن سختی و بد-

بختی را برداشت.

ابوخیثمه گوید: «شفاء» دختر عبدالله جوانانی را دید که آرام راه می‌روند و شمرده سخن می‌گویند. پرسید: اینان در چه کارند؟ گفته شد: پارسایانند. گفت: به خدا عمر چنان بود که چون سخن می‌گفت، می‌شنواند و چون راه می‌رفت، می‌شتافت و چون می‌زد، به درد می‌آورد. به خدا که پارسای راستین او بود.

حسن گوید: عمر برای مردم سخنرانی می‌کرد و بر او تنبانی بود که دوازده پینه داشت و از آن میان پینه‌ای از پوست بود. ابو عثمان نهدی گوید: عمر را دیدم که سنگ بر دیو می‌افکند (رمی جمره می‌کرد) و تنبانی داشت که بر آن پینه‌ای از پارهٔ انبانی بود. علی علیه‌السلام گوید: عمر را دیدم که بر گرد کعبه می‌چرخید و تنبانی به پا داشت که بیست و یک پینه (از آن میان پینه‌ای از پوست) بر آن بود.

حسن گوید: عمر به آیه‌ای از آیه‌های قرآن گرامی که بدان دل بستگی و بر آن پیوستگی داشت، می‌رسید و آنگاه از خواندن آن بر زمین می‌افتاد چنان که او را مانند بیماران پرستاری می‌کردند. برخی گویند: قرآن‌خوانی را شنید که سورهٔ «طور» می‌خواند. چون به این آیه رسید که خدای بزرگ فرماید: «شکنجهٔ پروردگار تو بی گمان فراز آینده است؛ آن را نتواند کسی برگرداند» (طور/۵۲/ ۷-۸)، بر زمین افتاد که او را به خانه‌اش بردند. یک ماه بیمار بود و این از هراس آن آیه بود. شعبی گوید: عمر در بازارها به گردش می‌پرداخت و قرآن می‌خواند و هر جا کسی داوری به نزد او می‌برد، به داوری برمی‌خاست.

موسی بن عقبه گوید: تنی چند به نزد عمر آمدند و به او گفتند: نانخوران بسیار شده‌اند و هزینه سنگین گشته است. بخشش ما را افزون فرمای. عمر گفت: خود کردید. زنان بسیار گرفتید و چاکران

به خانه آوردید. این همه را از دارایی خدا کردید. دوست داشتم که من و شما در کشتی در گردابی توفنده از دریا می‌بودیم که ما را به خاور و باختر می‌برد. مردم ناچار بودند کسی بر خود گمارند که اگر به راه راست رود، از او پیروی کنند و اگر کژ راه رود، او را بکشند. طلحه گفت: چرا نگفتی: اگر کژ رود، او را برکنار سازند؟ عمر گفت: در چنین هنگامی کشته شدن بدترین کار نیست. از جوانمرد بزرگ‌زاده قریش بپرهیزید که جز با خرسندی نمی‌خواهد و به هنگام خشم خنده بر لب می‌آورد و زبردستان و زیردستان هر دو را می‌پاید.

مجالد گوید: مردی را در نزد عمر یاد کردند و گفتند: ای سرور خداگرایان، او دانشوری است که هیچ از بدی نمی‌داند. عمر گفت: این بیشتر مایه لغزش و فروافتادن اوست.

صالح بن کیسان گوید: مغیره بن شعبه گفت: چون عمر به خاک سپرده شد، به نزد علی آمدم چسه دوست داشتم از او درباره عمر چیزی بشنوم. علی بیرون آمد که سر و ریش می‌افشانند زیرا سر و تن بشسته بود و جامه‌ای نیکو پوشیده بود و بی‌چون و چرا گمان می‌برد که فرمانروایی مسلمانان به وی خواهد رسید. پس گفت: خدا پسر خضاب را بیامرزد. دختر ابی‌حشمه (حنتمه) راست می‌گفت که عمر خوبی‌های خلافت را با خود برد و از بدی‌های آن وارheid. به خدا که نگفت بلکه این سخن را بر وی بستند.

عاتکه دختر زید بن عمرو درباره عمر گفت:

وَقَجَمَنِّي فَيُرُوزُ لَا دَرَّ دَرُّهُ بِأَبْيَضَ تَالٍ لِّلْكَتَابِ نَجِيبِ
رَوْفٍ عَلَى الْأَدْنَى غَلِيظٍ عَلَى الْعِدَا أَخْسَى ثِقَةٍ فِي التَّائِبَاتِ مُنِيبِ
مَتَى مَا يَقْلُ لَا يَكْذِبُ الْقَوْلُ فِعْلُهُ سَرِيعَ إِلَى الْخَيْرَاتِ غَيْرِ قَطُوبِ

یعنی: فیروز [کشنده عمر] که خدا خجستگی را از او دریغ بدارد، مرا دغدار مردی سپید بخت کرد که خواننده نبشته خدا بود

و مردی نژاده؛ مهربان بر فرودستان، درشت بر دشمنان، مردی درخور پشتوانه بودن در هنگام فرارسیدن بدبختی‌ها، روی آورنده به خدا. هرگاه سخن می‌گفت، رفتارش گفتارش را دروغزن نمی‌ساخت؛ به سوی خوبی‌ها شتابان بود و ترش‌روی نبود.

نیز این زن گفت:

عَيْنٌ جُودِي بِعَبْرَةٍ وَ نَجِيبٍ لَا تَمَلِّي عَلَيَّ الْإِمَامَ النَّجِيبِ
فَجَمَعْتَنِي الْمَنُونُ بِالْفَارِسِ الْمُعْ لَمْ يَوْمَ الْهَيْجِاجِ وَ التَّلْبِيبِ
عِصْمَةَ النَّاسِ وَ الْمَعِينِ عَلَيَّ اللَّهُ رَ وَ غَيْثِ الْمُنْتَابِ وَ الْمَعْرُوبِ
قُلْ لِأَهْلِ الثَّرَاءِ وَ الْبُؤْسِ مُوتُوا قَدْ سَقَتُهُ الْمَنُونُ كَأَسِّ شَعُوبِ

یعنی: ای دیده من با سرشک و شیون به فریاد من رس و بخشایش کن. خستگی به خود راه مده، بر رهبر بزرگوار همی باران اشک فرو بار. مرگت مرا داغدار جنگاوری برجسته کرد که در روز نبرد و درگیری دلاوران، کارهای نمایان از خود فرامی‌نمود. پناهگاه و پشتوانه مردم بود؛ یار ایشان در برابر بیداد روزگاران، باران خشکی‌زدگان و فروافتادگان. به توانگران و تهیدستان بگوی که مرگت بر او باده جانگزای پیمود.

ابن مسیب گوید: عمر حج گزارد و چون به ضَجَنان رسید، گفت: خدایی جز خدا نیست که بزرگ و برتر و بخشنده هر چیز است به هر کس که خود بخواهد. من شتران خَطَّاب را در این دره می‌چراندم و جامه‌ای درشت و پشمین بر تن داشتم. پدر من مردی درشت‌خوی بود که چون کار می‌کردم، به پیگردم برمی‌خواست و اگر کوتاهی می‌کردم، به سختی مرا می‌زد. اکنون به جایی رسیده‌ام که میان خود با خدای خود کسی نمی‌بینم. آنگاه این سخن برخواند:

لَا شَيْءَ فِيمَا تَرَى تَبَقَى بَشَائِئُهُ يَبْقَى الْإِلَهِ وَ يُودِي الْمَالُ وَ الْوَلَدُ
لَمْ تُغْنِ عَن هُرْمَنِ يَوْمًا خَزَائِنُهُ وَالْخُلْدَ قَدْ حَاوَلْتَ عَادَةً فَمَا خَلَدُوا
وَ لَا سَلِيمَانَ إِذْ تَجْرِي الرِّيَّاحُ بِهِ وَالْإِنْسُ وَ الْجِنُّ فِيمَا بَيْنَهَا يَرُدُّ

أَيُّ الْمُلُوكِ الَّتِي كَانَتْ تَوَافِلِمَهَا مِنْ كُلِّ أَوْبٍ إِلَيْهَا رَاكِبٌ يَفِيْدُ
حَوْضاً هُنَالِكَ مَوْزُوداً بِإِلَّا كَذِبٍ لَا بُدَّ مِنْ وَرْدِهِ يَوْمًا كَمَا وَرَدُوا

یعنی: هیچ پدیده‌ای نیست که خرمی آن پایدار بماند. خدا می‌ماند و دارایی و فرزندان به نابودی می‌گرایند. آن روز گنج‌خانه‌ها به داد هرگز نرسیدند. و مردم عادت کوشیدند که جاودان بمانند و نم‌اندند. و نه سلیمان که باد به فرمان وی بود و مردم و پریان رام وی بودند. کجا رفتند آن شاهان که از هر کران سواران به سوی ایشان دارایی می‌آوردند و بندیان را زی ایشان می‌کشاندند. آنگیزی در این میان است که به راستی (نه از دروغ) همه بدان درآیند به ناچار، چنان که پیشینیان بدان درآمدند.

اسلم گوید: هند دختر عتبه از عمر از گنج‌خانه چهار هزار [درم] وام ستد که با آن بازرگانی کند و پایندان پس دادن آن باشد. زن آن زر به سرزمین کلب فرابرد و داد و ستد کرد. شنید که ابوسفیان و پسرش عمرو به نزد معاویه شده‌اند. زن به سوی او شد. ابوسفیان او را رها ساخته بود. معاویه به وی گفت: ای مادر به چه کار آمده‌ای؟ هند گفت: پسر، برای اینکه تو را ببینم. عمر را که می‌شناسی برای خدا کار می‌کند. اینک پدرت به نزد تو آمده‌است و من می‌ترسم که از همه چیز به نزد او فراز آوری و او سزای آن است ولی مردم ندانند که از کجا آورده‌ای و تو را سرزنش کنند و عمر تو را نکوهش کند و هرگز گناه بر تو نبخشاید. معاویه برای پدر و برادرش صد دینار و رخت و ستور سواری فرستاد. عمرو گفت: تواند بود که اینها مایه خشم آوردن عمر گردند. ابوسفیان گفت: این را مایه خشم عمر نشمار. این بخششی بود که در برابر چشم هند انجام گرفت. همگی بازگشتند. ابوسفیان به هند گفت: هیچ سود بردی؟ هند گفت: خدا بهتر می‌داند. چون هند به مدینه آمد و کالا بفروخت، از باژی که از وی گرفتند، گله کرد. عمر گفت: اگر از دارایی خودم بود، به تو وامی گذاشتم ولی این دارایی از آن مسلمانان است. عمر به ابوسفیان گفت: معاویه چه اندازه ارمغان به شما داد؟ ابوسفیان گفت: صد

دینار.

ابن عباس گوید: يك روز که عمر بن خطاب و یاران‌ش دربارهٔ سخنسرایان گفت‌وگومی‌کردند، یکی از آن میان‌گفت: بهمان بهترین است، دیگری گفت: نه که بهمان بهترین است. من به سوی ایشان می‌رفتم. عمر گفت: اینک داناترین مردم در این باره فراز آمد. چه کسی بهترین سخنسرایان است؟ گوید: گفتم: زهیر بن ابی سلمی المزنی. عمر گفت: هان از گفته‌اش سخنی بی‌اور که پشتوانهٔ گفتارت باشد و ما آن را نشانی برای این شماریم. گفتم: گروهی از مردم غَطَفَانَ را ستود و گفت:

لَوْ كَانَ يَقَعْدُ فَوْقَ الشَّمْسِ مِنْ كَرَمٍ	قَوْمٌ لِأَوْلِيهِمْ يَوْمًا إِذَا قَعَدُوا
قَوْمٌ أَبُوهُمْ سِنَانٌ جِئِنَ تَنَسَّبُ بِهِمْ	طَابُوا وَ طَابَ مِنَ الْأَوْلَادِ مَا وَلَدُوا
جِئِنَ إِذَا فَرَعُوا إِنْسٌ إِذَا آمَنُوا	مُمَرِّدُونَ بِهَالِيلٍ إِذَا جَهَدُوا
مَحْسَرُونَ عَلَى مَا كَانَ مِنْ نِعَمٍ	لَا يَنْزَعُ اللَّهُ مِنْهُمْ مَا لَهُ حَسَبُوا

یعنی: اگر بر فراز خورشید و برتر از آن گونه‌ای بزرگواری می‌بود و مردمی از آن برخوردار می‌بودند، ایشان به هنگام نشستن از آن فراتر می‌رفتند. مردمی که چون از نژاد بگویند، دانسته شود که پدرشان سنان است. پاکیزگانند و پاکیزه‌اند فرزندان‌ی که بزادند. پریانند اگر برمند، مردمند اگر بیارمند؛ استوارانند؛ سرچشمهٔ همهٔ خوبی‌هایند. مردم بر ایشان از پی آنچه دارند، رشک می‌برند ولی خداوند مایه‌های رشک‌بری را از ایشان باز نمی‌گیرد.

عمر گفت: به خدا که نیکو سروده است. من گمان نمی‌برم کسی از این قبیله از بنی‌هاشم برای این‌گونه ستایش بهتر باشد و این از خجستگی پیامبر خداوند (ص) و خویشاوندی وی با ایشان است. گفتم: درست گفتی ای سرور خداگرایان و همواره کامیابی! گفت: ای پسر عباس، آیا می‌دانی چرا پس از محمد (ص) شما را بدین کار راه ندادند؟ نخواستم پاسخ گویم و گفتم: اگر ندانم، سرور خدا-گرایان مرا آگاه سازد. عمر گفت: نخواستند پیامبری و خلیفگی هر

دو را به شما بدهند تا همواره در برابر مردم خویش به خود ببالید. قرشیان کار را برای خود برگزیدند و کامیاب گشتند. گفتم: اگر سرور خداگرایان به من دستوری دهد که سخن گویم و خشم خود از من بازگیرد، آنچه بایسته است، بر زبان رانم. عمرگفت: سخن بگوی. گفتم: ای سرور خداگرایان، اما اینکه گفتم: قرشیان خلافت را برای خود برگزیدند و به خواسته خود رسیدند و کامیاب شدند، اگر قرشیان آنچه را خدا برای ایشان برگزیده بود، می پذیرفتند، خوبی و درستی در دست ایشان می بود و از ایشان گرفته نمی شد و کسی بر ایشان رشک نمی برد. اما اینکه گفتم: ایشان نخواستند پیامبری و خلیفگی هر دو را به ما بدهند، خدا مردمانی را به ناخواهی یاد کرده است و فرموده است: «ایشان آنچه را خدا فرو فرستاده است، ناخواهان شدند و کارهایشان تباه گشت و فرو افتاد» (محمد/۴۷/۹). عمرگفت: ای وای، چه دور و دریغ است ای پسر عباس! همانا از تو به من گزارش هایی می رسد که نمی خواستم باورش کنم تا پایگاه تو در نزد من فرو نیفتد. گفتم: ای سرور خداگرایان، آنها کدامند؟ اگر راست و درست باشند، نباید مایه آن شوند که پایگاه من در نزد تو فرود افتد و اگر نادرست باشند، مانند من کسی باید نادرست را از خود بزداید. عمرگفت: به من گزارش رسیده است که تو می گویی: این کار را از روی رشک و بیداد و ستم از ما دریغ داشتند. گفتم: ای سرور خداگرایان، اما اینکه گفتم: بیداد، همانا برای خردمند و نابخرد آشکار گشته است. اما اینکه گفتم: از روی رشک، بر آدم رشک بردند و ما فرزندان، رشک برده او هستیم. عمرگفت: دور است، دور است! به خدا ای بنی هاشم که دل های شما انباشته از رشک است و رشک از آن زدوده نمی شود. گفتم: ای سرور خداگرایان، آرام باش. دل های مردمی را که خدا از ایشان پلیدی را شسته است و جان و تن و دل ایشان را پاک و پاکیزه ساخته است، به رشک و زنگار مستای. همانا دل پیامبر خدا (ص) همراه دل های هاشمیان است. عمرگفت: از من دور شو ای پسر عباس! گفتم: چنین می کنم. چون خواستم برخیزم، او را شرم آمد و گفت: ای پسر

عباس بر جای خود باش که من پاس دارنده حق تو هستم و آنچه را که تو را شاد سازد، دوست دارم. گفتم: ای سرور خداگرایان، تو را بر من و بر هر مسلمانی حقی است که هرکس آن را پاس بدارد، به جای راست و درست رسیده است و هرکس پسایمان سازد، بر بخت خود لغزیده است. او برخاست و رهسپار گشت.

داستان کنکاش

عمر بن میمون اودی گوید: چون عمر بن خطاب ضربت کاری مرگت آفرین خورد، به وی گفته شد: چه بهتر اگر برای خود جانشینی برمی گماشتی. عمر گفت: اگر ابو عبیده بن جراح زنده می بود، او را به جانشینی برمی گماشتم و اگر پروردگارم در این باره از من بازپرسی می کرد، می گفتم: از پیامبر تو شنیدم که فرمود: «او زنهاردار این امت است». اگر سالم برده ابو حذیفه زنده می بود، او را به جانشینی خود برمی گماشتم و اگر پروردگارم در این باره از من بازخواست می کرد، می گفتم: از پیامبر تو شنیدم که می فرمود: «سالم به سختی خدای بزرگ را دوست می دارد». مردی به عمر گفت: من پیشنهاد می کنم که پسر عبد الله بن عمر را به فرمانرانی بر مسلمانان برگماری. عمر گفت: خدا تو را بکشد؛ تو این سخن را برای خدا نگفتی! دریغ از تو! چه گونه مردی را به جانشینی خود بر مسلمانان گمارم که از رها کردن زن خویش ناتوان ماند؟ ما را به فرمانروایی شما نیازی نیست. من آن را نپسندیدم. از این رو خواستارش نیستم که آن را به یکی از کسان خاندان خویش سپارم. اگر خوب بود، بهره خود را از آن برگرفتیم و اگر بد بود، چه بهتر که از ما دور گشت. خاندان عمر خطاب را همین بس که يك تن از ایشان بازخواست گردد و درباره امت محمد زیر بازپرسی گذاشته شود. ما نا، آگاه باشید که من خود را در رنج افکندم و خاندانم را از خوبی های زندگی بی بهره ساختم. اگر چنان رهایی یابم که برابر از کار درآیم و نه بار گناهی در میان باشد و نه توشه پاداشی ببرم، بی گمان مردی خوش بخت باشم. اینك نيك می دانم که اگر جانشینی

برای خود برگمارم، بهتر از من کسی [مانند ابوبکر] نیز چنین کرده است؛ اگر نیز بی‌گماردن جانشین درگذرم، بهتر از من کسی [مانند پیامبر خدا (ص)] چنین کرده است. خدا آیین خود را تباه‌شده بر جای نخواهد هشت.

آنان بیرون رفتند و سپس باز گشتند و گفتند: ای سرور خدا— گرایان، چه بهتر که یکی را به جانشینی خود نامزد فرمایی. عمر گفت: پس از گفت‌وگو با شما بر این شدم که اندیشه خود را فراهم آورم و نیک بنگرم تا کار شما را به دست مردی سپارم که شایسته‌ترین شماست و بهتر از هر کسی می‌تواند شما را به راه راستی و درستی بازگرداند. او علی بن ابی‌طالب را نشان داد، درود خداوند بر او باد. عمر گوید: اندکی به خواب اندر شدم و مردی را دیدم که به درون بستانی درآمد و هر تر و تازه سبز و بالنده‌ای را همی چید و در زیر پای خود همی گذاشت. دانستم که خدا می‌خواهد کار خود را از پیش برد. نخواستم که بار گران آن را در زندگی و مرگ بر دوش کشم. اینک بر شما باد که روی به درگاه این کسانی آورید که پیامبر خدا (ص) می‌گفت که اینان از بهشتیانند: علی بن ابی‌طالب، عثمان بن عفان، عبدالرحمان بن عوف، سعد بن ابی‌وقاص، زبیر بن عوام و طلحة بن عبیدالله. باید که اینان مردی را از میان خود برگزینند. اگر فرمانروایی برگزینند، به خوبی از وی پشتیبانی و او را یاری کنید.

آنان بیرون آمدند. عباس به علی گفت: با ایشان همراهی کن. علی گفت: می‌ترسم کار به ناهمسازی کشد. عباس گفت: پس تو خواهان همان کاری هستی که از آن بیزاری! چون عمر شب را به بامداد رساند، علی و عثمان و سعد و عبدالرحمان و زبیر را فرا خواند و به ایشان گفت: من زیسر و زبر این کار نیک نگاه کردم و شما را سروران مردم یافتم؛ این کار جز در میان شما نباشد. پیامبر خدا (ص) چشم از جهان فروپوشید و از شما خرسند بود. اگر بر کار خود راست و استوار باشید، بیمی ندارم که مردم به شما گزندگی رسانند؛ همانان ترس من از آن است که در میان خود به ناهماهنگی

اندر افتید و آنگاه مردم به ناسازگاری باهم برخیزند. برخیزید و با دستوری عایشه به خانه وی اندر شوید و در آنجا به کنکاش نشینید. عمر سر بر بالین گذاشت که خونریزی او را فروکاهانیده بود. اینان به درون رفتند و به نرمی سخن گفتن گرفتند تا آوازهایشان بلند گشت. عبدالله بن عمر گفت: پناه بر خدا! هنوز که سرور خداگرایان درنگزشته است! عمر بانگ و غریو ایشان بشنید و بیدار شد و گفت: هان از این کار درگذرید. چون من بمیرم، سه روز به کنکاش درنشینید و باید که در درازای این سه روز، پیشنمازی مردم «صُهیب» کند. مبادا چهارمین روز بیاید که یکی از خود را به فرمانروایی خویش برنگزیده باشید. عبدالله بن عمر به سان رایزن در انجمن شما فراز آید ولی او را هیچ بهره‌ای از کار شما نباشد. طلحه در این کار انباز شماست. اگر در درازای روزهای سه‌گانه فراز آید، رای او را به کار گیرید. اگر سه روز پیش از آمدن او سپری گردد، کار خود را دنبال کنید. کیست که طلحه را به نزد من آورد؟ سعد بن ابی‌وقاص گفت: من او را به نزد تو آورم و باش که به خواست خدای بزرگ، از در نافرمانی درنیاید. عمر گفت: امیدوارم که به خواست خدا نافرمانی نکنند. نیک می‌دانم که جز یکی از این دو مرد بر سر کار نیایند: علی یا عثمان. اگر عثمان بر سر کار آید، مردی نرم‌خوی و آسان‌گیر باشد و اگر علی بر سر کار آید، بازی‌گری و شوخی‌گری کند ولی علی سزاوارترین کس است که مردم را به راه راست و درست رهنمون گردد. اگر سعد بن ابی‌وقاص را بر سر کار آورند، شایسته این کار باشد و گرنه باید که فرمانروا از او یاری جوید زیرا من از او سستی یا نادرستی ندیدم که او را برکنار ساختم. نیز عبدالرحمان بن عوف گرانمایه مردی نیک رای است؛ سخن او بنیوشید و از وی فرمان برید.

عمر به ابوطلحه انصاری گفت: ای ابوطلحه، همانا دیر زمانی است که خداوند اسلام را به شما گرامی داشته است؛ پنج‌سایه مرد از انصار برگزین و این گروه [شش‌گانه] را وادار ساز که مردی را از میان خود برگزینند.

به مقداد بن اسود گفت: چون مرا در مفاکم گذارید، این گروه شش‌گانه را در خانه‌ای گرد آورید تا مردی از میان خود برگزینند. به صهیب گفت: سه روز با مردم نماز بخوان و این گروه شش تن را به خانه‌ای درآور و بر سر ایشان بایست. اگر پنج تن بر کاری همداستان گردند و یکی سر برتابد، گردن او را بزن و اگر چهارتن همداستان شوند و دو کس رخ برتابند، گردن این دو تن را بزن. اگر سه تن به يك سوی شوند و سه تن دیگر به سویی دیگر، عبدالله بن عمر را داور سازید و اگر به دآوری عبدالله بن عمر سر نسیارند، با کسانی باشید که عبدالرحمان بن عوف در میان ایشان است. آنگاه اگر آن سه تن دیگر از آنچه مردم بر آن همداستان شده‌اند، رخ برتابند، ایشان را کشتار کنید.^۲

اینان بیرون آمدند. علی به‌دسته‌ای از هاشمیان که با وی بودند، فرمود: اگر مردم شما در میان شما فرمانبری شوند، هرگز به فرمانرانی نرسید. عمویش عباس را با وی دیدار افتاد. علی به‌وی گفت: کار از دست ما بیرون رفت. عباس گفت: از کجا می‌دانی؟ علی گفت: بنی‌عثمان را بر سر کار آوردند. [علی دنباله سخن را چنین گرفت که عمر] گفت: از بیشینه پیروی کنید. اگر دو مرد یکی را برگزینند و دو مرد دیگر مردی دیگر گزین کنند، با آن کسان باشید که عبدالرحمان بن عوف در میان ایشان است. اینک آشکار است که سعد بن ابی‌وقاص با پسر عموی خویش از در ناسازگاری درنیاید. عبدالرحمان بن عوف نیز داماد عثمان است و پیداست که این دو تن با هم به ناسازی درنیایند و بی‌گمان یکی از ایشان، دیگری را برگزیند. اگر آن دو تن دیگر با من باشند، مرا سود ندهد. عباس به علی گفت: در هیچ کاری تو را راهنمایی نکردم جز که دیرتر به نزد من آمدی و ارمغانی فراز آوردی که از آن بیزار شدم. هنگامی که پیامبر خدا

۲. با آن همه داد سخنی که عمر رضی‌الله‌منه درباره پاکسی و پارسایی و پرهیزکاری داد و بیزاریهایی که از فرمانرانی فرمانمود، مهره‌ها را به‌گونه‌ای چید که جز عثمان کسی سر از درون آن پنهان‌خانه درنیآورد. آیا شعیان را نمی‌مزد که بگویند آنچه را می‌گویند؟

(ص) خواست از جهان درگذرد، به تو رهنمود دادم که از وی بپرسی که این کار از آن کیست. تو سر برتافتی. پس از درگذشت وی از تو خواستم که برای رساندن خود به این کار شتاب کنی و تو از من نپذیرفتی. آنگاه چون عمر نام تو را در میان کنکاشیان گنجانند، فرمودم که با ایشان همراهی مکن. باز تو رهنمود مرا به کار نبستی. اینک يك سخن از من در گوش گیر. هرچه اینان با تو در میان گذارند، رخ از آن برگردان و بگو: نه، مگر اینکه تو را بر سر کار آورند. از این دارودسته بپرهیز که همواره ما را از این کار می-رانند تا دیگران سر رشته آن را به دست گیرند. سوگند به خدا که آن را به بدی و گزندى فراچنگ آورند که هیچ خوبی آن را سود نبخشد! علی گفت: آگاه باشید که اگر عثمان پایدار بماند، او را فرایاد آورم که چه کرده است. اگر نیز درگذرد، آن را در میان کسان خود گذارد که دست به دست بچرخانند. اگر چنین کنند، مرا در جایگاهی بینند که بر خود بلرزند. آنگاه این سخنان را از روی همانندسازی بر زبان آورد:

حَلَفْتُ بِرَبِّ الرَّاقِصَاتِ عَشِيَّةً عَدَوْنَ خِفَافًا قَابَتَدْرَنَ الْمُحَصَّبِيَا
لِيَخْتَلِينَ رَهْطَ ابْنِ يَعْمَرَ قَارِنًا نَجِيمًا بَنُو الشُّدَّاحِ وَرَدًا مُصَلَّبِيَا

یعنی: سوگند به پروردگار دخترکان پایکوب و دست‌افشان در آن شامگاهی که نرم و سبکبال به سوی ریگستان شتافتند؛ بی‌گمان دار و دسته پسر یعمر سر از پیکر جنگاوری شمشیرزن و تیرافکن برخواهد گرفت و آنان که سر از راستی و درستی برتافتند، به گیازاری انبوه و آبگیری سفت سخت روی خواهند آورد.

علی روی برگاشت و ابوطلحه را دید ولی او را ناخوش داشت. ابوطلحه گفت: بزرگوارا، ای بولحسن، آرام باش.

چون عمر درگذشت، پیکر او را بیرون آوردند و صهیب بر او نماز خواند. هنگامی که عمر به خاک سپرده شد، مقداد کنکاشیان را در خانه مسور بن مخرمه یا در گنج‌خانه یا در خانه عایشه (با دستوری

وی) گرد آورد و هنوز طلحه فراز نیامده بود. ابوطلحه را فرمودند که ایشان را بازداشت کند و در خانه پوشیده بدارد. عمرو بن عاص و مغیره بن شعبه فرارسیدند و بر در خانه نشستند. سعد این دو را واپس راند و بر سر جای خود نشاند و گفت: می‌خواهید بگویید: ما رفتیم و در میان کتکاشیان به ریزی پرداختیم! در این هنگام آن مردمان برای چنگ انداختن بر فرمانروایی باهم گلاویز شدند و گفتارها در میان‌شان افزون گشت و بالا گرفت. ابوطلحه گفت: مرا همواره بیم آن بود که فرمانرانی را از خود برانید و هر یکی آن را به دیگری واگذارد ولی نه چنین می‌پنداشتم که بر سر آن باهم گلاویز گردید. سوگند به آنکه جان عمر برگرفت، بیش از این سه روز شما را درنگ ندهم که عمر آن را نامزد کرد. آنگاه در خانه خود می‌نشینم و همی نگرم که چه کرده‌اید! عبدالرحمان بن عوف گفت: کدام يك از شما آن را از خود بیرون می‌افکند تا مردی شایسته‌تر آن را به گردن گیرد؟ کسی او را پاسخ نگفت. عبدالرحمان گفت: من خود را کنار می‌کشم. عثمان گفت: من بهتر از همه از این کار تو خرسند می‌گردم! آن کسان گفتند: تن در دادیم. علی خاموش بود و هیچ نمی‌گفت. عبدالرحمان پرسید: ای ابوالحسن، تو چه می‌گویی؟ علی فرمود: به من سوگند و پیمانی استوار ببخش که بی‌چون و چرا از راستی و درستی پیروی کنی و خواهش تن خود را به کار نبندی و خویشاوندی را بهره‌ای ویژه نبخشی و نیک‌اندیشی را از مردم دریغ نداری. عبدالرحمان گفت: شما به من سوگند و پیمان استوار ببخشید که همراه من در برابر کسی باشید که شیوه بگرداند و کار دیگر کند. نیز گفته دهید که هر که را برای شما پسندم، بپذیرید. بر من باد سوگند و پیمان‌خدا که خویشاوندی را برای خویشاوندی‌اش برنگزینم و نیک‌اندیشی و کار و پیکار خود از مسلمانان دریغ ندارم. او از ایشان پیمان گرفت و به ایشان پیمان داد. عبدالرحمان عوف، به علی بن ابی‌طالب گفت: تو می‌گویی که من از همه اینان که در اینجا گرد آمده‌اند، برای این کار شایسته‌ترم زیرا پیوند خویشاوندی نزدیک‌تری با پیامبر خدا (ص) دارم و از پیشینه درخشان‌تری برخوردارم.

و نشان پایدارتری در دین به جای گذشته‌ام. بسی دور نرفته‌ای ولی چه می‌اندیشی اگر این کار از تو واگراید و آن را به تو نسپارند، کدام کس از این گروه را شایسته‌تر می‌دانی؟ علی گفت: عثمان را. عبدالرحمان بن عوف با عثمان بن عفان تهی کرد و گفت: تو می‌گویی که پیرمردی از بنی عبد مناف و داماد پیامبر خدایم؛ پسر عموی اویم و مرا بزرگواری و پیشینه‌ای است. چه‌گونه این کار از من واگراید و به کجا رود؟ ولی اگر تو را برنگزینند، کدام کس از میان این گروه را سزاوارتر می‌دانی؟ عثمان گفت: علی را.

علی، سعد بن وقاص را دیدار کرد و به وی گفت: «از خداوند بترسید که شما را بازخواست کند، مبادا که خویشاوندی را پایمال سازید» (نساء/۱/۴). تو را به خویشاوندی این دو پسر من با پیامبر خدا (ص) سوگند می‌دهم و نیز به پیوند عمویم حمزه استوار می‌دارم که با عبدالرحمان به پشتیبانی عثمان برنخیزی. عبدالرحمان در آن شب‌ها به گردش پرداخت و با یاران پیامبر خداوند (ص) و فراز آمدگان به مدینه از فرماندهان لشکری و مهتران مردمی دیدار کرد و با ایشان به کنکاش در نشست. آنگاه چون شبی فرارسید که در بامداد آن سرآمد به پایان می‌رسید، به خانه مسور بن مخرمه رفت و او را بیدار کرد و گفت: من امشب هیچ پلک برهم نگذاشتم. برو و زبیر و سعد را فراخوان. او این دو را فراخواند. از زبیر آغاز کرد و به او گفت: این کار به فرزندان عبد مناف واگذار. زبیر گفت: بهره‌ من از آن علی است. به سعد گفت: بهره خود را به من ارزانی دار. سعد گفت: اگر خود را برمی‌گزینی، روا باشد و اگر عثمان را برمی‌گزینی، علی به نزدیک من دوست‌داشته‌تر است. ای مرد، با خودت بیعت کن و ما را آسوده ساز و سرهای ما را بلند بدار. عبدالرحمان گفت: من سوگند خورده بودم که خود را از این کار برکنار دارم و اگر سوگند نیز نخورده بودم، به این کار دست نمی‌یازیدم. همانا من بوستانی سرسبز و خرم دیدم و آنگاه جاندارى نر و تنومند دیدم که به نیکویی از آن بهتر ندیده بودم. او مانند تیری از يك سر بوستان به درون شد و از دیگر سر آن بیرون رفت و آن را در نوشت و

به چیزی از آن هیچ ننگریست. آنگاه شتر نری به دنبال وی فراز آمد و راه او را پیمود و از بوستان بیرون رفت. آنگاه اشتر نری بی‌مانندی به درون آمد که لگام خویش را همی کشاند و راه آن دو پیش رفته را پیمود [پیامبر (ص) و بوبکر و عمر خطاب چنان به این سرای آمدند و شدند که هیچ بهره‌ای از آن نگرفتند]. آنگاه چهارمین شتر به درون آمد و در بوستان چرید. به خدا سوگند که من چهارمین کس نباشم. پس از ابوبکر و عمر کسی بر سر کار نیاید که مردم از او خرسند باشند.

گوید: عبدالرحمان بن عوف، مسور بن مخرمه را در پی علی فرستاد و زمانی دراز درگوشی با وی به گفت‌وگو پرداخت و علی بی‌چون و چرا گمان می‌برد که او خداوند کار خواهد بود. آنگاه کس در پی عثمان فرستاد و این هر دو تا بامداد با همدگر درگوشی سخن گفتند تا پگاه در میان ایشان جدایی افکند.

عمرو بن میمون گوید: عبدالله بن عمر به من گفت: اگر کسی به تو بگوید که می‌داند عبدالرحمان با علی و عثمان چه گفته است، سخنی از روی ناآگاهی گفته است. همانا سرنوشت خدایی بود که این کار بر عثمان آرام گرفت. چون مردم نماز بامداد را خواندند، عبدالرحمان آن گروه شش‌گانه را گرد آورد و کس به‌نزد حاضران از مهاجران و دارندگان برتری و پیشینه بزرگواری از انصار و فرماندهان لشکری فرستاد و ایشان فراز آمدند و در مزگت انجمن کردند چنان که مزگت از ایشان انباشته گشت. پس عبدالرحمان برخاست و گفت: ای مردم، همانا مردمان همداستان شده‌اند که شهرستانیان به شارسان‌های خود برگردند. رای درست با من بگویید که چه کسی را برگزینم. عمار گفت: اگر می‌خواهی که مسلمانان به ناسازگاری دچار نگردند، علی را برگزین. مقداد بن اسود گفت: عمار درست می‌گوید؛ اگر با علی بیعت کنی، گوییم شنودیم و فرمانبرداریم. ابن ابی‌سرح گفت: اگر می‌خواهی که قرشیان دستخوش ناسازگاری نگردند، با عثمان بیعت کن. عبدالله بن ابی‌ربیع گفت: راست می‌گوید؛ اگر با عثمان بیعت کنی، گوییم: شنودیم و

فرمانبرداریم. پس عمار به ابن ابی سرح دشنام داد و گفت: تو از کی نیکخواه مسلمانان شده‌ای؟ بنی‌هاشم و بنی‌امیه به گفت‌وگو پرداختند. عمار گفت: ای مردم، خدا ما را با پیامبر خویش گرامی داشت و با آیین خود سر ما را برافراشت. این کار را چه‌گونه از خاندان پیامبرتان وامی‌گردانید و به کجا می‌برید؟ مردی از بنی‌مغزوم گفت: ای پسر سمیه، پا از گلیم خویش بیرون گذاشتی! تو را چه کار که قرشیان می‌خواهند که را بر خود فرمانروا سازند! سعد بن ابی-وقاص گفت: ای عبدالرحمان، پیش از آنکه مردم گرفتار آشوب گردند، کار را یکسره کن. عبدالرحمان گفت: من خود نیک نگریستم و با فرزانتان به رایزنی پرداختم. ای گروه شش‌گانه راهی بر خود باز نگذارید. علی را فراخواند و به وی گفت: پیمان و پیوند خدا به گردنت باد که بی‌چون و چرا نبشسته‌ی خداوند و شیوه‌ی رفتار پیامبر او را به کار بندی و راه دو جانشین وی را در پیش گیری. علی گفت: امیدوارم که چنین سازم و به اندازه‌ی دانش و تاب و توان خویش کار کنم [علی (ع) راه دو جانشین یعنی بوبکر و عمر خطاب را از گفته‌ی خود فروافکند]. آنگاه عثمان را فراخواند و آنچه را به علی گفته بود، به وی بازگفت. عثمان گفت: آری، چنین کنم. در این هنگام عبدالرحمان سرش را به سوی آسمانه‌ی مزگت برآورد و دست عثمان در دست خود فشرد و گفت: بارخدایا، بشنو و گواه باش. بارخدایا، من آنچه را از این کار به گردن داشتم، به گردن عثمان گذاشتم. آنگاه با وی بیعت کرد.

علی گفت: این نخستین بار نبود که بر ما ستم روا داشتید. «پس بردباری شایان می‌باید و تنها خداست که باید از او یاری جست که شما چه ترفندها در کار می‌آورید» (یوسف/۱۲/۱۸). به خدا سوگند عثمان را تنها از این رو بر سر کار آوردی که در پایان تو را بر سر کار آورد ولی خدا را هر روز فرمانی جداگانه است. عبدالرحمان گفت: ای علی، جای خرده‌گیری و دسترس بر خود مگذار. علی بیرون آمد و همی گفت: زود باشد که نبشته به سرآمد خود برسد. مقداد گفت: ای عبدالرحمان، به خدا سوگند که از علی درگذشتی و او را

فرو گذاشتی و می‌دانی که او از کسانی است که بر پایه راستی و درستی فرمان می‌رانند و تنها آن را داور خویش می‌سازند. عید-الرحمان گفت: ای مقداد، به خدا که برای مسلمانان کوشیدم. مقداد گفت: اگر در پی خوشنودی خدا بودی، خدا تو را پاداش نیکوکاران دهد. باز مقداد گفت: هیچ ندیدم که پس پیامبری با کسان خاندانش چنین کنند. من از قرشیان در شگفتم. اینان مردی را کنار گذاشتند که نمی‌گویم و نمی‌دانم که مردی دادگتر و آشناتر به داد و دهش و راستی و درستی، از او در میان باشد. به خدا سوگند که اگر به سود او یارانی می‌داشتیم!... عبدالرحمان گفت: ای مقداد، از خدا بترس که بیم آن دارم که آشوبی به‌پسا کنی. مردی به مقداد گفت: خدایت پیامزاد، «خاندان پیامبر» کیانند و این مرد کیست؟ مقداد گفت: «خاندان پیامبر» فرزندان عبدالمطلب‌اند و این مرد علی بن ابی‌طالب است. علی گفت: مردم به قرشیان می‌نگرند و قرشیان در میان خود نگرانند و می‌گویند: اگر بنی‌هاشم بر شما فرمانروا گردند، هرگز کار از دست ایشان به‌در نخواهد رفت و اگر در میان دیگران باشد، شما توانید آن را دست به دست گردانید.

طلحه در آن روزی فرارسید که مردم با عثمان بیعت کرده بودند. به او گفتند: مردم با عثمان بیعت کردند. طلحه گفت: همه قرشیان بدو خرسندند؟ گفتند: آری. طلحه به نزد عثمان آمد و عثمان به وی گفت: تو بر سر کار هستی و اگر فرمانرانی مرا نپذیری، آن را باز-می‌گردانم. گفت: آیا باز می‌گردانی؟ گفت: آری. گفت: آیا همه مردم با تو بیعت کردند؟ گفت: آری. طلحه گفت: من نیز بدان خرسند و از آنچه مردم بر آن همداستان شده‌اند و از آن کس که با وی بیعت کرده‌اند، روی نگردانم. او با عثمان بیعت کرد.

مغیره بن شعبه به عبدالرحمان گفت: درست کاری کردی که عثمان را برگزیدی. مغیره به عثمان گفت: اگر عبدالرحمان با دیگری به‌جز تو بیعت کرده بود، ما بدو تن در نمی‌دادیم. عبدالرحمان گفت: ای مرد يك چشم، دروغ می‌گویی. اگر با دیگری بیعت کرده بودم، تو نیز با وی بیعت می‌کردی و همین سخن بر زبان می‌رانندی. مسور بن مخرمه

پیوسته می‌گفت: هرگز ندیدم کسی بر مردمی که برکاری همداستان شده‌اند، چیره گردد چنان که عبدالرحمان بر مردمان چیره گشت. من می‌گویم: اینکه علی فرمود: عبدالرحمان داماد عثمان است، از این رو بود که عبدالرحمان با ام کلثوم دختر عقیبة بن ابی‌معیط (خواهر مادری عثمان) پیوند زناشویی بست که عقبه پس از عثمان سرپرست این زن گشت.

ابوجعفر طبری گزارشی دیگر دربارهٔ کنکاش از مسور بن مخرمه آورده است که فراگیر سراسر داستان کشته شدن عمر است و ما آن را یاد کردیم. آنچه را در اینجا آورده است، نزدیک به همان است که اینک یاد شد. جز اینکه گوید: چون عمر بسه خاک سپرده شد، عبدالرحمان بن عوف ایشان را گرد آورد و برای‌شان سخن راند و فرمود که فراهم آیند و از پراکندگی پرهیزند. عثمان بن عفان به سخن درآمد و گفت: سپاس خدای را که محمد را به پیامبری برگزید و او را به سان فرستاده گسیل کرد و نوید خود با او راست فرمود و یاری خود را ارزانی وی داشت و او را بر همگان چیره ساخت چه آنان که از نگاه نژاد از او دور بودند و چه آنان که از نگاه پیوند به او نزدیک بودند. درود خدا بر وی باد. خدا ما را از پیروان وی و از راه‌یافتگان به‌روشنایی او گرداناد. او برای ما روشنایی بود و ما با فرمان اوست که به‌هنگام پراکندگی‌خواسته‌های دوستان و کشمکش‌دشمنان، گرد می‌آییم. خدا ما را به خجستگی وی پیشوایان و به فرمانبری وی فرمانروایان ساخت. کار ما از دست‌مان بیرون نرود و کسی دیگر بر ما در این کار درنیاید مگر آنکه از راستی و درستی روی گرداند و از راه راست به کژراهه رود. ای پسر عوف، اگر تو را واگذارند و اگر باتو از در ناسازگاری درآیند و فراخوان تو را فروه‌لند، سزاوارترین و شایسته‌ترین کسان در این کار باشی و من نخستین پذیرندهٔ تو و نخستین فراخواننده به تو هستم و بر آنچه می‌گویم استوارم و برای آن پایندان.

آنگاه زبیر بن عوام به سخن درآمد و گفت: اما بعد، همانا فراخواننده به خدا گمنام نمی‌ماند و پاسخ دهنده به فراخوان خدا بی‌یار

و یاور نمی‌زید و این به هنگامی است که خواسته‌ها پراکنده کردند و گردن‌های بدین سوی و آن سوی بچرخند. از آنچه گفتی، جز گمراه کوتاهی نوزد و آنچه را بدان خواندی، جز بدبخت فرو نگذارد. اگر نه این بود که در آیین خدا برای بزهکاری‌ها کیف‌هایی نامزد گشته است و برای پرستش خدا بایستگی‌هایی در کار آمده که در گردن کارگزاران آن است و پیوسته زنده نامیراست، مرگت راه‌هایی از فرمانرانی می‌بود و گریختن از جهان‌داری، دژی رویین برای برکنار ماندن از لغزش و گناهکاری می‌گشت. ولی خدا بر ما بایسته کرده است که فراخوان را پاسخ گوئیم و شیوه رفتار پیامبرش را آشکار سازیم تا دچار مرگی کور نگردیم و در نادانی روزگار جاهلی گرفتار نمائیم. من پذیرای توام در آنچه بدان خواندی و یاور توام در آنچه فرمان دادی. نیروی و توانی جز با خدا نیست. من از خدا برای خود و شما آمرزش می‌خواهم.

آنگاه سعد بن ابی‌وقاص به سخن درآمد و پس از ستایش خدا گفت: همانا با محمد بود (درود خدا بر وی) که راه‌ها روشن شدند و گذرگاه‌ها استوار گشتند؛ با او بود که راستی و درستی از هرگونه‌ای پدیدار گشت و کژی از هر دستی فرومرد. ای گروهی که در اینجا گرد آمده‌اید، از گفته نادرست بپرهیزید و آرمان‌های خودفریفتگان را به‌کناری گذارید. پیش‌از شما بسیاری از مردمان را آرمان‌های‌شان از هر خواسته‌ای برهنه کرده است و همه چیز را از چنگ ایشان ربوده است. ایشان همان را به ارث برده بودند که شما برده‌اید و به همان رسیده بودند که شما رسیده‌اید. خدا ایشان را به دشمنی برگرفت و نفرینی بزرگ برایشان فرستاد. خدای بزرگ می‌فرماید: نفرین شدند ناباوران بنی‌اسرائیل بر زبان داود و عیسی بن مریم؛ این کیفری است برای ایشان از آن رو که گناهکاری پیشه کردند و در پرخاشگری به دیگران از اندازه درگذشتند. اینان همدگر را از کارهای زشتی که می‌کردند، باز نمی‌داشتند. همانا کاری بس نکوهیده می‌کردند (مانده ۷۸/۵-۷۹). من همه تیرهای ترکش خود را پرتاب کردم و تیرهای جان‌شکار را برداشتم و به سوی آماج نشانه گرفتم.

برای طلحة بن عبیدالله همان را برگزیدم که برای خود پسندیدم. من پایندان اویم و پاسخگویی آنچه را از سوی او انجام دهم، به گردن می‌گیرم. ای پسر عوف، کار به دست توست که با رنج بردن و پیمودن راه راست این کار را از پیش بری و بدانی که باز و روشن کردن و رهنمون گشتن در راه‌ها به دست خداست و بازگشت همه به اوست. از خدا برای خود و شما آمرزش می‌خواهم و به خدا پناه می‌برم که با شما از در ناسازگاری درآیم.

آنگاه علی بن ابی‌طالب زبان به گفتار گشود و فرمود: سپاس خدای را که محمد را از میان ما به پیامبری برگزید و او را به سان فرستاده به سوی ما گسیل کرد. پس ما خاندان پیامبری هستیم و کان فرزاندگی و مایه‌های آسایش مردمی و پناهگاهی برای وارستگی. هر که رهایی را بجوید، به سوی ما روی آورد. ما را حقی است که اگر آن را به ما دهند، فراگیریم و اگر ندهند، بر پشت سمند بادپا بجیمیم و آن را بجویمیم اگرچه در راه آن شبروی به درازا کشد. اگر پیامبر خدا (ص) به سود ما سفارشی به جای می‌گذاشت، آن را به کار می‌بستیم و اگر فرمانی به ما می‌داد، بر سر آن چالش می‌کردیم تا در راه آن جان سپاریم. هیچ‌کس پیش از من به فراخوان راستی و درستی و استوار داشتن رشته خویشاوندی نشتابد. هیچ‌تاب و توانی جز به نیروی خدا نیست. سخن مرا بشنوید و گفتار مرا درنیوشید. زودا که ببینید که در راه این کار، چنگ انداختن بر فرمانرانی، شمشیرها از نیام بیرون کشیده شوند و پیمان‌ها پایمال گردند تا سرانجام شما گروهی بزه‌کار گردید و برخی از شما پیشوایان گمراهی گردید و پیروان شیوه نادانی. آنگاه گفت:

فَإِنْ تَكُ جَاسِمٌ هَلَكْتَ فَإِنِّي بِمَا فَعَلْتَ بَنُو عَبْدِ بْنِ ضَخْمٍ
مُطِيعٌ فِي التَّوَابِعِ كُلِّ غِيٍّ بِصَيْرٍ بِالتَّوَى مِنْ كُلِّ نَجْمٍ

یعنی: اگر قبیلۀ جاسم رو به نابودی گذاشته باشد، من از پی کارهایی که بنی‌عبد بن ضخم کرده‌اند، در زیر آفتاب داغ و سوزان میان روز به دنبال هر نشانه‌ای ره می‌پویم و نمودار باران را از هر

ستاره‌ای می‌جویم.

در این هنگام عبدالرحمان گفت: کدایک از شما از جان و دل می‌پذیرید که از این کار بیرون روید و خود را کنار بکشانید؟ ابوجعفر طبری دنباله داستان را چنان آورده است که هم اینک ما یاد کردیم.

[روی کار آمدن عثمان]

آنگاه عثمان، به دنبال بیعت مردم با وی، در کنار مزگت بنشست و عبیدالله بن عمر خطاب را فراخواند. این مرد، کشته‌پدرش ابولؤلؤه و مردی ترسا به نام جُفینَه از مردم حیره از پشتیبانان سعد بن مالک و نیز هرمان را کشته بود. چون می‌خواست هرمان را با شمشیر بزند، هرمان فریاد برآورد: پناه بر خدا! خدایی جز پروردگار نیست! چون این سه تن را کشت، سعد بن ابی‌وقاص او را گرفت و در خانه خود زندانی‌اش کرد و شمشیرش را گرفت و او را به نزد عثمان آورد. عبیدالله پیوسته می‌گفت: به خدا سوگند مردانی را از آنان که در کار کشتن پدرم انباز بوده‌اند، کشتار خواهم کرد. با این کار به مهاجران و انصار نیش می‌زد. این سه تن را از آن رو کشت که عبدالرحمان ابی‌بکر در بامداد کشته شدن عمر گفته بود: دیشب هرمان و ابولؤلؤه و جفینه را دیدم که آرام و آهسته با یکدیگر سخن می‌گفتند و چون مرا دیدند، پراکنده شدند و از میان ایشان کاردی دو سر بر زمین افتاد که دسته‌اش در میانش بود و این همان کاردی بود که عمر با آن کشته شد. از این رو عبیدالله ایشان را کشت. چون او را فراز آوردند، عثمان گفت: مرا درباره این مرد راهنمایی کنید که آن شکافی که می‌بینید، در اسلام پدید آورد. علی گفت: رای من این است که او را بکشی. یکی از مهاجران گفت: دیروز عمر کشته شد و پسرش امروز کشته می‌شود! عمرو بن عاص گفت: خدا تو را از این بخشوده داشته‌است که چنین پیشامدی در میان مسلمانان رخ دهد و تو را بر ایشان فرمانروایی باشد. عثمان گفت:

من سرپرست (ولی) خون مسلمانان هستم و از این رو آن را به گونه خونبها در آوردم که از دارایی خودم پرداخت کنم. زیاد بن لبید بیاضی انصاری هر بار که عبیدالله را می‌دید، می‌سرود:

أَلَا يَا عَبِيدَ اللَّهِ مَالِكَ مَهْرَبٍ وَلَا مَلْجَأَ مِنْ ابْنِ أَرْوَى وَلَا خَفَرٍ
 أَصَبْتَ دَمًا وَاللَّهِ فِيهِ غَيْرِ حِلِّهِ حَرَامًا وَ قَتْلُ الْمُهْرَمَانِ لَهُ خَطَرٌ
 عَلَى غَيْرِ شَيْءٍ غَيْرِ أَنْ قَالَ قَائِلٌ أَتَشْهُمُونَ الْمُهْرَمَانَ عَلَى عَمْرٍ
 فَقَالَ سَفِيهَةٌ وَالْحَوَادِثُ جَمَّةٌ: نَعَمْ إِنْتَهُمْ قَدْ أَشَارَ وَ قَدْ أَمَرَ
 وَ كَانَ سِلَاحُ الْعَبْدِ فِي جَوْفِ بَيْتِهِ يُقْلِبُهَا وَ الْأَمْرُ بِالْأَمْرِ يُعْتَبَرُ

یعنی: هان ای عبیدالله، نه تو را از «ابن اروی» گریزگاهی است نه پناهگاهی نه سنگر و نه پشتیبانی. به خدا دست به خونی آلودی که ریختن آن روا نبود. به ناروا چنین کردی و کشتن هرمان کاری گران بود. بی هیچ نموداری جز اینکه گوینده‌ای گفت: آیا هرمان را در خون عمر انباز می‌دانید؟ نابخردی گفت (و رویدادها انباشته‌اند): آری، او زمینه‌اش را چید و بدان فرمان داد. جنگ‌افزار آن برده در اندرون خانه‌اش بود که آن را زیر و زیر می‌کرد. کارها را با کارها می‌سنجند.

عبیدالله از دست زیاد بن لبید گله به نزد عثمان برد که او زیاد را از این کار بازداشت. زیاد درباره عثمان سرود:

أَبَا عَمْرٍ وَ عَبِيدَ اللَّهِ رَهْنٌ فَلَا تَشْكُكَ بِقَتْلِ الْمُهْرَمَانِ
 فَإِنَّكَ إِنْ عَفَرْتَ الْجُرْمَ عَنْهُ وَ أَسْبَابُ الْخَطَا فَرَسًا رِهَانِ
 اتَّعَفُوا إِذْ عَفَوْتَ بِغَيْرِ حَقِّ فَمَا لَكَ بِالَّذِي تَحْكِي يَدَانِ

یعنی: ای ابو عمر، بدان و گمانی در این کار مدار که عبیدالله در گرو خون هرمان است. تو اگر او را بیامرزی، باید بدانی که وی با رشته‌های گناه، مانند دو اسب هستند که در شتاب دو در کنار هم به تاخت برانند و به هم وابسته باشند. آیا به ناروا بزهکاری مردم‌کشی را می‌آمیزی؟ پس تو را بر آنچه می‌کنی و می‌گویی، دستی گشاده نیست.

عثمان زیاد را فراخواند و او را بازداشت و از خود راند. دربارهٔ پرداخت خونبها برای بزهکاری عبیدالله گزارشی دیگر به جز این هم رسیده است. غمادیان بن هرمزان گفت: ایرانیان در مدینه با همدگر آمدورفت می‌داشتند [از آن میان فیروز با هرمزان]. يك روز فیروز (ابولؤلؤة) بر هرمزان گذشت و کاردی دو سر به دستش بود. هرمزان کارد را از او گرفت و پرسید: با این چه می‌کنی؟ (چرا کارد برگرفته‌ای؟). گفت: می‌خواهم با آن تخته بتراشم (یا: پیکان راست سازم). در این زمان مردی این دو را دید. چون عمر کشته شد، مرد گفت: من دیدم که هرمزان کارد را به فیروز داد. عبیدالله شتاب کرد و هرمزان را کشت. چون عثمان بر سر کار آمد، دست مرا بر عبیدالله بگشاد. او را بیرون آوردم و در روی زمین هیچ کس را ندیدم جز اینکه همگی با من بودند ولی همه از من می‌خواستند که خودم این کار را انجام دهم. به ایشان گفتم: آیا مرا پاس می‌دارید؟ گفتند: نه. تنها او را دشنام دادند. او را به خداوند و به ایشان واگذاشتم. ایشان مرا سوار بر بارگی کردند. به خدا من به هیچ ده و شارسانی در نیامدم جز که در برابر همهٔ مردم پدیدار شدم. گفتهٔ نخست دربارهٔ آزاد کردن عبیدالله درست تر است زیرا چون علی روی کار آمد، بر آن شد که عبیدالله را بکشد و او گریخت و به شام رفت و به معاویه پیوست. اگر آزاد کردن او به فرمان خداوند خون می‌بود، علی آهنگ او نمی‌کرد.

یاد چند رویداد

کارگزاران در این سال چنین بودند: بر مکه نافع بن عبدالحرث خُزاعی، بر طایف سفیان بن عبدالله ثقفی، بر صنعاء یعلی بن منیه، بر سپاه عبدالله بن ابی ربیع، بر کوفه مغیره بن شعبه، بر بصره ابوموسی اشعری، بر مصر عمرو بن عاص، بر حمص عمیر بن سعد، بر دمشق معاویه بن ابی سفیان و بر بحرین و شارسان‌های پیرامون آن عثمان بن ابی‌المعاص ثقفی.

هم در این سال معاویه به جنگ «صایفه» رفت. این کسان او را همراهی کردند: عبادة بن صامت، ابو ایوب انصاری، ابوذر غفاری و شداد بن اوس.

در این سال، معاویه عسقلان را بر پایه آستی بگشود.

دستگاه دادگستری کوفه به دست شریح بود و دادگستری بصره به دست کعب بن سور. برخی گویند: ابوبکر و عمر دادستان برنگماشته بودند.

هم در این سال قتادة بن نعمان انصاری درگذشت و او همان بود که پیامبر خدا (ص) چشمش را بهبود بخشید و به او برگرداند. عمر بن خطاب بر او نماز خواند. وی از بدریان بود. برخی گویند: به سال ۶۴۵/۲۴ م درگذشت.

نیز این کسان به روزگار خلیفگی عمر درگذشتند: حباب بن مندر بن جموح انصاری از بدریان، ربیعة بن حرث بن عبدالمطلب که بزرگسالتر از عباس بود، عمیر بن عوف برده سهیل بن عمرو از بدریان، عمیر بن وهب بن خلف جمعی از رزمندگان اُحد، عدی بن ابی الزغباء جهنی از گزارشگران پیامبر خدا (ص) به روز جنگ بدر که در دیگر نبردها نیز جنگید.

در این سال عویم بن ساعده انصاری درگذشت که از حاضران در بیعت عقبه بود و از جنگاوران احد. برخی گویند: وی از «بلی» بود و هم پیمان انصار شمرده می‌شد.

نیز: سهیل بن رافع انصاری از بدریان و مسعود بن اوس بن زید انصاری درگذشتند. برخی گویند: نه چنین بود که مسعود پس از این زنده ماند و در کنار علی در نبرد صفین جنگید.

در این سال واقد بن عبدالله تمیمی، هم پیمان خطاب، درگذشت. او نخستین کس بود که در اسلام در راه خدا جنگید و عمرو بن حضرمی را کشت. اسلام آوردن او پیش از رفتن پیامبر به خانه ارقم بود.

در این سال ابو جندل بن سهیل بن عمرو و برادرش عبدالله

درگذشتند. عبدالله از بدریان بود ولی ابوحنبل در بدر حاضر نبود زیرا پدرش او را در مکه زندانی کرد و تا روز آشتی حُدَیبِیّه او را از کوچیدن به مدینه بازداشت. پیش‌تر یاد کردیم که او چه‌گونه رها شد. در این سال ابو خالد حرث بن قیس بن خالد درگذشت. او را در جنگت یمامه زخمی بر تن رسیده بود که بهبود یافت ولی دیگر باره چرکین شد و او را از پای درآورد. او از حاضران بیعت عقبه و از بدریان بود.

در این سال ابوخرّاش هذلی سخنسرا درگذشت. گزارش درگذشت او را همه می‌دانند.

هم در این سال غیلان بن سلمه ثقفی درگذشت. هنگامی که اسلام آورد، ده زن داشت.

در پایان این سال صعّب بن جثامه بن قیس لیبی درگذشت.

رویدادهای سال بیست و چهارم هجری (۶۴۵ میلادی)

بیعت با عثمان بن عفان به خلیفگی

در روز سوم محرم این سال / ۹ نوامبر ۶۴۴ م با عثمان بن عفان به رهبری مسلمانان بیعت کردند. چنان‌که گذشت، گزارش‌های دیگری نیز در این باره هست. این سال را «سال خون‌چکان از بینی» خواندند زیرا این بیماری در این سال بسی در میان مردم گسترده بود. کنکاشیان گرد عثمان را گرفتند و هنگام نماز دگرا فرارسید. چاووش صهیب اذان گفت و مردم در میان اذان و اقامه گرد آمدند. عثمان بیرون آمد و با مردم نماز گزارد و بخشش ایشان را صد صد برافزود. مردمان شارسان‌ها را به گونه گروهی گسیل کرد. او نخستین کس بود که چنین کاری پیشه ساخت. آهنک تخت سخنوری کرد و از همه مردم اندوهناک‌تر و پریشان‌تر بود. برای مردم سخن راند و ایشان را اندرز داد و مردم به وی روی آوردند و با او بیعت کردند.

برکناری مغیره از کوفه گماردن سعد بن ابی وقاص

در این سال به سفارش عمر، مغیره بن شعبه از فرمانداری کوفه برکنار شد و سعد بن ابی وقاص بر این شهر گماشته گشت. عمر پیش

۱. نماز دگر: عصر (در گویش مردم گناباد).

از درگذشت خود گفته بود: به جانشین پس از خود سفارش می‌کنم که سعد را به فرمانداری برگزیند زیرا نه از روی بدکاری و خیانت بود که من او را برکنار ساختم. او نخستین فرماندار بسود که عثمان رهسپار کرد. سعد یک سال و اندی کار کرد. برخی گویند: نه چنین بود بلکه عثمان همه کارگزاران را پایدار بداشت زیرا عمر چنین سفارش کرده بود. سپس در پایان یک سال، مغیره را برداشت و سعد را به‌جای او برگماشت. بر این پایه، فرمانداری سعد به سال ۲۵ / ۶۴۶ م آغاز می‌شود.

[پاره‌ای رویدادها]

در این سال عثمان با مردم حج گزارد. برخی گویند: عبدالرحمان بن عوف به فرمان عثمان رهبری حاجیان را به دست گرفت.

پیش‌تر یاد شد که برخی جهان‌گشایی‌ها به گفته برخی دانشوران به‌روزگار عثمان انجام یافت. یادِ ناسازگاری گفته‌های ایشان در این باره بگذشت.

هم در این سال عبدالرحمان بن کعب انصاری زندگی را بدرود گفت. وی از بدریان بود. او یکی از «شیون‌گران» در جنگ تبوک بود [که از این جنگ واپس کشیدند و سپس چندان گریستند که خداوند گناهان‌شان بیامرزد].

نیز در این سال سُرَاقَة بن مالک بن جعشم مدلجی درگذشت. برخی گویند: پس از این زندگی را بدرود گفت. او همان بود که پس از کوچیدن پیامبر (ص) خود را به وی رساند [که او را دستگیر کند و به قرشیان سپارد].

رویدادهای سال بیست و پنجم هجری (۶۴۶ میلادی)

ناسازگاری مردم اسکندریه

در این سال مردم اسکندریه از در ناسازگاری درآمدند و پیمان آشتی خود را شکستند.

داستان چنین بود که گشوده شدن اسکندریه بر دست مسلمانان، بر رومیان بسی گران آمد و چنین برآورد کردند که پس از بیرون شدن اسکندریه از فرمانروایان ایشان، دیگر نخواهند یارست در کشور خود پایداری کرد. از این رو، با رومیانی که در اسکندریه بودند، نامه نگاری کردند و ایشان را به شکستن پیمان آشتی خواندند و اسکندریان بپذیرفتند. پس لشکری گشن از کنستانتین اوپل (قسطنطنیه) به سوی ایشان رهسپار گشت که فرماندهی آن را متویل اخته به دست داشت. سپاهیان در بندر اسکندریه لنگر انداختند. رومیانی که در این شهر بودند، با ایشان همدستان شدند. مقوقس با ایشان همسازی نکرد بلکه بر آشتی خود پایدار ماند. چون گزارش به عمرو بن عاص رسید، به سوی ایشان روانه گشت و ایشان به سوی او رهسپار شدند. دو سوی رزمنده باهم دیدار کردند و به پیکاری سخت برخاستند. رومیان شکست یافتند و مسلمانان در پی ایشان شتافتند تا ایشان را به درون اسکندریه راندند و در شهر به سختی

کشتارشان کردند. از این میان منویل اخته کشته شد. هنگامی که رومیان از اسکندریه بیرون آمده بودند، دارایی‌های مردم آن شارسان‌ها را (از همسازان و ناهمسازان خود) به زور گرفته بودند. چون مسلمانان بر آنان چیره شدند، مردمان آن شارسان‌ها که با رومیان به راه‌ناسازگاری رفته بودند، به نزد عمرو بن عاص آمدند و گفتند: رومیان ستوران و دام‌ها و دارایی‌های ما را گرفتند ولی ما بر فرمانبری از شما پایدار ماندیم و راه‌ناسازگاری نسپردیم. عمرو بن عاص پس از گرفتن گواه، آنچه را از دارایی‌های خود می‌شناختند، به ایشان برگرداند. آنگاه او برج و باروی اسکندریه را ویران کرد و آن را بی‌برج و بارو به جای هشت.

هم در این سال به سعد بن ابی‌وقاص گزارش رسید که مردم ری می‌خواهند پیمان «جنگت بس» را پایمال کنند و راه پیمان‌شکنی در پیش گیرند. او سپاه به نزد ایشان روانه کرد که ایشان را به راه راست بازآورد و با دیلمیان جنگید و بازگشت.

برکنار کردن سعد از کوفه برگماشتن ولید بن عقبه

در این سال عثمان بن عفان، سعد بن ابی‌وقاص را (به گفته برخی دانشوران) از کوفه برداشت و به جای وی ولید بن عقبه بن ابی‌معیط را برگماشت. نام ابومعیط، ابان بن ابی‌عمرو است و نام ابوعمر و ذکوان بن امیه بن عبد شمس. وی (ولید بن عقبه) برادر مادری عثمان بود. مادر این دو، آزوا دخت کَرِیز بود و مادر این یکی، بیضاء دختر عبدالمطلب.

انگیزه این کار چنین بود که سعد بن ابی‌وقاص از عبدالله بن مسعود از دارایی‌های گنج‌خانه وامی گرفت. چون ابن مسعود این دارایی بخواست، سعد نتوانست آن را بپردازد. گفت‌وگو میان ایشان بالا گرفت. سعد گفت: می‌بینم که از این کار جز گزند چیزی به دست نخواهد کرد؛ آیا نه تو پسر مسعود یا برده‌ای از هذیل هستی؟ گفت:

آری، پسر مسعودم و تو پسر حَمِیْنَه‌ای. هاشم بن عتبَة بن ابی‌وقاص در این انجمن حاضر بود. گفت: شما هردو از یاران پیامبر خداید (درو خدا بر او باد). اینک پیامبر به شما می‌نگرد. سعد که مردی تندخوی بود، دستان خود را به آسمان برداشت که خدای را بر عبدالله بخواند. سعد گفت: بار خدایا، ای پروردگار زمین و آسمان! ابن مسعود گفت: وای بر تو، نیک بگوی و نفرین مفرست. در این هنگام سعد گفت: به خدا سوگند که اگر نه پرهیزکاری از خدا بود، چنان تو را نفرین می‌کردم که از تو باز نگردد. عبدالله به زودی روی برگاشت و بیرون رفت. عبدالله از تنی چند یاری خواست که دارایی از وی بستاند و سعد از تنی چند یاری خواست که او را درنگ دهد. اینان از هم جدا شدند و همی بر یکدیگر نکوهش پیمودند. اینان سعد را سرزنش می‌کردند و آنان عبدالله را. این نخستین رویداد بود که در آن میان مردم کوفه کینه درگرفت و نخستین باری بود که دیو در میان کوفیان آشوب افکند. گزارش به عثمان رسید و او بر هر دو خشم گرفت. سعد را برداشت و عبدالله را پایدار بداشت و به جای سعد، ولید بن عقبَة بن ابی‌معیط را برگماشت. او به نمایندگی از عمر فرمانروایی اعراب جزیره می‌داشت و عثمان بن عفان در جایگاهی پس از او بود. ولید به سان فرماندار به کوفه درآمد و پنج سال در این کار بپایید. مردم کوفه او را از همه بیش‌تر دوست می‌داشتند. چون به کوفه رسید، سعد به او گفت: آیا تو پس از ما زرنگ شدی یا ما پس از تو نابخرد گشتیم؟ ولید گفت: ای ابواسحاق، نوان میباش، هیچ‌یک از این دو پندار نبود بلکه این آیین جهاننداری است که بامداد هم‌آغوش گروهی است و شامگاه در کنار دسته‌ای. سعد گفت: می‌نگرم که شما امویان خلافت اسلامی را بدل به پادشاهی کرده‌اید! ابن مسعود به وی گفت: نمی‌دانم تو پس از ما نیکوکار شده‌ای یا مردم بدکار شده‌اند!

آشتی ارمنستان و آنربایجان

چون عثمان ولید را بر کوفه گماشت، عتبَة بن فرقد را از

فرمانداری آذربایجان برکنار ساخت. مردم آن پیمان آشتی خود را شکستند. ولید در سال ۲۵/۶۴۶ م بر سر ایشان لشکر کشید. فرماندهی پیشاهنگان او را عبدالله بن شُبَیْل احمسی به دست داشت. او بر مردمان موغان و ببر و طلیسان تازش برد و آنها را گشود و غنیمت و اسیران بر گرفت. مردم شارسان‌های آذربایجان خواهان آشتی شدند. او بر پایه آشتی حدیقه با ایشان آشتی کرد که هشتصد هزار درم بود. همه این‌داری را گرفت. آنگاه لشکریان روانه کارزار کرد. سلیمان بن ربیع با هلی را با دوازده هزار مرد جنگی به نبرد مردم آذربایجان فرستاد. او در ژرفای ارمنستان فرو رفت و همی کشت و اسیر کرد و چپاولگری پیشه نهاد. آنگاه باستان پر به نزد ولید بازگشت. ولید پیروز و باستانی پر از غنیمت بساز آمد و راه خود را بر موصل بچرخاند. آنگاه به حدیثه رفت و در آن فرود آمد. در اینجا نامه عثمان به دست او رسید. در نامه گفته می‌شد: معاویه برای من گزارش فرستاده است که رومیان با سپاهیان انبوه آهنک کارزار با مسلمانان کرده‌اند. من بر آنم که برادران‌شان از مردم کوفه به یاری ایشان بشتابند. مردی نیرومند همراه هشت هزار یا نه هزار جنگاور از همان جایی که نامه‌ام به دستت می‌رسد، به یاری معاویه بن ابی سفیان گسیل کن. با درود و بدرود.

ولید در میان مردم برخاست و ایشان را آگاه ساخت و خواست که همراه سلیمان بن ربیع با هلی روانه گردند. هشت هزار مرد جنگی همراه او روانه شدند تا با مردم شام به سرزمین روم رفتند و بر آن تازش‌ها بردند. مردم، بسیاری داری‌ها به دست آوردند و دژهای بسیاری را گشودند.

برخی گویند: آنکه سلمان بن ربیع را به یاری حبیب بن مسلمه فرستاد، سعید بن العاص بود. انگیزه این کار چنین بود که عثمان برای معاویه بن ابی سفیان نامه نوشت و او را فرمود که حبیب بن مسلمه را به همراه مردم شام به جنگ در ارمنستان گسیل دارد. او حبیب را روانه ارمنستان کرد. وی به ارزروم (قالیقل) شد و آن را در میان گرفت و کار بر مردم آن سخت کرد. اینان خواستار امان یا

کوچ یا گزیت گشتند. بسیاری از ایشان به سرزمین روم کوچیدند و حبیب و همراهان او يك ماه در آنجا درنگ و ورزیدند. این شارسان را از آن رو «قالیقا» نامیدند که زن بطریق ارمیناکس را «قالی» نام بود و این زن بود که این شهر بنیاد نهاد. وی این شارسان را قالی‌قله (نیکو داشته قالی) خواند. عربان آن را عربی کردند و قالیقا گفتند.

آنگاه به وی گزارش رسید که بطریق ارمیناکس با هشتاد هزار مرد جنگی از رومیان آهنگک وی کرده‌اند. این همان سرزمین‌هایی است که اکنون به دست فرزندان سلطان قلج ارسلان است و این شارسان‌ها را فرامی‌گیرد: ملطیه، سیواس، اقصر، قونیه و سرزمین‌های پیرامون آن تا کنستانتین‌وپل. نام آن موریان است. حبیب گزارش داد. عثمان کس به نزد سعید بن العاص فرستاد و او را فرمود که به یاری حبیب بن مسلمه برخیزد. او سلمان بن ربیع را با شش هزار مرد جنگی به یاری حبیب گسیل کرد. حبیب بر آن شد که بر رومیان شبیخون زند. زنش ام عبدالله کلایی دختر یزید از این آهنگک آگاه شد. از شوهر پرسید: نویدگاه تو کجاست؟ گفت سرا- پرده‌های موریان. وی بر ایشان شبیخون زد و هرکه را با او پایداری ورزید، کشتار کرد. آنگاه به جای سرا پرده‌ها آمد و دید که زنش بیش از او بدانجا شتافته است. او نخستین زن عربی بود که برای وی سرا پرده‌ها برافراشتند. حبیب مرد و این زن را از خود به جای گذاشت. پس از وی ضحاک بن قیس با وی پیوند زناشویی بست و این زن برای او فرزندان آورد.

چون رومیان شکست یافتند، حبیب به ارزروم بازگشت و از آنجا روانه شد و در مر بالا فرود آمد. در اینجا بطریق خلاط به نزد وی آمد و امان‌نامه عیاض بن غنم را برای او آورد. او آن امان را استوار داشت. بطریق آنچه دارایی به گردن داشت، به نزد وی آورد. حبیب در خلاط فرود آمد. سپس از آنجا روانه شد و خداوند مکس که همان بسفرجان باشد، با او دیدار کرد و بر پایه واگذار کردن کشورش با او پیمان بست. از آنجا روانه شد و به‌ازد شاط رفت. این همان روستایی

است که با رنگ سرخ آن رنگریزی می‌کنند. وی بر رود دبیبل فرود آمد و سوارکاران را به سوی آن شارسان گسیل کرد و آن را در میان گرفت. مردم آن دژگزین گشتند. او کشکنجیری^۲ بر ایشان کار گذاشت و پرتابه‌ها به سوی ایشان افکند. مردم زینهار خواستند و او پذیرفت و لشکریان روانه جهان‌گشایی کرد. سواران او به ذات اللجم» («لگام گشایان») رسیدند. اینجا را از آن رو «لگام گشایان» خواندند که مسلمانان هنگام تاختن بر آن لگام‌های اسبان خود را برگرفتند و رومیان، پیش از اینکه ایشان بر بارگی‌ها لگام زنند، ایشان را درهم فشردند. سپس مسلمانان لگام بر اسبان خویش زدند و با رومیان جنگیدند و بر ایشان پیروز گشتند. لشکری نیز به «سراج طیر» («چراغ مرغ») و بَمَرَوَند گسیل کرد که بطریق آن بر پایه پرداخت باژ با او از در آشتی درآمد. نیز بطریق بسفرجان به نزدیک وی آمد و بر پایه واگذار کردن همه سرزمین‌های خود، با وی پیمان آشتی بست.

آنگاه به سیسحان رفت و با مردم آن جنگید و ایشان را شکست داد و بر دژهای ایشان چنگ انداخت. از آنجا رهسپار جرزان (خزران) گشت که فرستاده بطریق آن به نزد وی آمد و خواستار آشتی شد. پس به سوی تفلیس رفت و با مردم آن پیمان آشتی بست. این سرزمین از شارسان‌های جرزان است. در اینجا چندین دژ را همراه شهرهای پیرامون آن گشود. سلمان بن ربیع به اهلی رهسپار اران گشت و بیلقان را با آشتی بگشود و مردم را بر پاسداشته بودن خون‌ها و دارایی‌ها و بوستان‌های شهرشان زینهار داد و بر ایشان باژ و گزیت بست.

آنگاه سلمان بن ربیع به شارسان بَرَدَعَه شد و بر بُرْزُور لشکر زد. این خود رودی است که میان آن تا برذعه پیرامون یک فرسنگ راه است. مردم آن برای چندی با او پیکار کردند و او تازش‌ها بر روستا-

۲. کشکنجیر (Coshkanjir) كوشك + انجیر): سوراخ‌کننده كوشك؛ افزاری برای گشودن دژ؛ منجنیق.

های آن آورد و ماندگاراننش بر پایه آشتی بیلقان با او آشتی بستند و او به درون روستاها رفت. وی سوارکاران خود را گسیل کرد که روستاهای آن استان را گشودند. کردن بلاشجان را به اسلام خواند که با او جنگیدند و او بر ایشان چیره گشت و برخی را بر پرداخت گزیت پایدار داشت. گروهی دیگر که اندک بودند، صدقه پرداختند. لشکری برای گشودن شَمکُور گسیل کرد که این شهر باستانی را بگشود. این شهر پیوسته آبادان بود تا سناوردیان (سناوردیان، ساوردیان) آن را به ویرانی کشاندند. اینان مردمی بودند که چون یزید بن اسید از ارمنستان بازگشت، فراهم آمدند و کارشان بالا گرفت. دیرترها به سال ۸۵۵/۲۴۰ م بود که «بغا» آن را آباد و نو سازی کرد و آن را از روی نام خلیفه عباسی المتوکل علی الله، «متوکلیه» خواند.

سلمان روانه شد تا به دیدارگاه ارس و کر فرارسید و قبله را گشود و خداوندان سکر و جز آن با وی از در آشتی درآمدند بر این پایه که باژ بپردازند. نیز پادشاه شروان و دیگر پادشاهان کوهستانها و مردان مسقط و شابران و شهر باب با وی پیمان آشتی بستند. این یکی، دیرتر در برابر اسلامیان به پایداری برخاست.

پیکار معاویه با رومیان

سپس معاویه به جنگ روم شد و به عموریه رسید و دید که دژهای میان انطاکیه تا طرسوس تهی است. در آنجا گروه‌های انبوهی از مردم شام و جزیره برگماشت تا از جنگ‌های خود بازگشت. آنگاه یزید بن حر عبسی را به جنگ صایفه گسیل کرد و او را فرمود که همچنان کند. چون بیرون آمد، همه دژها را تا انطاکیه با خاک هموار ساخت.

جنگ افریقیه

در این سال، عمرو بن عاص، عبدالله بن سعد بن ابی سرح را به پیرامون‌های افریقیه فرستاد که به فرمان عثمان به جهان‌گشایی روی

آورد. عبدالله از ارتش مصر بود. چون بدانجا روانه گشت، عمرو او را با سپاهیان یاری رساند. وی و جنگاورانش غنیمت‌ها به دست کردند. چون عبدالله بازگشت، برای عثمان نامه نوشت و از وی دستوری خواست که در افریقیه پیشروی کند. او دستوری داد.

یاد چند رویداد

در این سال عثمان، عبدالله بن عامر را به کابل فرستاد که از شارسان‌های سیستان است. به گفته برخی، او بدانجا رسید. کابل بزرگ‌تر از خراسان از کار برآمد. چنین بود تا معاویه درگذشت و مردم آن به پایداری برخاستند.

هم در این سال یزید بن معاویه بزاد.

نیز در این سال نخستین پیکار با شاپور پیش آمد. برخی گویند: این به سال ۶۴۷/۲۶ م رخ داد که یاد آن گذشت.

در این سال عثمان با مردم حج گزارد.

رویدادهای سال بیست و ششم هجری (۶۴۷ میلادی)

گسترش در بارگاه خدایی

در این سال عثمان فرمان داد که ستون‌ها و نشانه‌های بارگاه خدایی را نوسازی کنند. نیز در این سال عثمان مزگت حرام را افزایش داد و به آن گسترش بخشید. زمین‌ها و خانه‌های برخی کسان را خرید. برخی دیگر نفروختند که آن را بر سر ایشان ویران کرد و بهایان را در گنج‌خانه گذاشت. اینان بر سر عثمان فریاد کشیدند و او ایشان را به زندان افکند و به ایشان گفت: عمر با شما چنین کرد و بر سر او فریاد نکشیدید. عبدالله بن خالد بن اسید میانجی شد و با وی دربارهٔ ایشان سخن گفت و عثمان ایشان را آزاد ساخت.

[واژه تازه پدید]

آسید: به فتح همزه و کسر سین.

رویدادهای سال بیست و هفتم هجری (۶۴۸ میلادی)

فرمانداری عبدالله بن سعد بن ابی سرح بر مصر گشودن افریقیه

در این سال عمرو بن العاص از خراج مصر برکنار گشت و عبدالله بن سعد ابی سرح به جای او بر سر کار آمد. وی برادر شیرخوارگی عثمان بود. عبدالله و عمرو باهم به کشمکش پرداختند. عبدالله برای عثمان گزارش نوشت که: عمرو در گرفت باژ و ساو کوتاهی می کند. عمرو برای او نوشت: عبدالله در سامان دادن و پرداختن به کارهای رزمی کوتاهی می کند. عثمان عمرو بن عاص را برکنار کرد و او را به مدینه فراخواند و به جای او عبدالله را بر پادگان های مصر و دستگاه بازگیری آن برگماشت. عمرو خشمناک به مدینه بازگشت و بر عثمان درآمد و در این هنگام جبه ای برتن داشت که لایی آن آکنده از پنبه بود. عثمان از وی پرسید: در میان جبهات چیست؟ گفت: در میان آن عمرو است. عثمان گفت: می دانم که در میان آن عمرو است؛ این را نخواستم؛ خواستم بدانم آن را از پنبه آکنده اند یا از کز و جز آن^۱.

عبدالله از ارتشیان مصر بود. عثمان به سال ۶۴۶/۲۵ م وی را فرمان تاختن بر افریقیه داده بود. به وی گفته بود: اگر خداوند

۱. جامه ای را که لایی آن از کز (ابریشم) آکنده باشد، «کزآکنده» گویند.

پیروزی را ارزانی تو دارد، پنج يك از پنج يك آن [يك بيست و پنجم] بهره خودت باشد. عبدالله بن نافع بن عبدالقیس و عبدالله بن نافع بن حرث را فرماندهی سپاهیان بخشید و ایشان را گسیل آندلس کرد و فرمود که همراه عبدالله بن سعد بر سر خداوند افریقیه فرود آیند و آنگاه عبدالله بر سر کار خود ماندگار گردد. اینان بیرون آمدند تا سرزمین مصر را درنوشتند و خاک افریقیه را پی سپر خویش ساختند. ایشان بر سر سپاهی گشن بودند که مردان جنگی آن به ده هزار پیکارمند برمی آمدند. اینان از دلیرمردان ارتش اسلام بودند. مردم آن بر پایه پرداخت اندازه‌ای دارایی با ایشان آشتی کردند. مسلمانان در پی رفتن به افریقیه و ژرف پیمایی در درون آن بر نیامدند زیرا شمار مردمان آن انبوه بود.

آنگاه چون عبدالله بن سعد بر سر کار آمد، پیک و پیام به نزد عثمان فرستاد و از او دستوری خواست که به جنگ در درون افریقیه پردازد و لشکریانی انبوه برای این کار گرد آورد و آن را بگشاید. عثمان با آن دسته از یاران پیامبر که در نزد وی بودند، به رایزنی پرداخت. بیش ترشان رای دادند که چنین کند. او از مدینه سپاهیان به نزد عبدالله گسیل کرد که در میان ایشان گروهی از مهتران یاران پیامبر مانند عبدالله بن عباس و جز او بودند. عبدالله بن سعد ایشان را به افریقیه برد. چون به برقه رسیدند، عقبه بن نافع و مسلمانان همراهش که در آنجا بودند، با ایشان دیدار کردند و ایشان را پذیره گشتند. مسلمانان روانه طرابلس باختر شدند و رومیانی را که در آنجا بودند، چپاول کردند. او رهسپار افریقیه شد و لشکریان به هر کران گسیل داشت. ایشان را پادشاهی به نام جرجیر بود و فرمانرو پادشاهی او از طرابلس تا طنجه را فرامی گرفت. هر اکلئوس پادشاه روم او را بر افریقیه گماشته بود و او همه ساله با خود را به دربار پادشاه روم روانه می ساخت. چون گزارش کار مسلمانان به او رسید، خود را آماده کارزار ساخت و سپاهیان و مردم شارسانها را گسرد آورد. شمار لشکریان او به يك صد و بیست هزار سواره برآمد. وی را با مسلمانان در جایی دیدار افتاد که تا شهر سبیطله يك شبانه روز

راه داشت. این شهر در آن هنگام پای تخت بود. در آنجا ماندگار گشتند و همه روز به جنگ برخاستند. عبدالله بن سعد با وی به نامه نگاری پرداخت و او را به اسلام یا پرداخت گزیت خواند. او سر برتافت و هیچ یک از این دو را نپذیرفت.

گزارش مسلمانان از عثمان و ابریده گشت. از این رو، او عبدالله بن زبیر بن عوام را با گروهی در پی ایشان روانه ساخت تا گزارش های ایشان را برای وی بیاورد. او شتابان و کوشا رهسپار گشت و به ایشان رسید و با ایشان ماندگار گشت. چون او فرارسید، بانگ و فریاد و تکبیر مسلمانان به آسمان برآمد. جرجیر پرسید که چه پیش آمده است. به وی گفته شد که نیروهای کمکی برای مسلمانان فرارسیده اند. مرد به دست و پای بمرد. عبدالله بن زبیر دید که مسلمانان همه روز از پگاه تا نیمروز پیکار می کنند و چون بانگ نماز نیروزی بلند می شود، هر سپاهی رو به خرگاه های خود می آورد. پیکار فردا را نگریست و عبدالله بن ابی سرح را با ایشان ندید. از او پرسید. گفته شد: آوازدهنده ای از سوی جرجیر آواز داده است که: هرکس عبدالله بن سعد بن ابی سرح را بکشد، او را صد هزار دینار بخشم و دختر زیبای پری پیکر خود را به زنی به وی دهم. از این رو عبدالله را هراس در دل افتاده است. پسر زبیر به نزد عبدالله آمد و او را فرمود که آوازدهنده ای را فرماید که آواز دهد: هرکه سر جرجیر را برای من بیاورد، او را صد هزار دینار بخشم و دختر ماهروی سیمین بر پادشاه را به زنی به وی دهم و او را پادشاه این کشور سازم. عبدالله چنان کرد. از آن پس جرجیر بیش از عبدالله ترسان گشت.

آنگاه عبدالله بن زبیر به عبدالله بن سعد گفت: کار ما با این مردم به درازا می کشد زیرا اینان را پیای پیروهای کمکی فرامی رسند، اینان بر زبر خاک خود می جنگند ولی ما از مسلمانان و سرزمین های ایشان و ابریده ایم. من بر آنم که فردا چنین پیکار کنیم: گروهی شایسته از پهلوانان مسلمان را در چادرهای شان در آمادگی سراسری رزمی نگاه داریم و خود با رومیان از در چالش درآیم تا ایشان خسته

شوند و به ستوه آیند. چون به چادرهای خود بازگردند و مسلمانان به سراپرده‌های خود باز آیند، آن سپاه‌یانی از مسلمانان که در چادرها آرمیده‌اند و نجنگیده‌اند و آسوده‌اند، به ناگاه بیرون آیند و یکباره بر سپاه رومیان تازند شاید که خدا ایشان را پیروز گرداند. او گروهی از مهتران یاران پیامبر خدا (ص) را فراخواند و با ایشان به رایزنی اندر نشست و ایشان این فرنهاد^۲ را پسندیدند.

چون فردا فرارسید، عبدالله چنان کرد که بر آن همداستان گشته بودند. او دلیران سپاه اسلام را در چادرهای‌شان فرو گذاشت و اسبان ایشان را زین و لگام کرده، بر در چادرهای‌شان گذاشت. بازماندگان فرارفتند و با رومیان به نبرد پرداختند و جنگی هرچه دشوارتر به راه انداختند. این کار تا نیمروز به درازا کشید. چون چاووش بانگ نماز نیمروزی سر داد، رومیان به هنجار همه روزه آهنگ بازگشت کردند ولی پسر زبیر ایشان را درنگ نداد بلکه بر پیکار پافشاری ورزید چندان که آنان خسته گشتند و به ستوه آمدند. آنگاه وی و مسلمانان به جایگاه خویش فراز آمدند. هر یک از دو سوی رزمنده جنگ‌افزار فرو هشتند و سر بر بالین آسایش گذاشتند. در این هنگام، عبدالله بن زبیر پهلوانان آسوده سپاهیان اسلام را برگرفت و آهنگ رومیان کرد. رومیان به خود نیامده بودند که مسلمانان با ایشان درآمیختند و به سان یک پیکر یگانه بر ایشان تاختند و تکبیر همی گفتند. رومیان نتوانستند جامه رزم بپوشند و مسلمانان ایشان را فرو گرفتند و جرجیر کشته شد. پسر زبیر او را از پای درآورد. رومیان شکست یافتند و به سختی کشتار شدند و دختر پادشاه جرجیر به اسیری افتاد. عبدالله بن سعد به جنگ با شهر برخاست و آن را در میان گرفت و گشود و در آن چندان دارایی یافت که در جایی دیگر نیافته بود. بهره سواره سه هزار دینار شد و بهره پیاده هزار دینار. چون عبدالله سبیطله را گشود، سپاهیان خود را به سراسر آن شارسان‌ها گسیل کرد که به قفصه رسیدند و غنیمت و اسیر بسیار

۲. فرنهاد: طرح، نقشه، توطئه

گرفتند. سپاهی را به دژ «اجم» گسیل داشت که مردم آن سرزمین‌ها در آن دژگزين گشته بودند. آن‌را در میان گرفت و با زینهار بگشود. مردم افریقيه بر پایه پرداخت دو هزار هزار و پانصد هزار (دو میلیون و پانصد هزار) دینار با او پیمان آشتی بستند. عبدالله بن زبیر بر دختر پادشاه چنگ انداخت و او را به سان مزدگانی پیروزی به نزد عثمان روانه ساخت. برخی گویند: دختر پادشاه به دست مردی از انصار افتاد که او را سوار بر اشتهری کرد و برای وی آواز همی خواند و همی سرود:

يَا ابْنَةَ جُرْجِيرٍ تَمَشِّي عُقْبَتِكَ إِنَّ عَلَيْكَ بِالْحِجَازِ رَبَّتِكَ
لَتَحْمِلَنَّ مِنْ قَبَائِرِ قُرَيْشِكَ

یعنی: ای دختر جرجیر، هنگام سروری تو به پایان آمد که بر تو در حجاز خاتونی بگماریم. بی‌گمان روپوشی در بر خواهی کرد که نشانه خویشاوندی تو باشد.

سپس عبدالله بن سعد از افریقيه به مصر بازگشت. ماندگاری او در افریقيه يك سال و سه ماه بود. مسلمانان جز سه تن از دست‌ندادند. از ایشان ابو ذویب هذلی کشته شد که او را در همانجا به خاک سپردند. پنج يك افریقيه را به مدینه فرستادند که مروان بن حکم به پانصد هزار دینار خرید ولی عثمان بهای آن را به وی بخشید. این از آن کارها بود که مسلمانان بر عثمان خرده گرفتند و بسی بزرگ شمردند.^۳

این بهترین سخنی است که درباره پنج يك افریقيه گفته شده است چه برخی از مردمان می‌گویند: عثمان پنج يك افریقيه را به عبدالله

۳. بدین‌گونه، همه دارایی‌های چپاول‌شده از مردم افریقيه به ۲،۵۰۰،۰۰۰ دینار (۱۱۳۷۵ کیلوگرم زر) برمی‌آید. این، يك از میلیون از چپاولگری‌ها به روزگار «جهان‌گشایی‌ها» بود که سرازیر شکمبه‌های سوسمارخوارانی مانند مروان بن حکم تازی می‌گردید و برای ۵۰۰ سال به درازا کشید. از این روست که دانشوران می‌گویند: بر اثر ترکنازی‌های تازیان چپاولگر، نیروهای تولیدی به سختی به کاهیدگی و سستی و ناتوانی گراییدند و این خود به ویرانی سراسری و جاودانه قاره‌های آسیا و افریقا انجامید. پس يك بار دیگر بخش‌های پیشین و پسین این کتاب را بخوانید.

بن سعید بخشید. برخی گویند: آن را ارزانی مروان بن حکم داشت. از اینجا روشن می‌شود که او پنج‌یک نخستین تازش بر افریقیه را به عبدالله داد و پنج‌یک همه دارایی‌های چپاول گشته در دومین تازش به سراسر افریقیه را به مروان بخشید. و خدا دانای‌تر است.

بیمان‌شکنی افریقیه و گشودن دوباره آن

هراکلیوس پادشاه کنستانتین‌اوپل (قسطنطنیه) چنان بود که همه پادشاهان ترسایان به وی باژ و ساو می‌پرداختند. اینان از مصر و افریقیه و آندلس و جز آن می‌بودند. چون مردم افریقیه با عبدالله بن سعد بیمان‌آشتی بستند، هراکلیوس به سوی این شارسان بطریقی فرستاد و او را فرمود که از مردم آن به اندازه‌ای که مسلمانان گرفته‌اند، باژ بستاند. این بطریق در قرطاجنه (کارتاژ) فرود آمد و مردم افریقیه را گرد آورد و آنچه را پادشاه فرموده بود، به ایشان گزارش داد. ایشان سر برتافتند و گفتند: آنچه را باید از ما گرفته می‌شد، پرداخته‌ایم و او را می‌سزد که راه آسان‌گیری با ما در پیش گیرد زیرا مسلمانان از ما گزیت می‌گیرند. پس از کشته‌شدن جرجیر، مردی دیگر از رومیان فرماندار افریقیه گشته بود. بطریق پس از آشوب‌های بسیار او را راند. او به‌شام آمد و در اینجا معاویه بن ابی-سفیان فرمان می‌راند که پس از کشته شدن علی بن ابی‌طالب، کار بر او آرام گرفته بود. او افریقیه را بسرای معاویه ستود و از وی خواست که لشکری همراه وی روانه افریقیه سازد. معاویه بن ابی-سفیان سپاهی به سرکردگی معاویه بن حُدیج سکونی گسیل کرد. چون این سپاهیان به اسکندریه رسیدند، پادشاه روم درگذشت و ابن حدیج رهسپار شد و به افریقیه رسید که مانند آتشفشان می‌خروشید. لشکری گشن همراه او بود. وی در قمونیه فرود آمد و بطریق سی-هزار مرد جنگی به رزم او گسیل کرد. چون معاویه گزارش آمدن ایشان را شنید، سپاهی از مسلمانان را به پیکار ایشان فرستاد که با آنان به رزم درایستادند. رومیان شکست یافتند و او دژ رویین

جلولاء را در میان گرفت ولی گشودن آن را نیارست. دژ فروریخت و مسلمانان آن را به چنگ آوردند و آنچه را در آن بود، به غنیمت گرفتند. معاویه به هر کران سپاهیان فرستاد و مردم آرام شدند و فرمانبردار او گشتند. او به مصر بازآمد.

[واژه تازه پدید]

حُدَیج: به ضم حاء و فتح دال که هر دو بی نقطه اند و در پایان آن جیم است.

آنگاه مردم افریقیه همواره فرمانبردارترین و شنواترین مردم شارسانها تا روزگار هشام بن عبدالملک بودند تا اینکه عراقیان به درون ایشان راه یافتند و ایشان را برآغالیدند و ایشان چوب فرمانبری را شکافتند. عراقیان تا امروز در میان ایشان پراکندگی افکندند. مردم افریقیه می گفتند: به انگیزه بزهکاریهایی که فرمانداران می کنند، ما نافرمانی پیشوایان دینی خود نمی کنیم. عراقیان به مردم گفتند: فرمانداران به فرمان پیشوایان بزهکاری می کنند. افریقیان گفتند: باشد تا به ایشان گزارش دهیم. میسره همراه بیست و چند مرد بیرون رفت و همگی بر هشام درآمدند ولی به ایشان دستوری داده نشد که با وی دیدار کنند. ایشان بر «ابرش» درآمدند و گفتند: به سرور خداگرایان برسان که فرماندار ما، ما را با سپاهیان به جنگ بیرون می برد و چون ما غنیمت به چنگ می آوریم، آن را در میان سپاهیان خود بخش می کند و می گوید: این گونه پیکار کردن در راه خدا نابت تر است. چون شهری را در میان می گیرد، ما را به پیش می راند و می گوید: این کار، مایه افزایش پاداش خدایی می گردد. مانند ما برادران او را بس می کنند. آنگاه ایشان بر دام های ما تازش آوردند و شکم های ایشان را دریدند تا پوستین سپید برای سرور خداگرایان به دست آورند. هزار گوسپند می کشند تا يك پوست پیدا کنند. آنگاه ما را چنین شکنجه کردند که هر زیارویی را از دختران ما به زور برگرفتند و بردند. گفتیم: این را در «نبشته»

یا «شیوه» ندیده‌ایم؛ باری ما مسلمانیم. به ما پاسخ بگوی که آیا این همه بزهکاری با آگاهی سرور خداگرایان می‌شود یا نه. ماندن ایشان به درازا کشید و هزینه‌های‌شان به پایان آمد. از این رو نام‌های خود را نوشتند و به وزیران او دادند و گفتند: اگر سرور خداگرایان از ما پرسید، به او گزارش دهید. آنگاه به افریقیه بازگشتند و بر کار- گزار هشام بیرون آمدند و او را کشتند و بر افریقیه چنگ انداختند. گزارش به هشام رسید. او از آن چند کس پرسید و نام‌های ایشان را شناخت و اینک دید که اینان همین کسانی‌اند که چنین کرده‌اند.

تازش بر آندلس

چون افریقیه گشوده گشت، عثمان به عبدالله بن نافع بن حصین و عبدالله بن نافع بن عبدالقیس فرمود که روانه آندلس گردند. این دو از راه دریا به آن سامان رسیدند. عثمان برای همراهان ایشان نوشت: اما بعد، همانا کنستانتین اوپل را از سوی آندلس می‌توان گرفت.

اینان با بربریان بیرون آمدند. خداوند پیروزی را ارزانی مسلمانان داشت و به اندازه افریقیه بر ایشان برافزود. چون عثمان عبدالله بن سعد را از فرمانرانی بر افریقیه برکنار کرد، جای او را به عبدالله بن نافع بن عبدالقیس واگذاشت که بر آن فرمان راند. عبدالله به مصر بازآمد و دارایی‌های انبوهی را که در نزد وی انباشته شده بود، برای عثمان گسیل کرد. يك روز عمرو بن العاص بر عثمان بن عفان درآمد. عثمان به وی گفت: ای عمرو، آیا می‌دانی که آن اشتران پس از تو به شیر آمدند؟ عمرو گفت: کره‌های‌شان همه نابود گشتند.

یاد چند رویداد

در این سال عثمان با مردم حج گزارد.

هم در این سال برای دومین بار استخر بر دست عثمان بن ابی-

العاص گشوده شد.

در این سال معاویه بن ابی سفیان به جنگ قنسرین رفت.

نیز در این سال ابو ذویب هنلی سخنسرا که از افریقیه بازمی-
گشت، در مصر درگذشت. برخی گویند: بلکه در راه مکه در بیابان
مرد. برخی گویند: در سرزمین روم جان سپرد. همگی درگذشت او را
به روزگار عثمان یاد کرده‌اند.
هم در این سال ابو رمثه بلوی در افریقا درگذشت. او از یاران
پیامبر بود.

نیز در این سال حفصه دختر عمر بن خطاب، همسر پیامبر (ص)
درگذشت. برخی گویند: به سال ۴۱/۶۶۱ م یا ۴۵/۶۶۵ م درگذشت.

رویدادهای سال بیست و هشتم هجری (۶۴۹ میلادی)

گشوده شدن قبرس

گویند: به سال ۲۸/۶۴۹م گشودن قبرس بر دست معاویه رخ نمود. برخی گویند: به سال ۲۹/۶۵۰م یا ۳۳/۶۵۳م بود. برخی گویند: همانا به سال ۳۳/۶۵۳م بر آن تاختند زیرا مردم آن پیمان-شکنی کردند (که این را یاد خواهیم کرد) و از این رو مسلمانان بر آن تاختن آوردند. معاویه در این سال همراه گروهی از یاران پیامبر از آن میان ابوذر غفاری و عبادة بن صامت (همراه زنش ام حرام) و ابوالدرداء و شداد بن اوس، به آهنگ تاختن بر این پهنه بیرون آمد. معاویه بن ابی سفیان پیوسته بر عمر بن خطاب فشار می آورد که به وی دستوری دهد که دریا را درنوردد و از حمص بر رومیان تازد. معاویه به وی گفته بود: مردم در هریک از روستاهای حمص، زوزة سگان و بانگ خروس های رومیان را می شنوند. عمر برای عمرو بن عاص نوشته بود: دریا را برای من بستای. عمرو بن العاص برای وی نبشته بود: من آفریده ای سترگ دیدم که مردمی اندک بر آن سوار می شوند. جز آسمان و آب چیزی در کار نیست. اگر از پوشش فرو-ایستند، دلها را بترکاند و اگر به پیش رود، خردها را آسیمه سازد. در آنجا یقین به کاهش می گراید و گمان مندی به افزایش. کشتی سواران کرمی بر فراز چوبی را می مانند که اگر بچرخد، ایشان را به آب خفه سازد و اگر برهد، چشمان را خیره کند. عمر پس از

خواندن این نامه، برای معاویه نوشته بود: سوگند به آنکه محمد (ص) را به راستی و درستی برانگیخت، هرگز هیچ مسلمانی را بر آن سوار نخواهم کرد. به من گزارش رسیده است که دریای شام (سپیدمیان: مدیترانه) بیشترین پهنه از روی زمین را در بر دارد و هر شبانه‌روز از خدا دستوری می‌خواهد که زمین را فرو پوشاند. چه‌گونه توانم سپاهیان اسلام را بر چنین خدانشناسی سوار کرد! سوگند به خدا که يك مسلمان از همه آنچه در سرزمین روم است، به نزدیک من دوست‌داشته‌تر است. مبادا خود را گرفتار من سازی که خود به یاد داری بر سر علاء بن حضرمی چه آوردم.

پادشاه روم جنگ را فروهشت و خود را به عمر نزدیک ساخت و برای وی نامه نوشت. ام کلثوم دخت گرامی سرور خداگرایان علی بن ابی طالب علیه‌السلام، که همسر عمر بود، اندازه‌ای مایه خوش بوی با چیزهایی که بانوان را به کار آید، به نزد شاهبانوی روم روانه ساخت. شاهبانو، در برابر، ارمغانی برای ام کلثوم فرستاد که در آن گردن‌بندی گرانبها بود. چون پیک بازگشت، عمر آنچه را در دست وی بود، از او ستاند و بانگ درداد کسه: نماز همگانی است! مردم گرد آمدند و عمر به ایشان گزارش داد که همسرش چه کرده است و چه دریافت داشته. گویندگان گفتند: گردن‌بند، ام کلثوم را می‌شاید که وی از این سوی ارمغانی روانه ساخته است. نیز شاهبانو زینهاری نیست که یا توسازشی کرده باشد. دیگران گفتند: شاید ما نیز ارمغانی روانه می‌ساختیم تا بهتری به دست آوریم. عمر گفت: ولی فرستاده، فرستاده مسلمانان است و پیک پیک ایشان. مسلمانان بودند که ام کلثوم را در دید شاهبانو بزرگ فرامودند. او فرمود که گردن‌بند را به گنج‌خانه بردند. به ام کلثوم نیز هزینه وی را پرداخت.

چون روزگار عثمان فرارسید، معاویه بن ابی سفیان بارها برای وی نامه نگاشت و از وی دستوری خواست که به دریا زند و به جنگ رومیان تازد. عثمان به وی دیر پاسخ گفت و نوشت: کسان را گزینش نکن و در میان ایشان پشک نیفکن^۱. ایشان را آزاد بگذار تا هر کس

۱. پشک (Peshk) : قرعه.

به دلخواه جنگ را برگزیند، او را سوار کنی و یاری رسانی. او چنین کرد و عبدالله بن قیس جاسی هم پیمان بنی فزاره را به فرمانروایی (یا فرماندهی) برگزید. مسلمانان به قبرس روانه شدند و عبدالله بن سعد از مصر بدانجا رهسپار گشت. بر سر آن فراهم آمدند و مردم آن بر پایه پرداخت گزیتی برابر با هفت هزار دینار در سال (که مانند آن را به رومیان می‌پرداختند)، با ایشان پیمان آشتی بستند. مسلمانان ایشان را از آن باز ندارند و پاسدار ایشان در برابر هر کس که از فراسوی آن آهنگشان کند، نباشند. بر ایشان است که مسلمانان را از روانه شدن دشمنان رومی‌شان آگاه سازند و روانه شدن مسلمانان به سوی دشمنان از میان سرزمین ایشان باشد.

جُبَیر بن نُفَیر گوید: چون قبرس گشوده گشت و اسیران از آن گرفته شدند، به ابوالدرداء نگریستم و او را گریان یافتم. به وی گفتم: چرا در روزی که خداوند اسلام و اسلامیان را شکوه و فیروزی بخشیده است، گریه می‌کنی. گوید: او دستی بر شانه من زد و گفت: چه خوارند مردمان بر خدا هنگامی که فرمان وی را فروهند! اینان که مردمانی پیروزبخت و پرشکوه بودند و پادشاهی استواری داشتند، چون فرمان خدا را زیر پا گذاشتند، به سرنوشتی که می‌بینی دچار گشتند. خدا اسیری را بر ایشان گماشت و چون خدا مردمی را گرفتار اسیری سازد، امید از ایشان گسسته باشد.

در این جنگ ام حرام انصاری دختر ملحان درگذشت. استرش او را در آبخست^۲ قبرس بر زمین افکند که گردنش بشکست و او از گزند آن درگذشت. این رویداد، مایه راست آمدن گزارشی گشت که پیامبر (ص) به وی داد و فرمود: نخستین کس باشی که در جنگ دریا از میان روی.

۲. آبخست: جزیره، فرهنگستان زبان ایرانی واژه «آبکند» را پیشنهاد کرده است که آن هم همین بافت را دارد.

عبدالله بن قیس جاسی بسر فراز دریا مانند و پنجاه تازش زمستانی و تابستانی در خشکی و دریا سامان داد. هیچ کس به آب خفه نشد و گرفتار بدبختی نگشت. او خدا را برای سپاهیان خود می خواند که ایشان را تندرست بدارد. خدا قراخوان او را پذیرفت. چون خدا خواست که بر پیکر وی آسیب رساند، او به سان پیشاهنگان با زورقی بیرون رفت و به بندری در سرزمین روم رسید که در آن بینوایانی گدایی می کردند. بر ایشان بخشش کرد. زنی از ایشان به روستای خود بازگشت و به مردان گفت: اینک عبدالله بن قیس در بندر است. آنان به سوی او شتافتند و بر او تاختند و پس از آنکه با ایشان پیکاری سخت کرد، او را کشتند. او به تنهایی کشته شد و ناخدا رهایی یافت و به نزد کسان خود آمد و ایشان را آگاه ساخت. ایشان آمدند و در آن بندر لنگر انداختند. سرپرست ایشان سفیان بن عوف ازدی بود. او بیرون رفت و به پیکار با ایشان شتافت و سرانجام به ستوه آمد و به دشنام دادن یاران خود پرداخت. کنیزک عبدالله بن قیس گفت: او به هنگام نبرد چنین کاری نمی کرد. سفیان پرسید: چه می گفت؟ دختر گفت: «گرما گرم دشواری هاشوید که پس از آن گشایش است». او دخترک را وادار به گفته اش کرد. آن روز کسانی از میان مسلمانان کشته شدند. دیرترها به آن زن گفته شد: او را چه گونه یافتی؟ گفت: به سان بازرگان بود ولی چون از او خواهش کردم، به سان پادشاهان بر من بخشش کرد و من او را با این ویژگی شناختم.

[برخی رویدادها]

در این سال حبیب بن مسلمه بسر آن بخش از کشور سوریه که پیوست روم بود، تازش آورد.

هم در این سال عثمان با نایله دختر فرافصه پیوند زناشویی بست. این زن ترسا بود ولی پیش از آنکه عثمان بر وی درآید، اسلام آورد.

عثمان در این سال زوراء را پایه گذارد. در این سال عثمان با

مردم حج گزارد.

[واژه تازه‌پدید]

حَرَام: با حاء و رای بی نقطه.

جَاسِي: با جیم و سین بی نقطه.

فَرَايِصَه: به فتح فاء است، مگر فرافصة بن احوص کلبی که نایله

همسر عثمان دختر اوست.^۳

۳. گفتاری آشفته است. درست آن است که در تاج العروس آمده است: هرچه در عربی فرافصه است با فای مضموم است بهجز فرافصة بن احوص کلبی که با فای مفتوح است.

رویدادهای سال بیست و نهم هجری (۶۵۰ میلادی)

برکنار کردن ابوموسی اشعری از فرمانداری بصره گماشتن عبدالله بن عامر به فرمانداری آن

گویند: در این سال عثمان ابوموسی اشعری را از فرمانداری بصره برکنار کرد و عبدالله بن عامر بن کریز بن ربیعۃ بن عبدشمس را به جای او برنشاند. این مرد پسردایی عثمان بود. برخی گویند: این کار سه سال پس از خلیفگی عثمان بود.

انگیزه برکناری اش این بود که مردم ایذج و کردان در سال سوم خلیفگی عثمان روی از اسلام برگاشتند و ناباور شدند. ابوموسی در میان مردم آواز داد و ایشان را به پیکار برانگیخت. مردم همداستان شدند که پیاده به پیکار شوند. او پیش تر از کسانی یاد کرده بود که پیکار پیاده را می پسندند. از این رو برخی سوار شدند و برخی پیاده به راه افتادند و سرانجام به پیادگی سازش کردند. برخی دیگر گفتند: شتاب نمی کنیم بلکه می مانیم تا ببینیم او چه می کند. اگر گفتارش با کردارش راست آمد، چنان می کنیم که او کرده باشد.

چون بیرون آمد، بار و بنه خود را سوار بر چهل استر از کاخش بیرون آورد. مردم لگام ستور او را گرفتند و گفتند: ما را بر پاره ای از این جانداران افزون آمده سوارکن و مانند ما به پیاده روی گرای. او تازیانه بر ایشان زد. مردم ستور او را رها کردند که روانه شد. به نزد عثمان آمدند و برکناری او را خواستار شدند و گفتند: نه همه

آنچه را می‌دانیم، خواستار پرسش تو از آنیم. دیگری را به جای او بر ما گمار. گفت: که را می‌پسندید؟ گفتند: غیلان بن خرشه را. هر کسی می‌تواند جایگزین این برده‌ای باشد که زمین ما را سراسر بخورد! آیا در میان شما هیچ پستی نیست که بخواهید او را برافرازید؟ آیا بینوایی نیست که بخواهید او را به نوایی رسانید؟ ای قرشیان، تا کی این پیر گفتار اشعری این سرزمین را بچرد؟ عثمان را از کار آن سامان آگاه شد و ابوموسی را برداشت و عبدالله بن عامر بن کریز را برگماشت. چون ابوموسی گزارش این کار شنید، گفت: پسرکی بر سر شما آید که بسیار به این سوی و آن سوی تازد و به هر سوراخی سری زند؛ نیاکان مادری (مادر بزرگان) و عمه‌ها و خاله‌های او گرامی‌اند و دو سپاه به زیر فرمان وی آیند. عبدالله بن عامر در این هنگام [که فرماندار نیمی از عراق شد]، بیست و پنج سال داشت. او به فرماندهی سپاه ابوموسی اشعری و سپاه عثمان بن ابی‌المص ثقفی از عمان و بحرین رسید.

عثمان بر خراسان عمیر بن عثمان بن سعد را گماشت و بر سیستان عبدالله بن عمیر لیشی از قبیلۀ ثعلبه را. وی تازش آورد و تا کابل پیش راند. عمیر بن عثمان پیشروی کرد و خود را به فرغانه رساند. هیچ شارسانی به‌جای نگذاشت جز که آن را نوسازی کرد. به مکران، عبیدالله بن معمر را رهسپار کرد که تا کرانه رود به پیش رفت. به کرمان، عبدالرحمان بن عبیس را فرستاد و به اهواز و فارس تنی چند از دیگر کسان را. آنگاه عبدالله بن عمیر را برکنار ساخت و عبدالله بن عامر را برای یک سال برگماشت و سپس او را برداشت. نیز عاصم بن عمرو را بر سر کار آورد و عبد الرحمان بن عبیس را برکنار کرد. عدی بن سهیل بن عدی را باز گرداند و عبیدالله بن معمر را از اینجا برداشت و به فارس فرستاد و به‌جای وی عمیر بن عثمان را برنشاند. بر خراسان امیر بن احمر یَشْکُری را گماشت. در سال چهار، عَمْران بن فُضَیل برجمی را به فرمانداری سیستان فرستاد. عاصم بن عمرو در کرمان درگذشت.

[واژه تازه پدید]

عُبَیْس: به ضم عین بی نقطه و فتح بای تک نقطه‌ای و سپس یای دو نقطه‌ای در زیر که در پایان آن سین بی نقطه است.
 اُمَیْر: به ضم همزه و در پایان آن رای است.
 کُرَیْز بن ربیعہ: به ضم کاف و فتح راء.

پیمان شکنی مردم پارس

آنگاه مردم پارس برشوریدند و پیمان خود را با عبیدالله بن معمر شکستند. او به سوی ایشان رهسپار شد و دو سپاه بر دروازه استخر دیدار کردند. عبیدالله کشته شد و مسلمانان شکست خوردند. گزارش را به عبدالله بن عامر دادند. او مردم بصره را به پیکار برشوراند و با ایشان روانه فارس گشت. بر بال چپ او مَعْقِل بن یسار فرماندهی می‌کرد، بر بال راستش ابو برزّه اسلمی و بر سوارگان عمران بن حصین. همه اینان از یاران پیامبر (ص) شمرده می‌شدند. جنگ به سختی گرایید و ایرانیان شکست یافتند و کشتاری سترگ از ایشان به راه افتاد و استخر به زور شمشیر گشوده گشت. او به دارا برگرد شد که مردم آن پیمان آشتی خود را شکسته بودند. آن را گشود و روانه شهر گور شد که همان اردشیر خره است. مردم استخر دیگر باره پیمان شکنی کردند. او بازنگشت و پیشروی به سوی شهر گور را دنبال کرد و آن را در میان گرفت. هَرِم بن حَیَّان از پیش آن را در میان داشت. مسلمانان زمان به زمان آن را در میان می‌گرفتند و سپس از گرد آن می‌پراگندند و به استخر می‌آمدند و می‌جنگیدند و پهنه‌هایی را که برشوریده بودند، سرکوب می‌کردند. چون ابن عامر بر آن فرود آمد، آن را بگشود.

انگیزه گشودن آن چنین بود که یکی از مسلمانان شبی به نماز برخاسته بود و در کنارش انبانی بود که نان و گوشتی در آن جای داشت. سگی آمد و آن را برداشت و دوید و از رهگذری پنهانی به درون شهر شد. مسلمانان آن راهرو زیرزمینی را تا شهر دنبال

کردند و به درون آن رفتند و آن را به زور شمشیر گشودند. چون عبدالله بن عامر از آن پرداخت، به استخر بازگشت و آن را در میان گرفت و پیکاری سخت بر سر آن به راه انداخت و سرانجام آن را به زور گشود. بر شهر کشکنجیر بستند و پرتابه‌ها به سوی آن افکندند و دسته‌های انبوهی از ایرانیان را کشتار کردند و کسان خاندان‌های بزرگ و سران اسواران را که بدن پناه آورده بودند، نابود کردند و بدین سان بود که توانستند آن را بگشایند. بسرخ گویند: چون مردم استخر پیمان‌شکنی کردند، عبدالله بن عامر پیش از رسیدن به گور، به آنجا برگشت و آن را به زور گشود و سپس به گور آمد و از آنجا رهسپار دارا بگرد شد و آن را نیز که پیمان‌شکنی کرده بود، فروگرفت. مردم پارس را چنان سرکوب کرد که همواره از گزند آن خوار می‌زیستند. پس گزارش را برای عثمان فرستاد. عثمان به وی نوشت که هرم بن حیان یشکری و هرم بن حیان عبدی و خَرِیْت بن راشد و مَنجَاب بن راشد و تَرْجَمَان هُجیمی را بر سرزمین‌های پارس برگمارد. او را فرمود که شارسان‌های خراسان در میان گروهی بخش کند: احنف را بر دو مرو گمارد، حبیب بن قره یربوعی را بر بلخ، خالد بن عبدالله بن زهیر را بر هرات، امیر بن احمر را بر توس و قیس بن هبیره سلمی را بر نیشابور. در این شهر بود که عبدالله بن خازم پسر عموی وی بزرگ شد و به بار آمد. آنگاه عثمان پیش از مرگ خود همه را به زیر فرمان قیس بن هبیره درآورد و امیر بن احمر را بر سیستان گماشت. سپس عبدالله بن سَمْرَه را فرماندار آن ساخت. وی از خاندان حبیب بن عبد شمس [از بستگان عثمان] بود. هنگامی که عثمان مرد، او بر این شارسان بود. او مرد و عمران بر مکران، عمیر بن عثمان بن سعد بر پارس و ابن کَندِیر قُشیری بر کرمان فرمان می‌راندند.

آنگاه قیس بن هبیره، عبدالله بن خازم را به روزگار عثمان به نمایندگی به نزد عبدالله بن عامر فرستاد. عبدالله بن عامر او را گرامی می‌داشت. او به ابن عامر گفت: برای من فرمانی بنویس که اگر قیس بن هبیره از خراسان بیرون رود، من فرماندار آن باشم. او

چنان کرد. وی به خراسان بازگشت. چون عثمان کشته شد و دشمن برشورید، ابن خازم به قیس گفت: بهتر آن است که مرا جانشین خود سازی و رهسپار شوی و آنچه را دیگران می بینند، بنگری. او چنان کرد. ابن خازم فرمان جانشینی خود را بیرون آورد و بر خراسان پایدار ماند تا سرور خداگرایان علی بن ابی طالب علیه السلام بر سر کار آمد. قیس بن هبیره از رفتار ابن خازم خشمگین شد.

[واژه تازه پدید]

خرّیت: به کسر خای نقطه دار و تشدید رای و سکون یای دو- نقطه ای در زیر که در پایان آن تایی دو نقطه ای بر زیر است.

پدید آوردن افزایش در مزگت پیامبر (ص)

در ماه ربیع الاول این سال/ نوامبر ۶۴۹ م عثمان مزگت پیامبر خدا (ص) را گسترش بخشید. گچ را از خرماستان فراز می آورد. آن را با سنگ رنگارنگ ساختند و ستون های آن را با سنگ و مس برافراشتند. درازای آن را صد و شصت گز کردند و پهنای آن را صد و پنجاه گز. به سان روزگار عمر برای آن شش در گشودند.

نماز تمام خواندن عثمان با مردم

و نخستین خرده ها که مردمان بر او گرفتند

در این سال عثمان با مردم حج گزارد و برای خود در منی سراپرده برافراشت. این نخستین سراپرده ای بود که عثمان برزد. وی در این جای و در عرفه نماز گروهی را تمام خواند. برای نخستین بار مردم به تندی و آشکارا درباره عثمان سخن گفتند چه او نماز خود را در منی تمام خواند. بسیاری از یاران پیامبر او را بر این کار نکوهش کردند. علی بن ابی طالب (ع) به وی فرمود: نه کاری تازه پیش آمده است و نه ما از روزگار اسلام و زمان پیامبر بسی دور گشته ایم. تو خود دیدی که پیامبر (ص) و ابوبکر و عمر در اینجا نماز را دو رکعت می خواندند و تو در آغاز خلیفگی خود هستی. من نمی دانم کار تو به

کجا خواهد کشید. عثمان گفت: رایبی است که آن را برگزیده‌ام. گزارش به عبدالرحمان بن عوف رسید که با وی بود. به نزد او آمد و به وی گفت: آیا تو در اینجا با پیامبر خداوند (ص) و ابوبکر و عمر نماز نخواندی که آنان دو رکعت خواندند و تو نیز دو رکعت خواندی؟ عثمان گفت: آری، ولی شنیده‌ام که برخی از حاجیان یمن و پاره‌ای مردم فرودست گفته‌اند که نماز برای ماندگاران دو رکعت است. اینان از نماز من نمودار آورده‌اند. من در مکه زنی دارم و در طایف دارایی. عبدالرحمان گفت: این بهانه درست نیست. اما اینکه گویی از اینجا زنی گرفته‌ام، زن تو در مدینه از آنجا بیرون می‌آید و در هر جا ماندگار شوی، ماندگار می‌گردد. اما دارایی تو در طایف، دستاویز نادرستی است زیرا از اینجا تا آنجا سه شبانه‌روز راه است. اما گفتار تو درباره حج گزاران یمن و جز ایشان، گزافی بیش نیست. بر پیامبر خدا (ص) در اینجا فروش خدایی فرود می‌آمد و اسلام خرد و تنگ مایه بود. سپس ابوبکر و عمر فراز آمدند و همگی نماز را دو رکعت خواندند. امروز اسلام نیرو گرفته است و جای این بازی‌ها نیست. عثمان گفت: رایبی است که آن را برگزیده‌ام.

عبدالرحمان از نزد او بیرون آمد و عبدالله بن مسعود را دید و به وی گفت: ابومحمد، آنچه را می‌بینی دگرگون کن. گفت: چه کنم؟ گفت: آنچه را می‌دانی و می‌بینی به‌کار ببر. ابن مسعود گفت: ناسازگاری مایه گزند است. من با یارانم چهار رکعت خواندم. عبدالرحمان گفت: من با یاران خویش دو رکعت خواندم. ولسی اکنون چهار خواهم خواند.

برخی گویند: این به سال ۶۵۱/۳۰ م بود.

رویدادهای سال سی‌ام هجری (۶۵۱ میلادی)

برکنار کردن ولید از کوفه برگماشتن سعید

عثمان در این سال ولید بن عقبه را از کوفه برداشت و سعید بن عاص را به‌جای او برنشاند. انگیزه فرماندار شدن ولید بر کوفه، در یاد رویدادهای دومین سال خلیفگی عثمان گذشت و نوشته آمد که وی به نزدیک مردم بسی دوست‌داشته بود. او سه سال چنین بود و خانه‌اش دری نداشت. آنگاه جوانانی از مردم کوفه بر خانه علی بن حَیسمان خزاعی شکاف زدند و دارایی او را افزون‌شمردند و خواستند که خانه او را تاراج کنند. او از گزند ایشان آگاه گشت و با شمشیر بر ایشان بیرون آمد و فریاد کشید. شریح خزاعی که برای نزدیک شدن به سرزمین «پیکار» از مدینه به کوفه کوچیده بود، از فراز بر ایشان برآمد ولی ایشان بدو ننگریستند و پسر حیسمان را کشتند. مردم ایشان را فروگرفتند که اینان بودند: زهیر بن جندب ازدی، مُورَّع بن ابی‌مورخ اسدی، شَبِیل بن اُبَیّ ازدی و دیگران. شریح و پسرش بر ایشان گواهی دادند. ولید گزارش کار ایشان را به عثمان نوشت. عثمان برای او نامه نوشت و فرمود که ایشان را بکشند. وی ایشان را بر در کاخ کشت. بر این پایه، به گفتار سرپرست خاندان

کشته در آیین «سوگند خواران»^۱ رفتار کردند و ایشان را آشکارا در برابر دید همگان کشتند که مردم از خونریزی پرهیز کنند. ابوزبید سخنسر را به روزگسار جاهلی و اسلام در میان بنی تغلب می‌زیست. اینان دایمی‌های او بودند. ایشان در دادن وام او بر وی ستم کردند و ولید حق او را گرفت که بر ایشان کارگزار بود. ابوزبید از این کار او سپاس گزارد و بدو گرایید و در مدینه و کوفه به نزد وی همی رفت. او مردی ترسا بود که در نزد ولید اسلام آورد و آیین تازه خود را به خوبی پاس داشت. یک روز که ابوزبید در نزد ولید بود، کسی به نزد پدر زینب و پدر مورع و پدر زهیر (جندب) آمد و به ایشان گفت که ولید و ابوزینب می‌می‌گسارند. اینان بر خانه ولید شکاف می‌کاویدند و چشمان بسر او می‌گماشتند که او را بیابند و بکشند زیرا پسران‌شان را کشته بود. ایشان برشوریدند و تنی چند از مردم کوفه را برگرفتند و به ناگاه بسر او درآمدند ولی چیزی ندیدند. بازگشتند و همدگر را نکوهش همی کردند و مردم ایشان را دشنام دادند. ولید این کار از عثمان پنهان ساخت. جندب و تنی چند همراه او به نزد ابن مسعود آمدند و به‌وی گفتند: ولید پیوسته باده می‌نوشد. ابن مسعود گفت: هر که خود را از ما پوشیده بدارد، پرده او ندریم. ولید او را بر گفته‌اش نکوهش کرد چندان که این دو کینه همدگر به دل گرفتند. آنگاه جادوگری را به نزد ولید آوردند و او کس به نزدیک ابن مسعود فرستاد و پرسید که او را چه کیفری باید کرد. جادوگر در نزد ابن مسعود به گناه خود خستو گشت. او در برابر مردم چنین فرامی نمود که به کون خر فرو می‌رود و از دهن آن بیرون می‌آید. ابن مسعود فرمان به کشتن او داد. چون ولید خواست او را بکشد، مردمان همراه جندب فراز آمدند و او جادوگر را زد و کشت. ولید او را به زندان افکند و درباره او به عثمان نامه نوشت. عثمان فرمان داد که او را گوشمالی دهد و آزاد

۱. سوگندخواران (قَسَامَة): دانشواژه دینی. سوگند دادن پنجاه تن. چنان باشد که چون در شارسانی کسی کشته شود و مردم شارسان گویند: کشته شناخته نیست، پنجاه کس از مردم شارسان را سوگند دهند.

کند. یاران جندب به سود او برشوریدند و به نزد عثمان بیرون شدند و برکناری ولید را خواستار گشتند. عثمان ایشان را نومید بازگرداند. چون بازگشتند، همه داغدیدگان به نزد ایشان فراهم آمدند و با ایشان همداستان شدند. پدر زینب و پدر مورع و جز این دو به نزد ولید آمدند و با او به گفت‌وگو پرداختند. او خوابید و این دو مهر او را برگرفتند و به مدینه رفتند. ولید بیدار شد و دید که انگشترش را رفته‌اند. از همسرانش پرسش کرد که گفتند: واپسین کسان که در نزد تو ماندند، دو مرد بودند که ویژگی‌هایی چنین و چنان داشتند. او آن دو را گناهکار دانست و گفت که پدران زینب و مورعند. کسان فرستاد که آن دو را دستگیر کنند که ایشان را نیافتند.

این دو همراه دیگران بر عثمان درآمدند و گزارش دادند که ولید باده گسارده است. عثمان پیام به ولید داد که در نزد وی فراز آید. او به مدینه رفت. عثمان آن دو را فراخواند و پرسید: آیا گواهی می‌دهید که دیدید او باده نوشیده است؟ گفتند: نه. گفت: پس چه گونه؟ گفتند: بازمانده آن را از ریشش برگرفتیم که برگردانده بود. عثمان به سعید بن العاص فرمان داد که او را تازیانه زد. این کار در میان خانواده‌های این دو کینه‌ای پدید آورد. هنگامی که خواستند ولید را تازیانه بزنند، بر او پیراهنی بود که علی بن ابی طالب فرمود آن را بگیرند.

در گزارش چنین آمده است. درست آن است که تازیانه زنده او عبدالله بن جعفر بن ابی طالب بود زیرا چون علی به پسرش حسن فرمود که او را تازیانه زند، حسن گفت: رنج آن بر آن کس نه که گنج آن برد! علی به عبدالله بن جعفر فرمان داد و او چهل تازیانه بر ولید نواخت. علی گفت: دست بدار، پیامبر خدا (ص) چهل تازیانه زد ابوبکر چهل بار نواخت و عثمان هشتاد بار. همگی «روش پسندیده» است و این یکی به نزدیک من دوست‌داشته‌تر است.

برخی گویند: ولید بن عقبه مست شد و نماز گروهی بامداد را چهار رکعت با مردم کوفه به‌جای آورد و در پایان به ایشان روی کرد

و گفت: می‌خواهید که برای تان افزون بخوانم؟ عبدالله بن مسعود گفت: امروز پیوسته بر ما فشار افزون آورده‌ای! اینان در نزد عثمان به زیان وی گواهی دادند. او علی بن ابی طالب را فرمود که وی را تازیانه زند. علی به عبدالله بن جعفر فرمان داد که وی را تازیانه زد. حطیئه در این باره سرود:

شَهِدَ الْحُطَيْئَةُ يَوْمَ يَلْقَى رَبَّهُ أَنْ الْوَلِيدَ أَحَقُّ بِأَلْفَدْرِ
نَادَى وَ قَدْ تَمَّتْ صَلَاتُهُمْ: أَأَزِيدُكُمْ؟ سُكْرًا وَ مَا يَدْرِي
فَأَبَا أَبَا وَ هَبِ وَلَوْ أَذِنُوا لَقَرَّنتَ بَيْنَ الشَّفْعِ وَ الْوَتْرِ
كَفَّسُوا عِنَانَكَ إِذْ جَرَيْتَ وَلَوْ تَرَكَوْا عِنَانَكَ لَمْ تَزَلْ تَجْرِي

یعنی: روزی که حطیئه به دیدار پروردگار خود رود، گواهی دهد که ولید برای پیمان‌شکنی سزاوارتر است. چون که نماز خود را به پایان برد، از روی مستی و نادانی گفت: هیچ می‌خواهید که نماز بیش‌تری برای تان بخوانم؟ ای ابو وهب، چه خوب شد که مردم نپذیرفتند چه اگر دستوری می‌دانند، نماز تک و جفت را نیز باهم خوانده بودی. چون به تاخت راندی، لگام تو را گرفتند و اگر تها می‌کردند، همچنان به تاخت می‌راندی.

چون عثمان از می‌گساری ولید آگاه شد، او را برکنار ساخت و سعید بن عاص بن امیه را بر سر کار آورد. سعید در دامان عمر بن خطاب پرورش یافته بود. چون عمر شام را گشود، سعید به این سرزمین آمد و با معاویه ماندگار شد. يك روز عمر قرشیان را به یاد آورد و از او پرسش کرد. گفتند که وی در شام است. او سعید را فراخواند و به وی گفت: درباره‌ی تو شنیده‌ام که مردی نیکوکار و گرفتاری. نیکویی افزون کن تا خدا خوبی بیش‌تری به تو ارزانی دارد. به وی گفت: زن داری؟ سعید گفت: نه. پس از چندی دختران سفیان بن عویف همسراه مادرشان به نزد عمر آمدند. مادر گفت: مردان ما نابود شدند و چون مردان از میان روند، زنان تباه گردند. ایشان را به مردانی ده که همسرشان باشند. عمر یکی از دختران را به سعید به زنی داد و دیگری را به عبدالرحمان بن عوف. باز دختران

مسعود بن نَعِیم نهمشلی به نزد وی آمدند و گفتند: مردان ما نابود شدند و کودکان بر جای ماندند. ما را به همتایان مان شوی ده. عمر یکی از دختران را به سعید بن عاص به زنی داد و دیگری را به جبیر بن مطعم. عمویان او دارای پیشینه‌ای درست در اسلام و آزمودگی ناب و سره بودند. عمر نمرده بود که سعید از مردان سرشناس قریش گشت. چون عثمان او را به فرمانداری کوفه برگماشت، سعید روانه شد و به سان فرماندار بدین شهر درآمد. اشتر و ابوخیثمه غفاری و جندب بن عبدالله و حثامه بن صععب بن حثامه همراه او بازگشتند. اینان همراه ولید به کوفه آمده بودند که او را یاری کنند ولی دشمن او شدند. یکی از سخنسرایان کوفه سرود:

قَرَرْتُ مِنَ الْوَلِيدِ إِلَيَّ سَعِيدٍ كَأَهْلِ الْحِجْرِ إِذْ جَزَّ عَوَاقِبَارُوَا
 يَلِينَا مِنْ قَرَيْشٍ كُلِّ عَسَامٍ أَمِيرٌ مُحَدَّثٌ أَوْ مُسْتَشَارٌ
 لَنَا نَارٌ نُخَوِّفُهَا فَنَخْشَى وَ لَيْسَ لَهُمْ فَلَا يَخْشُونَ نَارُ

یعنی: از ولید به سوی سعید گریختم و این به سان مردم «حجر» بود که بی‌تابی کردند و نابود شدند. هر سال از قرشیان فرمانداری برای ما فرامی‌رسد؛ یا خردسال است یا سالخورده. ما را آتشی است که از آن می‌ترسانندمان و می‌ترسیم. ایشان را نه آتشی است نه ترسی.

چون سعید به کوفه رسید، بر تخت سخنوری برآمد و خدا را سپاس گفت و ستود و سپس گفت: به خدا که چون مرا به سوی شما گسیل کردند، فرمانرانی بر شما را ناخوش می‌داشتم ولی چون فرمان دادند، از پذیرفتن آن گزیری نبود. همانا آشوب و شورش بینی و دو چشم خود را آشکار ساخته است. به خدا سوگند که چندان بر چهره‌اش کوبیم تا آن را سرکوب کنم یا مرا خسته کند. من از همین امروز به پیش می‌تازم.

آنگاه فرود آمد و دربارهٔ مردم کوفه پرسش کسرد و روزگار و چگونگی گذران ایشان بدانست. پس برای عثمان نوشت که همانا کار مردم کوفه به آشفتگی گسراییده است و دارندگان مهمتری و خاندان‌های بزرگ و برخورداران از پیشینه‌های درخشان سرکوب

شده‌اند و در کار خویش فرومانده‌اند. آنان که بر این شهر فرمان می‌رانند، دنباله‌روانی هستند که دیرتر بدینجا فراز آمده‌اند و بیابانگردانی که بدینجا پیوسته‌اند. کار به جایی کشیده است که از مهتران و رنج‌کشیدگان پرسش نمی‌شود که روزگارتان چون است و در چه کاری گرفتار آمده‌اید.

عثمان برای وی نوشت: اما بعد، دارندگان آزمون‌های خوب و پیشینه‌های درخشان را که خداوند آن سرزمین‌ها را به دست ایشان گشوده است، پیش انداز. باید کسانی که دیرتر فراز آمده به نزد ایشان فرارسیده‌اند، پیرو اینان باشند مگر اینکه خود از شتافتن به سوی راستی و درستی کنندی کنند و بدان برنخیزند و از این رهگذر کار به دست فرودستان افتد. پایگاه و جای هر کسی را نگاه‌دار و به همهٔ ایشان بهرهٔ بایسته برای ایشان را ببخش زیرا تنها از راه شناخت مردم است که می‌توان دادگری را استوار ساخت.

سعید در پی رزمندگان روزهای سخت و پیکارمندان قادیسیه فرستاد و به ایشان گفت: شما چهره‌های درخشان مردمید. از چهره است که می‌توان چگونگی پیکر مردم را بازشناخت. اینک نیاز نیازمندان را با من در میان گذارید. دنباله‌روان و دیرپیوستگانی را که تاب راستی و درستی داشتند، همراه ایشان ساخت و خوانندگان همیشگی قرآن گرامی را هم‌نشین انجمن‌های شبانهٔ خود گردانید. جنجال و گفت‌وگو در میان کوفیان بالا گرفت. سعید این پیشامد را به عثمان گزارش داد و در این باره برای او نامه نوشت. عثمان مردم را گرد آورد و ایشان را از آنچه برایش نوشته شده بود، آگاه ساخت. به وی گفتند: درست رفتار کردی؛ ایشان را بدانچه درخورش نیستند، امیدوار مکن زیرا اگر کسانی به کارها برخیزند که شایستگی آن را ندارند، تاب آن را نخواهند آورد و تباهاش خواهند ساخت. عثمان گفت: ای مردمان مدینه، آماده باشید و خود را استوار بدارید که آشوب به سوی شما خزیدن گرفته است. به خدا سوگند که من بی‌چون و چرا آنچه را که دارید ویژهٔ شما خواهم ساخت تا اگر بخواهید، آن را به نزد شما فراکشانم تا بهرهٔ همهٔ کسانی که همراه عراقیان در

نبردها کوشیده‌اند و جنگیده‌اند، به نزد ایشان آید و در کنار ایشان ماندگار گردد. گفتند: چه گونه بهره ما را از زمین‌ها به اینجا می‌کشانی؟ گفت: هرکس خواهد، آن را در برابر (یا در کنار) آنچه در حجاز و یمن و دیگر شارسان‌ها دارد، به فروش می‌رساند^۲. ایشان شاد شدند و خدا برای ایشان گشایشی پدید آورد که آن را در شمار نیاورده بودند. چنان کردند و آنها را مردانی از هر قبیله‌ای خریدند و عثمان با خرسندی ایشان و گواهی مردمان و پاس داشتن حقوق همگان، آن داد و ستد را استوار ساخت.

تازش سعید بن عاص بر طبرستان

در این سال سعید بن العاص آهنگ پیکار و گشودن طبرستان کرد زیرا تا این سال کسی به جنگ آن برنخاسته بود. ناهمسازی دانشوران در این باره در یاد کردن رویدادهای روزگار خلیفگی عمر بگذشت. گفته شد که اسپهبد آن بر پایه پرداخت اندازه‌ای دارایی، با سَویِد بن مُقَرَّن پیمان آشتی بست. اما بر پایه این گفتار، سعید به سال ۶۵۱/۳۰ م از کوفه آهنگ آن کرد و حسن و حسین و عبدالله بن عباس و عبدالله بن عمر و عبدالله بن عمرو بن عاص و عبدالله بن زبیر و حذیفه بن یمان و مردمی از یاران پیامبر (ص) او را همراهی کردند. عبدالله بن عامر به آهنگ خراسان از بصره بیرون شد و بر سعید پیشی گرفت و در نیشابور فرود آمد. سعید در قوس فرود آمد که در آشتی می‌زیست. حذیفه پس از نهادن با مردم آن پیمان آشتی بسته بود. سعید به گرگان آمد که مردم آن بر پایه پرداخت دویست هزار [درم یا دینار] با وی آشتی کردند. آنگاه به طَمِیسَه شد. اینها همگی از شارسان‌های طبرستان بر مرز گرگان بودند و بر دریاکنار جای داشتند. مردم آن به پایداری در برابر او درایستادند. او «نماز ترس» خواند که حذیفه یادش داد. این در گرماگرم پیکار بود. در این جنگ سعید شمشیر بر گردن مردی زد

۲. عبارت عربی نه پیچیده ولی بسیار دشوار است: فقال: بیبمها من شاء بماکان له بالحجاز و الیمن و غیرها من البلاد.

چنان که از زیر بغلش بیرون آمد. او ایشان را در میان گرفت و آنان خواهان زینهار شدند و او بر این پایه به ایشان زینهار داد که یک مرد را نکشد. دروازه را گشودند و او همه ایشان را کشتار کرد و تنها یک مرد را زنده گذاشت. همه آنچه را در دژ بود، به تاراج برد. مردی از بنی نهد سبدی پیدا کرد که بر آن قفل زده بودند. پنداشت گوهری در آن است. گزارش به سعید رسید و او کس در پی مرد نهدی روانه کرد که سبد را به نزد او آورد. قفل آن را شکستند و در آن سبدی دیگر یافتند. آن را بازکردند و در آن پارچه‌ای سرخ دیدند. آن را گشودند و دیدند پارچه‌ای زرد است که در میان آن دو کیر [و] اندازه‌ای می و مشتی گل نهاده‌اند. سخنسرایی در نکوهش نهدیان سرود:

أَبَ الْكِرَامِ بِالسَّبَايَا غَنِيمَةً وَ أَبَ بَنُو نَهْدٍ بِأَيْرِينَ فِي سَفَطٍ
 كَمِيَّتٍ وَ وَرْدٍ وَ أَفْرِينَ كِلَاهُمَا فَظَنُّوهُمَا غَنَمًا فَتَاهِيكَ مِنْ غَلَطٍ
 یعنی: بزرگان، زنان خوب‌روی را گرفتار کردند و آوردند و نهدیان با دو کیر که در سبد نهاده بودند، فراز آمدند. می و مشتی گل، هر دو پیش‌کش باد. گمان بردند گنجی به چنگ آورده‌اند؛ چه نادرست برآوردی کردند!

سعید نامیه را گشود که شهر نبود بلکه پهنه‌های گسترده‌ای از بیابان‌ها.

همراه سعید، محمد بن حکم بن ابی‌عقیل نیای یوسف بن عمر درگذشت. آنگاه سعید بازگشت.

کعب بن جعیل او را ستود و گفت:

فَنِعْمَ الْفَتَى إِذْ حَالَ جِيلَانٌ دُونَهُ وَ إِذْ هَبَطُوا مِنْ دَسْتَبَى ثُمَّ أَبْهَرَا
 یعنی: چه نیکو جوانمردی بود که در گیلان مرگت را بر او بست. و هنگامی که از دستبی و سپس ابهر فرود آمدند. اینها ابیاتی چند است.

چون سعید با مردم گرگان پیمان آشتی بست، گاه صد هزار می—

دادند، گاهی دویست هزار و گاهی سیصد هزار. می گفتند: این همان است که بر پایه آن آشتی کرده ایم. آنگاه دژگزين گشتند و ناباور شدند. راه خراسان از پهنه قومن بریده شد و جز با هراس فراوان از ایشان، از آن سوی گذری نبود. راه خراسان از پارس تا کرمان تا خراسان بود. نخستین کسی که راه را از قومن کسرد، قتیبة بن مسلم به هنگامی استانداری بر خراسان بود. یزید بن مهلب در آن فرود آمد و باصول پیمان آشتی بست و دهستان و دریاچه را گشود و با مردم گرگان بر پایه آشتی سعید، پیمان آشتی بست.

رفتن حذیفه به جنگ در باب گردآوری قرآن

در این سال حذیفه را از جنگ ری برداشتند و به یاری عبد الرحمان بن ربیعہ روانه جنگ در «باب» کردند. سعید بن العاص با وی بیرون آمد و همراه او به آذربایجان رسید. از مردم به سان پشتوانه بهره برمی گرفتند. او ماندگار شد تا حذیفه باز آمد و آنگاه این دو برگشتند. چون حذیفه باز آمد، به سعید بن عاص گفت: در این سفر چیزها دیدم که اگر مردم به خود وا گذاشته شوند، چنان در نگارش و خواندن قرآن گوناگون و پراکنده رفتار کنند که هرگز بر آن گرد نیایند. گفت: چه دیدی؟ گفت: کسانی از مردم حمص را دیدم که گمان می برند شیوه خواندن ایشان بهتر از دیگران است چرا که قرآن را از مقدار فرا گرفته اند. کسانی از مردم دمشق را دیدم که می گویند: چگونه قرآن خواندن ما بهتر از دیگران است. کوفیان را دیدم که چنین می گویند زیرا قرآن را در نزد عبدالله بن مسعود فرا گرفته اند. مردم بصره نیز چنین می گویند و نمودار می آورند که قرآن را در نزد ابوموسی اشعری خوانده اند. ایشان قرآن خود را «گزیده دلها» می نامند. چون به کوفه رسیدند، حذیفه مردم را از آنچه دیده بود، آگساخت و ایشان را در برابر آنچه می ترسید، هشدار داد. یاران پیامبر خداوند (ص) و بسیاری از «دنیاله روان» (تابعان) با او همساز شدند. یاران عبدالله بن مسعود به وی گفتند:

چه چیز را مایه کاستی ما می‌گیری؟ مگر نه این است که ما به سان عبدالله بن مسعود قرآن می‌خوانیم؟ حدیفه و یاران او خشم گرفتند و گفتند: شما گروهی بی‌با نگریدید، خاموشی گزینید که راه نادرست می‌روید. حدیفه گفت: به خدا سوگند که اگر زنده مانم، به نزد سرور خدا گرایان روم و از او خواهش کنم که راه را بر این کژروی ببندد. عبدالله بن مسعود با او به درستی سخن گفت. سعید خشمگین شد و برخاست و مردم پراکنده شدند. حدیفه برآشفته و به نزد عثمان رهسپار شد و او را از آنچه دیده بود، آگاه ساخت و گفت: من هشداردهنده آشکارم، بشتابید و مردم را دریابید. عثمان یاران پیامبر خدا را گرد آورد و گزارش به ایشان داد. ایشان این رویداد را بزرگ شمردند و همراهی حدیفه شدند.

عثمان کس به نزد حفصه دختر عمر بن خطاب فرستاد و گفت: قرآن‌ها را به نزد ما فرست تا از آن رونویسی کنیم. اینها همان قرآن‌هایی بودند که به روزگار ابوبکر گردآوری شده بودند. داستان چنین بود که چون در جنگ یمامه بسیاری از یاران پیامبر کشته شدند، عمر به ابوبکر گفت: در جنگ یمامه بسیاری از خوانندگان قرآن خوراک شمشیر گشته ساغر جانبازی نوشیده‌اند. من می‌ترسم که مرگ و کشتار تومار زندگی خوانندگان قرآن را درنوردد و نبشته خدا تا اندازه بسیاری از یادها برود. من بر آنم که فرمان گردآوری قرآن دهی. ابوبکر به زید بن ثابت فرمان داد که قرآن را از روی برگ‌های خرما بن و سینه‌های مردان و برگه‌های کاغذ گردآوری کرد. نبشته‌ها در نزد ابوبکر و سپس عمر بود و چون او درگذشت، حفصه آن را برگرفت و در نزد خود نگهداری کرد.

عثمان کس فرستاد که نبشته‌ها را از حفصه گرفت و زید بن ثابت و عبدالله بن زبیر و سعید بن العاص و عبدالرحمان بن حرث بن هشام را فرمود که آن را در برگ‌ها بازنویسی کردند. عثمان گفت: اگر در خواندن پاره‌ای از گفته یا واژه‌ای به ناسازگاری رسیدید، آن را به گویش قریش بخوانید، زیرا قرآن به زبان ایشان فرود آمده است. آنان چنان کردند. چون از آنها نبشته‌ها پدید آوردند، عثمان

آنها را به حفصه برگرداند و به کنار و گوشه‌های کشورهای اسلامی قرآن‌های همسواخت و یکسان فرستاد و جز آن همه را سوزاند و فرمود که تنها آن را نمونه کار خود سازند و جز آن همه را رها کنند. همه مردم بزرگی و درستی این کار دریافتند جز کوفیان که چون قرآن بر ایشان رسید، یاران پیامبر (ص) شاد شدند ولی دوستان عبدالله بن مسعود و همراهان ایشان از پذیرفتن آن سر برتافتند و آن را مایه کاستی شمردند. ابن مسعود در میان ایشان برخاست و گفت: نه همه آنچه شنیده‌اید، درست است؛ همانا به گونه‌ای آشکار بر شما پیشی گرفته‌اند، پس در جای خویش، درنگ و رزید. چون علی بن ابی طالب علیه‌السلام به کوفه آمد، مردی در نزد او برخاست و بر عثمان خرده گرفت که قرآن‌ها را گرد آورده است. علی بر سر او فریاد کشید: خفه شو! همانا عثمان این کار بزرگ را آشکارا با دید و آگاهی ما انجام داد و اگر من در آن هنگام سررشته‌دار می‌بودم، همان کار می‌کردم و راه او را می‌رفتم.

افتادن مهر پیامبر (ص) در چاه اریس

در این سال مهر پیامبر (ص) از دست عثمان فرو لغزید و در چاه اریس (در دو میلی مدینه) افتاد. این چاه آب اندکی داشت. پس از آن دیگر کسی نتوانست ژرفای آن را دریابد. پیامبر هنگامی آن را برگرفت که خواست با عجمان به نامه‌نگاری پردازد و ایشان را به خدای بزرگ بخواند. به وی گفتند: اینان نامه مهر ناکرده را نمی‌پذیرند. پیامبر خدا (ص) فرمان داد که برای وی مهری از آهن بسازند. چون مهر ساخته شد، آن را در انگشت خود کرد. جبریل فرود آمد و او را از این کار بازداشت. پیامبر آن را دور افکند و فرمان داد که برای او مهری از مس درست کردند و آن را در انگشت خود کرد. جبریل به وی گفت: آن را دور افکن. او آن را دور افکند. پیامبر خدا (ص) فرمان داد که برایش انگشتری سیمین ساختند و آن را در انگشت خود کرد. جبریل گفت که آن را نگه دارد و او آن را نگه داشت. نگار آن («محمد پیامبر خدا») سه

خط بود: «محمد» يك خط، «پیامبر» يك خط و «خدا» يك خط. آنگاه پیامبر خدا (ص) آن را انگشتر خود کرد تا درگذشت. ابوبکر آن را در انگشت خود کرد تا درگذشت و عمر آن را در انگشت کرد و بر آن چشم از جهان فروپوشید. عثمان شش سال آن را در انگشت خود داشت تا چاه آبی برای مسلمانان کردند که از آن بنوشند. او بر سر چاه نشست و با انگشتر بازی کرد که از انگشترش لغزید و به درون چاه افتاد. آن را جستند و همه آب آن را کشیدند ولی نیافتند. عثمان دارایی هنگفتی برای کسی پیش‌بینی کرد که آن را بیاورد. او سخت بر این کار اندوهناک شد و افسوس بسیار خورد. چون از یافتنش نومید گشت، فرمود که برایش انگشتر دیگری مانند آن ساختند که تا روز مرگ در انگشترش بود و چون او کشته شد، انگشتر ناپدید گشت و دانسته نشد که آن را برگرفته است.

روانه کرد ابوذر غفاری به ربه

در این سأل بود که این رویداد پیش آمد چه درباره ابوذر غفاری گفته شده است که معاویه او را از شام به مدینه گسیل کرد. درباره انگیزه آن داستان‌های بسیار گفته شده است مانند اینکه معاویه او را دشنام فرستاد و به مرگ بیم داد و او را بی‌روانداز بر اشتهر سوار کرد و از شام به مدینه راند و سپس عثمان او را بگونه‌ای زشت و ناهنجار از مدینه بیرون راند که گزارش آن درست نمی‌نماید و اگر درست باشد، جای پوزش برای عثمان در کار است زیرا رهبر (امام) را می‌سزد که مردم خود را خوار بدارد و کشتار و سرکوب و شکنجه کند. از این پوزش‌ها بسیار است. مگر که این رفتار را مایه کوبیدن عثمان سازند که من آن را دوست نمی‌دارم.

بهانه‌سازان می‌گویند: چون «ابن سوداء» [عبدالله بن سبا] به شام درآمد، با ابوذر دیدار کرد و به وی گفت: ای ابوذر، آیا از معاویه در شگفت نیستی؟ او می‌گوید: این دارایی‌ها دارایی‌های خداست. همانا همه چیز از آن خداست. گویا او می‌خواهد آنها را از دست مردم بیرون‌نگهدارد و ویژه خویش‌سازد و نام و نشان مسلمانان

را از آن بزداید. ابوذر به نزد وی آمد و گفت: چرا اکنون دارایی‌های مسلمانان را دارایی‌های خدا می‌خوانی؟ معاویه گفت: ای ابوذر، خدا تو را بیامرزد، نه ما بندگان خداییم؟ نه دارایی‌ها دارایی‌های اوست؟ ابوذر گفت: دیگر آن را مگویی. معاویه گفت: از این پس «دارایی‌های مسلمانان» خواهم گفت. ابن سوداء به نزد ابودرداء آمد و چنان گفت. ابودرداء گفت: به خدا سوگند که تو را یهودی می‌پندارم! عبادة بن صامت آمد و با ابن سوداء درآویخت و او را به نزد معاویه آورد و گفت: به‌خدا این مرد بود که ابوذر غفاری را بر تو شوراند.

ابوذر غفاری را باور بر این بود که مسلمان را نمی‌سزد که بیش از خوراک شبانه‌روزی خود را در دارایی خویش داشته باشد؛ نیز می‌تواند چیزی را نگه دارد که بخواهد در راه خدا هزینه کند یا به بزرگواری (یا: به بستانکاری - «کریم» یا «غریم» -) ارزانی دارد یا بدهد. او همان رویه این گفتار قرآن را می‌نگریست که می‌گوید: آنان را که زر و سیم را می‌اندوزند و آن را در راه خدا هزینه نمی‌کنند، به شکنجه‌ای دردناک مژده بده (توبه/۹/۳۴). او در شام در میان مردمان می‌ایستاد و می‌گفت: ای توانگران، با تهیدستان برابری کنید. آنان را که زر و سیم را می‌اندوزند و در راه خدا هزینه نمی‌کنند، به داغگری آتشین مژده داده‌اند که پیشانی و پشت و پهلویشان را داغ کنند. پیوسته چنین گفت تا بینوایان چنان شیوه‌ای را آرزو کردند و شیفته آن شدند و آن را بر توانگران بایسته شمردند و توانگران از رفتار و گفتار ایشان به ستوه آمدند. معاویه در دل شب هزار دینار برای او فرستاد که ابوذر بی‌درنگ آن را در میان بینوایان بخش کرد. چون معاویه نماز بامداد خواند، به فرستاده‌ای که به نزد ابوذر فرستاده بود، گفت: به نزد ابوذر برو و به وی بگو: پیکر مرا از شکنجه معاویه رهایی بخش زیرا او مرا به نزدیک دیگری فرستاده بود و من دینارها را به نادرست به نزد تو آوردم. ابوذر گفت: پسرکم، به وی بگو: به خدا که از دینارهای تو پیشیزی در نزد من به‌جای نمانده است؛ مرا سه روز درنگ ده تا آن را گرد آورم. چون

معاویه دید که رفتار وی گفتارش را راست می‌شمارد، به عثمان نوشت: ابوذر کار بر من تنگ ساخته است. از گزند گفتارهای او به بینوایان، چنین و چنان رخ نموده است. عثمان برای وی نوشت: بدان که آشوب چشم و بینی خود را نشان داده است. بر تو بایسته است که استوار بمانی و به هوشیاری بازآیی و زخم چرکین را بشکافی. ابوذر را همراه مردی آشنا به کارها به نزد من فرست و تا می‌توانی مردم و خود را از گزند این گونه کارها برکنار بدار. او ابوذر را به نزد عثمان فرستاد.

چون ابوذر به مدینه آمد و انجمن‌های مردم را در دامنه کوهستان سلع دید، گفت: مردمان مدینه را مژده باد به تازشی جان‌شکار و پیکاری پایدار! او بر عثمان درآمد و عثمان به‌وی گفت: چرا شامیان از درستی زبان تو گله می‌کنند؟ ابوذر همه آنچه را رفته بود، به درستی و بسی کم و کاست به عثمان گزارش داد. عثمان گفت: ای ابوذر، بر من است که مردم را به کوشش و میانه‌روی در هزینه زندگی فراخوانم ولی مرا نمی‌سزد که ایشان را ناچار به پرهیزکاری و پارسایی کنم. ابوذر گفت: از توانگران درنگنرید تا نیکوکاری کنند و هزینه‌ها پردازند و رفتاری نیک با همسایگان و برادران در پیش گیرند و پیوندهای خویشاوندی را استوار سازند. کعب‌الاحبار که در آنجا بود، گفت: هرکس هزینه‌های «بایسته» را پردازد، کار خود را به پایان برده است. ابوذر او را زد و سرش را شکست و به وی گفت: ای مردک یهودی‌زاده! تو را با این کارها چه کار؟ تو اینجا چه می‌کنی؟ عثمان از کعب‌خواست که شکستگی سرش را به او ببخشد. کعب آن را بخشید. ابوذر به عثمان گفت: به من دستوری ده که از مدینه بیرون روم زیرا پیامبر خدا (ص) فرمود که چون ساختمان‌های شهر به کوه سلع رسد، از آن بیرون رو. عثمان به وی دستوری داد. ابوذر به ربنده شد و در آنجا مزگتی ساخت. عثمان به وی گله‌ای در پیرامون سی شتر (یا کم‌تر از آن) داد و دو برده بخشید و روزی روزانه برای وی نامزد کرد. نیز با رافع بن خدیج بدین گونه رفتار کرد. او هم به دنبال چیزی که شنیده بود، از مدینه بیرون رفته بود.

ابوذر از بیم آنکه دوباره «بیایانگرد» شود، گاه گاه به مدینه سر می‌زد. معاویه کسان وی را به نزد او بیرون فرستاد. ایشان بیرون رفتند و انبانی پر داشتند که بر دست مرد سنگینی می‌کرد. معاویه گفت: به این مرد بنگرید که مردم را به پرهیز کردن از این سرای می‌خواند، چه بار گرانی برایش می‌برند! زنش گفت: به خدا که این توبره نه انباشته از دنیا است نه درم (نه زر است نه سیم)، بلکه پیشیزهایی است مسین که چون هر ماه بخشش او را از گنج‌خانه می‌پرداختند، پیشیزهایی برای گذران زندگی روزانه ما به دست می‌کرد.

چون به ربنده رفت، نماز به پا داشته شد و در آنجا مردی بود که او را بر صدقات گماشته بودند. گفت: ای ابوذر، به پیش‌رو تا در پشت سر تو نماز بخوانیم. ابوذر گفت: نه، به پیش‌رو زیرا پیامبر خدا (ص) به من گفت: فرمانبر و شنوا باشید گرچه برده‌ای بینی بریده را بر شما گمارند. تو برده‌ای ولی بینی بریده نیستی. او از بردگان صدقه بود و مجاشع نام داشت.

یاد چند رویداد

در این سال عثمان سومین آواز روز آدینه را در زوراء برافزود.

هم در این سال حاطب بن ابی بلتعنه لخمی از بدریان درگذشت.

[واژه تازه پدید]

حَاطِبٌ: با حای بی نقطه.

بَلْتَعَنَه: با بای تک نقطه‌ای و سپس تای دونقطه‌ای در زیر بر وزن مَقْرَعَه.

در این سال اینان درگذشتند: عمرو بن ابی سرح فهسری از بدریان، مسعود بن ربیع یا مسعود بن ربیعه بن عمرو قاری از قاره که پیش از رفتن پیامبر به خانه ارقم اسلام آورد و در بدر جنگید و

از شصت سالگی درگذشت، عبدالله بن كعب انصاری از بدریان که در جنگ بدر و جز آن سرپرست غنیمت‌های پیامبر (ص) بود، عبدالله بن مضمون برادر عثمان از بدریان و جبار بن صخر از رزمندگان بدر.

[واژه تازه پدید]

جَبَّار: با جیم که در پایان آن رای است.

رویدادهای سال سی و یکم هجری (۶۵۲ میلادی)

جنگ صَواری

برخی گویند: در این سال یا سال ۶۵۴/۳۴ م نبرد صواری رخ داد. برخی گویند: در سال ۶۵۲/۳۱ م جنگ اسواران رخ نمود. برخی گویند: هر دو به سال ۶۵۲/۳۱ م بودند و فرماندهی مسلمانان به دست معاویه بود چه به روزگار عثمان سراسر شام فرمانبر او گشته بودند.

انگیزه فراهم آمدن شام برای وی این بود که چون هنگام درگذشت ابو عبیده بن جراح فرارسید، بر پهنه کار خود عیاض بن غنم را گماشت که دایی و پسر عموی او بود. او بخشنده ای بلند آوازه بود. برخی، چنان که یاد شد، گویند: معاذ بن جبل را به جای خود برنشاند. عیاض مرد و عمر پس از او سعید بن جذیم جُمحی را برگماشت. سعید مرد و عمر به جای او عمیر بن سعد انصاری را برنشاند. عمر درگذشت و عمیر فرماندار حمص و قنسرين بود. یزید بن ابی سفیان مرد و عمر به جای وی برادرش معاویه بن ابی سفیان را بر سر کار آورد. از این رهگذر، اردن و دمشق برای معاویه فراهم آمد. عمیر بن سعد بیمار شد و از عثمان خواست که او را بخشوده بدارد و دستوری دهد که به نزد خانواده خود بازگردد. عثمان به وی دستوری داد و حمص و قنسرين را پیوست فرمانرو معاویه ساخت. عبدالرحمان بن علقمه که فرمانروای فلسطین بود، درگذشت و عثمان آن کشور را هم به

معاویه بخشید. بدین سان بود که سراسر شام بزرگت فرمانبر معاویه گشت.

اما انگیزه این جنگ چنان بود که چون مسلمانان مردم افریقیه را فروگرفتند و کشتار کردند و به اسیری گرفتند، کنستانتین پسر هراکلیوس با لشکری انبوه از رومیان که از آغاز اسلام چنان سپاهی گرد نیامده بود، بیرون آمد. ایشان همراه پانصد یا ششصد کشتی جنگی بیرون آمدند. مسلمانان بیرون شدند و فرمانروای مردم شام همان معاویه بود و بر دریا عبدالله بن سعد بن ابی سرح. چون مسلمانان با رومیان دیدار کردند، باد بر ایشان می وزید. مسلمانان و رومیان لنگر انداختند و باد آرام گرفت. مسلمانان گفتند: میان ما با شما زینهار باشد. شب را سپری کردند و مسلمانان قرآن می خواندند و نماز می گزاردند و خدا را یاد می کردند. رومیان هم شیپور می نواختند. آنان کشتی های خود را نزدیک آوردند و مسلمانان کشتی های خود را نزدیک ساختند. کشتی ها را به یکدیگر بستند و با شمشیر و خنجر به جان هم افتادند. از مسلمانان کسان فراوانی کشته شدند و از رومیان کشتار بی شمار شد. آن روز چنان شکیب آوردند که هرگز در هیچ پیکاری چنان پایداری نکرده بودند. آنگاه خدا پیروزی را هم آغوش مسلمانان کرد و کنستانتین زخمی و شکست خورده رو به گریز نهاد و از رومیان جز رمیدگان رهایی نیافتند. عبدالله بن سعد پس از شکست دشمن چند روزی در ذات الصواری ماند و سپس بازگشت. در این جنگ، برای نخستین بار محمد بن ابی بکر و محمد بن ابی حذیفه درباره عثمان سخن گفتند و او را نکوهش کردند که دین خدا دگرگون کرده است و شیوه ابوبکر و عمر بگردانیده است. گفتند: عبدالله بن سعد را فرماندار کرده است و این همان مردی است که پیامبر خون او را تباه فرمود و قرآن درباره خداشناسی وی فرود آمد. پیامبر خدا (ص) کسانی را بیرون راند که عثمان ایشان را فراز آورد. یاران پیامبر خدا (ص) را برکنار کرد و سعید بن العاص و عبدالله بن عامر را بر سر کار آورد. این گزارش به عبدالله سعد رسید. گفت: شما دو تن با ما سوار نشوید.

آن دو در کشتی انباشته‌ای سوار شدند که پر از قبضیان بود. با دشمن دیدار کردند و آن دو از همه آرام‌تر پیکار کردند و گزند کم‌تری بر دشمن فرود آوردند. از ایشان پرسش کردند و آن دو گفتند: چه‌گونه همراه عبدالله بن سعد به جنگ دشمن شویم؟ عثمان او را بر سر کار آورده است و عثمان چنین و چنان کرده است. عبدالله کس به نزد آن دو فرستاد و ایشان را بازداشت و بیم داد. مردم از گفتار آن دو به شور آمدند و بر عثمان تباه شدند و سخن‌ها گفتند که پیش‌تر نمی‌گفتند. کنستانتین با کشتی به آب‌خست سیسیل شد. مردم آن از وی پرسش کردند و او گزارش بداد. گفتند: ترسایان تباه شدند و مردان‌شان رو به نابودی نهادند! اگر عربان بر ما تازند، کس نباشد که در برابرشان بایستد. آنگاه او را به‌گرما به بردند و کشتند و همراهانش را در کشتی گذاشتند و دستوری دادند که به کنستانتین او پل بازگردند.

برخی گویند: در این سال ارمنستان بر دست حبیب بن مسلمه گشوده شد که یاد آن از پیش برفت.

کشته شدن یزدگرد بن شهریار

به‌گفته برخی، در این سال یزدگرد از پارس به خراسان گریخت. ناهمگونی گفتارهای دانشوران در این زمینه، پیش‌تر یاد شد. هنگامی که عبدالله بن عامر به فرمانداری بصره رسیده بود، از این شهر به سوی پارس بیرون رفته آن را گشوده بود. یزدگرد به سال ۳۰/۶۵۰م از شهر گور یا اردشیرخره گریخت. ابن عامر، مجاشع بن مسعود یا هرم بن حیان عبدی یا هرم بن حیان یشکری را در پی او گسیل کرد. او تا کرمان به دنبال یزدگرد راند. یزدگرد به خراسان روی آورد. مجاشع بن مسعود و همراهانش را برف و کولاک و مه فراگرفت و سرما به‌سختی گرایید. بلندی برف به یک نیزه می‌رسید. سپاه نابود شد و مجاشع و ارهید و مرد دیگری که همراه خود کنیزکی داشت، جان به در برد. او شکم اشتری را درید و زن را به درون آن فرو برد و گریخت. فردا به نزدیک اشتر و کنیزک بازگشت و آن ماهر و را زنده

یافت و او را برداشت و از نابودگاه بیرون برد. آن کاخ را از آن هنگام «کاخ مجاشع» خواندند زیرا سپاهیان او در آنجا نابود گشتند. کاخ در پنج یا شش فرسنگی سیرجان از شارسان‌های وابسته به کرمان بود.

این گزارش بر پایه گفتار کسی است که می‌گوید: یزدگرد در این سال از پارس گریخت.

اما انگیزه کشته شدن وی، بر پایه آنچه یادش در گشودن پارس و خراسان گذشت، آماج ناهمسازگویی دانشوران در این زمینه است. برخی گویند: او همراه گروهی، از آن میان خُرزاد برادر رستم از کرمان به مرو گریخت. خرزاد درباره گرامیداشت شاهنشاه به ماهویه مرزبان مرو سفارش کرد و به عراق بازگشت. یزدگرد از او درخواست دارایی کرد ولی مرزبان از پرداخت آن تن زد. مردمان مرو از بودن او، بر خود بیمناک شدند و کس به نزد ترکان فرستادند و در برابر او از ایشان یاری خواستند. ترکان فراز آمدند و بر او شبیخون زدند و همراهان او را کشتند. یزدگرد پیاده به شط مرغاب گریخت و به خانه مردی پناهی که آسیاسنگ می‌تراشید. چون شاهنشاه خفت، سنگتراش او را کشت. برخی گویند: نه چنین بود بلکه مردمان مرو بر او شبیخون زدند و از ترکان یاری نخواستند. مرویان یاران او را کشتند و یزدگرد گریخت و سنگتراش خون او بریخت. اینان جای پای او را تا خانه سنگتراش دنبال کردند و او را گرفتند و زدند و او به کشتن شاهنشاه خستو شد و آنان وی و کسان خانواده‌اش را کشتار کردند.

یزدگرد در اینجا با زنی هم‌آغوش گشته بود. او برای وی پسری لب‌شکافته (یا نیم‌سر) زایید که پس از کشته شدن پدر دیده به گیتی گشود و از این‌رو او را «نیم‌زاده» خواندند. از این پسر در خراسان فرزندان زادند. هنگامی که قتیبة بن مسلم سفد را گشود، دو دختر از فرزندان مرد «نیم‌زاده» یافت که هر دو یا یکی را به نزد حجاج فرستاد و او دخترک را روانه دربار ولید بن عبدالملک ساخت که برای او یزید بن ولید «کاسته» را زایید. یزدگرد را از رود بیرون

آوردند و در تابوت نهادند و به استخر بردند و در آنجا در آرامگاهی سنگی به خاک سپردند.

برخی گویند: یزدگرد پس از نبرد نهاوند به سرزمین اصفهان گریخت و در آنجا مردی «مطیار» نام بود. وی از عربان چیزی بسیار اندک به دست کرده بود و از اینرو پایگاهی بس بلند می‌داشت. یک روز مطیار به نزد یزدگرد آمد که به پیشگاه شاهنشاه بار یابد ولی دربان او را نگه داشت تا برای وی دستوری بگیرد. مطیار او را زد و زخمی کرد. دربان خون‌آلود بر یزدگرد درآمد. شاهنشاه همان دم از اصفهان بیرون آمد و به ری شد. خداوند طبرستان به نزد او بیرون آمد کشورش را پیشکش او کرد و گزارش داد که جایگاهی استوار است. یزدگرد نپذیرفت.

برخی گویند: همان دم به سیستان شد و سپس با هزار سواره آهنگت سرو کرد. برخی گویند: نه چنین است که رو به پارس نهاد و در آنجا چهار سال سپری کرد. سپس به کرمان شد و دو یا سه سال در آنجا ماند. دهبان آن از وی چیزی خواست که یزدگرد نپذیرفت و او پایش را گرفت و بر زمین کشاند و از کشور خود بیرونش راند. پس به سیستان رفت و نزدیک به پنج سال ماند و آهنگت خراسان کرد که سپاهیان گرد آورد و ایشان را به جنگ عربان برد. به مرو رفت و گروگان‌ها از فرزندان دهبانان با فرخزاد همراهی می‌کردند. چون به مرو رسید، با پادشاهان چین و کابل و خزر و فرغانه به نامه‌نگاری پرداخت و از ایشان یاری خواست. دهبان مرو در آن زمان ماهویه پدر براز بود. ماهویه پسرش براز را بر مرو گماشت که آن را در برابر یزدگرد پاس بدارد و پادشاه را از آمدن بدان بازدارد مبادا گزندی به وی رسد. یک روز یزدگرد سوار شد و بر گرد شهر چرخید و کوشید از یکی از دروازه‌ها به درون رود. براز نگذاشت او به درون رود. پدر از یک سو بر پسر بانگ زد که در بگشاید و از دیگر سو اشاره کرد که نگشاید. پسر دروازه نگشود. یکی از یاران یزدگرد این زدوبند را دید و شاهنشاه را آگاه ساخت و از او دستوری خواست که براز را بکشد. یزدگرد روا نداشت.

برخی گویند: یزدگرد کار دهبانی را از ماهویه گرفت و به پسر برادرش سنجان سپرد. گزارش این کار به گوش ماهویه رسید و او در نابودی پادشاه کوشید. او برای نیزک طرخان به نامه‌نگاری پرداخت و از وی خواست که به نزد او آید تا بر کشتن شاهنشاه و آشتی کردن با عربان همداستان گردند. به نزد وی پایندان سپرد که اگر چنین کند، روزانه او را هزار درم بخشد. نیزک به نزد یزدگرد نامه فرستاد و به وی نوید یاری در برابر عربان داد و خواستار شد که تنها به نزدیک او رود و سپاهیان خود را دور سازد و فرخزاد را از خود براند. یزدگرد با یاران خود به کنکاش نشست و سنجان به وی گفت: من این راه را نمی‌پسندم که لشکریان و فرخزاد را از خود برانی. پدر براز گفت: من بر آنم که فراخوان وی - نیزک - را بپذیری و آنچه را که می‌خواهد، انجام دهی. او رای براز را به کار بست و یاران و سپاهیان خود را پراکنده ساخت. فرخزاد فریاد کشید و گریبان درید و گفت: مرا گمان بر این است که شمایان آهنگ کشتن این مرد را دارید! فرخزاد چندان پافشاری ورزید که یزدگرد با دست خود برای وی نامه نوشت که او زینهار دارد و اوست که یزدگرد و کسان و همراهان و دارایی‌های وی را به ماهویه سپرده است. یزدگرد بر آنچه نوشته بود، گواهان گرفت. نیزک رو به یزدگرد آورد و پادشاه و را با ساز و دهل پذیره گشت. پدر براز او را رهنمون گشت که چنین کند. چون او را دیدار کرد، پدر براز واپس نشست و نیزک پیاده او را پذیره گشت. یزدگرد یکی از اسبانی را که در کنار خود می‌کشید، به وی بخشید که نیزک بر آن سوار شد. چون به میان سپاه او رسید، نیزک با وی گرم گفت و گو شد و از آن میان به وی گفت: یکی از دخترانت را به همسری به من ده تا نیک خواهانه با دشمنان تو پیکار کنم. یزدگرد او را دشنام داد و نیزک بسا گرز خود بر سر او کوبید و یزدگرد فریاد کشید و رو به گریز نهاد. یاران نیزک به کشتار همراهان یزدگرد پرداختند. یزدگرد به خانه آسیابانی پناهِید و سه روز در آنجا ماند ولی خوراک نخورد. آسیابان به وی گفت: ای مرد بدبخت، بیرون آی و خوراکی بخور که از گرسنگی

مردی! یزدگرد گفت: خوراک نتوانم خورد جز اینکه بر سر خوان کسی برای من سرود ویژه‌ی خدایی بخواند. در نزد آسیابان مردی بود که بدین‌گونه سرود خدایی می‌خواند. آسیابان از او خواست و او آمد و سرود خواند و شاهنشاه خوراک خورد. چون سرودخوان بیرون رفت، شنید که مردم از کسی به نام یزدگرد سخن می‌گویند. مرد پرسید که جامه‌اش چه‌گونه است. آنان چگونگی جامه‌اش را برای وی گفتند. سرودخوان ویژگی‌های وی و جامه‌اش را به ایشان گزارش داد. پدر براز مردی از اسواران را به نزد یزدگرد فرستاد و او را فرمود که شاه را خفه کند و به رود اندر افکند. مرد به نزد آسیابان آمد و او را زد تا یزدگرد را به وی نشان دهد. آسیابان از او نپذیرفت و گفت که چنین کسی در اینجا نیست. چون خواست که بازگردد، یکی از همراهانش به وی گفت: من در اینجا بوی مشک می‌شنوم. او به دامن جامه‌ی دیبایی نگریست که در آب شناور بود. آن را کشید و به یزدگرد رسید. پادشاه از وی خواست که او را نکشد و کسان را بر او رهنمون نگردد. او انگشتر و کمر بند و دست‌بند زرین خود را به آن مرد بخشید. مرد گفت: مرا چهار درم بخش تا تو را رها سازم. یزدگرد پول نداشت. به مرد گفت: همین انگشتر من بهای بی‌کران دارد؛ آن را بگیر. مرد سر بر تافت. یزدگرد گفت: همواره به من می‌گفتند که روزی نیازمند چهار درم خواهی شد. اینک آن روز شوم را دریافتم. آنگاه یکی از دو گوشواره‌ی خود را باز کرد و به آسیابان داد و از وی خواست که رازش را پوشیده بدارد. خواستند او را بکشند. شاهنشاه گفت: دریغ از شما! ما در نبشته‌های خود خوانده‌ایم که هر کس پادشاهان را بکشد، یزدان پاک او را با آتش این گیتی بسوزاند. مرا نکشید و به نزد دهبانان یا عربان برید که مانند من کسی را زنده می‌گذارند. آنان همه زر و زیور و پوشیدنی و جامه‌هایش را از او ستردند و او را با زه کمان خفه کردند و در آب افکندند. کشیش (موبد) مرو او را برگرفت و در تابوت گذاشت و به خاک سپرد. پدر براز به جست‌وجوی یکی از دو گوشواره برآمد و آن کسی را که بر وی رهنمون گشته بود، بگرفت و چندان زد که جانش برآمد.

برخی گویند: نه چنین بود، بلکه یزدگرد پیش از آمدن عربان به کرمان، از این شهر آهنگت مرو کرد و همراه چهار هزار کس بر دو طبس و «کوهستان» گذشت و رهسپار مرو گشت. چون به نزدیک مرو رسید، دو سردار به نام‌های براز و سنجان او را پذیره شدند. این دو از همدگر کینه به دل می‌داشتند. براز به زیان سنجان سخن چینی کرد چندان که یزدگرد آهنگت کشتن او کرد. این سخن به گوش یکی از بانوان رسید و گفتار آشکار گشت. سنجان یاران خود را گرد آورد و آهنگت یزدگرد کرد. براز گریخت و یزدگرد نیز ترسید و رو به گریز نهاد. او به آسیایی بر دو فرسنگی مرو آمد و به خانه آسیابانی شد. آسیابان او را خوراك داد و از وی چیزی خواست. یزدگرد کمر بند زرین خود را به وی بخشید. مرد گفت: مرا چهار درم بس می‌کند. ولی پادشاه پولی نداشت. آنگاه یزدگرد خوابید. آسیابان او را با تبر کشت و آنچه را همراه او بود، برگرفت و پیکرش را در آب افکند و شکمش را درید و او را گرانبار کرد که در آب فرو رود.

کشیشی که در مرو می‌زیست، گزارش کشته شدن او را شنید و ترسایان را گرد آورد و گفت: پسر شهریار کشته شده است. شهریار پسر شیرین همان زن خداگرایی است که بزرگواری و نیکوکاری وی را به راستای مردم خود می‌دانید و نیز می‌دانید که ترسایان به روزگار نیای وی انوشیروان از چه پایگاه بلندی برخوردار شدند. سزاوار است که بر مرگ او شیون کنیم و برای او آرامگاهی سنگی بسازیم. آنان گفتار او را پذیرفتند و برای او آرامگاهی سنگی ساختند و پیکر او را بیرون آوردند و کفن کردند و در آن آرامگاه سنگی به خاک سپردند.

روزگار پادشاهی او بیست سال بود. از آن میان چهار سال در آرامش و شانزده سال در ستیز و سختگیری عربان بر وی و گریز پیوسته او از ایشان. وی واپسین کس از خاندان اردشیر بن بابک بود. پس از آن فرمانرانی برای عربان یکرویه گشت.

روانه شدن ابن عامر به خراسان و گشودن آن

چون عمر بن خطاب کشته شد، مردم خراسان پیمان خود را شکستند و به راه ناسازگاری رفتند. پس هنگامی که عبدالله بن عامر پارس را گشود، حبیب بن اوس تمیمی به نزد او برخاست و گفت: ای فرمانده، سراسر زمین در برابر توست و از آن جز اندکی گشوده نشده است. رهسپار شو که خدا یاور توست. گفت: مگر نه ما را فرموده اند که رهسپار شویم؟ نخواست آشکار سازد که رای او را پذیرفته است. برخی گویند: چون ابن عامر پارس را گشود، به سوی بصره بازگشت و شریک بن اعور حارثی را بر استخر گماشت که این یکی مزگت استخر را پایه گذاشت. چون به شهر بصره آمد، احنف بن قیس یا دیگری به نزد او شد و گفت: همانا دشمنت از تو گریزان است و از بیم شمشیرت هراسان؛ کشورها گسترده است، پس روانه شو که خدا یاور توست و گرامی دارنده آیین خویش. او ساز و برگ و آرایش جنگی برگرفت و زیاد بن ابیه را بر بصره گماشت و رهسپار گشت. به کرمان رفت و مجاشع بن مسعود سلمی را که از یاران پیامبر بود، فرماندهی داد و او را فرمود که با کرمانیان کارزار کند. ایشان نیز پیمان خود را شکسته بودند. بر سیستان ربیع بن زیاد حارثی را فرمانروا ساخت زیرا سیستانیان هم پیمان شکنی و ناسازگاری کرده بودند. ابن عامر به نیشابور شد و احنف بن قیس را فرماندهی پیشاهنگان خود بخشید. به دو طیس شد که دو دژ بودند و دروازه خراسان شمرده می شدند. مردم آن با وی آشتی کردند. از آنجا روانه «کوهستان» [فراگیر گناباد، فردوس و بیرجند] شد. مردم آن با وی دیدار کردند و او به جنگ با ایشان در ایستاد چندان که ایشان را به درون دژشان راند. ابن عامر بدانجا رفت و مردم آن سامان بر پایه پرداخت ششصد هزار درم با وی پیمان آشتی بستند. برخی گفتند: آنکه به کوهستان شد، امیر بن احمر لشکری بود. این خود سرزمین بکر بن وایل بود. عبدالله بن عامر لشکری به سوی زام از شارسانهای نیشابور فرستاد و آن را به زور گشود و نیز به گشودن

باخرز و جوین (از شارسان‌های نیشابور) پرداخت. ابن عامر اسود بن کلثوم عدوی از مردم عدی‌الرباب را که مردی پارسا بود، به سوی بیهق که این هم از شارسان‌های نیشابور بود، گسیل کرد. وی آهنک پای‌تخت آن کرد و از رخنه‌ای به درون بارو-های شهر درآمد. همراه او گروهی از مسلمانان به درون شهر شدند. دشمن آن رخنه را بر ایشان بست. اسود چندان جنگید تا خود و گروهی از همراهانش کشته شدند. پس از وی برادرش ادهم بن کلثوم رهبری مردم را به دست گرفت. او پیروز شد و بیهق را گشود. اسود همواره خدا را می‌خواند که به روز رستاخیز او را از شکم‌های درندگان و پرندگان برانگیزاند. از این‌رو برادرش او را به خاک نسپرد. دیگر کسان از یارانش که ساغر جانبازی نوشیده بودند، به خاک سپرده شدند. ابن عامر بشت از شارسان نیشابور را نیز گشود.

[واژه تازه پدید]

این «بشت» با شین نقطه‌دار است نه «بست». آن از شهرهای دوان است و این از خراسان از نیشابور.

نیز او خواف و اسفراپین و ارغیان را گشود. پس از آنکه بر همه شارسان‌های نیشابور چنگال گسترد، آهنک نیشابور کرد. آن را یک ماه در میان گرفت. بر هر برزن یا گوشه‌ای از آن مرزبانی ایرانی بود که آن را پاس می‌داشت. خداوند یکی از آن برزن‌ها از وی زینهار خواست بر این پایه که مسلمانان را به درون شهر برد. او شبانه ایشان را به درون شهر برد که دروازه را گشودند. مرزبان مهتر آن همراه گروهی در دژ این شهر دژگزین گشتند. او بر پایه واگذار کردن همه نیشابور زینهار خواست. ابن عامر بر پایه دریافت هزار هزار (یک میلیون) درم با وی پیمان آشتی بست. بر نیشابور قیس بن هیثم سلمی را گماشت و لشکری به ابیورد و نسا فرستاد که آن را با آشتی بگشود. لشکری دیگر به فرماندهی عبدالله بن خازم سلمی به سرخس فرستاد. سپاهیان بسا مردم آن جنگیدند و انگاه

سرخسیان بر پایه زینهار دادن صد مرد خواستار آشتی شدند. خواسته او را پذیرفتند. مرزبان آن بر این پایه با ایشان پیمان آشتی بست و صد مرد را نام برد و خود را یاد نکرد. عبدالله او را کشت و به زور به سرخس درآمد.

مرزبان توس به نزد ابن عامر آمد و با او بر پایه پرداخت ششصد هزار درم آشتی کرد. سپاهی دیگر به سرکردگی عبدالله بن خازم یا مرد دیگری گسیل هرات کرد. مرزبان هرات این گزارش را شنید و به نزد ابن عامر آمد و با او بر پایه واگذار کردن هرات و بادغیس و پوشنگ پیمان آشتی بست. برخی گویند: نه چنین بود بلکه ابن عامر همراه سپاه به هرات رفت و مردم آن با وی جنگیدند و سپس مرزبان آن بر پایه پرداخت هزار هزار (یک میلیون) درم با وی پیمان آشتی بست. چون ابن عامر بر این شارسانها چنگ انداخت، مرزبان بلخ کس به نزد وی فرستاد. او بر پایه دریافت دو هزار هزار و دویست هزار (دو میلیون و دویست هزار) درم با وی پیمان آشتی بست. برخی دیگر در این زمینه گزارشهای دیگری گفته‌اند. ابن عامر حاتم بن نعمان باهلی را به نزد مرزبان آن گسیل کرد. سراسر مرو در آشتی به سر می‌برد به جز یک روستا که آن را سنج می‌گفتند. سنج: به کسر سین بی نقطه و نون ساکن و در پایان آن جیم است. ابن عامر احنف بن قیس را به تخارستان فرستاد. او بر روستایی گذشت که اکنون روستای احنف خوانده می‌شود و در آن هنگام سوانگرد خوانده می‌شد. مردم آن را در میان گرفت و ایشان بر پایه پرداخت سیصد هزار درم با او پیمان آشتی بستند. احنف گفت: این را نیز در پیمان می‌گنجانم که مردی از ما بر فراز بام کاخ رود و اذان گوید و در میان شما نماز خواند و بازگردد. آنان به این کار تن دردادند. احنف به مرور رفت و مردم آن با وی جنگیدند و او ایشان را کشتار کرد و شکست داد و در میان گرفت. مرزبان آن از نزدیکان باذان خداوندگار یمن بود. او با احنف بر پایه پرداخت ششصد هزار درم آشتی کرد. احنف سپاهی گسیل کرد که بر روستای بغ چنگ انداخت و دام‌های مردم آن را به پیش راند و برد. آنگاه سپاهیان با مردم آن آشتی کردند.

مردم تخارستان در برابر او به پایداری برخاستند. مردم گوزگان و طالقان و فاریاب و پیرامون آنها با سپاهی انبوه گرد آمدند. دو سوی رزمنده دیدار کردند و به پیکار گراییدند. پادشاه چغانیان بر احنف تاخت و احنف نیزه را از دست او بیرون کشید و به سختی جنگید. بت پرستان [آذرستایان] شکست یافتند و مسلمانان ایشان را به سختی و به هرگونه که خواستند، کشتار کردند و احنف به مرور با بازگشت. برخی از دشمنان به گوزگان پیوستند. احنف، اقرع بن حابس تمیمی را با سوارانی چند به جنگ ایشان فرستاد و گفت: ای بنی تمیم، یکدیگر را دوست بدارید و بر همدگر بخشایش کنید تا کارهای تان به راستی و استواری بازآید. از خویشتن داری درباره شکم و شرمگاه خود آغاز کنید تا دین تان برای تان درست بماند. از نیرنگ و پیمان شکنی پرهیزید تا در پیکار پیروز شوید.

اقرع رهسپار شد و با دشمن در گوزگان دیدار کرد. مسلمانان تازشی آوردند و سپس بازگشتند و بت پرستان [آذرستایان] را شکست دادند و گوزگان را به زور گشودند. ابن غریزه نهشلی سرود:

سَقَى صَوْبُ السَّحَابِ إِذَا سَتَّهَلَّتْ مَصَارِعَ فِتْيَةٍ بِالْجَوْزِ جَانِ
إِلَى الْقَصْرِينِ مِنْ رُسْتَاقِ خُوتِ أَقَادَهُمْ هُنَاكَ إِلَّا قَرَعَانَ

یعنی: بادا که ابرهای پرباران به هنگام گوهرافشانی، بر آرامگاه های جوانمردانی ببارند که در گوزگان آرمیدند. به سوی دو کاخ از روستای خوت، که دو سردار به نام های «اقرع» همه ایشان را بدانجا کشاندند. (یا از ایشان در آنجا کینه کشیدند).

احنف طالقان و فاریاب را با آشتی گشود. برخی گویند: نه چنین بود که امیر بن احمر آن را گشود. سپس احنف روانه بلخ گشت که همان بزرگت شهر تخارستان بود. مردم آن بر پایه پرداخت چهارصد یا هفتصد هزار [درم] با وی پیمان آشتی بستند. او اسید بن مُتَشَمَّس را بر بلخ گماشت و سپس به سوی خوارزم شد که بر کرانه آمودریا جای داشت ولی نتوانست آن را بگشاید. با یاراننش رای زد و حضین بن منذر به او گفت: عمرو بن معدی کرب می گوید:

إِذَا لَمْ تَسْتَطِعْ أَمْرًا فَدَعُهُ وَ جَاوِزُهُ إِلَيَّ مَا تَسْتَطِيعُ
یعنی: چون از پس کاری بر نیایی، از آن درگذر و به کاری روی
آور که توان انجامش را داری.

او به سوی بلخ بازگشت و دید که اسید آن را با آشتی گرفته است. هنگامی که او همسازی خود را با آشتی ایشان آگهی می‌کرد، جشن فرخنده مهرگان این مردم فرارسید. ایشان ارمغان‌های فراوانی از درم و دینار و دام و ستور و آوند و رخت و جز آن برای وی آوردند. او گفت: اینها را در پیمان آشتی خود نگنجانده بودیم! گفتند: راست است، ولی این کاری است که در این روز با فرمانروایان خود می‌کنیم. گفت: نمی‌دانم این چیست، شاید سزای من باشد. باری آن را می‌گیرم تا بنگرم چه باید کرد. آن را گرفت تا احنف آمد و اسید آنچه رفته بود، به وی گزارش داد. احنف از بلخیان پرسش کرد و ایشان به او همان را گفتند که به اسید گفته بودند. او آن ارمغان‌ها را به نزد ابن عامر برد و گزارش به او داد. ابن عامر گفت: ای ابو-بحر، آنها را بگیر. احنف گفت: مرا بدانها نیازی نیست. ابن عامر آنها را برگرفت.

حسن بصری گفت: قرشی آنها را پیوست دارایی‌های خود کرد که مردی پیوستگر پول‌ها بود.

چون این پیروزی‌ها بهره‌ی ابن عامر شد، مردم به وی گفتند: این همه سرزمین‌ها که تو گشوده‌ای، هیچ‌کس نگشوده است: پارس، کرمان، سیستان و خراسان. عبدالله بن عامر گفت: به ناچار سپاس خدا را چنین به‌جای آورم که از همین جایگاه با احرام به حج بیرون روم. او از نیشابور جامه‌ی عمره پوشید و قیس بن هیشم را بر خراسان گماشت و رهسپار گشت و در مدینه بر عثمان درآمد. پس از رفتن او، قیس روانه‌ی سرزمین تخارستان شد. به هس شارسانی درآمد، مردم آن با وی آشتی کردند و دل و جان به فرمان او سپردند. سرانجام به سمنگان رسید که مردم آن در برابر وی پایداری کردند و او ایشان را در میان گرفت و آن شارسان را به زور گشود.

[واژه تازه پدید]

آسید: به فتح همزه و کسر سین.
حُصَیْن بن مندر: با ضاد نقطه‌دار.

گشودن کرمان

چون، چنان که پیش‌تر یاد کردیم، عبدالله بن عامر از کرمان به خراسان رفت و مجاشع بن مسعود سلمی را بر کرمان گماشت، به وی فرمان داد که آن را بگشاید زیرا مردم آن پیمان خود را شکسته به راه ناسازگاری رفته بودند. او همید را به زور گشود و مردم آن را زنده نگه داشت و به ایشان زینهار داد و کاخی در آن پایه گذارد که به کاخ مجاشع شناخته است. پس از آن به سیرجان شد که بزرگت شهر کرمان است. چند روزی اندک بر آن ماند و مردمش دژگزين بودند. با ایشان کارزار کرد و آن را به زور گشود. بسیاری از مردم آن از آنجا کوچیدند. جیرفت را نیز به زور گرفت. در کرمان فرورفت و مردم آن را سرکوب و خوار کرد. آنگاه به «قفص» شد که در آنجا لشکریان انبوهی برای پیکار با او گرد آمده بودند. اینان از ایرانیانی بودند که از دیگر جای‌ها به اینجا کوچیده بودند. او با ایشان جنگید و ایشان را درهم شکست و بر ایشان پیروز گشت. بسیاری از مردم کرمان گریختند و روی به دریا آوردند؛ برخی به مکران پیوستند و برخی به سیستان. زمین‌ها و خانه‌های ایشان به عربان واگذار شد. اینان آنها را نوسازی کردند و در جاهایی از آن کاریزها کردند و از درآمد آن ده‌یک پرداختند.

گشودن سیستان و کابل و دیگر جای‌ها

یاد گشودن سیستان به روزگار عمر بن خطاب گذشت. آنگاه مردم آن پس از وی پیمان خود را شکستند. چون عبدالله بن عامر به خراسان روی آورد، از کرمان ربیع بن زیاد حسارثی را گسیل آنجا کرد. او بیابان را درنوشت تا به دژ زالق رسید. در روز جشن مهرگان بر مردم آن تاخت و دهبان را گرفت. دهبان بدین‌گونه جان خود را از وی خرید که چوبی میان تهی برگرفت و آن را انباشته سیم و زر کرد

و بر پایه آشتی پارس با او پیمان آشتی بست. آنگاه به شارسانی شد که به آن کرکویه می‌گفتند. مردم آن با وی از در آشتی درآمدند. پس رهسپار زرنج گشت و در نزدیکی آن بر شارسان روشت فرود آمد و با مردم آن جنگ در پیوست که مردانی از مسلمانان در آن کشته شدند. آنگاه بت‌پرستان [آذرستایان] شکست یافتند و او کشتاری هنگفت از ایشان به راه انداخت. ربیع به ناشرود آمد و آن را گشود سپس به شرواد شد و بر آن جنگ انداخت. از آنجا به زرنج رفت و با مردم آن پیکار کرد. مردم به پایداری در برابر او در ایستادند و او ایشان را درهم شکست و در میان گرفت. مرزبان آن کس به نزد وی فرستاد که پیشنهاد آشتی دهد. از او زینهار خواست که خود به نزد وی رود. ربیع به وی زینهار داد. ربیع بر فراز یکی از پیکرهای سر بریده نشست و بر پیکر دیگری تکیه زد و یارانش را فرمود که چنان کنند. چون مرزبان ایشان را دید، از آن چشم‌انداز هراسناک ترسید و با او بر پایه دادن هزار برده آشتی کرد که در دست هر کدام جامی زرین باشد.^۱ مسلمانان به درون شهر درآمدند. از آنجا به سناورد رفت که دره‌ای بود. از آن درگذشت و به روستایی آمد که به گفته ایرانیان ستورگاه رستم داستان بود. مردم آن با وی پیکار کردند و او بر ایشان چیره شد و سپس به زرنج بازگشت و پیرامون یک‌سال در آنجا ماند و سپس به نزد ابن عامر رفت. بر مردم آن فرمانداری گماشت که ایشان او را بیرون راندند و دژگزين گشتند.

فرمانرانی ربیع یک سال و نیم بود. او از آنجا چهل هزار کس به اسیری گرفت. دبیر او حسن بصری بود. ابن عامر، عبدالرحمان بن سمره بن حبیب بن عبد شمس را به فرمانداری بر سیستان برنشانند. او بدانجا رفت و زرنج را در میان گرفت. مرزبان آن بر پایه پرداخت دو هزار هزار (دو میلیون) درم و دو هزار برده با وی آشتی کرد.

۱. ابن اثیر همه گزارش را نیاورده است. بر پایه گزارش تاریخ سیستان، چون مرزبان ایرانی سردار خونخوار تازی و آن چشم‌انداز دلخراش را دید، فریاد برآورد: گویند که «اهرمین به روز آشکار نگرده»؛ این خود اهرمین است که به روز آشکار گشته است و در این هیچ گمانی نیست.

عبدالرحمان بر آنچه میسان زرنج و کش از پهنه هند است، چنگال گسترده و در سرزمین رنج بر آنچه میسان اینجا تا داؤن است، چیره گشت. چون به شهر داؤن رسید، مردم آن را در کوهستان زوز در میان گرفت و سپس با ایشان آشتی کرد و بر زوز که بتی زرین بود، درآمد. دو چشم آن از یاقوت بود. او دست بت را برید و دو یاقوت را برگرفت و به مرزبان گفت: برو زر و گوهر بردار. خواستم به تو نشان دهم که بت سود و زیانی ندارد. او کابل و زابل را از استان غزنه بگشود و به زرنج بازآمد و در آن ماندگار شد تا کار عثمان به آشفته‌گی گرایید. وی امیر بن احمر یشکری را به جانشینی خود برگماشت و بازگشت. مردم آن امیر یشکری را بیرون راندند و دژ-گزین گشتند. زیاد بن اعجم درباره این امیر سرود:

لَوْ لَا أُمِيرٌ هَلَكْتَ يَشْكُرُ وَ يَشْكُرُ هَلَكَى عَلَيَّ كُلِّ حَالٍ

یعنی: اگر امیر بن احمر نبود، یشکر نابود می‌شد. باری هرچه پیش آید، یشکریان رو به نابودی دارند.

یاد چند رویداد

در این سال عثمان با مردم حج گزارد.

هم در این سال ابودردای انصاری از بدریان درگذشت. برخی گویند: این به سال ۶۵۳/۳۲ م بود.

هم در این سال ابوطلحه انصاری درگذشت. او از بدریان بود. برخی گویند: این به سال ۶۵۳/۳۲ م بود. برخی درگذشت او را به سال ۶۷۱/۵۱ م دانسته‌اند.

هم در این سال ابو اسید ساعدی درگذشت. برخی گویند: او به سال ۶۸۰/۶۰ م از جهان رفت. بر پایه این گفتار، وی واپسین بدری بود که جهان بدرود گفت.

[واژه تازه پدید]

أُسَيْدٌ: به ضم همزه.

نیز در این سال ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب هاشم و برادرش طفیل و ابوسفیان بن حرب امیه (این یکی در ۸۸ سالگی) درگذشتند.

رویدادهای سال سی و دوم هجری (۶۵۴ میلادی)

گویند: در این سال معاویه به آهنک نبرد و گشودن کنستانتین—
اوپل (قسطنطنیه) بیرون شد و همسرش عاتکه دختر قرظله با وی
بود. برخی نام این زن را فاخته یاد کرده‌اند.

پیروزی ترکان کشته شدن عبدالرحمان بن ربیع

در این سال خزران و ترکان بر مسلمانان پیروز گشتند.
انگیزه این کار چنان بود که چون مسلمانان پیایی بر ایشان همی
تاختند، آنان برافروختند و گفتند: ما مردمانی بودیم که هیچ‌کس با
ما برابر انگاشته نمی‌شد تا این مردم اندک فراز آمدند و کار به جایی
رسید که ما نتوانیم از پس ایشان برآمد. یکی از آن میان گفت: از
ایشان کسی نمی‌میرد و تاکنونی کسی از ایشان در جنگ آسیب ندیده
است. پیش از آن مسلمانان چند بار بر ایشان تاخته بودند ولی کسی
را از دست نداده بودند. از این‌رو آنان گمان بردند که مسلمانان
نمی‌میرند. چون گمان بردند که ایشان نمی‌میرند، برخی گفتند: آیا
نمی‌آزمایید؟ پس در جنگ‌ها برای ایشان بر گذرگاه نشستند. تنی
چند از لشکریان مسلمان بر آن فرونشستگان گذشتند و آنان تیر—

۱. بر گذرگاه نشستن: کمین کردن. تعبیر از ابوالفضل میبدی است (إِنَّ رَبَّكَ
لَبِالْمِرْصَاتِ: پروردگار تو بر گذرگاه است).

باران‌شان کردند و همگی را از پای درآوردند. آنگاه فرماندهان خود را به‌جنگ با مسلمانان خواندند و روزی را نامزد کردند. هنگامی که عبدالرحمان بن ابی‌ربیع بر دروازه (باب) گماشته بود، عثمان برای وی نوشته بود: پرخوری مردم را تن آسان کرده است؛ مسلمانان را در گرداب‌جنگ نیفکن که من می‌ترسم همگی کشته شوند. عبدالرحمان از آماج‌گاه خود برنگشت و به سوی بلنجر تاخت. در این هنگام، ترکان و خزران با یکدیگر فراهم آمده بودند. اینان به‌پیکار با مسلمانان شتافتند و به سختی کارزار کردند و عبدالرحمان کشته شد. به او «پرتوافشان» (ذوالنور) گفته می‌شد. این خود نام شمشیر وی بود. مردم بلنجر پیکر او را برگرفتند و در تابوتی نهادند و از آن بیهود و باران و خجستگی همی جستند. چون او کشته شد، مردم شکست خوردند و دو پاره گشتند: دسته‌ای به سوی باب رفتند و با سلمان بن ربیع برادر عبدالرحمان دیدار کردند. او را سعید بن العاص به فرمان عثمان به یاری مسلمانان فرستاده بود. چون او را دیدند رهایی یافتند. دسته‌ای دیگر به سوی گیلان و گرگان تاختند. سلمان پاک پارسی و ابوهریر با ایشان بودند. در آن سپاه، یزید بن معاویه نخعی و علقمة بن قیس و معضد شیبانی و ابومفرز تیمی در یک چادر بودند و عمرو بن عتبه و خالد بن ربیع و خلخال (حلال) بن ذری و قرّع در چادر دیگری. ایشان در آن لشکر همسایگان‌همدگر بودند. قرّع پیوسته می‌گفت: چه نیکوست درخشیدن خون بر جامه! عمرو بن عتبه قبای او را نشان می‌داد و می‌گفت: چه زیباست درخشیدن خون سرخ بر جامه سپید تو.

یزید بن معاویه نخعی در خواب دید که آهویی بسیار زیبا را که مانند نداشت فراز آوردند و در پارچه‌ای پیچیدند و در آرامگاهی بمانند و بس نیکو به خاک سپردند که بر سر آن سه تن آرام نشسته بودند. چون بیدار شد و همراه مردمان به پیکار برخاست، سنگی بر وی افکنده شد که سر او را درهم شکست و او در دم جان سپرد. گویا جامه‌اش آراسته (نه آغشته) به خون بود. او را همان سان که در

خواب دیده بود، به خاک سپردند^۲.

معضد به علقمه گفت: دستار خود به من ده که بر سر خود بندم و سرم را با آن استوار دارم. او چنان کرد و بر فراز بارویی برآمد که در آنجا بر یزید بن معاویه نخمی سنگ افکنده بودند. او دشمنان را تیرباران کرد و بسی از ایشان را بر خاک نابودی افکند. سنگی از پرتابه افکن بر او فرود آمد و سرش را درهم کوبید. یارانش او را برگرفتند و در کنار یزید به خاک سپردند. علقمه آن دستار برگرفت ولی هرچه در آب شست و شو داد، رنگ خون از آن دیده نشد و بیرون نترابید. او همراه آن پارچه به نماز آدینه می‌رفت و می‌گفت: آنچه مرا وادار به این کار می‌کند، این است که خون معضد در آن است. عمرو بن عتبه را نیز گزندی رسید که زخمی شد و قبای خود را چنان دید که آرزو کرده بود. آنگاه کشته شد. اما قرئع چنان جنگید که پیکرش با شمشیرها پاره پاره گشت. گزارش این کار به عثمان رسید. او گفت: پناه بر خدا، مردم کوفه از هم گسستند. خدایا از ایشان درگذر و جان فشانی‌شان را از ایشان بپذیر!

عثمان به سعید بن عاص نوشته بود که سلمان بن ربیع را برای انجام کارهای رزمی روانه باب سازد. او سلمان را گسیل کرد که بر پایه آنچه گفته شد، به دیدار شکست خوردگان آمد. خدا ایشان را بر دست وی وارهاند. چون عبدالرحمان بن ربیع کشته شد، سعید سلمان بن ربیع را بر باب گماشت و حدیقه بن یمان را بر جنگاوران کوفه. عثمان مردم شام را به سرکردگی حبیب بن مسلمه به یاری ایشان فرستاد. سلمان بر ایشان گردن‌فرازی کرد و حبیب از پذیرفتن گردن‌کشی او سر برتافت چنان که مردم شام گفتند: آهنگ زدن سلمان کردیم. کوفیان گفتند: به خدا که اگر چنین کنید، حبیب را بزنیم و به زندان افکنیم و اگر بر سرسختی بیفزایید، کشتگان میان ما با شما رو به فزونی گذارند. اوس بن مغراء در این باره سرود:

۲. فردوسی می‌فرماید:

روان‌های روشن ببیند به خواب

همه دیدنی‌ها چو آتش در آب

فَإِنْ تَضَرُّبُوا سَلْمَانَ نَضْرِبُ بِحَبِيبِكُمْ وَإِنْ تَرَحَّلُوا نَحْوَ ابْنِ عَفَّانَ نَرَحُلُ
وَأِنْ تُقَسِّطُوا فَالْتَّغَرُّ تَغَرُّ أَمِيرِنَا وَهَذَا أَمِيرٌ فِي الْكُتَّابِ مُقْبِلٌ
وَ نَحْنُ وَوَلَاةُ الْأَمْرِ كُنَّا حُمَاتَهُ لِيَالِي تَرْمِي كُلَّ تَغَرٍّ وَ نَمَكِلُ

یعنی: اگر سلمان ما را بزنید، حبیب شما را بزنیم و اگر به سوی پسر عفان روانه گردید، به سوی وی رهسپار شویم. اگر داد بخواهید دادن، این مرز مرز فرمانروای ماست و این همان فرماندهی است که در میان گردان‌های رزمنده فراز می‌آید. ما خداوندان کار و پاسداران آن بودیم و این در آن شب‌هایی بود که در مرزها دشمنان را تیرباران می‌کردیم و از کشته‌ها پشته‌ها می‌ساختیم.

حبیب می‌خواست به سان فرماندهان ارتش، بر خداوندگار باب گردن‌فرازی کند. این خود نخستین ناسازگاری بود که میان کوفیان و شامیان رخ نمود. حدیقه سه بار به پیکار بیرون رفت و در بار سوم آن عثمان کشته شد. کشته شدن عثمان به ایشان رسید [یا: اندوهناک‌شان ساخت («لَقِيَهُمْ» یا «أَغَمَّهُمْ»)] و حدیقه بن یمان گفت: خدایا، کشندگان و دشنام‌دهندگان او را نفرین فرست! بار خدایا، گاه ما با وی به درشتی سخن می‌گفتیم و بر وی خرده می‌گرفتیم و او نیز با ما چنین می‌کرد. ایشان از این کار، نردبانی به سوی آشوبگری ساختند! خدایا ایشان را جز با شمشیرها نمیران!

درگذشت ابوذر

هم در این سال ابوذر غفاری درگذشت. او به دخترش گفته بود: دخترکم، بر فراز بلندی برآی و بنگر آیا کسی را می‌بینی. دختر گفت: نه. ابوذر گفت: هنوز مرا زمان فرانسیده است. آنگاه به آن دختر فرمود که گوسپندی سر برید و آن را پخت. سپس گفت: چون کسان فراز آیند و خواهند مرا به خاک سپارند، بدان که مردمی نیک‌سرشت گواه مرگ من خواهند بود. به ایشان بگوی: ابوذر شما را سوگند می‌دهد که بر بارگی سوار نشوید تا از خوراک ما نوش‌جان کنید. چون خوراک دیگر او پخته شد، به وی گفت: بنگر آیا کسی را

می‌بینی. دختر گفت: آری، کاروانی فرامی‌رسد. ابوذر گفت: مرا به سوی کعبه روی آور ساز. دختر چنان کرد. ابوذر گفت: به نام خدا، با خدا، بر پایه آیین پیامبر خدا (ص). آنگاه دیده از جهان فروپوشید. دخترش بیرون رفت و کاروانیان را پذیره گشت و به ایشان گفت: خدای تان بیامرزد! بر سر ابوذر آید و او را به خاک سپارید. گفتند: او کجاست؟ دخترک پدر خود را نشان داد. آنان گفتند: آری، چه نیکو بخشایشی از خداست! خدا ما را بدین کار گرامی داشته است. عبدالله بن مسعود در میان ایشان بود. او گریست و گفت: چه راست گفت پیامبر خدا (ص) که ابوذر تنها می‌میرد و تنها برانگیخته می‌شود. او را شستند و کفن کردند و بر او نماز خواندند و به خاک سپردند. آنگاه دخترش به ایشان گفت: ابوذر بر شما درود می‌فرستد و می‌گوید: سوگندتان می‌دهم که سوار نشوید تا از خوراک ما نوش جان کنید. آنان خوراک خوردند و کسان وی را با خود برداشتند و به مکه بردند و گزارش مرگ او را به عثمان دادند. او دختر ابوذر را پیوست خاندان خود کرد و گفت: خدا ابوذر را بیامرزد و از ماندگار شدن او در ربنه درگذراد.

چون کاروانیان فراز آمدند، از آن سراپرده بوی مشک شنیدند. درباره آن از دختر پرسش کردند؛ او گفت: چون مرگ ابوذر فرا رسید، گفت: کسان بر بالین مرده می‌آیند و بویی می‌شنوند و نمی‌توانند خوراک خورند؛ برای ایشان مشک با آب درآمیز و بر سراپرده افشان.

آن چند تن که گواه خاک‌سپاری او شدند، اینان بودند: عبدالله بن مسعود، ابومفرز، بکر بن عبدالله (این هر دو تمیمی)، اسود بن یزید، علقمة بن قیس، مالک اشتر (این هر دو نخعی)، حلحال ضببی، حرث بن سوید تمیمی، عمرو بن عتبة سلمی، ابن ربیع سلمی، ابورافع مزنی، سوید بن شعبه تمیمی، زیاد بن معاویه نخعی، برادر قرئع ضببی و برادر معضد شیبانی. برخی گویند: درگذشت او به سال ۳۱/۶۵۲ م بود.

برخی گویند: عبدالله بن مسعود خانواده ابوذر و کسان وی را

با خود نبرد بلکه ایشان را در آنجا رها ساخت [چه از خودکامگی و ستمگری عثمان می ترسید] تا اینکه در مکه بر عثمان درآمد و او را از درگذشت وی آگاه ساخت. عثمان رهگذر خود را بر ایشان ساخت و کسان ابوذر غفاری را با خود به مدینه برد.

جنبش قارن

آنگاه قارن لشکری انبوه از پهنه طبسین و مردم بادغیس و هرات و کوهستان فراهم آورد و همراه چهل هزار مرد جنگی فرساز آمد. قیس به ابن خازم گفت: چه می بینی؟ گفت: چنین می بینم که شهر تهی سازی زیرا من فرماندار آنم و مرا از ابن عامر فرمانی است که چون جنگ خراسان درگیر شود، من فرماندار آن باشم. او نبشته‌ای بیرون آورد که آن را به دروغ بر ساخته بود. قیس نخواست که با او به کشمکش برخیزد و از این رو آن سرزمین‌ها را به وی وا گذاشت و رو به سوی ابن عامر آورد. ابن عامر او را نکوهید و گفت: شارسان‌ها را ویران رها کردی و از آن رو برگاشتی! قیس گفت: برای من فرمانی از تو بیرون آورد. گوید: پس ابن خازم همراه چهار هزار مرد جنگی رهسپار جنگ با قارن گشت و مردم را فرمود که روغن بسا خود بگیرند. چون به نزدیکی قارن رسید، مردم را فرمود که هر مردی بر نوک نیزه خود پارچه یا پنبه‌ای بپیچد و آن را به روغن آغشته سازد. آنگاه تا شب هنگام به تاخت پیش‌رانند. پیشاهنگان او که ششصد مرد جنگی بودند، فرار شدند و او به دنبال ایشان روان شد. مردم را فرمود که نوک نیزه‌ها را آتش زدند. پیشاهنگان او نیمه شب به لشکرگاه قارن رسیدند و بر ایشان تاختند. مردم که آرام خفته بودند و آسوده می‌زیستند، با هراس بیدار شدند. ابن خازم به ایشان نزدیک شد. سپاهیان قارن زبانه‌های آتش را دیدند که پس و پیش و پایین و بالا همی روند. از این چشم‌انداز ترسیدند و پیشاهنگان ابن خازم به جنگ با ایشان سرگرم بودند. آنگاه ابن خازم با مسلمانان بر ایشان تاختند و قارن کشته شد. بت‌پرستان [انقلابگران] شکست یافتند و اینان سر در پی آنان گذاشتند و به هرگونه که خواستند، کشتارشان

کردند و اسیران بسیار به دست آوردند. ابن‌خازن گزارش پیروزی را برای ابن عامر نوشت. او خرسند شد و ابن‌خازم را بر خراسان استوار بداشت. او فرماندار خراسان بود تا «جنگ شتر» سپری شد. پس رهسپار بصره گشت و در نبرد ابن‌حضرمی حاضر آمد و او را در دارسنبیل همراهی کرد.

برخی گویند چون قارن سپاهیان گرد آورد، قیس بن هیشم با عبدالله بن خازم به کنکاش درنشست که چه کند. ابن‌خازم گفت: مرا گمان بر آن است که تو با این همه سپاهییانی که بر سر ما آمده‌اند، نتوانی ستیز کرد. خود به نزد ابن‌عامر شو و به‌وی گزارش ده که دشمنان بسیارند. ما در دژها می‌مانیم و ایشان را درگیر نگه می‌داریم تا نیروهای شما به کمک ما آیند. قیس بیرون رفت. چون دور شد، ابن‌خازم فرمانی بیرون آورد و گفت: ابن‌عامر مرا به استانداری خراسان برگماشته است. او رهسپار جنگ قارن شد و بر او پیروز گشت و گزارش پیروزی را برای ابن‌عامر نوشت که وی را بر فرمانروایی خراسان استوار داشت. بصریان جنگ خود را با آن کسان از خراسانیان که هنوز پیمان آشتی نبسته بودند، دنبال کردند. هر زمان بازمی‌گشتند، چهار هزار مرد جنگی را به سان نیروهای کمکی پشت سر می‌گذاشتند.

یاد چند رویداد

در این سال عباس عموی پیامبر (ص) در هشتاد و هشت سالگی درگذشت. او سه سال زودتر از پیامبر خدا (ص) زاده بود.

هم در این سال عبدالرحمان بن عوف، در هفتاد و پنج سالگی درگذشت.

عبدالله بن مسمود نیز در این سال درگذشت و عمار بن یاسر یا عثمان بن عفان بر او نماز خواند.

عبدالله بن زید بن عبدربه نیز که چگونگی اذان گفتن [از جهان پنهان] آموخته بود، در این سال چشم از جهان فروپوشید.

رویدادهای سال سی و سوم هجری (۶۵۴ میلادی)

در این سال جنگ معاویه در «دژ بانسو» (حصن المرأة) در پهنه ملطیه (مالاتایاوی) در سرزمین روم رخ نمود. هم در این سال عبدالله بن سعد برای دومین بار به جنگ افریقیه شد چه مردم آن پیمان آشتی خود را شکسته بودند. نیز در این سال احنف به خراسان لشکر کشید و دو مرو را گشود و ابن عامر به نیشابور سپاه برد و آن را باز کرد. این به گفته برخی دانشوران است که یاد آن گذشت. به گفته برخی، گشودن قبرس در این سال بود که گزارش آن به گونه گسترده یاد شد. برخی گویند: گشودن آن به سال ۶۴۷/۲۶ م بود و چون سال ۳۲/۶۵۳ م فرارسید، مردم آن کشتی‌های رزمی به رومیان دادند و ایشان را در جنگ دریا یاری رساندند. معاویه به سال ۶۵۴/۳۳ م به جنگ آن شد و آن را به زور شمشیر گشود و کشتار و چپاول کرد و اسیر گرفت و آنگاه ایشان را بر پیمان آشتی‌شان استوار داشت و دوازده هزار تن به سوی ایشان گسیل کرد که مزگت‌ها ساختند و شارسانی پایه گذاردند. برخی گویند: دومین جنگ او به سال ۶۵۵/۳۵-۶۵۶ م بود.

روانه کردن کوفیان به شام

در این سال عثمان تنی چند از کوفیان را گسیل شام کرد. انگیزه این کار چنان بود که چون عثمان سعید بن العاص را بر کوفه گماشت

(که مردم گواهی داده بودند که فرماندار آن ولید باده می نوشد)، به وی فرمان داد که ولید را به نزد او فرستد. سعید به کوفه درآمد و ولید را روانه کرد و تخت سخنوری مزکت را شست و شو داد. مردانی از بنی امیه او را از این کار بازداشتند. ایشان با او به کوفه آمده بودند. او به گفتار ایشان گوش نداد. سعید مهتران مردم و جنگاوران قادیسی و قرآن خوانان کوفه را بر پیرامون خود گرد آورد. هنگامی که تمهی می کرد، اینان همراهان وی می بودند. چون بیرون می رفت، همه مردم بر او درمی آمدند. یک روز که ایشان سرگرم گفت و گو بودند، حَبِیْش بن فلان اسدی گفت: چه بخشنده مردی که طلحة بن عبیدالله است! سعید گفت: هر که «نشاسته» ای [روستای آباد و پردرآمد بزرگی در کوفه] مانند او داشته باشد، بی گمان که بخشنده باشد و سزاوار او نیز چنین است. به خدا که اگر مرا چنین روستای بزرگی می بود، با شمایان زندگی آسوده ای آغاز می کردم. عبدالرحمان بن حَبِیْش که پسرکی نورسیده بود، گفت: ای کاش این دریاکنار سراسر از آن تو (سعید) می بود! این خود آبادی پهناور بزرگی بر کرانه فرات در نزدیکی کوفه بود که پیشتر از آن خسروان می بود. کسانی از آن میان گفتند: خدا دهان تو را بشکند! به خدا که همی خواستیم تو را فرو کوبیم! پدرش گفت: پسری نوجوان است، او را میازارید. گفتند: سراسر شارسان ما را برای این مردك آرزو می کند. پدرش گفت: برای شما چندین برابر آن آرزو می کند. مالک اشتر و جندب و ابن ذی حنکه و صعصعه و ابن کواء و کَمیل و عُمیر بن ضابی آهننگ آن پسر کردند و پدرش به پاسداری از او برخاست. این دو را چندان زدند که از هوش رفتند. سعید همی ایشان را سوگند داد و آنها نمی پذیرفتند تا داد دل خود از آن دو بستند. بنی اسد گزارش این کار شنید و همراه طلیحه فراز آمدند و کاخ را در میان گرفتند. قبیله ها سوار شدند و به سعید پناهندند. سعید به سوی مردم بیرون آمد و گفت: ای مردم، کسانی با یکدیگر کشمکش کردند و خدا در پی آن آرامش فرستاد. او ایشان را روانه کرد و مردم بازگشتند. دو مرد به هوش آمدند و گفتند: دارو دستة تو ما را کشتند. سعید گفت:

دیگر هرگز بر من در نخواهند آمد. زبان در کام کشید و مردم را به گروه بندی نکشائید. آن دو چنین کردند. آن چند تن خانه نشین شدند و به نکوهش عثمان پرداختند.

برخی گویند: انگیزه آن کار چنان بود که مهتران مردم کوفه در نزد سعید به شب نشینی می پرداختند و اینان از آن میان بودند: مالک بن کعب ارحبی، اسود بن یزید، علقمة بن قیس، (این دو نخعی)، مالک اشتر و دیگران. يك بار سعید گفت: این «سواد» بوستان قرشیان است. اشتر گفت: آیا گمان می بری سوادى که خدا در پرتو شمشیر-هایمان به ما ارزانی داشته است، بوستان تو و کسان توست؟ مردم همراهی او کردند. عبدالرحمان اسدی فرمانده گزماکان سعید گفت: آیا در برابر فرماندار زبان درازی می کنید؟ او سخنان درشت به ایشان گفت. اشتر گفت: این کیست؟ نگذارید بگریزد! مردم بر سر او ریختند و چندانش بزدند که از هوش رفت. آنگاه پای او را گرفتند و بیرون کشیدند و بر او آب افشاندند تا به هوش آمد. گفت آنانی مرا کشتند که خود برگزیده بودم. سعید گفت: به خدا که هرگز هیچ کس در نزد من شب نشینی نکند. اینان در انجمن های خود گرد می آمدند و عثمان و سعید را دشنام همی دادند. مردم گرد ایشان را گرفتند چندان که انبوه شدند. سعید و مهتران کوفه برای عثمان گزارش نوشتند و خواهان بیرون فرستادن ایشان گشتند. عثمان برای ایشان نامه نوشت و فرمان داد که به سوی معاویه بیرون روند. برای معاویه نوشت: همانا کسانی در کارند که برای آشوبگری آفریده شده اند. بر سر ایشان بمان و ایشان را بازدار. اگر دیدی که می خواهند به راه آیند، ایشان را بپذیر و اگر تو را به ستوه آوردند، ایشان را به سوی من برگردان.

چون بر معاویه درآمدند، ایشان را در کنیسه مریم فرود آورد و به فرمان عثمان همان بهره ها را که در عراق داشتند، برای ایشان روان ساخت. او با ایشان شام و ناهار می خورد. يك بار به ایشان گفت: شما مردمی از عربید که نیزه های جان شکار و زبان های تیزگفتار دارید. به خجستگی اسلام بود که مهتری به دست کردید و بر مردمان

جهان چیره شدید و مرده ریگت‌های ایشان را فرو گرفتید. گزارش به من رسیده است که زبان به نکوهش قرشیان گشوده‌اید و ایشان را آزرده‌اید. اگر قریش نمی‌بود، شما مردمی خوارمایه می‌بودید. رهبران تان سپرهای شمایند؛ از برابر سپر مگریزید و مپراکنید. رهبران تان در برابر فشار شما تاب می‌آورند و رنج و هزینه زندگی شما را به دوش می‌کشند. به خدا که یا دست از کارهای خود می‌کشید یا خدا شما را گرفتار کسی می‌سازد که به شما شرنگ جانگزیای بچشانند و شکیبایی شما را نستاید. آنگاه شما انبازان ایشان در کشاندن مردم به سوی سختی و بدبختی در زندگی و پس از مرگ خود باشید.

مردی از آن میان (صعصعة بن صوحان) گفت: اما آنچه درباره قرشیان یاد کردی، باید بدانی که ایشان پرشمارترین مردم عرب و پاس‌داشته‌ترین ایشان نبودند که ما را از ایشان می‌ترسانی. اما آنچه درباره سپر گفتی، بدان که چون سپر دریده گردد، به سوی ما گراید. معاویه گفت: هم‌اکنون شما را شناختم و دانستم آنچه شما را به این کارها واداشته است، کم بودن خرد است. تو که خود را سخنور ایشان می‌دانی، با خود بیگانه‌ای. من شکوه اسلام را در نگاه تو بزرگ فرامی‌نمایم و تو روزگار جاهلی را به رخ من می‌کشی! خدا زبون‌کناد مردمی را که شما را گرامی داشتند! از من بنیوشید و سخن مرا دریابید گرچه گمان آن را ندارم که دریابید. قرشیان به روزگار جاهلی و اسلامی جز به فرمان خدا ارجمندی نیافتند. نه پرشمارترین مردم عرب بودند نه استوارترین و بشکوه‌ترین‌شان، ولی برترین پایگاه را داشتند و ناب‌ترین تبار و نژاد همراه بیش‌ترین جوانمردی را. به روزگار جاهلی که مردم همدگر را می‌دریدند و می‌خوردند، جز به یاری خدا پاس داشته نشدند. خدا ایشان را در بارگاهی جای داد که مردم از پیرامون آن ربوده می‌شدند. هیچ عرب و عجم و سیاه و سرخی می‌شناسید که روزگار سرزمین او را پی‌سپر خویش نکرده باشد و پاس او را ندیده باشد؟ تنها قرشیان بودند که هرکس آهنگشان کرد، خدا چهره‌اش چروکیده کرد و بینی‌اش

بر خاک مالید. سرانجام خدا چنین خواست که آنان را که دین او را گرامی داشته بودند و از آن پیروی کرده بودند، از خواری این سرای و بدفرجامی آن سرای وارهاند. خدا برای این کار بهترین آفریدگان خود را برگزید و برای او یارانی گزین کرد که قرشیان بهترین شان بودند. آنگاه این پادشایی بر ایشان استوار ساخت و این فرمانرانی را به ایشان ارزانی داشت که جز برای ایشان شایسته نیست. خدا ایشان را هنگامی که ناباور بودند، پاس می‌داشت؛ آیا گمان می‌بری اکنون که بر آیین اویند، ایشان را پاس ندارد؟ وای و تقو بر تو و یارانت!

اما تو ای صعصعه، همانا شارسان تو بدترین شارسان‌هاست! خانه‌های آن از همه گندیده‌تر است، دره‌های آن از همه ژرف‌تر، گزند آن از همه‌جا بیشتر و همسایگان آن از همه فرومایه‌تر! هیچ مهتر یا کهتری در آن ماندگار نشد جز که او را در آنجا دشنام دادند. مردم تو زبون‌ترین پیوستگان و زشت‌ترین آوازه‌ها را داشتند. در میان مردم ناشناخته بودند و شما بر مرز بودید و مزدوری ایرانیان می‌کردید تا فراخوان پیامبر (ص) به شما رسید. تو در بحرین ماندگار نشدی تا در فراخوان پیامبر (ص) انباز باشی. از این‌رو تو بدترین کس در میان مردم خود هستی. تا اینکه چون اسلام تو را برافراشت و در میان مردم آمیخت و گرامی‌داشت، از جای فراز آمدی و کژی آیین خدا را خواهان شدی و رو به سوی خواری آوردی. این کار به قرشیان آسیب نرساند و ایشان را فرود نیاورد و از انحام آنچه بر ایشان بایسته است، بازشان ندارد. دیو از شما ناآگاه نیست. او شمارا به گزندجویی شناخته است و از این‌رو مردم را فریفته شما ساخته است. او شما را بر زمین خواهد افکند. هرگز با بدی بر کاری دست نیابید جز که خدا بدی گزندناک‌تر و فراتری از آن بر سر شما فرستد.

آنگاه از برابرشان برخاست. جان‌های ایشان فروکاهید. پس از آن به نزد ایشان آمد و گفت: من به شما دستوری دادم. به هر جا می‌خواهید، بروید که خدا نه از شما سودی به کس رساند نه زیانی

زیرا شما درخور زیان و سود نیستید. اگر آسایش و رهایی می‌خواهید، با مردم همراهی کنید و نگذارید که بخشش مایه سرخوشی و تن‌آسانی و گران‌جانی شما گردد که این خوی‌ها را به نیکان دسترس نیست. به هر جا می‌خواهید، بروید که برای سرور خداگرایان درباره شما نامه خواهم نوشت.

چون بیرون رفتند، ایشان را فراخواند و به ایشان گفت: بار دیگر به شما می‌گویم که پیامبر خدا (ص) پاس داشته خدایی (معصوم) بود و مرا برگماشت و به کار خویش درآورد. آنگاه بوبکر بر سر کار آمد و مرا پاس داشت، عمر فرمانروا شد و مرا برگماشت و عثمان آمد و مرا بر سر این کار گذاشت. هیچ‌کس مرا برگماشت مگر که از من خرسند بود. پیامبر خدا (ص) برای کارهای جهان‌داری، مردمان چیزدار و توانگر از میان مسلمانان را برگزید. خدا را فروگرفتن‌ها و کینه‌کشیدن‌هاست. با آنکه در برابر وی نیرنگ باز، به راه ترقند می‌رود. به کارهای ناشایان دست نیالایید زیرا از خود چیزها می‌دانید که جز آن را آشکار می‌سازید. خدا شما را نگذارد تا شما را نیازماید و اندرون‌های شما را آشکار نسازد.

معاویه برای عثمان گزارش نوشت: همانا مردمانی بر سر من آمدند که نه خردی دارند نه پای‌بند آیینی هستند. دادگری، ایشان را ستهیده است. هیچ کاری برای خرسندی خدا نمی‌کنند و هیچ سخنی با نمودار نمی‌گویند. آماج ایشان آشوبگری و دارایی‌های مردم زینهاری است. خدا ایشان را گرفتار سازد و بیازماید و سپس خوار و زبون و رسوا گرداند. نه آن کسانی که بتوانند گزندی رسانند جز هنگامی که با دیگران همداستان گردند. سعید و همراهان وی را از ایشان بازدار که جز مشتی آشوبگر و بی‌سروپا نیستند.

ایشان از دمشق بیرون آمدند و با خود گفتند: به‌کوفه باز نگردیم که ما را سرزنش کنند؛ باید آهنگ جزیره کنیم. عبدالرحمان بن خالد بن ولید فرماندار حمص آوازه ایشان شنید. ایشان را خواند و گفت: ای پایمردان دیو! نه با فراخ جای شدید و نه خوش آمدید. اهریمن، سرکوفته واپس گریخت و شما هنوز در تکاپوید. خدا عبدالرحمان

را زیانکار سازد اگر شما را گوشمالی ندهد. ای کسانی که نمی‌دانم هر بید یا عجم! به من آن چیزهایی را نگویید که شنیده‌ام با معاویه گفته‌اید. من پسر خالد بن ولیدم، پسر آنکه آزمون‌ها او را کارگشته کرده بودند، آنکه برگشتگان از آیین را سرکوب کرد! ای صعصعه، اگر بشنوم که یکی از همراهان من بینی تو را فروکوبد و آنگاه تو را بَمَزَآند، تو را به جایی بسیار دور پرواز، پرتاب کنم! يك ماه ایشان را نگه داشت و هر بار که سوار شد، ایشان را پیاده به دنبال خویش دواند. چون صعصعه بر وی می‌گذشت، به او می‌گفت: ای پسر حطیثه، آیا گمان می‌بری آن را که نیکی به درستی بازنیآورد، بدی تواند به راه راست و درست بازآورد؟ چرا به من آن چیزهایی را نمی‌گویی که شنیده‌ام با سمید و معاویه می‌گفته‌ای؟ ایشان همی‌گفتند: به خدا باز می‌گردیم؛ بر ما ببخشای که خدا تو را ببخشد. چندان لابه کردند که گفت: خدا شما را بخشود. اشتر را به سوی عثمان فرستاد که دوباره بر او درآمد. عثمان گفت: به کجا خواهی شدن؟ گفت: خواهم که با عبدالرحمان بن خالد باشم. عثمان گفت: بسته به خواست توست. اشتر به نزد عبدالرحمان شد.

برخی دیگر مانند این گزارش را آورده و افزوده‌اند که چون معاویه شب سپسین به سوی ایشان بازگشت و به ایشان اندرز داد، از آن میان گفت: به خدا شما را به چیزی نفرمایم جز که از خود و خاندان خویش آغاز کنم. قرشیان می‌دانند که ابوسفیان گرامی‌ترین ایشان و زاده گرامی‌ترین‌شان بود، مگر آنچه خدا ویژه پیامبرش ساخت که او را برگزید و گرامی داشت. مرا گمان بر آن است که اگر ابوسفیان همه مردمان را می‌زاد، جز فرزندانگان از او نمی‌زادند. صعصعه گفت: دروغ گفתי! مردمان را کسی بس بهتر از ابوسفیان زاده است؛ کسی که خدا او را به دست خود آفرید و از روان خویش در او دمید و فرشتگان را فرمود که او را نماز بردند. با این همه، در میان ایشان بدکار و نیکوکار و خردمند و نابخرد به هم آمیخته‌اند. معاویه آن شب از نزد ایشان بیرون رفت و شب سپسین به نزد ایشان بازگشت و زمانی دراز با ایشان گفت‌وگو کرد. آنگاه گفت: ای مردم، گفتاری

نیکو به من بازگردانید یا خاموشی گزینید و بیندیشید و بدان کار بنگرید که به شمایان و کسانتان و همه مسلمانان سود می‌رساند؛ آن را بجوید. صمصمه گفت: تو مرد این کار نیستی و ارزشی نداری که به بهای نافرمانی خدا از تو فرمانبرداری کنیم. معاویه گفت: مگر نه پیش از هر سخنی، شما را فرمان به پرهیزکاری از خداوند و فرمانبری از پیامبر وی دادم؟ نگفتم که به رشته خدایی درآویزید و همبستگی را نگسلانید؟ گفتند: بلکه فرمان به پراکندگی و نافرمانی پیامبر (ص) دادی. معاویه گفت: هم اکنون به شما فرمان می‌دهم و اگر چنان فرمانی داده باشم، به خدا باز می‌گردم و شما را می‌فرمایم که از خدا پرهیزید و فرمانبر وی و پیامبر او شوید و همراه با همه مردم باشید و رهبران خود را گران‌سنگ بدارید و ایشان را به نیکوترین کاری که می‌توانید، رهنمون گردید. صمصمه گفت: بر این پایه، تو را می‌فرمایم که از کار خود کناره‌گیری زیرا در میان مسلمانان کسانی هستند که از تو برای این کار شایسته‌ترند، کسانی که پدران‌شان پیشینه بهتری از پدر تو در اسلام داشته‌اند و خود از تو در اسلام پیشینه بهتری دارند. معاویه گفت: به خدا که مرا در اسلام پیشینه‌ای است و جز مرا پیشینه بهتری است لیکن در زمان من کسی از من توانا بر این کاری نیست که سر رشته آن را به دست گرفته‌ام. عمر بن خطاب این را دید. اگر دیگری از من توانا تر می‌بود، عمر هیچ‌گونه چشم‌پوشی به سود من و جز من نمی‌کرد. من کاری نکرده‌ام که به‌توان آن از فرمانروایی کناره‌گیرم. اگر سرور خدا گرایان چنین کاری از من می‌دید، مرا می‌فرمود که از همکاری با وی کناره‌گیرم. اندکی آرام باشید که این رفتار و کارهایی مانند این، همان است که دیو آرزو می‌کند و بدان فرمان می‌دهد. به‌جان خودم سوگند که اگر کارها بر پایه رای و آرزوهای شما می‌چرخید، اسلام یک شبانه‌روز هم پایدار نمی‌ماند. به نیکی گرایید و آن را بر زبان آورید. همانا خداوند را فروگرفتن‌های سخت و دشواری است. من بر شما می‌ترسم که بر پیروی از دیو و نافرمانی خدا همدستان گردید و این کار شما را در این سرای و در آن سرای در گرداب زبونی و خواری افکند. ایشان بر او جستند و ریشش را

گرفتند و سرش را فرود آوردند. معاویه گفت: به هوش باشید، اینجا سرزمین کوفه نیست. اگر شامیان بدانند که با من چه کردید، دست از شما برندارند (نتوانم ایشان را بازدارم) تا همگی تان را بکشند. به جان خودم سوگند که همه رفتارهای شما به یکدیگر می‌مانند!

آنگاه از نزد ایشان بازگشت و نامه‌ای به‌سان نامه پیش‌گفته برای عثمان نوشت. عثمان برای او نامه نوشت و فرمان داد که ایشان را به نزد سعید بن العاص به کوفه برگرداند. معاویه ایشان را برگرداند و ایشان زبان [به نکوهش نابه‌کاری و بیدادگری] باز کردند. سعید از ایشان به‌ستوه آمد و گله به نزد عثمان برد. عثمان فرمان داد که ایشان را به نزدیک عبدالرحمان بن خالد به حمص گسیل دارد. او ایشان را بدانجا رهسپار کرد. عبدالرحمان ایشان را فرود آورد و روزی نامزد کرده‌ای برای ایشان روان ساخت. از آن‌میان اینان بودند: مالک اشتر، ثابت بن قیس همدانی، کمیل بن زیاد، زید بن صوحان، برادرش صمصمة بن صوحان، جندب بن زهیر غامدی، جندب بن کعب ازدی، عروة بن جمده، عمرو بن حمق خزاعی و عبدالله بن کواء.

گویند: معاویه درباره خود از ابن کواء پرسش کرد. او گفت: تو فرو رفته در نیکی هستی و دارای چراگاه‌های بسیار، بی‌اندیشه سخن می‌گویی و بهترین را بر زبان می‌آوری، ژرفای تو بسیار است و آنچه بر تو چیرگی دارد، بردباری و فرزانی است، استوانه‌ای از استوانه‌های اسلامی و مرزی هراسناک و گرانبها را پاس می‌داری. معاویه گفت: اینک مرا از مردمان تازه برآمده شارسان‌ها آگاه ساز که فرزانه‌ترین کس در میان یاران خویشی. ابن کواء گفت: مردمان مدینه گراینده‌ترین کسان به سوی بدی‌اند و درمانده‌ترین‌شان از آن! کوفیان همگروه به آبشخور می‌روند و پراکنده از آن بیرون می‌آیند؛ مصریان از همه شتابان‌تر به گزند روی می‌آورند و بسی شتابان‌تر پشیمان می‌شوند؛ شامیان به راهنمای خود بهتر از همه دل می‌سپارند و از بدخواه به آسانی رو برمی‌گردانند و نافرمانی‌اش می‌کنند.

روانه کردن بصریان به شام

چون سه سال از فرمانروایی عبدالله بن عامر گذشت، شنید که در قبیله عبدالقیس مردی به سر می برد که بر حکیم بن جبلة عبدی فرود آمده است. او عبدالله بن سبا شناخته با نام «ابن السوداء» بود. این مرد بود که بر حکیم فرود آمده بود. تثنی چند بر گرد او فراهم آمدند و ابن السوداء سخنان به سوی ایشان فرابرد ولی آشکارا نگفت و ایشان از او پذیرفتند. ابن عامر کس به نزد او فرستاد و پرسید: کیستی؟ گفت: مردی از «نیشته داران» (اهل کتاب) هستم که به آیین اسلام و آرمیدن در کنار تو گراییده ام. ابن عامر گفت: این آن چیزی نیست که به من گزارش می رسد. از شهر من بیرون شو. عبدالله بن سبا بیرون رفت و به کوفه شد ولی او را از آنجا نیز بیرون فرستادند. پس آهنگ مصر کرد و در آنجا آرام گرفت و به نامه نگاری با یاران خود پرداخت و ایشان هم برای او نامه نگاری کردند و همواره پیک و پیام در میان ایشان بر پای بود.

حمران بن آبان زنی در درون روزهای پاس داشته پس از جدایی از شوهر، به همسری برگزید ولی عثمان این دو را از هم دور ساخت و حمران را بزد و روانه بصره کرد. او پیوسته عبدالله بن عامر شد. يك روز این دو سخن از رفتن به نزد عامر بن عبدالقیس به میان آوردند. حمران گفت: آیا پیش از شما نروم تا او را آگاه سازم؟ او بیرون شد و بر عامر درآمد و دید که قرآن می خواند. به وی گفت: فرماندار می خواهد به نزد تو آید. خواستم تو را آگاه سازم. مرد خواندن قرآن را نگسست و قرآن را نبست. حمران از نزد او بیرون آمد و چون به در کاخ فرمانداری رسید، ابن عامر را دید و به وی گفت: از نزد مردی می آیم که فرزندان ابراهیم را بر خود برتری نمی نهد. ابن عامر بر او درآمد و عمران بن عبدالقیس قرآن را بست و با او به گفت و گو پرداخت. ابن عامر به وی گفت: آیا به انجمن های شبانه ما نمی آیی؟ گفت: سعد بن ابی قرحاء مهتری را دوست می دارد. پرسید: آیا تو را

به فرمانداری جایی برنگماریم. گفت: حصین بن حر فرمانداری را می‌پسندد. پرسید: آیا زنی برای تو نگیریم؟ گفت: ربیعة بن عسل را از بانوان خوش می‌آید. ابن عامر گفت: این مرد می‌پندارد که تو فرزندان ابراهیم را بر خود برتری نمی‌نهی. عامر بن عبدالقیس قرآن را گشود و نخستین آیه را چنین خواند. همانا خدا آدم و نوح و خاندان ابراهیم و خاندان عمران را بر جهانیان برتری نهاده است (آل عمران/۳/۳۳).

حمران به زیان وی به سخن‌چینی پرداخت. این حمران روزگاری دراز، تا آنجا که خدا خواست، در بصره بماند. عثمان به‌وی دستوری داد و او همراه تنی چند به مدینه آمد. بدسگالان به زیان عامر بن عبد القیس به سخن‌چینی پرداختند که باور به گزیدن همسر ندارد، گوشت نمی‌خورد و به نماز آدینه نمی‌آید. عثمان او را به نزد معاویه گسیل کرد. چون بر او درآمد، بر خوان او آبگوشت دید و عرب‌وار از آن بخورد. معاویه دانست که بر مرد بینوا دروغ بسته‌اند. از این‌رو انگیزه بیرون کردنش را به او گزارش داد. عامر بن عبدالقیس گفت: اما آدینه چنین است که من در دنیا له مردمان به نماز می‌ایستم و پیش از همه بیرون می‌روم؛ اما زن بدین گونه است که پیش از آمدن به اینجا برای من به خواستگاری رفتند و اما گوشت که خود دیدی که خوردم. ولی من از گوشت‌فروشان گوشت نمی‌خرم زیرا يك بار گوشت فروشی را دیدم که گوسپندی را کشان کشان به کشتارگاه برد و آنگاه کارد بر گلوی آن گذاشت و پیوسته آغل آغل می‌گفت و سرش می‌برید. معاویه گفت: می‌توانی به شهرت بازگردی. عامر گفت: به شارسانی باز نیایم که مردم آن چنین آبروی مرا دریدند. او در کرانه‌های دریا می‌گشت و بارها چنین رخ می‌داد که معاویه او را می‌دید و می‌پرسید: چه نیازی داری؟ عامر پاسخ می‌داد: نیازی ندارم. چون معاویه پافشاری کرد، عامر گفت: اندکی از گرمای بصره را به اینجا آور شاید روزه بر من دشوار شود زیرا روزه گرفتن در سرزمین شما آسان است.

یاد چند رویداد

در این سال عثمان بر مردم حج گزارد.

هم در این سال مقداد بن عمرو شناخته با نام مقداد بن اسود، یار پیامبر خدا (ص)، درگذشت. او سفارش کرده بود که زبیر بر او نماز خوانند.

نیز در این سال طَفَیل و حُصَین پسران حرث بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف، از رزمندگان بدر و احد، درگذشتند. برخی گفته‌اند: به سال ۶۵۲/۳۱ م یا ۶۵۳/۳۲ م رخت از جهان بیرون کشیدند.

رویدادهای سال سی و چهارم هجری (۶۵۴-۶۵۵ میلادی)

چنان که پیش‌تر یاد شد، به‌گفته برخی، در این سال جنگ صواری روی داد. نیز در این سال ناخواهندگان عثمان با یکدیگر به‌نامه‌نگاری از شارسان‌های گوناگون پرداختند تا در یک‌جا فراهم آیند و او را به داوری بکشانند زیرا به‌گفته دانشوران، ایشان بر او خشمگین بودند.

همداستانی ناخواهندگان عثمان

پیش‌تر یاد کردیم که تنی چند از مردم کوفه، از این شهر گسیل شدند و در نزد عبدالرحمان بن خالد بن ولید ماندگار شدند؛ نیز در سال یازدهم خلیفگی عثمان، سعید بن العاص به‌میهمانی به نزهت وی رفت. سعید یک‌سال پیش‌از رفتن به نزدیک عثمان اینان را بر این شارسان‌ها گماشته بود: اشعث بن قیس را بر آذربایجان، سعید بن قیس را بر سرزمین ری، نُسَیرِ عِجَلِی را بر همدان، سایب بن اقرع را بر اصفهان، مالک بن حبیب را بر ماه، حکیم بن سلام جزّامی را بر موصل، جریر بن عبدالله را بر قرقیسا، سلمان بن ربیع را بر باب، قمقاع بن عمرو را بر کارهای رزمی و اَیْبَةُ بن نَهَّاس را بر خلوان. کوفه به یکباره از مهتران تهی گشت. یزید بن قیس به آهنگ برکنار کردن عثمان بیرون آمد و کسانی که عبدالله بن سبا با ایشان به‌نامه‌نگاری پرداخته بود، او را همراهی کردند. قمقاع بن عمرو او را گرفت. یزید

گفت: همانا می‌خواهیم برویم و بر کناری سعید را خواستار شویم. قعقاع گفت: اگر چنین است، باکی نیست. پس او را رها کرد. یزید با بیرون شدگان از شارسان‌ها به نامه‌نگاری پرداخت که به نزد او روند. اشتر و کسانی که در نزد عبدالرحمان بن خالد بودند، به سوی او رهسپار گشتند. مالک اشتر بر ایشان پیشی گرفت. مردم به روز آدینه به خود نیامده بودند که دیدند اشتر بر در مزگت است و می‌گوید: من از نزد سرور خداگرایان عثمان به سوی شما آمدم. سعید را پشت سر گذاشتم که آهنک او داشت بر این پایه که از بخشایش به زنان شما صد درم بکاهد و رزمندگان کارکشته رنج‌دیده شما را به دو هزار [درم] بازگرداند. او گمان می‌برد سرزمین‌هایی که شما به‌زور شمشیر و با بهای افشاندن جان خود گرفته‌اید، بوستان قریش است. مردم به شور آمدند. فرزنانگان ایشان را به آرامش همی خواندند ولی گوشی برای شنیدن یافت نشد.

یزید بیرون آمد و آوازدهنده‌ای را فرمود که آواز دهد: هرکه می‌خواهد برای بازگرداندن سعید به یزید پیوندد، فراز آید. مهتران و فرزنانگان شهر در مزگت ماندند. در این هنگام عمرو بن حُرَیث جانشین سعید بود. او بر فراز تخت سخنوری برآمد و خدا را سپاس گفت و او را ستود و ایشان را به همبستگی و فرمانبری خواند. قعقاع گفت: آیا می‌خواهی کوهاب^۱ را از رهگذر آن به دنبال برگردانی؟ دور است! نه به خدا سوگند که آشوب و آشوبگران را جز تیغ مَشْرِفِی [ساخته مَشْرِفِی] شام] فرو نخواهد نشاند و این همان شمشیری است که به‌زودی از نیام برکشیده خواهد شد. اینان مانند اشتران فریاد و ناله برخوانند کشید^۲ و آنچه را که امروز دارند، آرزو خواهند کرد

۱. کوهاب (کوه + آب): سیل. واژه پیشنهادی نویسنده است. در گزینش آن دو معنی در نظر گرفته شده است: یکی اینکه آب سیل معمولاً از کوه می‌آید؛ دیگر اینکه سیل به کوه هلتان می‌ماند: در از آهنک و پیچان و زمین کن (بسنجید با: «غیزآب» در برابر «موج»).

۲. عبارت متن: وَ يَمْجُونَ حَبِيبَ الدُّدَانِ. گویا «عدان» جمع‌عادن است. واژه‌نامه‌ها: المادن: هتري که در يك جای بندند و خوراك دهند و پرواز کنند و بند نگشایند.

و خدا هرگز آن را به ایشان برنخواهد گرداند. پس شکیبا باش. گفت: بردباری کنم. او به خانه خود باز رفت. یزید بن قیس بیرون رفت و در جرعه فرود آمد. اینجا نزدیک قادسیه بود. مالک اشتر او را همراهی کرد. سعید بن العاص به ایشان رسید که به وی گفتند: ما را به تو نیازی نیست. سعید گفت: همین برای شما بس است که به نزد سرور خدا گرایان یک مرد روانه کنید و به نزد من یک مرد. آیا هزار مرد خردمند به نزدیک یک تن روانه می‌شوند؟ او از نزد ایشان بازگشت. ایشان یکی از بردگان او را سوار بر اشری فرسوده دیدند. برده گفت: سزا نبود که سعید بازگردد. اشتر او را کشت. سعید روانه شد و بر عثمان درآمد و کار ایشان را به او گزارش داد و گفت که مردم دیگری را می‌خواهند و ابوموسی اشعری را می‌پسندند. او ابوموسی اشعری را به فرمانداری برگماشت و برای ایشان نوشت:

اما بعد، من کسی را به فرمانروایی شما برگزیدم که خود خواسته بودید؛ سعید را برکنار ساختم. به خدا سوگند آبروی خود را به شما وام دهم و شکیبایی خود را ارزانی شما دارم و شما را با رنج و تلاش خود به سوی بهبود کشانم چندان که هرچه را دوست بدارید و مایه نافرمانی خدا نباشد، خواستار گردید و هرچه را نخواهید و مایه گناه به درگاه کردار نباشد، وازنید و از شما پذیرفته آید. در این کارها هرگاه بخواهید، به نزد شما (به سود شما) فرود آیم تا شما را بر خدا بهانه‌ای نباشد. بی‌گمان چنان‌که ما را فرموده‌اند، بردباری پیشه کنیم تا شما به آنچه می‌خواهید، برسید. فرماندارانی که نزدیک به کوفه بودند، بازگشتند، از آن میان: عتبة بن نهاس از حلوان و جریر از قرقیسا. ابوموسی اشعری برای ایشان سخن راند و فرمود که همراه توده‌های مردم (همراه سراسر مسلمانان) باشند و از عثمان فرمانبری کنند. ایشان پذیرفتند و گفتند: پیشنماز ما باش و همراه ما نماز بخوان. ابوموسی گفت: نکنم جز بر پایه شنوایی و فرمانبری از عثمان. گفتند: چنین باشد. او با ایشان به نماز در ایستاد. فرمانداران زیر دست وی به نزد او آمدند و او ایشان را استوار داشت. برخی گویند: انگیزه آشوب جرعه چنین بود که دسته‌هایی از

مسلمانان گرد هم آمدند و کارهای عثمان را یاد کردند و همدستان شدند. کس به نزد عامر بن عبدالله تمیمی عنبری فرستادند که همان عامر بن عبدالقیس باشد. او را به سوی عثمان فرستادند. عامر به نزد عثمان شد و بر وی درآمد و به او گفت: دسته‌هایی از مسلمانان گرد آمدند و در کارهای تو نگریستند و دیدند که دست به کارهایی بس ناشایست و گران‌زده‌ای. از خدا بپرهیز و به درگاه او بازگرد. عثمان گفت: به این مرد بنگرید که مردم گمان می‌برند خواننده قرآن است و اینک آمده است و با من بر سر کارهای ناچیز چالش می‌کند. به خدا او نمی‌داند که خدا در کجاست! عامر گفت: آری، به خدا سوگند من می‌دانم که خدا بر گذرگاه است! [گزارش از میبیدی است: فجر/۸۹/ ۱۴؛ کشف‌الاسرار، ۱۰/۴۷۶].

عثمان کسان در پی معاویه بن ابی‌سفیان و عبدالله بن سعید و سعید بن العاص و عمرو بن العاص و عبدالله بن عامر فرستاد و ایشان را گرد آورد و با ایشان به کنکاش نشست و گفت: هر مردی را وزیران و نیک اندیشانی است؛ شما وزیران و نیکخواهان و پشتوانان منید. مردم دست به کارهایی زده‌اند که می‌دانید. از من خواسته‌اند که فرمانداران خود را برکنار سازم و از همه کارهای خود بازگردم و آنچه را نمی‌پسندند، رها سازم و بدان گرایم که ایشان دوست می‌دارند. اندیشه خود را به کار اندازید و راه چاره با من بازگویید. ابن عامر گفت: ای سرور خداگرایان، من چنین می‌بینم که ایشان را روانه پیکار و کشورگشایی کنی تا رام تو گردند و هرکسی در اندیشه خود باشد و چاره کون ستور و شپش پوستین خود کند. سعید گفت: با گام استوار درد را از خود فروافکن و آنکه یا آنچه را از آن می‌ترسی، از خود جدا ساز. هر مردمی را رهبرانی است که هرگاه نابود شوند، آن مردم به پراکندگی گرایند و کارشان سامان و بهبود نیابد. عثمان گفت: رای درست همین است جز اینکه پاره‌ای کاستی‌ها دارد. معاویه گفت: فرماندهان لشکرها را بفرمای که هر یک مردم و پهنه‌های زیر فرمان خود را به سود تو رام سازد و به سامان آورد. من شامیان را رام و فرمانبردار تو می‌سازم. عبدالله بن سعید گفت: مردم در گوهر خود

آزمندند؛ از این دارایی به ایشان ارزانی دار تا دل‌هایشان به سود تو نرم گردد. عمرو بن العاص برخاست و گفت: ای سرور خداگرایان، تو با کسانی به سان امویان بر گردن مردم سوار شده‌ای؛ تو گفته‌ای و ایشان گفته‌اند؛ تو کژ راهه رفته‌ای و ایشان به کژ راهه شده‌اند. یا دادگری پیشه‌کن یا کناره گیر. رای استوار برگزین و گام به چالاک‌ی فرا پیش نه. عثمان گفت: شپش پوستین خود را باش! (یا: آیا شپشی در پوستین خود نداری؟) این سخن از روی هوشیاری می‌گویی؟ عمرو خاموش ماند تا کسان پراکنده شدند. در این هنگام گفت: ای سرور خداگرایان، به خدا که تو در نزد من گرامی‌تر از اینی ولی من دانستم که پشت در کسانی هستند که گفتار هر مردی را به مردمان می‌رسانند. خواستم گفته‌ام مرا به مردم رسانند تا پشتوان من شوند و من خوبی به سوی تو کشانم و گزند از تو دور سازم [این را نه از راستی که از ترفندگری و پیرنگ‌بازی می‌گفت].

عثمان فرمانداران خود را به سر کارهایشان بازگرداند و ایشان را فرمود که مردم را آماده کارزار سازند و به کشورگشایی‌ها کسبیل دارند. آهنگ استوار کرد که بخشایش‌های بایسته مردم را از ایشان دریغ دارد تا رام او گردند. سمید را به کوفه برگرداند که مردم در جَرَهه با او دیدار کردند و او را بازگرداندند، چنان که یاد آن برفت. ابولور حدانی گوید: در روز جرعه در نزد ابومسمود انصاری و ابو-حذیفه به مزگت کوفه نشستیم. ابومسمود گفت: گمان آن را ندارم که این کار به سامان آید جز که بر سر آن خون‌ها ریخته شود. حذیفه گفت: به خدا سوگند که این کار به سامان آید و چکه‌ای خون هم نریزد. هرچه را امروز در کار است، من به هنگام زنده بودن پیامبر می‌دانستم. سمید به سوی عثمان بازگشت و خونی ریخته نشد. ابوموسی اشعری به فرمانروایی رسید و عثمان به حذیفه بن یمان فرمود که به چنگ به سرزمین باب شود. او رهسپار آنجا شد.

آغاز کوشش برای کشتن عثمان

در این سال کسانی از یاران پیامبر خداوند (ص) و جز ایشان با

یکدیگر به نامه نگاری پرداختند و گفتند: بدینجا فراز آید که پیکار در راه خدا در اینجا برپاست. مردم کارهای عثمان را گران شمردند و او را بسی نکوهش کردند و کارهای ناشایست او را همی بر شمردند. هیچ یک از یاران پیامبر مردم را باز نمی داشت و از عثمان پشتیبانی نمی کرد جز گروهی اندک از آن میان: زید بن ثابت و ابواسید ساعدی و کعب بن مالک و حسان بن ثابت. مردم در بارگاه سرور خدا گریبان راستین علی بن ابی طالب علیه السلام گرد آمدند و با او درباره عثمان سخن گفتند که راه چاره ای بیندیشد و گرهی از کار فرو بسته مردم بگشاید. علی بر عثمان درآمد و به وی فرمود: مردم در پشت سر منند و درباره تو با من سخن گفته اند. به خدا نمی دانم به تو چه بگویم. چیزی نمی شناسم که آن را ندانی و به کاری رهنمون نگردم که آن را نشناسی. تو همان ها را می دانی که من می دانم. ما پیش از تو بر چیزی دست نیافته ایم که تو را از گزارش آن آگاه سازیم. نیز کاری ویژه خویش نداشته ایم که تو در آن انباز نباشی. تو پیامبر خدا (ص) را دیدی و با وی همراهی کردی و از این گذشته داماد اویی. سخنان او را شنیدی و تواند بود که به یاد داری. نه پسر ابوقحافه از تو سزاوارتر است که از پی راستی و درستی روان گردد و نه پور خطاب شایسته تر برای گرایش به نیکی. تو از این دو به پیامبر خدا (ص) نزدیک تری و از راه دامادی او مایه ها به دست کرده ای که ایشان بر آن دست نیافته اند. ایشان در هیچ کاری بر تو پیشی نگرفتند. خدای را خدای را درباره خودت زیرا نه از کوری است که تو را بینا می سازم و نه از خواب نادانی است که تو را برمی انگیزانم. راه روشن و هموار است و نمودارهای دین پایدارند. ای عثمان، بدان که برترین بندگان خدا رهبری دادگر است که او را به راه راست رهنمون کردند و او راه یابد و شیوه درستی را برپای دارد و کار ناشایست رها شده ای را بمیراند. به خدا که همه اینها روشن و آشکار است. شیوه های پیامبر زنده است و آن را نشانه هاست. کارهای ناشایست نیز نمایان است و نمودارهای خود را دارد. بدترین مردمان در نزد خدا رهبری بیدادگر است که گمراه گردد و گمراه گرداند و شیوه درستی را بمیراند و کار

ناشایست رهاشده‌ای را زنده سازد. من تو را از فروگرفتن‌ها و خشم و کینه کشیدن‌های خدا بیم همی دهم که شکنجه او بسی دردناک است. به تو هشدار می‌دهم که آن رهبری برای این مردم باشی که تو را بکشند و تا روز رستاخیز کشت و کشتار در میان ایشان پایدار گردد و کارهای‌شان از ایشان پوشیده بماند و پیروانی کور از کار درآیند که از گزندِ چیره شدن کژی و کاستی، به راستی و درستی ره نیابند و در تاریکی سرگشته بر گرد خود چرخند و آسیمه سر با یکدیگر گلاویز گردند.

عثمان گفت: به خدا سوگند می‌دانم که این مردم نیز همین را می‌گویند که تو می‌گویی. به خدا که اگر به‌جای من بودی، من به‌درستی با تو سخن نمی‌گفتم و تو را به خود وانمی‌گذاشتم و این را بر تو کاستی نمی‌گرفتم و بهانه زشتی نمی‌شمردم که پیوند خویشاوندی را استوار بداری و رخنه‌ای را ببندی و پایمال شده‌ای را پناه دهی و کسانی مانند آن کسان را بر سر کار آوری که عمر بر سر کار آورد. ای علی، تو را به خدا سوگند می‌دهم آیا می‌دانی که مغیره بن شعبه در اینجا نیست؟ گفت: آری. عثمان گفت: می‌دانی که عمر او را به فرمانداری برگماشت؟ علی گفت: آری. عثمان گفت: پس چرا این را مایه کاستی من می‌شماری که عبدالله بن عامر را به‌انگیزه خویشاوندی و بستگی به خود به فرمانداری رساندم؟ علی فرمود: اگر گزارش به گوش عمر می‌رسید که یکی از کارگزارانش به‌کژراهه گام نهاده است، گونه او را با پای خود بر خاک می‌سود و آنگاه او را به دشوارترین گونه کیفر می‌فرمود. ولی تو چنین کاری نمی‌کنی. سستی پیشه کردی و در برابر کسان و بستگان و خویشاوندانت زبونی و نرمی نشان دادی. عثمان گفت: اینان خویشان تو نیز هستند! علی گفت: آری، ولی خوبی در بهرموری از کسانی جز ایشان است گرچه اینان پیوند نزدیک‌تری با من داشته باشند. عثمان گفت: آیا می‌دانی که عمر معاویه را بر سر کار آورد؟ من نیز هم‌را بر سر کار آوردم. علی گفت: تو را به خدا سوگند می‌دهم، آیا نمی‌دانی که معاویه پیش از «یرقاً» (برده عمر) از عمر می‌ترسید؟ عثمان گفت: آری. علی فرمود:

ولی معاویه بی پرسش از تو کارها را خودکامانه می چرخاند و می گوید که این فرموده عثمان است. تو این را می دانی و بر او پرخاش نمی گیری.

آنگاه علی از نزد او بیرون آمد و عثمان در پی او بیرون شد و بر تخت سخنوری برآمد و گفت: پس از نیایش پروردگار و درود بر پیامبر، همانا هر کاری را آسیب و آهویی^۱ است. آسیب و آهوی این امت و مایه کاستی این بخشایش، گروهی خرده گیر و نکوهشگرند که آنچه را دوست می دارید، به شما فرا می نمایند و آنچه را نمی پسندید، از شما پوشیده می دارند. به شما می گویند و سخن به درازا می کشانند. شترمرغان را می مانند که به دنبال نخستین بانگ دوان می گردند. دوست داشته ترین آبشخورهای ایشان دورترین آن است. جز آب گلو-گیر نمی نوشند و جز به سوی چشمه خاك آلود نمی خرامند. پیشاهنگی ندارند و در کار خویش درماندگانند. همانا شما کارهایی را بر من خرده گرفتید که بر پور خطاب روا داشتید. ولی او با پای خود شما را پایمال کرد و با دست خود بر شما تپانچه زد و با زبان خود شما را نکوهید. از این رو خواسته یا ناخواسته رام و فرمانبر او گشتید. من در برابر شما نرمی نشان دادم و شما را بر دوش خود استوار کردم و دست و زبان خود از آزار شما بازداشتم و شما بر من گستاخ گشتید. همانا به خدا سوگند که من سپاهییانی افزون تر، یارانی نزدیک تر و شماری بیش تر و سزاتر دارم. اگر گویم «دهید!» به سوی من شتابند. برای شما همتایان خودتان گزین کردم، از بخشایش ها برخوردارتان ساختم، دندان های خود را به شما فرانمودم؛ خوبی را از من زدودید که آن را به خوبی به کار نمی بردم و گفتاری را از من بیرون کشیدید که آن را بر زبان نمی آوردم. زبان های تان را از من بازدارید و بر فرمانروایان تان بدی و خرده نگیرید زیرا من گزند کسی را از شما بازگرفتم که اگر او با شما سخن می گفت، به سخنی فروتر از این گفتار من خرسند می گشتید. من به راستی

۱. آهو: هیب، نقص. فردوسی فرماید:

دو دست و دو پای من آهو گرفت تپیدستی و مسال نیرو گرفت

شما چه کوتاهی کردم؟ من از رسیدن به آماج‌های کسی که پیش از من بود، در نماندم ولی شما بدین گونه بر سر او گرد نمی‌آمدید. مروان بن حکم برخاست و گفت: اگر بخواهید، به خدا که شمشیر میان شما با خویش داور سازیم. به خدا سوگند ما با شما چنانیم که این سخنسرا گفته است:

فَرَشْنَا لَكُمْ أَعْرَاضَنَا فَتَبَّتْ بِكُمْ مَعَارِسُكُمْ تَبْنُونَ فِي دِمَنِ الثَّرَى

یعنی: ما آبروهای خود را برای شما گسترديم و از این‌رو آسایشگاه‌هایی که آن را میان‌گنسد و لای و لجن ساخته بودید، ناسازگار تان آمد.

عثمان گفت: خاموش باش که مبادا خاموش گردی. مرا با یارانم به خود واگذار. این چه گونه گفتاری است که تو داری! نه پیش‌تر ترا سپرده بودم که دم بر نیاوری؟ مروان خاموشی گزید و عثمان از تخت سخنوری به زیر آمد. سخن مروان سخت بر مردم گران آمد و کینه‌توزی ایشان در برابر او هرچه بیش‌تر برافزود.

یاد چند رویداد

در این سال عثمان با مردم حج گزارد.

هم در این سال کعب‌الاحبار از جهان درگذشت. نام او کعب بن ماتع بود. او به روزگار عمر اسلام آورد.

نیز در این سال ابو عبس عبدالرحمان بن جبر انصاری از رزمندگان بدر و مسطح بن اثاثه مطلیبی (در پنجاه و شش سالگی) درگذشتند. بیش‌تر گزارشگران گفته‌اند که مسطح تا روزگار علی زنده ماند و در کنار او در جنگ صفین پیکار کرد. او نیز بدری بود.

عبادة بن صامت انصاری نیز در این سال درگذشت. او از حاضران

در بیعت «عقبه»، نقیب (سرپرست مردم خود) و از رزمندگان بدر بود.

عاقل بن بُکَیر نیز که از بدریان بود، بدین سال چشم از جهان فروپوشید.

رویدادهای سال سی و پنجم هجری (۶۵۵-۶۵۶ میلادی)

روانه شدن مردم برای درمیان گرفتن عثمان

گویند: در این سال کسانی از مصریان رهسپار ذی‌خُشب و کسانی از عراقیان روانه ذی‌المروه شدند.

داستان چنین است که عبدالله بن سبا یهودی بود که به روزگار عثمان اسلام آورد و آنگاه به گردش در حجاز و سپس بصره، شام و کوفه پرداخت که مردم را گمراه سازد ولی نیارست. شامیان او را بیرون فرستادند و او به مصر شد و در میان مصریان ماندگار گشت و به ایشان گفت: شگفتا که برخی می‌گویند عیسی بدین سرای باز خواهد گشت ولی باور ندارند که محمد بازگردد. او با این کار نهاد «بازگشت» را پایه گذارد و مردم از او پذیرفتند. پس از آن به ایشان گفت: هر پیامبری را جانشینی است و علی جانشین محمد است. کی ستمکارتر از آنکه سفارش پیامبر خود (ص) به کار نبرد و جانشین او را برکنار سازد. عثمان کار فرمانروایی به ناراستی و نادرستی برگرفته است؛ برای پاس داشتن این کار از جای برخیزید و فرمانداران خود را نکوهش کنید و فروکوبید و مردم را آشکارا به کارهای نیک وادارید و از کارهای بد بازدارید تا دل‌های مردم به سوی شما گرایند.

او فراخوانان خود را در شارسان‌ها پراکنده ساخت و با آنان که

تباه ساخته بود، به نامه نگاری پرداخت و ایشان نیز به نامه نگاری با او روی آوردند. در نهان بدان چیزی فرا خواندند که رای و اندیشه ایشان بر آن استوار بود. به شارسان‌ها نامه‌هایی درباره نابه‌کاری و بزهکاری فرمانداران می‌نوشتند. مردم هر شارسانی برای آن دیگری نامه‌ها می‌نوشتند و کارها را گزارش می‌دادند. چندان چنین کردند که مدینه را درپوشاندند و سراسر سرزمین را به زیر چتر آوازه‌گری خویش درآوردند. مردم هر شارسانی می‌گفتند: ما از آنچه اینان گرفتار آنند، برکناریم و آسوده به سر می‌بریم. این به‌جز مردمان مدینه بود که این کار از همه شارسان‌ها بر سر ایشان سرازیر می‌گشت. ایشان گفتند: ما از آنچه مردم گرفتار آنند، برکناریم و آسوده به سر می‌بریم. اینان به نزد عثمان آمدند و گفتند: ای سرور خدا-گرایان، آیا به تو نیز همان‌ها از مردمان می‌رسد که به ما می‌رسد؟ عثمان گفت: به من جز تندرستی و بهبود چیزی نرسید؛ شما انبازان من و گواهان خدا گرایانید. اندیشه درست به من فرا نمایید که چه باید کرد. گفتند: چنین اندیشیم که مردانی از آنان را که بدیشان دلگرمی و باورداری، روانه شارسان‌ها گردانی تا گزارش‌های آنها را برای تو بیاورند.

او محمد بن مسلمه را فراخواند و روانه کوفه‌اش کرد؛ اسامه بن زید را به بصره، عمار بن یاسر را به مصر و عبدالله بن عمر را گسیل شام ساخت. به‌جز ایشان نیز مردانی را به هر کنار و گوشه رهسپار کرد. همگی پیش از عمار فراز آمدند و گفتند: ای مردمان، ما هیچ‌گونه گزند و کار نادرستی ندیدیم؛ نیز مهتران مسلمانان و توده‌های ایشان از کاری و چیزی ناخرسند نیستند. عمار چندان دیر کرد که گمان بردند کشته شده است ولی نامه‌ای از عبدالله بن ابی‌سرح فرارسید که می‌گفت: گروهی عمار را به‌خود گرایانیده‌اند و همگی دست از هر کاری شسته بر پیرامون وی گرد آمده‌اند، از این میان: عبدالله بن سبا، خالد بن ملجم، سودان بن حمران و کنانه بن بشر.

عثمان برای مردمان شارسان‌ها نوشت: پس از درود، من از کار-

گزارانم خواهانم که هر ساله به هنگام آیین حج در مکه به نزد من آیند. مردمان مدینه گله به من برداشته‌اند که در هر کنار و گوشه کسان بسیاری هستند که پیوسته کتک می‌خورند و دشنام همی شنوند. هر کس چنین گله‌ای دارد، به هنگام حج به مکه به نزد من آید و حق خود را هر چه باشد، از من یا کارگزارانم بگیرد، یا بخشایش پیشه کند که خدا بخشایش‌گران را دوست می‌دارد. چون نامه‌های او در شارسان-ها خوانده شد، مردم به درد گریستند و خدا را برای عثمان خواندند. او برای فرمانداران شارسان‌ها نامه نوشت و ایشان به هنگام حج گزاردن به نزد وی آمدند: عبدالله بن عاص، عبدالله بن سعد، معاویه بن ابی‌سفیان و دیگران. سعید بن العاص و عمرو بن العاص را نیز به انجمن ایشان درآورد. پس روی به ایشان کرد و گفت: دریغ از شما، این همه آوازه‌گری و گله‌گزاری مردمان از چیست؟ به خدا من می‌ترسم که درباره شما راست گفته باشند و من می‌دانم که این کار جز با رفتار سختگیرانه من سامان و آرام نپذیرد. به وی گفتند: آیا فرستادگان روانه نکردی؟ آیا از مهتران و تودگان برای تو گزارش نیاوردند؟ نه این بود که فرستادگان بازآمدند و کسی سخنی ناروا به ایشان گزارش نداده یا نگفته بود؟ به خدا که سازندگان این داستان‌ها نه راست گفتند، نه درستی و نیکوکاری پیشه کردند و ما گمان آن را نداریم که این کار هیچ‌گونه بنیادی داشته باشد. روا نیست که این آوازه‌گری‌ها را به چیزی بگیری و بر پایه آن از کسی بازخواستی کنی. گفت: پس بگوئید چه کار کنم. سعید گفت: این خود، کاری دروغ و برساخته است که در نهان در میان مردمان می‌چرخد و ایشان در همه جا درباره آن گفت‌وگو می‌کنند. درمان آن این است که اینان را فراخوانی و کسانی را که سرچشمه این داستانند، کشتار کنی. عبدالله بن سعد گفت: هنگامی که آنچه را برای مردم است، به ایشان می‌دهی، آنچه را بر ایشان است، از ایشان بگیر زیرا این کار بهتر از آن است که ایشان را به خود واگذاری. معاویه گفت: مرا به کار برگماشتی و من بر مردمی فرمانروا گشتم که جز نیکی از ایشان به تو نمی‌رسد. این دو مرد بهتر می‌دانند که در پهنه

کارشان چه می‌گذرد رای درست، نیکوکاری در فرهیختاری و مردم‌داری است. عمرو گفت: تو در برابر ایشان سستی و نرمش نشان دادی و بخشایش بر ایشان را از آنچه عمر خطاب می‌داد، افزون کردی. من بر آنم که شیوه دو جانشین پیشین خود را در پیش‌گیری بدین سان که در جای درشتی به سخت‌گیری گرایم و در جای نرمش به نرمش روی آوری.

عثمان گفت: آنچه را به من فرانمودید، دیدم و شنیدم. هر کاری را دری است که باید از آن به درونش روند. این کاری که بیم آن بر این امت می‌رود، به ناچار بیاید و دری که به روی آن بسته می‌شود، خواه ناخواه گشوده گردد. آن را با نرم‌خویی و آرام‌جویی چاره باید کرد جز درباره آیین‌های بایسته‌ی خدایی (کیفر بزهکاری و کارهای ناروا در دین اسلام که باید بی‌چون و چسرا انجام یابد). اگر آن در گشوده شود، نباید کسی را بر من سخن و دست برتری باشد. خدا می‌داند که من برای مردم جز نیکی نکردم و جز خوبی‌خواستار نشدم. آسیای آشوب آماده کار است؛ خوشا به روزگار عثمان اگر بمیرد و آن را به جنبش درنیاورد. مردم را آرام سازید و حقوق ایشان را به ایشان واگذارید. چون به حقوق خدا دست درازی کنند، در آن به نرمش تن درندید. چون عثمان برخاست و بیرون‌رفت و فرمانداران همراه معاویه رهسپار شدند و معاویه رو به راه آورد، ساریان وی که برای اشترش آواز می‌خواند، چنین سرود:

قَدْ عَلِمْتُ ضَوَائِمَ الْمَطِيِّ وَ ضُمَرَاتِ غُوجِ الْقَسِيِّ
 أَنَّ الْأَمِيرَ بَعْدَهُ عَلِيٌّ وَ فِي الزُّبَيْرِ خَلْفَهُ رَضِيٌّ
 [وَ طَلْحَةُ الْعَامِي لَهَا وَلِيٌّ]

یعنی: همانا اشتران لاغر باریک‌میان، و کمان‌های خمیده نازک تیر افشان، بی‌گمان می‌دانند که علی پس از آن فرمانران، و زبیر است جانشینی پسندیده‌شان، و طلحه است برای آن بهترین پشتیبان.

کعب گفت: دروغی گفتمی، بلکه خداوند آن اشتر خاکستری (یعنی معاویه) سرشته آن را به دست گیرد. از همان دم بود که معاویه

چشم آزمندی به خلیفگی دوخت.
 چون عثمان به مدینه درآمد، علی و زبیر و طلحه را فراخواند و معاویه در نزد وی بود. معاویه آغاز به سخن کرد و خدا را ستود و سپس گفت: شما یاران پیامبر خداوند (ص) و گزیدگان او از میان جانشینان وی و کارگزاران این امتید. جز شما کسی چشم امید یا آزمندی بدین کار ندارد. این دوست خود را بی چشم داشت و چیرگی جویی، بدین کار برگماشتید. زندگی او به درازا کشیده است و روزگار وی سپری گشته است. اگر شکیبایی کنید تا کار او به فرسودگی گراید، بس دور نباشد گرچه امیدوارم در نزد خدا گرامی تر از آن باشد که بدان فرجام بد رسد. گفتاری پراکنده شده است که بیم همان را بر شما داشتم. هرچه در نگاه شما مایه نکوهش او گشته است، این دست من در دست شماست و من پایندان آنم. نگذارید چشم آزمندی مردم به کار شما باز گردد زیرا به خدا سوگند که اگر چشم آزمندی بدان دوزند، هرگز جز واپس روی از آن بهره ای نخواهید برد.

علی گفت: ای بی مادر، تو را با این کار چه کار؟ معاویه گفت: مادر مرا به خود واگذار که بدترین مادران در برابر مادران شما نیست. او اسلام آورد و با پیامبر (ص) بیعت کرد. آنچه را به تو می گویم، پاسخ گوی. عثمان گفت: پسر برادرم راست می گوید. من به شما درباره خود و کاری که آن را به دست دارم، گزارش می دهم. دو دوست من که پیش از من بر سر کار آمدند، برای خوشنودی خدا بر خود و هرگس وابسته ایشان بود، ستم کردند. پیامبر خدا (ص) بر نزدیکان خود بخشایش می کرد. من در میان خاندانی بزرگ هستم که نانخوران بسیار دارند و مایه درآمد اندک. در کاری که سرپرست آنم، دست به سوی چیزی اندک از آن دراز کردم. اگر این را لغزش می دانید، بازش گردانید زیرا کار من وابسته به کار شماست. گفتند: راست گفتی و سره کردی. تو به عبدالله بن خالد بن اسید پنجاه هزار [دینار] بخشیدی و به مروان بن حکم پانزده هزار. او این داده ها را از این دو تن بازگرفت و آنان خوشنود شدند و با خرسندی بیرون

آمدند.

معاویه به عثمان گفت: با من به شام بیا که مردم آن فرمانبردارند پیش از آنکه چندان بر سر تو ریزند که تاب پایداری در برابر ایشان را نداشته باشی. عثمان گفت: همسایگی پیامبر خدا را به هیچ چیزی نمی‌فروشم گرچه شاه‌رگم بر سر این کار بریده شود. معاویه گفت: چه شود که برای تو سپاهی فرستم تا برای روز مبادا یار تو باشد؟ عثمان گفت: نمی‌خواهم کار بر همسایگان پیامبر خدا (ص) تنگ سازم. معاویه گفت: به خدا که تو را ناگهان از پای درآورند و بر تو تازند! عثمان گفت: خدا مرا بس است که نیکو کارگزاری است! آنگاه معاویه بیرون آمد و بر تنی چند از مهاجران گذشت که علی و زبیر و طلحه در میان ایشان بودند. بر او جامه سفر بود. بر سر ایشان ایستاد و گفت: شما می‌دانید که پیش‌تر مردمان بر سر فرمانرانی با یکدیگر گلاویز می‌گشتند تا خداوند پیامبر خود را برانگیخت و مردم بر پایه پیشینه پیش‌تر و دیرپای بودن و کوشیدن در راه خدا، بر یکدیگر بالیدند. اگر این را پایه کار خود سازند، سررشته به دست ایشان است و مردم پیرو ایشانند. اگر خواهان این سرای گردند و برای چیرگی بر آن با همدگر ستیز کنند، خدا آن را به دیگری بازگرداند زیرا خدا بر فرستادن گزیره^۱ تواناست. من او را که پیرمردی سخت سالخورده است، در نزد شما گذاردم. درباره او به نیکی سفارش کنید و پشتیبان او باشید تا در این کار از او خوش‌بخت‌تر گردید. آنگاه ایشان را بدرود گفت و برفت. علی گفت: چشم این گونه خوبی از این مرد نمی‌داشتم. زبیر گفت: به خدا که هرگز به اندازه امروز در دل تو و دل‌های ما بزرگ نبود.

بدخواهان عثمان روزی نامزد کرده را نویدگاه خود ساختند که چون فرمانداران از شارسان‌ها بازگردند، اینان همگی در آنجاها بر عثمانیان بیرون آیند، ولی این کار برای ایشان فراهم نیامد. چون فرمانداران به شارسان‌ها بازگشتند و آنان بر جنبش همگانی دست نیافتند، به نامه‌نگاری با یکدیگر پرداختند که به مدینه درآیند تا

۱. گزیره: بدیل (alternative).

خواسته‌های خود را بررسی کنند و چیزهایی از عثمان خواستار گردند که گزارش آن در میان مردم پراکنده گردد. در مصر محمد بن ابی بکر و محمد بن ابی حذیفه بودند که مردم را بر عثمان می‌شوراندند.

چون مصریان بیرون آمدند، عبدالرحمان بن عدیس بلوی با پانصد یا هزار مرد رزمنده همراه‌شان رهسپار شدند که این کسان در میان‌شان بودند: کنانه بن بشر لیشی، سودان بن حمران سکونی و قتیبة بن فلان سکونی همگی در زیر فرماندهی غافغی بن حرب عکی، کوفیان بیرون آمدند و اینان در میان ایشان بودند: زید بن صوحان عبدی، مالک اشتر نخعی، زیاد بن نضر حارثی و عبدالله بن اسم عامری. اینان در شمار مصریان بودند. بصریان بیرون آمدند و اینان را با خود همراه داشتند: حکیم بن جبلة عبدی، ذریح بن عباد، بشر بن شریح قیسی و ابن محترش. اینان در شمار با مصریان برابر بودند و فرماندهی‌شان به دست خرقوص بن زهیر سعدی بود. همگی در ماه شوال/آوریل ۶۵۶ م بیرون آمدند و چنین فرا نمودند که آهنگ حج دارند. چون به سه میلی (یا سه شبانه‌روزی) مدینه رسیدند، کسانی از بصریان به پیش رفتند و در ذی‌حجبه فرود آمدند. اینان خواهان طلحة بن عبیدالله بودند. کسانی از کوفیان گام فراپیش نهادند که پشتیبان زبیر بن عوام بودند. اینان اعوص را پشت سر گذاشتند و مردمی از مصریان به نزد ایشان آمدند که خواستار علی بن ابی طالب علیه‌السلام بودند؛ همگی در ذی‌المروه فرود آمدند. زیاد بن نضر و عبدالله بن اسم در میان مصریان و بصریان به رفت و آمد پرداختند و به ایشان گفتند: شتاب نکنید تا به مدینه درآییم و زمینه را برای شما آماده سازیم زیرا شنیده‌ایم که ایشان برای چالش با ما لشکرآرایی کرده‌اند. به خدا که اگر این گزارش درست باشد و ایشان پس از دانستن روزگار ما، جنگ با ما را روا بدانند، کار ما یساره است. اگر آنچه به ما رسیده است، نادرست باشد، گزارش به نزد شما بازآوریم. به آن دو گفتند: بروید. آن دو به مدینه درآمدند و با همسران پیامبر (ص) و نیز با

علی و زبیر و طلحه دیدار کردند و گفتند: آهنگت این خانه داریم تا خواهان بر کار کردنِ برخی فرمانداران خود گردیم. از ایشان دستوری خواستند که به درون روند. ابی [بن کعب] با ایشان سخن گفت و آن دو را از آن کار باز داشت. آن دو تن به نزد یاران خود بازگشتند. کسانی از مصریان گرد آمدند که با علی دیدار کنند، کسانی از بصریان تا به نزد طلحه آیند و کسانی از کوفیان تا با زبیر دیدار داشته باشند. هر دسته‌ای گفتند: اگر سرورمان با ما بیعت کند، چه بهتر و گرنه ایشان را دروغ‌زن خوانیم و گروه‌شان را پراکنده سازیم و به سوی ایشان بازگردیم و بر ایشان شبیخون زنیم. مصریان به نزد علی آمدند و او در اردویی در نزدیکی «سنگ‌های روغن» (احجار الزيت) بود و شمشیری بر کمر آویخته داشت. او پسرش حسن را به نزد عثمان فرستاده بود تا با همراهان وی باشد [و از عثمان پاسداری کند]. بر او درود گفتند و بیعت بر او عرضه داشتند. علی بر ایشان فریاد زد و ایشان را از خود راند و گفت: نیکان می‌دانند که لشکر ذی‌المروة و سپاه ذی‌خشب و اعوص بر زبان محمد (ص) نفرین شده‌اند. بصریان به نزد طلحه آمدند و همان را شنیدند چه او نیز پسرش را به یاری عثمان فرستاده بود. کوفیان به نزد زبیر آمدند و او همان را به ایشان گفت زیرا پسرش عبدالله را به نزد عثمان گسیل داشته بود.

اینان بازگشتند و از لشکرگاه‌های خود در ذی‌خشب و اعوص و ذی‌المروه پراکنده شدند تا مردمان مدینه بپراکنند و آنگاه اینان به سوی آنان بازگردند. چون به لشکرگاه‌های خود رسیدند، مردمان مدینه پراکنده گشتند و ایشان به درون مدینه رفتند. مردمان مدینه به خود نیامده بودند که ناگاه بانگ تکبیر از هر کران آن به آسمان برخاست. اینان در شهر فرود آمدند و عثمان را در میان گرفتند و گفتند: هر که به ستیز برنخیزد، زنهار داشته باشد. عثمان چند روز با مردم نماز خواند. مردم به خانه‌های خود بازگشتند و شورشیان (انقلابگران) مردم را از گفت‌وگو با عثمان بازداشتند. مردمان مدینه همراه علی به نزد شورشیان آمدند و گفتند: چه شد که پس از

رفتن باز آمدید؟ گفتند: همراه چاپاری که از مدینه بیرون آمد، نامه‌ای از عثمان یافتیم که فرموده بود ما را کشتار کنند. طلحه به نزد کوفیان آمد و انگیزه بازگشتشان را جویا شد و همان را شنید و زبیر به نزد بصریان آمد و آنان به وی همان را گفتند. همگی می‌گفتند: ما از برادران‌مان پاسداری می‌کنیم و به ایشان یاری می‌رسانیم. گویی با همدگر نویدی نامزد کرده داشتند. علی به ایشان گفت: ای کوفیان و ای بصریان، شما که چندین گامواره دور گشته بودید، چه گونه دانستید که بر سر بصریان چه آمده است؟ چه شد که به نزد ما بازگشتید؟ به خدا سوگند، این کاری است که در یک شب راست شده است! گفتند: هرگونه می‌خواهید از آن برداشت کنید؛ ما را نیازی به این مرد نیست؛ باید از کسار کناره گیرد. عثمان با ایشان نماز می‌خواند و ایشان پشت سر او نماز می‌خواندند و اینان در چشم او از خاک نرم‌تر بودند. مردم را از گرد آمدن در یک‌جا باز می‌داشتند.

عثمان برای مردم شارسان‌ها نامه نوشت و ایشان را به یاری خواند و فرمود که در آمدن شتاب کنند تا او را پاس دارند و او ایشان را آگاه سازد که مردم چه‌گونه به سر می‌برند. مردم شارسان‌ها با هر چموش و راهواری سوار شدند و رهسپار مدینه گشتند. معاویه حبیب بن مسلم فهری را گسیل کرد و عبدالله بن سعد معاویه بن خدیج را. قعقاع بن عمرو از کوفه بیرون آمد و در این شهر کسانی به‌کار برخاستند و مردم را به یاری مردمان مدینه خواندند. از این میان بودند: عقیبة بن عامر و عبدالله بن ابی اوفی و حنظله دبیر و دیگران از یاران پیامبر (ص). از «دنباله‌روان» (تابعان) اینان بودند: مسروق و اسود و شریح و عبدالله بن حکیم و جز ایشان. در بصره اینان به‌پا خاستند: عمران بن حصین و انس بن مالک و هشام بن عامر و دیگر یاران پیامبر. از دنباله‌روان: کمب بن سور و هرم بن حیّان و جز ایشان. در شام نیز دسته‌هایی از یاران و دنباله‌روان به یاری عثمان برخاستند چنان که در مصر.

چون آدینه پس از آمدن ایشان به مدینه فرارسید، عثمان بیرون

آمد و با مردم نماز خواند و سپس بر تخت سخنوری بالا رفت و گفت: ای مردم، خدای را خدای را! به خدا سوگند که مردمان مدینه می-دانند که شما بر زبان محمد (ص) نفرین شده اید؛ لغزش خود را با کار درست بشوئید و بد را با نیک بزدايید. محمد بن مسلمه برخاست و گفت: من بر این گواهی می‌دهم. حکیم بن جبلة او را فرو نشانند. زید بن ثابت برخاست و محمد بن ابی قُتَیْبَه او را وادار به نشستن کرد. شورشیان به یکباره از جای جنبیدند و چندان سنگ‌ریزه بر مردم ریختند که ایشان را از مزگت بیرون راندند و بر عثمان سنگ پرازدند چندان که از تخت سخنوری فرو افتاد و بی‌هوش گشت. او را به خانه‌اش بردند. کسانی از مردمان مدینه تا مرز مرگ در کنار عثمان کتک خوردند (یا در کنار او جنگیدند) از این میان: سعد بن ابی وقاص و حسین بن علی علیه‌السلام و زید بن ثابت و ابوهریره. عثمان کس به نزد اینان فرستاد و سوگندشان داد که بازگردند و ایشان بازگشتند. علی و زبیر و طلحه روانه شدند و بر عثمان درآمدند که او را بر بیماری‌اش پرستاری کنند و گله آغاز نهند که از دست شورشیان چه می‌کشند. در نزد عثمان تنی چند از بنی‌امیه از آن میان مروان بن حکم بودند. همگی به علی گفتند: این کار تو کردی و ما را به نابودی کشاندی! به خدا اگر به خواسته خود رسی، جهان را بر تو بشورانیم! علی خشمناک برخاست و آن‌کسان با وی برخاستند و به خانه‌های خود شدند. پس از آنکه آنسان در مزگت بر سر عثمان ریختند، او سی روز با مردم نماز خواند. آنگاه او را از نماز باز-داشتند و سرکرده ایشان غافقی آغاز به نماز خواندن با مردم کرد. مردمان مدینه در بوستان‌های خود پراکنده شدند و چسبیده خانه‌های خود گشتند. هیچ‌کس نشست و برخاستی جز با شمشیر خود نداشت تا بدان خود را پاس بدارد. در میان گرفتن عثمان چهل روز به‌درازا کشید. هرکه آهنگ ایشان می‌کرد، شمشیر بر رخس می‌کشیدند. گویند: محمد بن ابی بکر و محمد بن ابی حذیفه در مصر بودند و مردم را بر عثمان می‌شوراندند. محمد بن ابی بکر همراه دیگر مردم بیرون آمد و به نزد عثمان رهسپار شد. محمد بن ابی حذیفه در مصر

ماند و چون عبدالله بن سعد بیرون رفت، بر آن کشور چنگ انداخت. این را دیرتر یاد خواهیم کرد. مصریان به آهنگ جان عثمان بیرون آمدند ولی چنین فرامودند که آهنگ عمره دارند. در ماه رجب / ژانویه ۶۵۶ م بیرون آمدند و سرکرده ایشان عبدالرحمان بن عدیس بَلَوّی بود. عبدالله بن سعد فرستاده‌ای به نزد عثمان گسیل کرد و کار ایشان را به او گزارش داد که عمره فراموده‌اند و خواسته بنیادی-شان برکنار کردن یا کشتن اوست. عثمان در میان مردم به سخنوری برخاست و چگونگی کار شورشگران را به ایشان گزارش داد و گفت: اینان به سوی آشوب شتافته‌اند و زندگی مرا درازتر از آنکه باید، شمرده‌اند. به‌خدا اگر من از ایشان جدا شوم، آرزو خواهند کرد که ای‌کاش هر یک روز فرمانرانی من یک سال به درازا می‌کشید زیرا خونریزی‌های بسیار و رنج‌های بی‌شمار، و خودکامگی آشکار و فرمان‌های ناهموار خواهند دید.

عبدالله بن سعد نیز در پی مصریان بیرون آمده بود که به نزد عثمان آید. این کار با دستوری عثمان بود. چون به‌آیله رسید، شنید که مصریان به سوی عثمان برگشته او را در میان گرفته‌اند. شنید که محمد بن ابی‌حذیفه بر مصر چیره شده است و مردم فراخوان او را پاسخ گفته‌اند. عبدالله به مصر بازگشت ولی او را به درون راه ندادند. به فلسطین آمد و ماندگار شد تا عثمان را کشتند.

مردم در ذی‌حسب گرد آمدند و آهنگ آن کردند که اگر عثمان از آنچه ایشان خوش ندارند، بازنگردد، او را بکشند. چون عثمان چنین دید، به نزد علی شد و در خانه‌اش بر او درآمد و به وی گفت: ای پسر عمو، خویشاوندی من با تو نزدیک است و مرا بر تو حقی بزرگ است. آنچه می‌بینی، فراز آمده است و این مردم پگاه فردا بر من خواهند تاخت. تو را در نزد مردم ارزش فراوان است و ایشان گفتار تو را می‌نیوشند. می‌خواهم به‌سوی ایشان سوار شوی و از من بازشان داری زیرا آمدن ایشان بر سر من مایه‌خوار شدن من و گستاخ گشتن ایشان بر من است! علی گفت: بر پایه چه پیمانی ایشان را از تو برانم؟ عثمان گفت: بر پایه این پیمان که گفته‌تو را به‌کار برم و

آنچه تو فرمایی، چنان کنم. علی فرمود: من بارها با ایشان سخن گفتم. هر بار می‌رویم و سخن می‌گوییم و آنگاه تو از گفته خود باز می‌گردی. اینها همگی پیامد شوم آغالشگری مروان و ابن عاص و معاویه بوسفیان و عبدالله بن سعد است. تو از ایشان فرمان بردی و نافرمانی من کردی. عثمان گفت: اینک فرمانبری تو می‌کنم و گفته ایشان را زیر پا می‌گذارم.

پس علی علیه‌السلام مردم را فرمان داد و سی تن از مهاجران و انصار با او سوار شدند و ایشان هم به درون‌شان درآمدند: سعید بن زید، ابوجهم عدوی، جبیر بن مطعم، حکیم بن حزام، مروان بن حکم، سعید بن العاص، عبدالرحمان بن عتّاب بن اسید (و از انصار) ابو اسید ساعدی، ابوحمید، زید بن ثابت، حسان بن ثابت، کعب بن مالک (و از عرب) نیار بن مکرز. ایشان به نزد مصریان آمدند و با ایشان سخن گفتند. آنکه سخن می‌گفت، علی بود و محمد بن مسلمه. مصریان گفتار این دو را شنیدند و به مصر بازگشتند. ابن عدیس به محمد بن مسلمه گفت: آیا ما را به کاری سفارش می‌کنی؟ محمد گفت: آری، از خدا بپرهیز و همراهانت را از پیرامون رهبرشان برگردان زیرا او به ما نوید بخشیده است که از راه نادرست بازگردد و از کارهای ناشایست بازایستد. ابن عدیس گفت: به خواست خدا چنین کنم. علی و همراهانش به مدینه بازگشتند. سرور خداگرایان بر عثمان درآمد و او را از بازگشت ایشان آگاه ساخت و آنچه در دل داشت با عثمان در میان گذاشت و آنگاه از نزد او بیرون آمد. عثمان آن روز را درنگ‌ورزید. پگاه فردا مروان بن حکم به نزد او آمد و گفت: سخن بگوی و مردم را آگاه ساز که مصریان بازگشته‌اند و آنچه درباره رهبرشان به ایشان رسیده است، یاوه بوده است. چنین کن پیش از آنکه مردم از شارسان‌ها به سوی تو آیند و بر سر تو آن آید که نتوانی بازش راند. عثمان چنان کرد. چون برای مردم سخن راند، عمرو بن عاص به او گفت: ای عثمان، از خدا بترس زیرا تو کارهایی کردی که ما با تو در آن انباز بودیم. به خدا بازگرد تا ما نیز بدو بازگردیم. عثمان او را آواز داد: ای پسر نابغه، تو اینجایی! به خدا از آن هنگام

که تو را برکنار کردم، پوستینت پر از شپش گشته است! کسی دیگر از گوشه مزکت آواز داد: هان ای عثمان، به خدا بازگرد! عثمان دو دست خود بالا برد و گفت: بار خدایا، نخستین بازآینده به درگاه توام!

عمرو بن عاص به سوی خانه‌اش در فلسطین رهسپار شد. او می‌گفت: به‌خدا که اگر شبانی را در بیابان می‌دیدم، او را بر عثمان می‌شوراندم. يك روز که در کاخش در فلسطین بود و دو پسرش محمد و عبدالله و سلامة بن روح جذامی با وی بودند، سواره‌ای از مدینه بر وی گذشت. عمرو درباره عثمان پرسش کرد. سواره گفت: او را در میان گرفته‌اند. عمرو عاص گفت: هنوز که داغ و درفش در آتش است، گورخر می‌گوزد^۲. آنگاه سواره‌ای دیگر بر وی گذشت و عمرو پرسش کرد و مرد گفت که عثمان کشته شده است. عمرو گفت: من ابو عبدالله‌ام؛ چون زخمی را بخارام، آن را به خون آورم^۳. سلامة بن روح به وی گفت: ای قرشیان، میان شما با عرب دری بود که آن را درهم شکستید! عمرو گفت: چنین کردیم تا راستی و درستی را از شکم کژی و کاستی بیرون آوریم تا مردم در ترازوی حق برادر و برابر باشند.

برخی گویند: چون به دنبال بازگشت مصریان به نزد عثمان، علی از نزد ایشان بازگشت، به وی گفت: سخنی بگوی که مردم آن را از تو بشنوند و بر تو گواه باشند و خدا بر دل تو گواهی دهد که خواهان بازگشت از کژی و گرایش به درستی هستی زیرا شارسان‌ها سراسر در برابر تو به پا خاسته‌اند و من آسوده نیستم که باز کاروانی دیگر از کوفه یا بصره فرارسد و گویی: ای علی، به نزد ایشان سوار شو. اگر نکنم، چنین پنداری که رشته خویشاوندی تو را گسسته‌ام و

۲. مثلی عربی: قَدِ يَضْرِبُ الْعَيْرُ وَالسَّكْوَاءُ فِي النَّارِ. میدانی، مجمع‌الامثال، چاپ مورد بهره‌وری تورنبرگ، ج ۲، ص ۲۴۸.

۳. مثل عربی: إِذَا حَكَّكَتْ فَرْحَةً نَكَأَتْهَا. امثال، چاپ بهره‌برده تورنبرگ، ج ۱، ص ۴۳. چاپ افست مشهد، ۱۳۶۶ خ، آستانه (از چاپی آکسی نشده)، ج ۱، ص ۳۰: إِذَا حَكَّكَتْ فَرْحَةً أَدْمَيْتُهَا.

حق تو را سبک شمرده‌ام. عثمان بیرون رفت و آن سخنرانی را برگزار کرد که در آن بازگشت خود را از کژروی آشکار ساخت و به مردم گفته داد که به راه خدا بازگرد. گفت: من نخستین کسم که پند پذیرفت؛ برای آنچه کردم، از خدا آمرزش می‌خواهم و به درگاه او باز می‌گردم زیرا مانند من کسی را می‌سزد که از راه کژ بازگردد و به درگاه خدا روی آورد. چون از تخت سخنوری فرود آمیم، باید که مهتران شما به نزد من آیند و سرنوشت مرا روشن سازند. به خدا سوگند که اگر مرا از روی راستی و درستی برده سازند، به شیوه بردگان رفتار کنم و مانند بردگان خاکسار گردم. از خدا گریزگاهی جز به سوی او نیست. به خدا که شما را خرسند سازم و مروان و کسانش را برانم و روی از شما پنهان نکنم. مردمان را دل بر وی بسوخت؛ گریه سر دادند چندان که ریش‌های ایشان از اشک خیس شد. او نیز گریه سر داد.

چون فرود آمد، مروان و سعید و تنی چند از امویان را در خانه‌اش دید که آن سخنرانی را نشنیده بودند. چون فرو نشست، مروان گفت: ای سرور خداگرایان، سخن بگویم یا خاموشی گزینم؟ نایله دختر فرافسه زن عثمان گفت: نه، بلکه خاموشی گزین که به خدا سوگند مردم او را گناهکار شمارند و بکشند. او سخنی گفته است که نباید از آن باز گردد. مروان به آن زن گفت: تو را با این کارها چه کار؟ به خدا که پدرت مرد و هنوز یاد نداشت که برای نماز «سُتْ سُتْ» بگیرد. زن گفت: ای مروان، آرام باش و سخن پدران را بر زبان مروان. از پدر من سخن می‌گویی که در اینجا نیست ولی پدر تو نمی‌تواند خود را استوار نگه دارد! به خدا که اگر او عموی عثمان نمی‌بود و اندوهش وی را اندوهناک نمی‌ساخت، سخنی بر زبان می‌آوردم که هیچ دروغی در آن نباشد. گوید: مروان از آن زن روی گرداند و گفت: ای سرور خداگرایان، سخن گویم یا خاموشی گزینم؟ عثمان گفت: سخن گوی. مروان گفت: پدر و مادرم برخی تو بادند. به خدا دوست می‌داشتم این سخنان را هنگامی بر زبان می‌راندی که نیرومند و پاس داشته بودی. آنگاه من نخستین کس می‌بودم که بدان خرسند

می‌شدم و بر آن یاری می‌کردم. ولی تو هنگامی این سخنان را گفتی که این کمر بند بسه دکمه پستان رسیده است؛^۴ کوهاب از کنام‌های دست‌نایافتنی شیران در گذشته است؛^۵ هنگامی که مرد خوارمایه برنامه خواری‌آور خود را فرانموده است. به خدا سوگند، پایدار ماندن بر لغزشی که از آن آمرزش بخواهند، بهتر از چنان بازگشتی به خداست که آن را از ترس انجام دهند. تو اگر خواهی، توانی به خدا بازگردی و بدو نزدیکی جویی ولی به گناهکاری خستو نشوی. بسر در خانه انبوهی مردم به سان کوه گردآمده‌اند. عثمان گفت: خود به نزد ایشان بیرون رو و با ایشان سخن گوی که من از گفت‌وگو با ایشان شرم دارم. مروان بیرون آمد و مردم از انبوهی بر سر و گردن همدگر سوار می‌شدند. مروان گفت: شما را چه می‌شود که گرد آمده‌اید گویی می‌خواهید جایی را تاراج کنید! روی‌هاتان خوار و سیاه باد! هان چه کسی را خواستارید؟ آمده‌اید که پادشاهی ما را از چنگال‌مان بیرون آورید! از اینجا دور شوید. به خدا اگر آهنگ ما کنید، از ما بر سر شما آن آید که شاد نگردید و فرجام رای خود نپسندید. به خانه‌های‌تان بازگردید که به خدا سوگند نتوانید بسر آنچه در دست ماست، چنگ اندازید. مردم بازگشتند و برخی به نزد علی رفتند و او را از آنچه رفته بود، آگاه ساختند.

علی علیه‌السلام آمد و عبدالرحمان بن اسود بن عبدیغوث را دیدار کرد و گفت: آیا در سخنرانی عثمان حاضر بودی؟ گفت: آری. پرسید: آیا شنیدی مروان چه گفت: عبدالرحمان پاسخ داد: آری. علی آواز داد: ای بندگان خدا، ای مسلمانان، به دادم رسید! اگر من در خانه‌ام بنشینم، گوید: من و خویشاوندی و حق مرا فروهستی. و اگر سخن گویم و او آنچه بایسته است، انجام دهد، مروان فراز آید و او را به بازی گیرد و او جانوری دست‌آموز برای وی گردد که او

۴. مثل عربی: قَدْ بَلَغَ الْخِزَامُ الطَّيِّبِينَ. امثال، بهره برده تورنبرگ، ج ۱، ص ۲۹۳. چاپ افست مشهد، آستانه، بی‌شناسنامه، ج ۱، ص ۱۷۳: جَاوَزَ الْخِزَامُ الطَّيِّبِينَ.
 ۵. مثل عربی: خَلَّفَ السَّيْلُ الرَّبِّيَّ، امثال، تورنبرگ، ج ۱، ص ۱۵۱. افست مشهد، ج ۱، ص ۹۶: بَلَغَ السَّيْلُ الرَّبِّيَّ.

را به هر جا بخواهد، براند و این همه پس از زندگی دراز و همراهی با پیامبر خدا (ص) است. علی آشفته از جا برخاست و بر عثمان درآمد و به وی گفت: آیا از مروان دست برداشتی و او از تو دست برداشت چندان که تو را از دینت برگرداند و از فرزانت به کژراهه کشاند و مانند شتری بارکش کرد که هر جا خواهدت، بکشاند؟ به خدا که مروان نه در دین خود اندیشه‌ای دارد نه به خود می‌اندیشد. به خدا سوگند او را چنان می‌بینم که تو را به آبشخور برد و هیچ‌گاه بازنگرداند! پس از این دیگر من به نزد تو باز نخواهم گشت. شرف خود را پایمال کردی و آنان بر سراسر هستی تو چیره شدند.

چون علی بیرون رفت، زنش نایله دختر فرافسه به درون آمد و گفت: من گفتار علی را با تو شنیدم؛ دیگر او به نزد تو باز نخواهد گشت و تو دست‌افزار مروانسی که به هر جا بخواهدت، می‌کشاند. عثمان گفت: چه کنم؟ زن گفت: از خدا بترس و از شیوه دو دوستت (بوبکر و عمر) پیروی کن که اگر فرمانبر مروان گردی، تو را بکشد. مروان را در نزد مردم نه ارزشی است نه هراسی نه مهری. مردم از گزند او از گرد تو پراکنده شده‌اند. کس به نزد علی فرست و دل او را بازجوی که او را با تو خویشاوند است و مردم سر از فرمان او بر نمی‌تابند. عثمان کس به نزد علی فرستاد ولی سرور خداگرایان به نزد او نیامد و فرمود: به وی گفته‌ام که دیگر باز نخواهم آمد. سخن نایله به گوش مروان رسید و او آمد و در برابر عثمان نشست و گفت: ای دختر فرافسه! عثمان گفت: او را با سخنی درشت نیازاری که روی تو را سیاه کنم. به خدا که او برای من نیکخواه‌تر است. مروان خامشی گزید.

عثمان شبانه به خانه علی آمد و به وی گفت: من از راه راست بازگردم و پیمان خود با مردم و تو به پایان برم. علی فرمود: پس از آنکه بر تخت سخنوری پیامبر خدا (ص) سخن راندی و به مردم گفته دادی و آنگاه به درون خانه‌ات رفتی و مروان بیرون آمد و بر در خانه تو مردم را به دشنام گرفت و بیازرد! عثمان از نزد وی بیرون

شد و همی گفت: مرا بی یار و یاور گذاشتی و مردم را بر من گستاخ کردی. علی گفت: به خدا من بیش از هرکسی از تو پاسداری می‌کنم ولی هر بار که به سود تو کاری می‌پسندم و بدان رای می‌دهم، مروان می‌آید و چیزی دیگر می‌گوید و تو گفتار او را به کار می‌بندی و گفته مرا پایمال می‌سازی.

علی دیگر بر سر آنچه می‌کرد، باز نیامد تا آنکه آب از عثمان باز گرفتند. در این هنگام علی به طلحه گفت: همی خواهم که مشک‌های پرآب به نزد عثمان بری. سرور خداگرایان به سختی هرچه بیش‌تر برآشفت و از پای ننشست تا آب فراوان برای عثمان بردند.

گوید: برخی گفته‌اند که علی به هنگام در میان گرفته شدن عثمان در خیبر به سر می‌برد. به مدینه درآمد و دید که مردم بر پیرامون طلحه گرد آمده‌اند. طلحه از آن کسان بود که به گفتار علی پروا می‌داد و سخن وی در او کارگر می‌افتاد. چون علی فراز آمد، عثمان به نزد وی رفت و گفت: پس از درود، مرا حق اسلام و حق برادری و خویشاوند و دامادی پیامبر است. اگر هیچ‌کدام از اینها نمی‌بود و ما در روزگار جاهلی می‌بودیم، این مایه ننگ بنی‌عبدمناف می‌بود که بنی‌تیم (بنی-تمیم)، یعنی طلحه و کسان او، کار را از دست ایشان بیرون بکشاند. علی فرمود: به زودی گزارش به تو خواهد رسید. آنگاه بیرون آمد و اسامه را دید. بر دست او تکیه کرد و روان شد و به درون خانه طلحه رفت و دید که با مردم تهی کرده است.

به وی گفت: ای طلحه، این چه کار است که در آن افتاده‌ای؟ طلحه گفت: ای ابوالحسن، کمر بند از دکمه پستان درگذشته است. علی روانه شد تا به گنج‌خانه آمد. گفت: آن را بگشایید. جستند و کلیدها را نیافتند. علی در گنج‌خانه را گشود و زر و سیم بر مردم افشاند. مردم از گرد طلحه پراگندند که او تنها ماند. عثمان از این کار شاد شد. طلحه روان شد و به نزد عثمان آمد و گفت: ای سرور خداگرایان، خواستم کاری کنم که خدا میان من و آن جدایی افکند! عثمان گفت: به خدا که نه برای پوزش بلکه به سان شکست‌خورده آمده‌ای. ای طلحه، خدا میان من با تو داور باد!

کشته شدن عثمان

پیش‌تر یاد کردیم که مردم چه‌گونه آهنگ عثمان کردند. بسیاری از انگیزه‌ها را که مردم دستاویز و بهانه کردند و ایشان را وادار به ریختن خون او ساخت، فروهشتیم. اکنون این داستان را یاد می‌کنیم که او چه‌گونه کشته شد و کار چه‌گونه پیش آمد و چه شد که پیش از کشتنش بر او گستاخ گشتند.

یکی از میان انگیزه‌ها این بود که گله‌ای از اشتران زکات را به نزد عثمان آوردند و او آنها را دربست به یکی از مردان بنی حکم (خاندان مروان) بخشید. عبدالرحمان بن عوف چگونگی بشنید و آن اشتران بازگرفت و در میان مردم بخش کرد و عثمان در خانه خویش در زیر نگاه بود.

برخی گویند: نخستین کسی که در گفتار با عثمان گستاخ گشت، جَبَلَة بن عمرو ساعدی بود. عثمان بر وی گذشت و جبله در باشگاه مردم خود بود و زنجیری به دست داشت. عثمان درود گفت و مردم پاسخ دادند. جبله گفت: چرا بر مردی درود می‌گویید که چندین تبهکاری و بیدادگری کرده‌است؟ آنگاه به عثمان گفت: به‌خدا سوگند که بی‌گمان این زنجیر در گردن تو افکنم یا این دارودسته تبهکار و پلید را از پیرامونت برانی: مروان، ابن عامر و ابن سعد. برخی از اینها چندان پست و نابه‌کارند که قرآن در نکوهش ایشان فرود آمده است. برخی چنانند که پیامبر خدا (ص) ریختن خون‌شان را روا داشته است. از این هنگام بود که مردم به سختی بر او گستاخ گشتند. پیش‌تر یاد کردیم که چون عثمان به سخنرانی برخاست، عمرو بن عاص با وی چه گفت.

يك روز او به‌سخنوری برخاست و چوبدستی ویژه پیامبر (ص) را برگرفت که وی و ابوبکر و عمر به هنگام سخنرانی آن را در دست می‌گرفتند. جهجاه غفاری آن را از دستش گرفت و بر زانوی خود شکست و در آنجا در آشغالدانی افکند.

برخی گویند: گروهی از مردمان مدینه از یاران پیامبر و جز

ایشان فراهم آمدند و از هر کران به هم رسیدند و انجمن کردند و به همه جا نامه نوشتند که: اگر خواهان پیکار در راه خدا باشید، بدینجا آید که خلیفه شما آیین محمد (ص) را تباه ساخته است؛ بیایید و آن را بر پای دارید. از اینجا بود که دل‌های مردمان چندگانه گشت. این را پیش‌تر بازگشودیم. چنان که یاد کرده شد، مصریان به مدینه آمدند و علی بن ابی طالب و محمد بن مسلمه به نزد ایشان رفتند و با ایشان سخن گفتند و مصریان از مدینه بیرون شدند و رو به مصر آوردند ولی دوباره بازگشتند. چون بازآمدند، محمد بن مسلمه به نزد ایشان رفت و انگیزه بازآمدن‌شان را جویا شد. اینان نامه‌ای از درون لوله‌ای مسین بیرون آوردند و گفتند: برده عثمان را در «بُویَب» سوار بر اشتری از اشتران زکات یافتیم. او را گرفتیم و انبان و توشه‌دان و کالاهایش را کاویدیم و این نامه را در آن یافتیم. او در این نامه فرمان داده است که عبدالرحمان بن عدیس و عمرو بن حمق و عروة بن بیاع را تازیانه زنند و ریش و سرشان را بتراشند و برخی از ایشان را بر دار کنند. برخی گویند: آنکه نامه از وی گرفته شد، ابو اعرور سلمی بود. چون او را دیدند، از آماجگاهش پرسیدند و گفتند که آیا نامه‌ای به همراه دارد یا نه. گفت: نه. پرسید که: پس به چه کاری بیرون آمده‌ای؟ سخنش گوناگون گشت و دیگر شد. این هنجار را مایه نگرانی انگاشتند و او را باز کاویدند و نامه را از او گرفتند و بازآمدند و بصریان و کوفیان هم بازگشتند. چون مصریان بازآمدند، محمد بن مسلمه را آگاه ساختند و به او گفتند: ما با علی سخن گفتیم و او به ما نوید داد که با وی سخن گوید. با سعد بن ابی وقاص و سعید بن زید سخن گفتیم و این دو گفتند که بسه کار شما اندر نیاییم. به محمد بن مسلمه گفتند که پس از نیمروز با علی به نزد عثمان فراز آید. او نوید آمدن به ایشان داد. علی و محمد بن مسلمه بسر وی درآمدند و برای مصریان دستوری خواستند و مروان در نزد او بود. مروان گفت: بگذار من با ایشان سخن گویم. عثمان گفت: خفه شو خدا دهانت را بشکند! تو را با این کارها چه کار؟ از نزد من گم شو! مروان بیرون رفت. علی و محمد گفته مصریان را به عثمان بازگفتند. او به خدا

سوگند خورد که من آن را ننوشته‌ام و از آن آگاهی ندارم. محمد گفت: راست می‌گوید؛ این کار کار مروان است.

مصریان بر او درآمدند و او را به نام سرور خداگرایان درود نگفتند. عثمان گزند را در چهره‌های ایشان خواند. مردم سخن گفتند. عبدالرحمان بن عدیس گفتار آغاز نهاد و از عبدالله بن سعد یاد کرد که با مسلمانان و زینهاریان چه کرده است و چه گونه غنیمت‌ها را ویژه خود ساخته است. هر بار از او بازخواست کنند، گوید: اینک نامه سرور خداگرایان. از کارهایی که در مدینه کرده‌است، سخن راندند. به وی گفتند: از مصر به آهننگ کشتن تو بیرون آمدیم ولی علی و محمد بن مسلمه ما را بازگرداندند و پایندان شدند که تو از همه این کارهای ناروایی که یاد کردیم، بازگردی. به شارسان‌های خود بازگشتیم و برده تو را همراه نامهات یافتیم که مهر تو بر آن بود و در آن فرمان داده بودی که دست و گوش و بینی ما را ببرند و به زندان‌های دراز روزگار افکنند.

عثمان سوگند خورد که نامه ننوشته، چنان فرمانی نداده است و از آن آگاهی ندارد. محمد گفت: عثمان راست می‌گوید. مصریان گفتند: پس چه کسی آن را نوشته است؟ عثمان گفت: نمی‌دانم. مصریان گفتند: چنین گستاخانه با تو رفتار می‌کنند و برده تو را سوار بر شتر گنج‌خانه روانه می‌سازند و مهر تو را بر نامه می‌زنند و به نزد کارگزار تو می‌فرستند که به چنین کارهای گزاف و سنگین دست یازد و تو نمی‌دانی؟ عثمان گفت: آری. مصریان گفتند: یا راست می‌گویی یا دروغ. اگر دروغن باشی، سزاواری که از کار کناره گیری زیرا به ناراست و ناروا فرمان به کشتن ما دادی. و اگر راستگو باشی، باز جای آن است که برکنار شوی و از فرمانروایی دست کشی زیرا نمی‌توانی این کار به پای داری و از آن گذشته مردی ناآگاهی و پیرامونیان پلید و تبه‌کار داری. ما را نمی‌سزد که این کار به دست کسی رها کنیم که ناآگاه و سست است و کارها بی‌فرمان او همی انجام یابد. برکنار شو چنان که خدا برکنارت کرده است. عثمان گفت: پیراهنی را که خدا بر من پوشانده‌است، بر نمی‌کنم ولی به خدا

باز می‌گردد و دست از تبه‌کاری برمی‌دارم. مصریان گفتند: اگر نخستین بار می‌بود که به خدا برمی‌گردی و آمرزش می‌خواهی، می‌پذیرفتیم ولی ما می‌بینیم که به خدا باز می‌گردی و آمرزش می‌خواهی و سپس بر سر تبه‌کاری‌های خود می‌روی. ما باز نگردیم تا تو را برکنار کنیم یا بکشیم یا روان‌های ما به خدا پیوندند. اگر یاران و کسان تو ما را بازدارند، با ایشان پیکار کنیم تا خود را به تو رسانیم. عثمان گفت: اما اینکه از جانشینی خدا بیزاری جویم، کشته شدن برای من دوست‌داشته‌تر از این است. اما اینکه گفتید هر کس مرا پاس دارد، او را می‌کشید، من کسی را فرمان به پیکار با شما ندهم ولی هر که خواهد بی‌دستوری من با شما چالش کند، یارد این کار کرد. اگر خواستی که با شما پیکار کنم، به سپاهیان خود نامه نبشتمی و ایشان به نزد من شتافتندی؛ نیز توانستی به کنار و گوشه‌ای پناه برد. داد و بیداد و فریاد بالا گرفت.

علی برخاست و بیرون رفت و مصریان را بیرون فرستاد و روانه خانه خود شد. مصریان عثمان را در میان گرفتند. عثمان برای معاویه بن ابی‌سفیان و عبدالله بن عامر و فرماندهان ارتش‌ها نامه نگاشت و ایشان را به یاری خواند و فرمود که در آمدن و فرستادن سپاهیان به نزد وی، شتاب ورزند. معاویه درنگ و رزید [زیرا می‌خواست پیر-مرد را دست به سر یا سر به نیست کنند و او بر اورنگ پادشاهی جهد]. یزید بن عبدالله قسری نیای خالد بن عبدالله قسری در میان شامیان به پا خاست و گروهی انبوه از مردم پیروی او کردند. او با ایشان به سوی عثمان رهسپار گشت ولی چون به وادی القرا رسیدند، شنیدند که عثمان کشته شده است و از این رو بازگشتند. برخی گویند: نه چنین بود بلکه حبیب بن مسلمة فهری از شام روانه شد و مجاشع بن مسعود سلمی از بصره. چون به ربنده رسیدند و پیشاهنگان-شان در صرّار در پیرامون مدینه فرود آمدند، گزارش کشته شدن عثمان را شنیدند و بازگشتند.

عثمان با رایزنان خود به کنکاش در نشست و ایشان چنین رای دادند که به نزد علی کس فرستد تا سرور خداگرایان به ایشان چیز

دهد چندان که خرسند شوند و بازگردند تا کار به درنگ بکشد و نیروهای کمکی به یاری او آیند. علی پیام داد که این کار درنگ بر نمی‌تابد و مردم را نمی‌توان بیش از این سر دواند. بار نخست آنچه از دستم برمی‌آمد، انجام دادم. مروان گفت: هر چه می‌خواهند، به ایشان بده و چندان که تو را درنگ می‌دهند، کارشان به درازا کشان که این مردم بر تو ستم کردند و ارزش پاس داشتن را ندارند. او علی را فراخواند و به وی گفت: می‌بینی که مردم در چه کارند؛ می‌ترسم که خونم بر زمین ریزند. ایشان را از پیرامون من بازگردان که آنچه از راستی و درستی از من و دیگران بخواهند، به ایشان ارزانی دارم.

علی فرمود: مردم بیش از آنکه به کشتن تو نیاز داشته باشند، به کردار دادگرائه تو نیاز دارند. ایشان را نمی‌توان جز با خرسندی سراسری آرام ساخت. من بار نخست به ایشان پیمان دادم ولی تو آن را به کار نبردی. این بار مرا نفریب که می‌خواهم بر گردن تو حقها گزارم و به ایشان دهم. عثمان گفت: هر پیمانی می‌خواهند، به ایشان ده که بی‌چون و چرا بدان پای‌بند مانم. علی به سوی مردم بیرون آمد و فرمود: شما خواهان راستی و درستی گشتید و آن را به شما ارزانی داشتند. او گمان می‌برد که داد شما از خویش بدهد. مردم گفتند: پذیرفتیم ولی از او پایندانی بگیر که به گفتار بی‌کردار خرسند نشویم. علی به نزد وی آمد و او را آگاه ساخت. عثمان گفت: میان من و ایشان سرآمدی برپای‌دار که نمی‌توانم آنچه را می‌خواهند، در يك روز انجام دهم. علی گفت: آنچه در مدینه است، درنگ ندارد؛ آنچه در بیرون مدینه است، سرآمد آن تا رسیدن فرمان توست. عثمان گفت: چنین باشد؛ مرا در باره مدینه سه روز درنگ ده. علی پذیرفت. سرور خداگرایان (علی) در میان ایشان در این باره نامه‌ای نوشت که عثمان همه ستم‌ها را چاره کند و بازگرداند و همه فرماندارانی را که مردم نمی‌پسندند، برکنار سازد.

مردم دست از او برداشتند ولی او سرگرم آماده‌سازی خود برای کارزار گشت و جنگ‌افزار همی فراهم آورد و به سامان دادن مردان

جنگی پرداخت. چون سه روز گذشت و عثمان چیزی را دست نزد و دیگر نکرد، مردم بر او شوریدند. عمرو بن حزم انصاری به سوی مصریان بیرون شد و ایشان را آگاه ساخت؛ اینان در ذی‌خشب می‌بودند. به مدینه سرآزیر گشتند و از او خواستند که فرمانداران و کارگزاران خود را برکنار سازد و ستمبارگی‌های ایشان را برگرداند. عثمان گفت: اگر کسی را که شما می‌خواهید، بر سر کار آورم و آن را که نمی‌پسندید برکنار سازم، آنگاه من هیچ‌کار نیستم و فرمانروای راستین شما یانید. مردم گفتند: به راستی خداوند سوگند که یا ایشان را برکنار کنی یا برکنار و کشته شوی. او سر بر تافت و گفت: جامه‌ای را که خداوند بر من پوشانده است، بیرون نمی‌آورم. مردم او را در میان گرفتند و پهنه را بر او هرچه تنگ‌تر ساختند. او کس به نزد علی و زبیر و طلحه فرستاد که فراز آمدند و او از بلندی بر سر ایشان آمد و گفت: ای مردم، بنشینید. همگی، پیکارگر و آشتی‌گر، فرونشستند. عثمان گفت: ای مردمان مدینه، بدرودتان می‌گویم و شما را به خدا می‌سپارم و امیدوارم خداوند پس از من جانشینی شایان بر شما گمارد. آنگاه گفت: شما را به خدا سوگند می‌دهم، آیا نمی‌دانید که چون بر عمر آسیب زدند و او را از پای درآوردند، خدا را خواندید که برای شما رهبری برگزیند و شما را بر بهترین‌تان گرد آورد؟ یا می‌گویید که خدا فراخوان شما را نپذیرفت و شما که خداوندان حق او یید، در نزد او خوار گشتید؟ یا می‌گویید آیین‌خدایی در نزد او خوار گشت و او پروایی نداد که چه کسی رهبر دینی مردم گردد با اینکه پیروان دین هنوز پراکنده نشده بودند؟ یا می‌گویید که این کار با رایزنی همگانی انجام نیافت بلکه بر پایه زورگویی چرخید و چون مردم به درگاه خدا گناه کردند و درباره رهبری به کنکاش نشستند، ایشان را به خود وا گذاشت؟ یا می‌گویید که خدا فرجام کار مرا نمی‌داند! شما را به خدا سوگند می‌دهم که آیا پیشینه‌ای نیک برای من به یاد ندارید یا گامی نیک نمی‌شناسید که آن را به یاری خدا چنان برداشته باشم که آیندگان پس از من همگی به ناچار برتری آن را برای من بشناسند! آرام باشید و مرا نکشید که تنها ریختن

خون سه تن رواست: مردی که با داشتن زن با زنی دیگر زنا کند، یا پس از باور آوردن به ناباوری گسراید یا کسی را به ناروا بکشد. اگر شما مرا بکشید، شمشیرهای خود را بر دوش‌های خود خواهید گذاشت و آنگاه خدا هرگز پراکندگی را از میان شما بر نخواهد داشت. مردم گفتند: اما آنچه درباره‌ی رایزنی مردم پس از کشته شدن عمر گفتی که به روی کار آوردن تو انجامید، هرچه خدا کرد، بهترین بود ولی خدا تو را آزمونی ساخت و مردم را گرفتار آن گردانید. اما آنچه درباره‌ی آغاز کار خود و پیشینه‌ات با پیامبر خدا (ص) گفتی، راست است و تو چنان بودی و شایسته‌ی فرمانروایی بودی ولی تو کارهای ناشایستی کردی که خود از آن آگاهی و ما استوار ساختن راستی و درستی بر تو را از ترس آشوب سال آینده به دنبال نمی‌افکنیم. اما اینکه گفتی تنها سه تن را می‌توان کشت، ما در نبشته‌ی خدا دستوری برای کشتن کسانی بیش از آنکه تو گفتی، می‌بینیم: کشتن کسی که در زمین تبه‌کاری کند، کشتن کسی که بیداد روا دارد و بر سر آن به پیکار درایستد و کشتن کسی که چیزی از حق را دریغ دارد و آن را از مردم بازگیرد و در راه آن به ستیز برخیزد. تو ستم کردی و حق را از مردم بازگرفتی و از رسیدن مردم بدان بازداشتی و بر سر آن به گردن‌فرازی روی آوردی و به کسانی که بر ایشان ستم روا داشتی، تاوان تبه‌کاری خود را نپرداختی و به فرمانرانی بر ما چنگ زد. اگر گمان سی‌بری که بر ما گردن‌فرازی نکردی، همانا کسانی که در کنار تو ایستادند و تو را در برابر ما پاس‌داشتند، از این رو می‌جنگند که دست از فرمانرانی بر نمی‌داری ولی اگر کناره‌گیری، از جنگیدن در کنار تو بازایستند!

عثمان خاموشی گزید و دژگزین گردید و مردمان مدینه را فرمود که بازگردند و ایشان را سوگند داد که خود را از پاسداری وی کنار کشند. همگی به‌جز اینان بازگشتند: حسن بن علی، عبدالله بن عباس، محمد بن طلحه، عبدالله بن زبیر و مانند آن‌ها. دسته‌های انبوهی بر سر او فراز آمدند. روزگار در میان گرفتگی چهل روز به درازا کشید. چون هجده روز برآمد، کاروانیانی از شارسان‌ها

فرارسیدند و گفتند که لشکریانی گشن بسرای پیکار با ایشان آماده گشته‌اند و به راه افتاده‌اند. این کاروانیان، مردم را دلیر ساختند. در این هنگام بود که مردم راه رفت و آمد به نزد عثمان را بستند و همه چیز حتی آب را از وی دریغ داشتند. عثمان در نهمان کس به نزد علی و زبیر و طلحة بن عبیدالله و زنان پیامبر (ص) فرستاد که انقلابگران آب را از من دریغ داشته‌اند؛ اگر می‌توانید، به من آب رسانید. آنکه پیش از همه به یاری او شتافت، علی بود سرور خداگرایان علیه‌السلام. آنگاه ام حبیبه همسر پیامبر (ص) فراخوان او را پاسخ گفت. علی در ژرفای تاریکی شب فراز آمد و فرمود: ای مردمان، آنچه شما می‌کنید، نه به کار خداگرایان می‌ماند نه به کار ناباوران؛ از این مرد آب و توشه باز نگیرید زیرا رومیان و پارسیان اسیر می‌گیرند و بندیان خود را آب و نان می‌دهند. مردم گفتند: نه به خدا که حتی يك چکه آب چشمه بدو نگذاریم رساند. علی دستار خود را در خانه عثمان افکند که من به کار خود برخاستم و بازگشتم. ام حبیبه سوار بر استری با مشك آبی خرد فراز آمد که آن را در زیر چادر خود نهمان ساخته بود. مردم سر استر او را فروکوفتند. زن گفت: ما نا سفارش‌های امویان در نزد این مرد است و من می‌خواهم جویای آن گردم تا دارایی‌های بی‌پدران و بیوه‌زنان تباه نگردد. گفتند: دروغ می‌گویی. لگام استر او را با شمشیر بریدند. چهارپا رمید و نزدیک بود که زن را بر زمین افکند. مردم او را پذیره شدند و برگرفتند و به خانه‌اش بردند.

يك روز عثمان از فراز خانه بر ایشان برآمد و ایشان را درود داد و سپس گفت: شما را به خدا سوگند می‌دهم آیا نمی‌دانید که من چاه رومه را با دارایی خود خریدم تا مردم از آب گوارای آن بنوشند؛ و آنگاه خودم به سان یکی از مسلمانان از آن بهره گرفتم؟ گفتند: آری. گفت: پس چرا آب آن از من دریغ می‌دارید تا روزه از آب دریا بگشایم؟ آنگاه گفت: شما را به خدا سوگند می‌دهم آیا نمی‌دانید که من بهمان زمین را خریدم و پیوسته مزگت ساختم؟ گفتند: آری. گفت: آیا می‌دانید که پیش از من کسی را از نماز خواندن در آن بازداشته باشند؟ باز گفت: شما را به خدا سوگند می‌دهم آیا نمی‌دانید که

پیامبر (ص) در ستایش من چنین و چنان گفت؟ (او چیزهایی را در ستایش خود برشمرد). در میان مردم شوری برای پاسداری از او افکنده شد و برخی گفتند: دست از سرور خداگرایان بردارید. مالک اشتر برخاست و گفت: دور نیست که وی بر پیغمبر و بر شما دروغ بسته باشد. عایشه به حج بیرون شد و برادر خود محمد بن ابی بکر را به همراهی خویش فراخواند. محمد پذیرفت. عایشه گفت: به خدا اگر نتوانستمی کاری کرد که خدا ایشان را از این کار بازدارد، دریغ نداشتی. حنظله دبیر به محمد گفت: مادر خداگرایان تو را به همراهی خویش می خواند و پیروی اش نمی کنی و در پی گرگان عرب روان می شوی که می خواهند کاری ناروا انجام دهند! اگر سرنوشت این کار به زور آزمایی گراید، فرزندان عبد مناف بر تو چیره گردند و آن را از چنگ تو بیرون آورند. سپس حنظله رو به کوفه آورد و همی سرود:

عَجِبْتُ لِمَا يَخْوُضُ النَّاسُ فِيهِ يَرْمُونََ الْخِلَافَةَ أَنْ تَزُولَا
وَلَوْ زَالَتْ لَزَالَ الْخَيْرُ عَنْهُمْ وَ لَاقُوا بَعْدَهَا ذُلًّا ذَلِيلًا
وَ كَانُوا كَالْيَهُودِ وَ كَالنَّصَارَى سَوَاءٌ كَلَّمَهُمْ ضَلُّوا السَّبِيلَا

یعنی: در شگفتم از آنچه مردم در آن شناورند؛ آهنگ خلیفگی دارند و می خواهند آن را از میان بردارند. اگر از میان رود، خوبی از ایشان رخت بر بندد و پس از آن گرفتار خواری و زبونی گردند. اینان یهودیان و ترسایان را می مانستند؛ همگی برابرند؛ همگی گمراه گشتند.

به زبیر و طلحه گزارش رسید که علی و ام حبیبه چه کشیده اند. این دو در خانه های خود ماندند و عثمان تنها ماند چنان که گاه خاندان حزام به هنگام ناآگاهی مردم برای او آب می بردند. عثمان از فراز بام بر سر ایشان آمد و عبدالله بن عباس را فراخواند و او را فرمود که با مردم حج گزارد. او از کسانی بسود که بر در خانه عثمان به پاسداری از وی برخاسته بود. ابن عباس گفت: پیکار با این آشوبگران برای من از حج گزاردن دوست داشته تر است. عثمان او را سوگند داد و ابن عباس روانه گشت.

عبدالله بن عباس بن ابی ربیعہ گفت: بر عثمان درآمدم و او دست مرا گرفت و به شنیدن گفت‌وگوهای مردم بیرون خانه واداشت. شنیدم که برخی می‌گویند: چرا او را درنگ می‌دهید، چرا کارش نمی‌سازید؟ برخی می‌گفتند: بگذارید شاید از این راه کث بازگردد. همان سان که ایستاده بودیم، طلحه بر آنجا گذشت و گفت: پسر عدیس کجاست؟ عبدالرحمان بن عدیس به سوی او رفت و با او درگوشی به گفت‌وگو پرداخت و آنگاه بازآمد و به یاران خود گفت: نگذارید کسی به نزد عثمان رود یا از نزد او بیرون آید. عثمان گفت: این کاری بود که طلحه کرد. خدایا داد من از طلحه بستان که او اینان را گرد آورد و بر من شوراند! به خدا امید آن را دارم که دستش از آن کوتاه گردد و بر سر این کار خونس ریخته شود. من خواستم بیرون آیم ولی مردمان راه را بر من گرفتند. محمد بن ابی-بکر به ایشان فرمان داد که راه مرا باز گذاشتند. گویند: زبیر پیش از کشته شدن عثمان از مدینه بیرون رفت. برخی گویند: در مدینه بود.

چون مصریان دانستند که حج گزاران آهنگ ایشان دارند و می‌خواهند یاری عثمان را پیوست حج خود کنند و نیز دیدند که لشکریان شارسان‌ها از امویان به یاری عثمان روانه گشته‌اند، گفتند: ما را از این کاری که در آن افتاده‌ایم، جز کشتن این مرد باز ندارد تا مردم بدان سرگرم شوند و دست از ما بدارند. آهنگ در خانه کردند ولی حسن و عبدالله بن زبیر و محمد بن طلحه و مروان بن حکم و سعید بن عاص و همراهان‌شان از یاران پیامبر، به چالاکی برخاستند و مردم را واپس راندند. عثمان بر ایشان بانگ زد و گفت: از یاری من آزادید. آنها نپذیرفتند. عثمان در را گشود که یاران خود را از کمک به خویش بازدارد. چون بیرون آمد و مصریان او را دیدند، واپس نشستند و آن کسان (حسن علیه‌السلام و دیگران) بر مردم چیرگی یافتند. عثمان یاران خود را سوگند داد که به درون آیند. آنان به درون رفتند و عثمان در به روی مصریان بست. در این زمان مردی از اسلم به نام نیار بن عیاض از یاران پیامبر، برخاست

و بر سر عثمان فریاد کشید. در همان هنگام که وی او را سوگند می‌داد که از کار (یا از ایشان) کناره گیرد، ناگهان کثیر بن صلت کندی تیری بر او افکند که نیار در دم جان سپرد.

در این هنگام به عثمان گفتند: کشنده او را به ما سپار تا وی را بکشیم. عثمان گفت: من مردی را که به یاری من برخاست و نگذاشت مرا بکشید، به شما نسپارم. چون چنین دیدند، به سوی در تاختند. کسی ایشان را از تاختن بر او باز نداشت. در بسته بود و مردم نتوانستند به درون روند. آتش آوردند و در و ایوانی را که بر فراز در بود، سوزاندند. مردم درون خانه برشوریدند. عثمان به نماز در ایستاده بود و سوره «طه» (سوره ۲۰) می‌خواند. آنچه می‌شنید، او را از نماز و قرآن باز نداشت؛ نه لغزشی کرد نه زبانش سست شد یا بند آمد. آن را با آرامش به پایان برد. چون از آن بپرداخت، به قرآن خواندن روی آورد و این آیه بر زبان راند: آنان که مردم به ایشان گفتند که مردمان به ستیز با شما فراهم آمده‌اند؛ از ایشان بترسید. ولی باور ایشان افزون گشت و همی گفتند: خدا ما را بس است که نیکو پشتوانی است (آل عمران/۳/۱۷۵). به کسانی که در خانه همراه او بودند، گفت: پیامبر خدا سفارشی به من فرموده است که بر آن بردبارم. در خانه را نسوختند جز که آهنک کاری گران‌تر از آن دارند. من این را بر هر مردی ناروا می‌سازم که مردی را به کارزار بخواند یا به پیکار درایستد. به حسن گفت: پدرت از سوی تو نگرانی بسیار سختی دارد؛ تو را سوگند می‌دهم که از اینجا بیرون روی. اینان پیش رفتند و به پاسداری از او ستیز کردند و گفتارش نشنیدند. در این روزها مغیره بن اخنس بن شریق شتابان از حج باز آمد و همراه گروهی به یاری عثمان روی آورد که در خانه خود زندانی بود. وی سرود رزمی خواند و گفت:

قَدْ عَلِمَتْ ذَاتُ الْقُرُونِ الْمِيلِ وَالْحَلِي وَالْأَسَائِلِ الطَّلُوفِ
لَتَعْدِقَنَّ بَيْعَتِي خَلِيلِي بِصَارِمِ ذِي رَوْنَقٍ مَصْقُولِ
لَا أَسْتَقِيلُ إِذْ أَقَلْتُ قَيْلِي

یعنی: دارندگان کیسوان بلند و تابدار و زیور و انگستان باریک

و نرم به خوبی می‌دانند که بیعت من با دوستم راست از کار درآید و من با تیغی آبدار و درخشان او را پاس دارم و از گفتار خود هرگز بازنگردم.

حسن بن علی بیرون آمد و سرود:
 لَا دِينُهُمْ دِينِي وَلَا أَنَا مِنْهُمْ حَتَّىٰ أَصِيرَ إِلَىٰ طَمَارِ شَمَامٍ
 یعنی: نه آیین ایشان آیین من است و نه من از ایشانم؛ تا هنگامی
 که در سرازیری زمین به خاک سپرده شوم.

محمد بن طلحه بیرون آمد و سرود:
 أَنَا ابْنُ مَنْ حَامَىٰ عَلَيْهِ بِأَحَدٍ وَ رَدَّ أَحْزَابًا عَلَىٰ رَغْمِ مَعَدٍ
 یعنی: من پسر آنم که پیامبر را در جنگ احد پاس داشت و به
 خواری معدیان، سپاهیان ستیزه‌جوی را واپس راند.

سعید بن العاص بیرون آمد و گفت:
 صَبَّرْنَا غَدَاةَ الدَّارِ وَالْمَوْتَ وَأَقْبَبَ بِأَسِيَا فَنَا دُونَ ابْنِ أَرْوَىٰ تُضَارِبُ
 وَ كُنَّا غَدَاةَ الرَّوْعِ فِي الدَّارِ نُضْرَةُ نَشَافِهِمْ بِالضَّرْبِ وَالْمَوْتُ نَائِبُ
 یعنی: بامداد روز جنگ خانگی به پایداری درایستادیم و این به
 هنگامی بود که از در و دیوار مرگ می‌بارید. با شمشیرهای خود از
 ابن آروى پاسداری کردیم و ستیزگران را همی فروکوفتیم. در بامداد
 روز نبرد به یاری او از درون خانه پرداختیم و ایشان را همی زدیم
 و دیدیم که آتش مرگ خرمن‌های زندگی را همی در کام کشد.

واپسین کس که بیرون آمد، عبدالله بن زبیر بود. وی واپسین
 اندرزه‌ها را که بر وی بایسته بود، به پاسداری از عثمان بر زبان راند.
 ابوهریره فراز آمد و دید که مردم به سان سنگ بر جای ایستاده‌اند.
 گفت: پیکار در چنین روزی بس نیکوست! آنگاه آواز درداد: ای
 مردمان من، چرا شما را به رستگاری می‌خوانم و شما مرا به آتش
 می‌رانید (غافر/ ۴۰/ ۴۱).

مروان بیرون آمد و چنین لافید:
 قَدْ عَلِمْتُ ذَاتَ الْقُرُونِ الْمِيلِ وَ الْكَفِّ وَ الْأَنْامِلِ الطُّفُولِ
 أَنْسَى أَرْوَعُ أَوَّلَ الرَّعِيمِلِ بِغَارَةِ مِثْلِ الْقَطَا الشَّلِيلِ
 یعنی: دارندگان گیسوان بلند و تابدار و دستان و انگشتان بسیار
 نرم به خوبی می‌دانند که من پیشاپیش پیشاهنگان ستیز می‌کنم و به
 سانِ مرغانِ سنگخواره برآغالیده، خود را بر دشمنان می‌زنم.

مردی از بنی لیث به نام بیاع بیرون آمد و آهنگ مروان کرد. آن
 دو همدگر را فروگرفتند و او گردن مروان را فروگسوفت و او را
 زخمی کرد و یکی از دو پی گردن او را برید چنان که مروان پس از
 آن گردن کژ و کوتاه زیست. عبید بن رُفاعة زرقی به سوی مروان
 برخاست تا کارش یکسره کند. فاطمه مادر ابراهیم بن عدی که مروان
 و کسان او را شیر داده بود، برخاست و گفت: اگر می‌خواهی او را
 بکشی، او کشته شده است. و اگر می‌خواهی با گوشتش بازی کنی،
 این زشت است! او مروان را رها ساخت و زن او را برداشت و به‌خانه
 خود برد. فرزندان مروان این کار را پاس داشتند و دیرتر که بر سر
 کار آمدند، پسرش ابراهیم را فرمانداری بخشیدند. مردی به نزد
 مغیره بن اخنس بن شریق بیرون آمد و او را کشت. چون شنید که
 مردم نام او را می‌برند، گفت: همگی خدا را بیم و به سوی او باز
 می‌گردیم (بقره/۱۵۶). عبدالرحمان بن عدیس گفت: تو را چه
 می‌شود؟ مرد گفت: چیزی مانند خواب بر من گذشت و آوازدهنده‌ای
 را شنیدم که می‌گفت: کشنده مغیره بن اخنس را به آتش مژده ده.
 اینک من گرفتار خون او شدم.

مردم از خانه‌های پیرامون، از آن میان خانه عمرو بن حزام، به
 خانه عثمان تاختند و آن را پر کردند و آنان که بر در پاسداری می-
 کردند، نمی‌دانستند. مردم بر عثمان چیره شدند و کسی را جستند
 که خونش بر زمین ریزد. مردی آماده شد و در خانه‌اش بر او درآمد و
 گفت: کناره‌گیری کن تا تو را رها سازیم. عثمان گفت: دریغ از تو!
 من به ناروا جامه‌هیچ زنی را در روزگار جاهلی و اسلام بیرون

نیاوردم و سرود نخواندم و یاوه نبافتم و از هنگامی که با پیامبر خدا بیعت کردم، دست راستم را بر شرمگاهم نگذاشتم. پیراهنی را که خدا بر من پوشانده است، بیرون نیاورم تا خدا خوش بختان را گرامی بدارد و بدبختان را روسیاه کند! مرد بیرون آمد. گفتند: چه کردی؟ گفت: جز کشتن او ما را از مردم وانسرهاند و کشتن او روا نیست. مردی از بنی لیث را به نزد او فرستادند. عثمان به وی گفت: تو کشنده‌ام نیستی زیرا پیامبر، خدا را به سود تو خوانده است که تا چنین و چنان روزی زنده باشی. تو تباه نشوی. مرد بیرون رفت و آنان را رها ساخت و از آنجا دور شد. مردی از قرشیان بر او درآمد. عثمان به وی گفت: پیامبر خدا در بهمان روز خدا را برای تو بخواند. تو خونی ناروا نریزی. او بازگشت و از یاران خود جدا شد. عبدالله بن سلام آمد و ایشان را از کشتن او بازداشت و گفت: ای مردم، شمشیر خدا را در میان خود از نیام بر نکشید زیرا به خدا سوگند که اگر آن را برکشید، به نیام اندر نیاید. وای بر شما! امروز با تازیانه بر شما فرمان می‌رانند و اگر او را بکشید، با آهن و شمشیر بر شما فرمان خواهند راند. وای بر شما! شهرتان انباشته از فریشتگان است؛ اگر او را بکشید، از آن خواهند کوچید. به او گفتند: مردک یهودی— زاده، تو را با این کارها چه کار! او از برابر ایشان بازگشت. واپسین کس که بر او درآمد و بازگشت، محمد بن ابی بکر بود. عثمان به وی گفت: وای بر تو، آیا من ستمی به راستای تو کرده‌ام یا خواسته تو را بر نیاورده‌ام؟

محمد ریش او را گرفت و گفت: ای پیر کفتار خرفت، خدا تو را خوار سازد! گفت: من خرفت نیستم بلکه سرور خداگرایان عثمانم (مردم عثمان را پیر کفتار خرفت می‌خواندند). محمد گفت: معاویه بن ابی سفیان و بهمان و بهمان برای تو کاری نکردند! عثمان گفت: پسر برادرم، اگر قدرت می‌بود، چنین با خواری ریش مرا نمی‌گرفت. محمد گفت: اگر می‌بود و می‌دید که چه تمسکاری‌ها کرده‌ای، آن را بر تو می‌گرفت. آنچه می‌خواهم با تو کنم، از این بسی دشوارتر است! عثمان گفت: در برابر تو از خدا یاری می‌جویم و بدو می‌پناهم! محمد

او را رها کرد و بیرون آمد.

برخی گویند: محمد پیشانی او را با زوبینی که در دست داشت، بزد. گزارش نخست درست‌تر است.

گوید: چون محمد بیرون آمد و آنان دانستند که در برابر عثمان درهم شکسته شده است، قَتِیرَه (قَنْبِرَه) و سودان بن حمران و غافقی برشوریدند. غافقی او را با جنگ افزار آهنین که در دست داشت، فرو کوفت و قرآن را با لگد به گوشه‌ای پرتاب کرد. قرآن چرخید و در برابر عثمان از هم گشوده گشت و خون بر زبر آن روان شد. سودان آمد که او را بزند. زن عثمان آمد و خود را بر وی افکند و دست خود را سپر شمشیر کرد. او انگشتان دست زن را آماج ساخت و آن را برید. زن رو به گریز نهاد. مرد سرین او را فشرده و گفت: کونی بزرگ و فربه دارد! عثمان را زد و کشت.

برخی گویند: آنکه عثمان را کشت، کنانه بن پسر تَجِیبی بود. عثمان آن شب در خواب خود پیامبر خدا (ص) را دیده بود که به وی می‌گوید: امشب شام را در نزد ما می‌خوری. چون کشته شد، چکه‌ای از خونس بر برگی از قرآن بر این آیه افتاد: به زودی خدا داد تو از ایشان بستاند (بقره/۱۳۷/۲). بردگان عثمان با آن مردم به درون آمدند که او را یاری کنند. عثمان آن دسته از بردگان را که دست نداشته بودند، آزاد کرده بود. چون سودان او را زد، یکی از بردگان بر گردن سودان ضربت زد و او را از پای درآورد. قتییره بر آن برده تاخت و او را از میان برداشت. آنچه را در خانه بود، به تاراج بردند و آنگاه بیرون رفتند و در آن را بر سه کشته بستند. چون بیرون رفتند، یکی از بردگان عثمان بر قتییره جست و او را کشت. مردم شوریدند و آنچه یافتند، چپاول کردند چندان که زر و زیور زنان را به یغما بردند. کلثوم تجیبی شالی را که بر دور گردن و شانه ناپله بود، برگرفت و به غارت برد. برده عثمان او را فرو کوفت و از پای درآورد. فریاد زدند: گنج‌خانه را دریابید و نگذارید پیش از شما بر

۶. مِبارت متن: مَلَنَ جَبِیْنَهُ بِمِشْقَمِیِّ کَانَ فِی بَدِهِ: واژه‌نامه‌ها: المِشْقَمِیِّ: سهم فیه نسل عریض یرمی به الوحش.

آن دست یابند. پاسداران گنج‌خانه این را شنیدند و دیدند که جز دو جوال چیزی در آن به‌جای نمانده است. از این‌رو بانگ برآوردند: بگریزید که اینان در پی خواسته‌های این سرایند! آنان گریختند و شورشگران آمدند و گنج‌خانه را تاراج کردند. مردم به‌هم برآمدند. گویند: ایشان از کشتن او پشیمان گشتند. اما عمرو بن حمق، وی بر سینه عثمان برآمد که هنوز اندک جانی داشت. نه بار او را با جنگ افزایش فروگرفت. گفت: سه بار برای خرسندی خدای بزرگ او را زدم. شش بار دیگر برای تهی کردن دلم در برابر تبه‌کاری‌های این مرد پلید نابه‌کار بود. خواستند سر او را از پیکر جدا کنند. ام‌البین و نایله خود را بر روی او انداختند و فریاد کشیدند و بر چهره‌ها تپانچه زدند. عبدالرحمان بن عدیس گفت: او را به خود واگذارید. عمیر بن ضابی فراز آمد و لگدی بر پهلویش زد و یکی از دنده‌هایش را شکست و گفت: پدرم را زندانی کردی و چندان شکنجه دادی که در سیاه‌چال زندان جان سپرد.

کشته شدن او روز آدینه هجدهم ذی‌حجه سال سی و پنج/ ۱۷ ژوئن (۲۷ خرداد) ۶۵۶ م بود. درازای خلیفگی او سیزده سال به‌جز دوازده یا هشت روز بود. برخی گویند: نه چنین است بل کشته شدن او هجدهم ذی‌حجه سال سی و شش/ ۲۴ سپتامبر (۲ مهر) ۶۵۷ م انجام یافت. برخی گویند: به روزهای «روشن‌سازی» (تشریق: سه روز پس از «جشن گوسپندکشان» - عید قربان - روزهای خشک ساختن گوشت‌های برخیان) روی داد. او به هنگام کشته شدن ۸۲ یا ۸۸ یا ۹۰ یا ۷۵ یا ۸۶ سال داشت.

جای خاک‌سپاری عثمان کسی که بر وی نماز خواند

گویند: پیکر عثمان سه روز بر جای بود و کسی آن را به خاک نمی‌سپرد. آنگاه جبیر بن مطعم و حکیم بن حزام قرشی از علی علیه‌السلام سرور خداگرایان، دستوری خواستند و با او سخن گفتند که فرماید تا او را به خاک سپارند. علی چنان کرد. چون دشمنان او

شنیدند که چنین کاری خواهد شد، با دست و دامن‌های پر سنگ بر گذرگاه نشستند. کسانی اندک از مردم خاندان وی و جز ایشان بیرون آمدند که زبیر بن عوام و حسن بن علی علیه‌السلام و ابوجهم و حذیفه بن یمان و مروان بن حکم در میان ایشان بودند. اینان پیکر او را در میان دو نماز شام و خفتن بیرون آوردند و به سوی بوستانی از بوستان‌های مدینه به نام «خاکروبه‌دان» یا «آبریزگاه ستاره» («حِشَّ کَوکَب») در بیرون بقیع بردند. جبیر بن مطعم یا حکیم بن حزام یا مروان بن حکم بر او نماز خواندند. کسانی از انصار فراز آمدند که نگذارند کسی بر او نماز خواند. آنگاه از بیم آشوب ایشان را به خود واگذاشتند. علی کس به نزد نشستگان بر گذرگاه فرستاد که می‌خواستند لاشه او را سنگ‌باران کنند. شنید که چنین آهنگی در میان است و از این‌رو ایشان را فرمود که دست از پیکر پوسیده او بدارند. او را در «حش کوكب» به خاک سپردند. چون معاویه بن ابی‌سفیان بر سر کار آمد و بر گردن مردم سوار شد، فرمود که دیوار آن بوستان را ویران کردند و آن زمین را پیوست بقیع ساختند. مردم را فرمود که مردگان خود را در پیرامون گور او به خاک سپردند چندان که گور وی به آرامگاه‌های مسلمانان پیوست. برخی گویند: همانا در جایی دیوار به دیوار «آبریزگاه ستاره» به خاک سپرده شد. گویند: این کسان در آیین خاک‌سپاری وی فراهم آمدند: علی، طلحة بن عبیدالله، زید بن ثابت، کعب بن مالک و همه کسانی از یارانش که در آن روزها پیرامون وی را گرفته بودند. گوید: او را نشستند بلکه با جنازه‌اش به خاک سپردند.

نمونه‌هایی از رفتار عثمان

حسن بصری گوید: به درون مزکت رفتم و اینک دیدم که عثمان با ردای خود فرونشسته است. در این هنگام دو «آبرسان» آمدند و داوری به نزد وی آوردند. عثمان در میان این دو تن داوری کرد.

شعبی گوید: پیش از آنکه عمر بن خطاب از جهان درگذرد، قرشیان

از وی به ستوه آمده بودند زیرا او ایشان را در مدینه استوار بداشته بود و نمی‌گذاشت از آن بیرون روند [مبادا از پایگاه خود سودجویی کنند و مردم را بیزارند]. عمر همواره می‌گفت: هراسناک‌ترین چیزی که بر این امت می‌ترسم، پراکنده شدن شما در شارسان‌هاست. اگر یکی از ایشان برای انباز شدن در جنگی از او دستوری می‌گرفت، عمر می‌گفت: آن اندازه که با پیامبر خدا (ص) جنگیده‌ای، تو را بس می‌کند و به خواسته‌ات می‌رساند. بهتر از رزم‌آوری امروزی تو این است که این جهان را نبینی و تو را نبیند. او با مهاجران قرشی چنین می‌کرد و با دیگر مردمان مکه چنین رفتاری در پیش نمی‌گرفت. چون عثمان بر سر کار آمد، راه ایشان را بازگذاشت و قرشیان در شارسان‌ها پراکنده شدند و مردم رو به سوی ایشان آوردند. ایشان عثمان را بیش از عمر دوست می‌داشتند.

گویند: عثمان در سراسر سالیان خلیفگی خود با مردم حج گزارد و زنان پیامبر خدا (ص) را به حج برد چنان که عمر می‌برد.

عثمان به شارسان‌ها نوشت که فرمانداران و کارگزاران به هنگام حج گزاردن به نزد او آیند و کسانی نیز که از ایشان گله‌ای دارند، بدانجا آیند و از او دادرسی بخواهند. فرمود که مردم را به کارهای نیک وادارند و از کارهای بد بازدارند. گفت: ناتوان تا هنگامی که ستم‌دیده باشد، او را در کنار خود، و در برابر نیرومند ستمکار خواهد یافت.

گویند: نخستین کردار زشتی که در مدینه پدیدار شد، این بود که سراسر شارسان را پرواز کبوتران و تیراندازی با کمان گروهه (کمان بندک) فراگرفت. عثمان در هشتمین سال فرمانرانی خویش، مردی از بنی‌لیث را بر این‌کار گماشت که بال کبوتران را برید و کمان گروهه‌ها را درهم شکست.

گویند: مردی از سعید بن مسیب درباره محمد بن حذیفه پرسش کرد که چه انگیزه‌ای او را وادار به شوریدن بر عثمان ساخت. گفت: پسری پدر مرده بود که در دامان عثمان پرورده شد. او سرپرست فرزندان پدر مرده خاندان خویش و پایندان هزینه‌های زندگی همه ایشان بود. از عثمان خواست که او را به فرمانداری جایی برگمارد. عثمان گفت: پسرکم، اگر شایسته فرمانداری می‌بودی، تو را بدان برمی‌گماشتم. محمد گفت: پس به من دستوری ده تا در پی روزی بیرون روم. عثمان گفت: به هر جا می‌خواهی، برو. عثمان برای او ساز و برگ و توشه رهنوردی و ستورسواری فراهم آورد و به وی سرمایه داد. چون محمد به مصر فرارسید، از آن کسان بود که مردم را بر عثمان برآغالید زیرا فرمانداری را از وی دریغ داشت. پرسید: عمار بن یاسر؟ سعید بن مسیب در پاسخ گفت: میان وی و عباس بن عتبه بن ابی‌لهب گفت‌وگویی درگرفت که عثمان در پی آن هر دو را زد و از این‌رو میان خانواده‌های عمار و عباس دشمنایی درگرفت چه این دو کارهایی زشت و ناروا بر یکدیگر بسته بودند.

گویند: درباره محمد بن ابی‌بکر از سالم بن عبدالله پرسش کردند که چرا بر عثمان شورید. گفت: خشم و آزمندی. در آیین اسلام دارای پایگاهی بلند بود و کسانی او را ستودند و فریفتند و او خودپسند گشت و آزمند شد. او را کاری به دست عثمان بود و حقی در گردن وی پدید آمد که عثمان آن را از دارایی‌اش برگرفت. این با آن فراهم آمد و محمد که نخست ستایشگر بود، بدل به نکوهشگر گشت.

گویند: مردی عباس بن عبدالمطلب را خوار داشت و عثمان مرد را به سختی زد و مردم این کار او را نیکو شمردند. عثمان گفت: آیا روا بود که پیامبر خدا (ص) عمویش را چنین گرامی بدارد و من روا دارم که او را چنین خوار دارند؟ دشمن پیامبر خدا (ص) است کسی که چنین کند و کسی که بدان تن در دهد.

گویند: کعب بن ذی‌الحبکه نهدی با نارنگی‌ها بازی می‌کرد و گزارش این کار به گوش عثمان رسید. به ولید نوشت که او را به سختی و به‌گونه‌ای دردآور بزند. ولید او را تازیانه زد و گزارش آن را به مردم داد و نامه عثمان را بر ایشان فروخواند. در نامه آمده بود: با شما به جد رفتار می‌کنیم، پس با مردم به جد رفتار کنید و از بازی و شوخی‌گری بپرهیزید. کعب از این کار برآشفته و دیرتر در میان کسانی دیده‌شد که بر عثمان شوریدند. ولید او را به‌دنیاوند بیرون رانده بود و او در این باره به‌ولید گفته بود:

لَعْمَرِي لَنْ مَلَرْتُنِي مَا اِلْسِي الَّتِي طَمِعْتَ بِهَا مِنْ سَقَطِي لَسْبِيلِ
رَجْوَتُ رَجْوَعِي يَا بِنَ اَرْوَى وَرَجَمْتِي اِلَى الْعَقِّ دَهْرًا، غَالِ ذَلِكَ غَوْلُ
فَاِنَّ اِغْتَرَّ اَبِي فِي الْبِلَادِ وَ جَفَوْتِي وَ شَتَمْتِي فِي ذَاتِ الْاِلَهِ قَلِيلُ
وَ اِنَّ دُعَايِي كُلَّ يَوْمٍ وَ لَيْلَةٍ عَلَيْنِكَ يَدُنْبَا وَ نَدِكُمْ لَطْوِيلُ

یعنی: به جانم سوگند که اگر مرا بیرون راندی، تو را به سوی آنچه می‌خواستی که فروافتادن من باشد، راهی نیست. ای پسر اروی، امیدوار بازگشت بودم زیرا روزگار درازی است که به سوی راستی و درستی بازگشته‌ام و شبان و روزان فراوان بر این بگذشته است. بی کس و کار ماندن من در شارسان‌ها، نیز بیداد راندن بر من و دشنام دادن من، به راه خدا اندر (یا در دید خدا اندر) ناچیز است. خواندن من خدا را بر تو در هر شبانه‌روز در دنیاوند شمایان، دراز دامن و دیرپای است.

گوید: اما ضابی بن حرث برجمی، داستانش چنین بود که به روزگار فرمانداری ولید بن عقبه، از مردمی از انصار سگی به نام «قرحان» وام گرفت که با آن آهو شکار کند. او سگ را نگه داشت و بدیشان بازنگرداند. انصاریان آن را به زور از وی گرفتند و او در سروده‌ای به زشتی از ایشان یاد کرد و گفت:

تَجَشَّمْ دُونِي وَ فَسِدْ قَرْحَانَ خُطَّةً تَضِلُّ لَهَا الْوَجَنَاءُ وَ هِيَ حَسِيرُ
فَبَاتُوا شِبَاعًا طَاعِمِينَ كَأَنَّمَا حَبَاهُمْ بَيْتِ الْمَرْزَبَانَ آمِيرُ
فَكَلَبَكُمْ لَا تَتْرَكُوا فَهَوَ اُنُّكُمْ فَاِنَّ عُقُوقَ الْاَمَهَاتِ كَبِيرُ

یعنی: دارو دسته قرحان با دشواری برای من برنامه‌ای درچیدند که از گزند آن ستور فر به گونه‌می فرساید و گمراه‌می گردد. پس همگی شب را سیر به پگاه رساندند چنان که گویی فرمانداری در خانهٔ مرزبان از ایشان پذیرایی کرده است. اینک سگت‌تان، بگیریدش که او مادر شماست و نافرمانی و بی‌مهتری با مادر گناهی بزرگ است.

ایشان از گزند زبان او داوری به نزد عثمان بردند و عثمان او را تازیانه زد و به زندان افکند. چنان او را در زندان بداشتند که رنجور گشت و درگذشت. او دربارهٔ مردم‌کشی، از یارانش پوزش

خواست و سرود:

هَمَّتْ وَلَمْ أَفْعَلْ وَكِدْتُ وَ لَيْتَنِي تَرَكَتُ عَلَيَّ عُثْمَانَ تَبْكِي حَلَالِيْلَهُ
وَ قَائِلَةً قَدَمَاتِ فِي السَّجْنِ ضَابِيٍّ الْأَمْنِ لِيُخْصِمَ لَمْ يَجِدْ مَنْ يُجَادِلُهُ

یعنی: کوشیدم و نکردم و نزدیک بود که دست به کار برم؛ ای کاش زنان شبستان عثمان را سوگوار و گریان بر او به‌جای می‌گذاشتم. گسوینده‌ای می‌گفت: ضابی در زندان درگذشت. کیست فریادرس دادخواهی که در برابر خویش دشمنی نمی‌بیند که با او به چالش پردازد.

از این‌رو پسرش عمیر بن ضابی به شمار سبثیان درآمد. اما کمیل بن زیاد و عمیر بن ضابی، این دو برای کشتن عثمان روانهٔ مدینه گشتند. عمیر از او دست کشید و کمیل بر او گستاخی ورزید و به ستیز پرداخت. عثمان مشتی بر چهره‌اش کوفت چنان که او بر کون روی زمین افتاد. عمیر گفت: ای سرور خداگرایان، مرا به درد آوردی! عثمان گفت: نه تو مردی خونریزی؟ عمیر گفت: نه به خدا. عثمان گفت: داد خود از من بستان، اینک به پیش آی که من در دسترس توام و تو را روا می‌دارم. عمیر از او درگذشت. این دو تا روزگار حجاج ماندند و حجاج هر دو را کشت. به خواست خدای بزرگ، یاد هر دو بخواهد آمد.

گویند: عثمان از طلحة بن عبیدالله پنجاه هزار [درم] بستانکار

شد. يك روز گفت: وام تو آماده شده است، آن را بگیر. عثمان گفت: کمکی برای تو در برابر مردانگی ات باشد. چون مردم عثمان را در میان گرفتند، علی به طلحه گفت: تو را به خدا سوگند می‌دهم که مردم را از پیرامون عثمان پراکنده سازی که او را بیش آزار نرسانند. طلحه گفت: به خدا نکنم تا بنی‌امیه حق مرا از خود بپردازند.

عثمان را «دو پرتودار» (ذوالنورین) می‌خواندند زیرا دو دختر پیامبر گرامی (ص) را به همسری برگزید.

اصمعی گوید: عبدالله بن عامر، قطن بن عبد عوف را به فرمانداری کرمان برگماشت. يك بار سپاهيانی از مسلمانان رهسپار جایی شدند و در دره‌ای گرفتار کوهاب (سیل) گشتند و درماندند. قطن ترسید که دیر شود و کار از کار بگذرد. از این‌رو گفت: هر که بگذرد، او را هزار درم دهم. آنان همدگر را سوار کردند و گذشتند. چهار هزار مرد جنگی بودند و او به ایشان چهار هزار (چهار میلیون) درم بخشید. ابن عامر از پذیرفتن این کار خودداری کرد و برای عثمان گزارش نوشت. عثمان برای او نوشت که این دارایی را در شمار وی (قطن) درآور و به او پرداز چرا که از آن در راه خدا بهره جست. از آن هنگام بود که این‌گونه پرداخت را «جایزه» (مایه گذر یا انگیزه گذر) خواندند زیرا مردم به بویۀ آن از دره گذشتند.

حسان بن زید گوید: شنیدم که علی در يك سخنرانی با بلندترین آواز می‌فرمود: ای مردم، شما درباره من و عثمان پرگویی می‌کنید. همانا من و او چنانیم که خدای بزرگوار گفته است: آنچه کینه بود، از دل‌های ایشان ستردیم و ایشان در بهشت رو به روی هم برادروار بر تخت‌ها پیارمند (حجر/۱۵/۴۷).

ابوحمید ساعدی از رزمندگان بدر و دشمنان عثمان، پس از کشتن وی گفت: به خدا سوگند که ما خواهان کشتن او نبودیم. بار

خدایا، به گردن من است که دست از چنین و چنان کاری بکشم و هیچ خنده بر لب نیاورم تا با تو دیدار کنم.

نژاد وی و ویژگی و کنیه او

نژاد او چنین است: عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف. مادرش اروی دختر کَرِیز بن ربیعۀ بن حبیب بن عبد شمس بن عبد مناف بود. مادر این زن ام حکیم دختر عبدالمطلب بود.

ویژگی او چنین بود که گویند: مردی بود نه بلند نه کوتاه، خوش روی، نازک پوست، دارای نشان آبله بر چهره، ریش بزرگ و انبوه، گندم گون، دارای پیش سری بی موی، بندهایی درشت، شانه هایی ستبر که ریش خود را به رنگ زرد رنگ می بست. گویند: موی سر او بس انبوه بود و او گشاده راه می رفت.

کنیه اش ابو عبدالله بود که از نام پسری از دامان رقیه دخت گرامی پیامبر خدا (ص) یافت و این پسر در شش سالگی درگذشت. خروسی نك بر چشم وی زد و او بیمار شد و در ماه جمادی الاول سال چهارم هجری/ اکتبر ۶۲۵ م درگذشت. برخی کنیه او را ابو- عمرو دانسته اند.

زمان اسلام و کوچیدن او

گویند: اسلام آوردن او بسی زود و پیش از رفتن پیامبر خدا (ص) به خانه ارقم بود. عثمان از کسانی بود که نخستین کوچ را به راه خدا انجام دادند و به حبشه رفتند. او در دومین کوچ به حبشه نیز همراه بود و زنی رقیه دخت گرامی پیامبر خدا (ص) را همراه داشت.

زنان و فرزندان وی

او با رقیه و کلثوم دو دختر پیامبر خدا (ص) پیوند همسری بست که رقیه برای او عبدالله را بزاد.

نیز فاخته دخت غزوان را به زنی کرد که برای او عبدالله کهتر را آورد و او نیز در کودکی مرد.

باز با ام عمرو دختر جندب بن عمرو بن حَمَمَةُ دوسی پیوند همسری برپا داشت و او برای وی عمرو و خالد و ابان و عمرو مریم را بزاد. با فاطمة مخزومی دخت ولید بن مغیره همسری کرد که برای وی ولید و سعید و ام سعید را بزاد.

همچنین ام البنین فزاری را به زنی گرفت که برای او عبدالملك را بزاد که در خردسالی بمرد.

باز با رمله دخت شیبه بن ربیعه همسر شد که برای او عایشه و ام ابان و ام عمرو را آورد.

نیز نایله کلبی را به همسری برگزید و او دخت فرافصه بود که مریم را برایش بزاد. برخی گویند: ام البنین دختر عُیَیْنَه برای او عبدالملك و عتبه را آورد و نایله برای او عَنَبَسَه را. او را از وی دختری نیز به نام ام البنین بود و این دختر زن عبدالله بن یزید بن ابی سفیان شد.

هنگامی که او را کشتند، این زنان را در بند زناشویی داشت: رمله دخت شیبه، نایله، ام البنین دختر عیینه و فاخته دخت غزوان. هنگامی که او را در میان گرفته بودند، از ام البنین جدا شد. اینان زنان و فرزندان وی به روزگار جاهلی و اسلام بودند.

نام‌های برخی از کارگزاران وی در این سال

کارگزاران وی در این سال اینان بودند: بر مکه عبدالله بن حضرمی، بر طایف قاسم بن ربیعه ثقفی، بر صنعاء یعلی بن منیه، بر «جند» عبدالله بن ربیعه، بر بصره عبدالله بن عامر (که از آنجا بیرون آمد و عثمان کسی را بر این شهر نگماشت)، بر شام (سوریه) معاویه بن ابی سفیان؛ کارگزاران معاویه: بر حمص عبدالرحمان بن خالد، بر قنسرين حبیب بن مسلمة فهری، بر اردن ابو اعور سلمی، بر فلسطین علقمة بن حکیم کنانی و بر دریا عبدالله بن قیس فزاری بودند.

کار داوری عثمان به دست ابودرداء بود و این را برخی از تاریخ نگاران گفته‌اند. درست آن است که او پیش از کشته شدن عثمان درگذشت.

دیگر کارگزاران وی: بر کوفه ابوموسی (بر نماز)، بر باژسواد جابر بن فلان مزی خداوند آب‌بند بزرگ کنار کوفه همراه با سماک انصاری، بر کارهای رزمی آن قعقاع بن عمرو، بر قرقیسا جریر بن عبدالله، بر آذربایجان اشعث بن قیس کندی، بر حلوان عَتِیْبَةُ بن نَهَّاس، بر ماه مالک بن حبیب، بر همدان نسیر، بر ری سعید بن قیس، بر اصفهان سایب بن اقرع، بر ماسبدان خُنَیْس (یا حبیش)، بر گنج‌خانه عقبه بن عامر و بر دستگاه دادگستری عثمان بن زید بن ثابت.

[واژه تازه پدید]

عَتِیْبَةُ بن نهاس: با تای دو نقطه‌ای بر زیر و پس از آن یای دو نقطه‌ای در زیر و در پایان آن بای تک نقطه‌ای.
عُیْبَةُ: با دو یای پیایی دو نقطه‌ای در زیر که در پایان آن نون است، تصغیر عین است.
نُسَیر: با نون و سین بی نقطه تصغیر نسر است.

پیشنماز مزگت پیامبر (ص)

به هنگام در میان گرفتگی عثمان

گویند: در آن روز که عثمان را از نماز بازداشتند، سعد القَرَظ (چاووش مسلمانان) به نزد علی بن ابی طالب آمد و پرسید: چه کسی با مردم نماز خواند؟ علی فرمود: خالد بن زید را فراخوان. [از روی گفته علی علیه السلام که بسی آشنا به نژادهای عربان بود]، بدانستند که نام ابو ایوب انصاری خالد بن زید است. او چندی نماز گزارد و پس از آن پیشنهاد مردم شد. برخی گویند: علی سهل بن حنیف را فرمود که از آغاز ذی‌حجه تا روز جشن / ۹-

۱۹ ژوئن ۶۵۶م با مردم نماز خواند و روز «جشن گوسپند کشان» علی خود با مردم نماز گزارد. آنگاه علی همچنان با مردم نماز خواند تا عثمان کشته شد. گزارش‌های دیگر نیز هست که در داستان کشته شدن او گفته شد.

سروده‌هایی که در سوگت او گفته شد

حسان بن ثابت انصاری در سوگت او سرود:

أَتَرَكْتُمْ غَزْوَ الدُّرُوبِ وَ رَأَيْتُمْ وَ غَزَوُا تُمُونَا عِنْدَ قَبْرِ مُحَمَّدٍ
 فَلَيْسَ هَدَى الْمُسْلِمِينَ هَدَيْتُمْ وَ لَيْسَ أَمْرَ الْفَاجِرِ الْمُتَعَمِّدِ
 إِنْ تَقْدِمُوا نَجْعَلْ قَرَى سَرَوَاتِكُمْ حَوْلَ الْمَدِينَةِ كُلِّ لَيْلٍ يَذُودِ
 أَوْ تَذِيرُوا فَلَيْسَ مَا سَافَرْتُمْ وَ لَيْسَ أَمْرَ أَمِيرِكُمْ لَمْ يَزُودِ
 وَ كَأَنَّ أَصْحَابَ النَّبِيِّ عَشِيَّةُ بَدَنٌ تَذْبَحُ عِنْدَ بَابِ الْمَسْجِدِ
 أَبِي أَبِي عَمْرٍو لِحُسْنِ بَلَاءِهِ أَمْسَى ضَجِيمًا فِي بَقِيْعِ الْفَرَقْدِ

یعنی: آیا جنگت در شارسان‌های ناباوران را فروهشتید و بر سر آرامگاه محمد(ص) با ما به پیکار در ایستادید؟ چه پرواری ناخوشایند که برای مسلمانان فراز آوردید (یا: چه رهنمونی بد که در برابر مسلمانان بداشتید) و بدا کاری که تبه‌کار آگاه از هنجار زشت خود کرد. اگر گام فراپیش نهدید، پذیرایی سران شما را در پیرامون مدینه هر جنگاور چالاک تیزتک نرم رفتار سازیم. اگر پشت به جنگت نهدید، راهی نادرست و ناهموار در پیش گرفتید و به راهی که رهبرتان فرمود، گام نگذاشتید. گویا شباهنگام، یاران پیامبر پروارانی بودند که بر در مزگت سر بریده می‌شدند. بر ابو عمرو می‌گیریم که آزمونی شایان را سپری کرد و خفته آرامگاه بقیع غرقد گشت.

نیز گفت:

إِنْ تُمْسِي دَارُ ابْنِ أَرْوَى الْيَوْمَ خَاوِيَةً بَابٌ صَرِيحٌ وَ بَابٌ مُعْرَقٌ خَسِرُ
 فَقَدْ يُصَافِي بَأْسِي الْخَيْرِ حَاجَتُهُ فِيهَا وَيَهْوَى إِلَيْهَا الذِّكْرُ وَالْحَسَبُ
 يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَبْدُوا ذَاتَ أَنْفُسِكُمْ لَا يَسْتَوِي الصَّدَقُ عِنْدَ اللَّهِ وَ الْكَذِبُ
 قَوْمُوا بِحَقِّ مَلِيكَ النَّاسِ تَعْتَرَفُوا يَفَارِقُ عَصَبٍ مِنْ خَلْفِهَا عَصَبُ
 فِيهِمْ حَبِيبٌ شِهَابُ الْمَوْتِ يَقْدِمُهُمْ مُسْتَلْثَمًا قَدْ بَدَا فِي وَجْهِهِ الْغَضَبُ

یعنی: اگر خانه ابن اروی امروز تهی گشته است، اگر دری فرو افتاده است و دری دیگر ویران و سوخته است، خواهنده نیکی نیاز خود را در این خانه می بیند و یاد نیک و نژاد بلند به سوی این خانه همی گراید. هان ای مردمان، آنچه در اندرون دارید، آشکار سازید که راست و دروغ در درگاه خدا برابر نیستند. به راستای سرور و پادشاه مردم برخیزید تا با تازش های دشوار و پیایی شما را بستایند و در برابرتان خستو گردند. در میان ایشان آشنایی است که همچون آتشبار مرگ پیشاپیش ایشان همی تازد؛ رو بند بر چهره بسته است و خشم از رخسارش فرو می بارد.

نیز گفت:

مَنْ سَرَّهُ الْمَوْتُ صِرْفًا لَا مِزَاجَ لَهُ فَلَيَأْتِ مَأْسَدَةً فِي دَارِ عُثْمَانَ
 مُسْتَشْعِرِي حَلْقِ الْمَآذِي قَدْ شُفِعَتْ قَبْلَ الْمَخَاطِمِ بَيْضُ زَانٍ أَبْدَانًا
 صَبْرًا قَدِّي لَكُمْ أُمِّي وَ مَا وَلَدَتْ قَدْ يَنْفَعُ الصَّبْرُ فِي الْمَكْرُوهِ أَحْيَانًا
 فَقَدْ رَضِينَا بِأَهْلِ الشَّامِ نَافِرَةً وَ بِالْأَمِيرِ وَ بِالْإِخْوَانِ إِخْوَانًا
 إِنِّي لِمِنْهُمْ وَ إِنْ غَابُوا وَ إِنْ شَهِدُوا مَا دُمْتُ حَيًّا وَ مَا سُمِّيتُ حَسَانًا
 لَتَسْمَعَنَّ وَ شِيكًا فِي دِيَارِهِمْ: اللَّهُ أَكْبَرُ يَا نَارَاتِ عُثْمَانَ
 ضَحَّوْا بِأَشْمَطِ عُنْوَانِ السُّجُودِ بِهِ يَقَطُّعُ اللَّيْلَ تَسْبِيحًا وَ قَرَأْنَا

یعنی: هر که را باده مرگ ناب نامیخته خوش آید، باید که به سوی بیشه شیران در خانه عثمان گراید. آنان که گره های زره های نرم بر هم تافته را بر پیکر خویش در همی یابند که از چنبره بینی تا فرودین جای، سراسر پیکرشان را آراسته کرده است. بردباری کنید، برخی شما باد مادرم و همه آنچه را او زاییده است زیرا گاه باشد که بردباری در پیکار سخت سودمند اوفتد. ما به شامیان تن در دادیم و خرسندیم که بستگان و خویشان ما باشند؛ فرماندار آن (معاویه) را می پسندیم و برادران آن سامان را برادر می گیریم. من از ایشانم چه در اینجا باشند چه نباشند، تا هر زمان که زنده باشم و تا هر هنگامی که مرا حسان بخوانند. به زودی در سرزمین ایشان آواز برآید: خدا بزرگ است! ای خونخواهان عثمان، جان را برخی مردی خاکستری موی سازید که نشانه نماز بر پیشانی اش آشکار است و شب تا بامداد

خدا را همی ستاید و قرآن همی خواند.

ابو عمرو بن عبدالبرّ که پاره‌ای از این سروده‌ها را آورده است، می‌گوید: شامیان سخنی بر این سروده‌ها افزودند که ندیدم آن را پایه‌ای استوار؛ چه در این افزوده زبان‌درازی به درگاه والای سرور پرهیزکاران علی‌علیه‌السلام است [گرچه از مردی کژ و بدنهاد و زبان و دهنی زهرآگین و گشاد مانند حسان بن ثابت هیچ دور نیست کسه چنین ژاژها خاید و این گونه هرزه‌ها درآید]. افزوده این است:

يَا لَيْتَ شِعْرِي وَ لَيْتَ الطَّيْرُ يُغَيِّرُنِي مَا كَانَ بَيْنَ عَلِيٍّ وَ ابْنِ عَفَانَا
یعنی: کاش می‌دانستم و ای کاش پرندگان مرا آگاه می‌ساختند که
میان علی و عثمان بن عفان چه رفته بود [که علی کمر به مرگ او
بست!].

ولید بن عُقَبَةَ بن أَبِي مُعَيْطٍ این سروده گفت و برادرش عُمَارَةَ
بن عقبه را برشورانند:

أَلَا إِنَّ خَيْرَ النَّاسِ بَعْدَ ثَلَاثَةٍ قَتِيلَ التَّجِيبِيِّ الَّذِي جَاءَ مِنْ مِصْرٍ
فَإِنَّ يَكُ هَلَّتْ بِي أَبْنِ أُمِّي صَادِقًا عُمَارَةَ لَا يُظَلِّبُ يَدْخُلُ وَ لَا وَتِرَ
يَبِيْتُ وَ أَوْتَارُ ابْنِ عَفَانَ عِنْدَهُ مُخَيَّمَةَ بَيْنَ الْخَوَزَنَقِ وَ الْقَصْرِ
یعنی: هان بدانید که پس آن سه تن (پیامبر و بوبکر و عمر)،

بهترین مردم آن مرد است که بر دست «تجیبی» کشته شد که از مصر
فراز آمد. اگر گمان من درباره‌ی پسر مادرم عماره درست باشد، از وی
خواستنه نخواهد شد که دشمنی و خونخواهی و کینه‌توزی را دنبال
کند، چه او خود بی‌خواهش دیگری، چنین خواهد کرد و شب را در
سراپرده‌ی خویش در میان خَوَزَنَقِ و کاخ به سر خواهد برد بدین‌گونه
که خون‌های بی‌گناه ریخته‌ی پسر عفان را پیش روی خواهد داشت.

فضل بن عباس او را چنین پاسخ گفت:
أَتَطْلُبُ ثَارًا لُسْتَ مِنْهُ وَ لَا لَهُ وَ أَيْنَ ابْنُ ذَكْوَانَ الصَّفُورِيِّ مِنْ عَمْرٍو

كَمَا اتَّصَلَتْ بِنْتُ الْجَمَّارِ بِابْنِهِ وَ تَنَسَّى أَبَاهَا إِذْ تَسَامَى أُولَى الْفَخْرِ
 أَلَا إِنَّ خَيْرَ النَّاسِ بَعْدَ ثَلَاثَةٍ وَ صَبَى النَّبِيُّ الْمُصْطَفَى عِنْدَ ذِي الدُّكْرِ
 وَ أَوَّلُ مَنْ صَلَّى وَ صَنُو نَبِيِّهِ وَ أَوَّلُ مَنْ أَرَدَى الْغَوَاةَ لَدَى بَدْرِ
 فَلَوْ رَأَتْ الْأَنْصَارُ ظُلْمَ ابْنِ أُمَّكُمْ بَزَعِيكُمْ كَانُوا لَهُ حَاضِرِي النَّصْرِ
 كَفَى ذَاكَ عَيْبًا أَنْ يُشِيرُوا بِقَتْلِهِ وَ أَنْ يُسَلِّمُوهُ لِإِلْحَابِيَشٍ مِنْ بَصْرِ

یعنی: آیا خونی را می جویی که نه از آنی نه برای آن! پسر ذکوان صفوری کجا تا عمرو؟ این چنان است که دارندگان مهتری در برابر همدگر ببالند و آنگاه کره خری فراز آید و پدر خود را کنار گذارد و به مادر خود بنازد. همانا پس از آن سه تن (پیامبر و بوبکر و عمر) بهترین مردم جانشین پیامبر برگزیده است که پیروان قرآن پشتیبان وی اند. او نخستین کس است که نماز خواند؛ شاخه‌ای است که با پیامبر از یک تنه روئیده است؛ نخستین کس او بود که در جنگ بدر، گمراهان را بر خاک نابودی افکند. اگر چنان که شما می‌پندارید، انصار پسر مادرتان را ستم‌دیده می‌انگاشتند، بی‌درنگ برمی‌خاستند و به یاری او می‌شتافتند. همین مایه تنگ برای وی بس که یاران پیامبر فرمان به کشتن وی دادند و او را به دست «احبشان» مصر سپردند.

این که گفت: ابن ذکوان، از آن روست که ولید بن عقبه بن ابی معیط بن ابی عمرو، نامش ذکوان بن امیه بن عبد شمس بود. گروهی از نژادشناسان یادآوری می‌کنند که ذکوان برده امیه بود که او را به پسرخواندگی برداشت. خواسته سخنسرا این است که تو برده‌ای بیش نیستی و نژاد از امویان نمی‌بری تا از خونخواهان عثمان باشی. سخنسرایانی جز اینان نیز به دنبال کشته شدن وی سروده‌ها گفتند؛ برخی او را ستودند و برخی نکوهیدند؛ برخی گزارش‌برگ دادند و گریستند و برخی مژده آزادی آوردند و شادی نمودند. از میان ستایشگران حسان بن ثابت بود که یاد شد. نیز کعب بن مالک

گفت: اگر خواهید، با من بیعت کنید و اگر نخواهید، من با شما بیعت کنم. گفتند: بلکه با تو بیعت کنیم. این دو دیرتر گفتند: از بیم جان با علی بیعت کردیم چه می‌دانستیم که او با ما بیعت نکند. زبیر و طلحه چهار ماه پس از کشته شدن عثمان به مکه گریختند. مردم فراز آمدند و همگی بیعت کردند. سعد بن ابی وقاص را آوردند و علی به او گفت: بیعت کن. گفت: نکنم تا مردم کنند؛ به خدا که از من بر تو باکی نیست. علی گفت: بگذارید بگذرد. پسر عمر (عبدالله) را فراز آوردند و گفتند: بیعت کن. گفت: نکنم تا مردم کنند. علی گفت: مرا پایندانی بیاور. گفت: پایندانی نمی‌بینم. مالک اشتر گفت: بگذار گردنش را بزنم! علی گفت: رهایش کنید؛ من پایندان اویم. تو ای اشتر، از هنگامی به یادت می‌آورم، در خردی و بزرگی مردی تندخوی بودی.

انصار، به جز گروهی خرد، بیعت کردند. برخی از آنان که بیعت نکردند، اینان بودند: حسان بن ثابت، کعب بن مالک، مسلمة بن مخلد، ابوسعید خدری، محمد بن مسلمه، نعمان بن بشیر، زید بن ثابت، رافع بن خدیج، فضالة بن عبید و کعب بن عجره (یا عجرد). اینان عثمانی بودند. حسان بن ثابت مردی سخنسر بود که به رفتار و کردار خود پروایی نمی‌داد [چه مردی بی‌بندوبار و هرزه بود]. زید بن ثابت را عثمان بر دبیرخانه خود و گنج‌خانه گماشت. چون عثمان را در میان گرفتند، دوبار گفت: ای انصاریان، یاران خدا باشید. ابو ایوب به وی گفت: تو تنها از این رو او را یاری می‌کنی که بردگان بسیار به تو ارزانی داشت. کعب بن مالک را عثمان به سرپرستی زکات مزینه برگماشت بر این پایه که هرچه را بگیرد، به وی واگذارد. نیز اینان از بیعت با وی سربرتافتند: عبدالله بن سلام [یهودی]، ضحیب بن سنان، سلمة بن سلامه، ابن وقش، اسامة بن زید، قدامة بن مظعون و مَعْبِرَة بن شعبه.

نعمان بن بشیر انگشتان بریده نایله زن عثمان و پیراهن خون-آلود عثمان را که در آن کشته شده بود، برگرفت و گریخت و به شام پیوست. معاویه پیراهن عثمان را با آن انگشتان می‌آویخت و چون

شامیان آن را می‌دیدند، بیش‌تر خشمگین می‌شدند و در کار ستیز کوشش بیش‌تری می‌کردند. چون اندکی سستی از ایشان می‌دید، به عمرو بن عاص می‌گفت: اندکی از اندهانش را به یاد وی آور تا سر-آسیمه گردد^۸.

برخی گویند: زبیر و طلحه به زور و از روی ترس با علی بیعت کردند. برخی گویند: زبیر و صهیب و سلمة بن وقش و اسامة بن زید بیعت نکردند.

بر پایه‌گفتار کسی که می‌گوید: زبیر و طلحه به‌زور بیعت کردند، گفته می‌شود: چون عثمان کشته شد، مدینه پنج روز بی‌سروسامان و بی‌سرپرست ماند و فرماندار آن غافقی بن حرب بود. شورشگران در جست و جوی کسی بودند که فراخوان ایشان را بپذیرد و به کار فرمانروایی برخیزد. ولسی کسی را نمی‌یافتند. دیدند که طلحه رهسپار بوستان خود شده است و سعد بن ابی‌وقاص و زبیر از مدینه بیرون رفته‌اند و امویان، به‌جز آنان که توانایی گسریز نداشته‌اند، همگی گریخته‌اند. سعید بن العاص و ولید بن عقبه و مروان بن حکم به مکه گریخته بودند و دیگران در پی ایشان رفته بودند. مصریان به نزد علی آمدند و او ایشان را از خود راند، بصریان به نزد طلحه آمدند و او ایشان را دور ساخت و کوفیان به نزد زبیر آمدند و او ایشان را برگرداند. شورشگران بر کشتن عثمان همدستان بسودند ولی دربارۀ اینکه چه کسی را به خلیفگی برگزینند، ناهمسازی داشتند. کس به نزد سعد بن وقاص فرستادند و او را جستند. وی گفت: من و عبدالله بن عمر را نیازی بدین کار نیست. به نزد پسر عمر آمدند و او ایشان را نپذیرفت. از این‌رو سرگردان ماندند و به یکدیگر گفتند: اگر مردم بی‌گزینش رهبر به شارسان‌های خود

۸. مثل عربی: حَرَّكَ لَهَا حَوَارَها تَيْنُ . میدانی، امثال، بهره‌برده تورنبرگه، ج ۱، ص ۳۴۰. افسست مشهد، آستانه، بی‌شناسنامه، ج ۱، ص ۲۰۰: الحوار ولدالناقة والجمع القليل اهورة، والجمع الكثير حوران و حیران. ولایزال حوارا حتی یفصل، فاذا فصل من امه فهو فصيل. و معنى المثل: ذكره بعض اشجانه یبع له. و هذا المثل قاله عمرو بن العاص لعمارة حین اراد ان یتنصر اهل الشام.

خداوندان رای و پاسداران سداس هسید، سما رهبری را سامان می‌دهید و فرمان شما در میان امت روان است. مردی را بجوید و به رهبری برگزینید و ما پیروان شما ایم. امروز شما را درنگ می‌دهیم؛ به خدا اگر تا فردا از این کار نپردازید، بی‌گمان علی و زبیر و طلحة بن عبیدالله و کسان بسیاری را بکشیم! پس مردم به نزد علی شتافتند و گفتند: ما با تو بیعت می‌کنیم زیرا می‌بینی که بر سر اسلام چه آمده است و ما در میان مردم شارسان‌ها گرفتار چه کاری گشته‌ایم. علی گفت: مرا بگذارید و دیگری را بجوید زیرا ما با کاری رویارویییم که چهره‌ها و رنگ‌های گوناگون دارد؛ دل‌ها آن را بر نمی‌تابند و خرده‌ها بر آن استوار نمی‌مانند. مردم گفتند: تو را به خدا سوگند می‌دهیم! نمی‌بینی بر سرمان چه آمده است؟ اسلام را نمی‌بینی؟ آشوب را نمی‌نگری؟ از خدا نمی‌ترسی؟ علی گفت: من فراخوان شما را پاسخ گفتم ولی بدانید که اگر من بر سر کار آیم چنان شما را رهبری کنم که خود می‌دانم. اگر مرا بگذارید، به سان یکی از شما باشم. همانا من شنواترین و فرمانبردارترین‌تان در برابر کسی باشم که او را به فرمانروایی برگزینید. آنان بر این پایه پراکنده شدند و فردا را نویدگاه خود ساختند.

مردم در میان خود به رایزنی پرداختند و گفتند: اگر زبیر و طلحة بدین کار درآیند، استوار می‌گردد. بصریان حکیم بن جبلة را به نزد زبیر فرستادند و گفتند: با وی به دوستی و نرمی رفتار مکن. او را فراز آوردند و با شمشیر همی بیم دادند. او بیعت کرد. مالک اشتر و تنی چند را به نزد طلحة فرستادند. او به نزدیک وی آمد و طلحة گفت: بگذار بنگرم که مردم چه می‌کنند. مالک او را رها نساخت. وی را به سختی و خواری کشان کشان فراز آورد. طلحة بر تخت سخنوری شد و با علی بیعت کرد. دیرتر زبیر می‌گفت: دزدی از دزدان بنی عبدالقیس بر سر من فراز آمد و من بیعت کردم و شمشیر بر گردنم بود. مصریان از آنچه مردمان مدینه

ایشان بر زبیر و طلحه رو به سروری نهاد.
چون خورشید پگاه آدینه، روز پیمان بستن با سرور خداگرایان،
سر بر آستان علی بن ابی طالب سود و بر پاهای وی بوسه زد، مردمان
به مزگت فراز آمدند. علی آمد و بر تخت سخنوری فرارفت و گفت:
ای مردم، در برابر همگان و با دستوری خودتان آشکارا می گویم که
این کار از آن شماسست و جز آنکه شما فرمایید، هیچ کس را در آن
هیچ حقی نیست. دیروز ما بر پایه پیمانی از همدگر جدا شدیم.
همانا من فرمانرانی بر شما را نمی پسندیدم ولی شما جز این را
نپذیرفتید که من راهبر شما باشم. آگاه باشید که من در این میان
فرود از شما، جز کلیدهای آنچه را دارید، چیزی به دست ندارم و
نمی سزد که بی شما درمی برگیرم. اگر بخواهید، می نشینم و گرنه بر
کسی کینه یا از کسی گله ندارم. گفتند: ما با تو بر سر همان پیمانیم
که دیروز بودیم و بر پایه آن از همدگر جدا شدیم. علی گفت: خدایا
گواه باش. چون طلحه را برای بیعت آوردند، گفت من به زور بیعت
می کنم. او بیعت کرد. دست وی چلاغ بود. مردی از روی دریغ و
افسوس گفت: پناه بر خدا! همگی خدا راییم و همگی بدو باز می-
گردیم (بقره/۲/۱۵۶). نخستین دستی که به سوی بیعت فراز آمد،
چلاغ بود. این کار به فرجام نرسد! زبیر بن عوام را آوردند و او نیز
چنان گفت و بیعت کرد. درباره بیعت کردن زبیر سخنان گوناگون
است. پس از وی مردمی را فراز آوردند که خود را واپس کشیده
بودند. گفتند: بیعت می کنیم بر پایه استوارسازی نبشته خدا درباره
نزدیک و دور و ارجمند و خوارمایه. علی با ایشان بیعت کرد. سپس
توده های انبوه مردم آمدند و بیعت کردند. کار دیگر باره به دست
مردمان مدینه افتاد و ایشان چنان شدند که از پیش بودند. همگی
پراگندند و به خانه های خود بازگشتند.

روز آدینه پنج روز مانده از ماه ذی حجه/۲۴ ژوئن ۶۵۶ م (۳)
تیرماه ۳۴ خورشیدی) با او بیعت کردند. مردم بیعت او را از روز

کشته شدن عثمان در شمار آوردند.

علی در نخستین سخنرانی که پس از رسیدن به رهبری برخواند، خدا را سپاس گفت و او را ستود و سپس فرمود: همانا خدا نبشته‌ای فرو فرستاده است که راهبر میان خوبی و بدی است. خوبی را بگیرید و بدی را رها کنید. هان کارهای بایسته را به جای آورید، کارهای بایسته را انجام دهید. آن را به درگاه خدا رسانید تا شما را به سوی بهشت رهنمون گردد. خدا کارهایی را ناروا ساخته است که بر کسی پوشیده نیست ولی او پاس داشتن خداگرای را بر هر کار بایسته یا نبایسته‌ای پیشی بخشیده است. او دربارهٔ ویژه کردن کارها برای خداوند و باور کردن وی به یگانگی و پاس داشتن حقوق مسلمانان، سخت گرفته است. مسلمان کسی است که مسلمانان از دست و زبان وی آسوده باشند جز در زمینهٔ راستی و درستی. خون هیچ مسلمانی را نباید و نشاید ریخت مگر آنکه این کار (از روی آیین‌مندی) بایسته گردد. کار توده‌های مردم را پیش از هر کاری انجام دهید و بدانید که آنچه ویژهٔ هر یک از شماست، مرگ است. مردم رو در روی شمایند و رستاخیز در پشت سر شماست و شما را آواز می‌دهد. سبکبار باشید تا به کاروان رستگاری برسید. مردمان فرجام کار خود را همی بیوسند. ای بندگان خدا، از خدا دربارهٔ بندگان و شارسان‌های وی پرهیزید. از شما حتی دربارهٔ ستوران و سرزمین‌ها بازپرسی خواهند کرد. از خدا فرمان برید و به درگاه او گناه نکنید. اگر خوبی را دیدید، آن را فراگیرید و چون بدی را دیدید، آن را رها سازید. «آن هنگامی را به یاد آورید که اندک و زبون گرفتگان زمین بودید» (انفال/۸/۲۶). چون از آن سخنرانی

بپرداخت، سبب‌یان هنگامی که وی بر تخت سخنوری بود، سرودند:
 خذَهَا إِلَيْكَ وَ اخْذَرْنَ ابَاحْسَنَ إِنَّا نُمِرُّ الْأَمْرَ إِمْرَارَ الرَّسَنِ
 صَوْلَةَ أَقْوَامٍ كَأَشْدَادِ السُّفْنِ بِمَشْرِفِيَّاتِ كَغُدْرَانِ اللَّبَنِ
 وَ تَطْلَعَنَّ الْمَلِكُ بَلْبِينَ كَالشَّطَنِ حَتَّى يَمُرَّ عَلَيَّ غَيْرَ عَنِّي
 یعنی: ای ابوالحسن، رشتهٔ کار به دست گیر و به هوش باش. ما کارها را به سان ریسمان گذر می‌دهیم. به سان کشتی‌های کوه‌پیکر

تازش می‌آوریم و با تیغ‌هایی سپید به سان برکه‌های شیر بر دشمنان می‌زنیم. با نیزه‌هایی بلند و نرم همچون رسن بر پادشاهان می‌تازیم تا بی‌کندی و سستی از جگرگاه ایشان گذر کند.

علی گفت:

إِنِّي عَجَزْتُ عَجْزَةً لَا أَعْتَذِرُ سَوْفَ أَكَيْسُ بَعْدَهَا وَ أَسْتَمِيرُ
أَرْفَعُ مِنْ ذَيْلِي مَا كُنْتُ أَجْرُ وَ أَجْمَعُ الْأَمْرَ الشَّتِيتَ الْمُنْتَشِرُ
إِنْ لَمْ يُشَاغِبْنِي الْعَجُولُ الْمُنْتَمِرُ إِنْ تَتْرَكُونِي وَ السَّلَاحُ يَتَدِيرُ

یعنی: من يك بار کوتاه آمدم ولی از آن پوزش نمی‌خواهم. پس از آن همی چابک و زیرک باشم و بر این بپایم. آنچه را بر دامن دارم، بیفشانم و کار آشفته پراکند را گرد آورم. اگر شتابزده پیروزمند بر من درنیچد و اگر بگذارید که جنگ‌افزار همواره در دست من باشد.

علی به خانه‌اش بازآمد. زبیر و طلحه با گروهی از یاران پیامبر بر وی درآمدند و گفتند: ای علی، ما در برابر مردم پیمان بستیم که پاداش و کیفر دینی را به‌کار بریم. این کسان دست به خون این مرد آلوده‌اند و این گرفتاری را بر سر خود آورده‌اند. علی گفت: هان ای برادران، از آنچه آگاهید، ناآگاه نیستم ولی با این مردم که بر ما چیره‌اند و ما بر ایشان چیرگی نداریم، چه توانم کرد؟ اینک آنان همینانند که با بردگان شما به پا خاسته‌اند، بیابانگردان شما به ایشان پیوسته‌اند و ایشان آمیزه‌هایی از شمایند و هرچه را بخواهند، به شما می‌چشانند. آیا از بهر آنچه می‌خواهید، جایی برای نیرو یافتن بر چیزی می‌بینید؟ گفتند: نه. گفت: پس نه هرگز به خدا جز آنچه شما بپسندید، رأی برنگزینم جز اینکه خدا بخواهد. این کار، کاری از روزگار جاهلی است و این مردم ریشه‌ای ژرف دارند. داستان این است که دیو هیچ آیینی را پایدگذاری نکرد مگر اینکه هر کس آن را فراگرفت، هرگز نتوانست از پای‌یست روی زمین تکانی بخورد. مردم در برابر این کار (اگر بدان جنبشی داده شود) چند گروهند و چند برخورد می‌دارند: گروهی همان را می‌بینند که شما

می بینید؛ گروهی وارونه آن را می بینند که شما می بینید؛ و گروهی نه این را می بینند نه آن را. چنین است تا مردم آرام گیرند و دلها به جایگاه های بازگردند و حقوق گرفته شود. از گردن بپراکنید و آرام گیرید و همی بیوسید تا چه فرمانی به شما می رسد و آنگاه به نزد من بازگردید. علی بر گروهی از قرشیان سخت گرفت و نگذاشت اینان به همان گونه که هستند، از مدینه بیرون روند. آنچه او را برآشفت، گریختن امویان و پراکنده شدن گروهی از مردمان بود. مردم در برابر این رفتار به گونه پراکنده سخن گفتند و رفتار کردند. برخی از گفته های علی پشتیبانی کردند و برخی گفتند: آنچه را بر ماست، انجام خواهیم داد و آن را واپس نخواهیم افکند. به خدا سوگند که علی رایی سخت و جداگانه دارد و به سخن کسی گوش نمی دهد و اندرز کسی را به کار نمی برد و از این رو بیش از پیشینیان خود بر قرشیان سخت خواهد گرفت.

علی این سخنان را شنید و برای ایشان سخن راند و برتری ایشان را به یاد آورد و نیاز خود را به ایشان گوشزد کرد و فرمود که بدیشان خواهد نگریست و ایشان را پاس خواهد داشت و به کارهای ایشان برخواهد خاست و از این رو، از فرمانروایی بر ایشان جز همین را به دست نخواهد داشت و جز پاداش خدایی، چیزی را نخواهد بیوسید. او فرمود که آواز دادند: زینهار از برده ای برداشته است که به سوی خواجه خود بازنگردد. سبثیان و بیابانگردان برآشفتند و گفتند: فردا چنین پیامی به زیان ما بیرون خواهد داد و ما نخواهیم یارست برای هیچ کدام زبان به سخن بر وی بگشاییم و پرخاش ورزیم. علی فرمود که آواز دادند: ای مردم، بیابانگردان را از میان خود بیرون رانید که به سوی آبگیرهای خود روان گردند. سبثیان سر برتافتند و بیابانگردان پیروی ایشان کردند. علی به درون خانه خود رفت و زبیر و طلحة بن عبیدالله و گروهی از یاران پیامبر (ص) بر وی درآمدند. علی گفت: اینک خون خواستگان تان، ایشان را بکشید. گفتند: از این کار سر برمی تابند. علی گفت: به خدا که از این پس نیرومندانه تر سر برخواهند تافت. آنگاه سرود:

وَلَوْ أَنَّ قَوْمِي طَاوَعَتْنِي سَرَاتِهِمْ أَمَرْتُهُمْ أَمْرًا يُدِيحُ الْآعَادِيَا
یعنی: اگر سران مردم از من فرمان می بردند، فرمانی به ایشان
می دادم که دشمنان را زبون و رام گردانند.

طلحه به وی گفت: بگذار من به بصره روم تا همین که فرمایی،
در يك چشم برهم زدن، با سپاهی گران به نزد تو آیم. زبیر گفت:
مرا بگذار که به کوفه شوم [و فرماندار آن باشم] تا اگر نیازی پیدا
کنی، بی درنگ با لشکری گشن به سوی تو رانم. علی فرمود: تا بنگرم.

گویند: عبدالله بن عباس گفت: پس از کشته شدن عثمان، از مکه
بازگشتم و به نزد علی رفتم و دیدم که مغیره بن شعبه با وی تنه‌ها
نشسته است. مغیره از نزد وی بیرون رفت. به وی گفتم: این مرد به
تو چه گفت؟ علی گفت: پیش از این بار به نزد من آمد و گفت: تو را
بر گردن من حق فرمانبری و نیکخواهی است و تو یادگار بازمانده
پیشینیان بزرگواری. رای درست امروز، کار فردا را استوار می دارد
و رای ویرانگر امروز کار فردا را پایمال می سازد. معاویه بن ابی-
سفیان و عبدالله بن عامر و کارگزاران عثمان را بر سر کارهایشان
استوار بدار تا گزارش بیعت کردن ایشان به تو رسد و مردم آرام
گیرند. آنگاه هر که را خواهی، برکنار ساز. من (علی) از پذیرفتن
این پیشنهاد مغیره سر برتافتم و گفتم: در دینم سستی نمی کنم و در
کارم تن به پستی نمی دهم. مغیره گفت: اگر گفته مرا نمی پذیری،
هر که را می خواهی، برکنار کن و معاویه را به خود واگذار زیرا وی
مردی گستاخ و کارکشته است. او در سراسر شام بزرگ [سوریه،
اردن، لبنان، فلسطین] کامرواست و تو را در پایدار داشتن او حجتی
است زیرا عمر نیز او را پایدار بداشت. من به مغیره گفتم: به خدا
که حتی دو روز معاویه را بر سر کار نگذارم! آنگاه مغیره از نزد من
بیرون رفت و من می دانستم که دوست می داشت که من لغزش کار
باشم و از رای استوار خود بازگردم. اکنون، این بار، مغیره به نزد
من آمد و گفت: بار نخست، آنچه می دانی به تو بازگفتم و تو سر از

رایزنی من برتافتی. پس از آن بهتر چنین دیدم که آنچه را می‌خواهی، انجام دهی و ایشان را برکنار سازی و از کسانی یاری بجویی و به کار بر کماری که بدیشان اعتماد داری. خدا یار توست و تو را بس است و اینان از آنچه گمان می‌رود، شکوه کم‌تری دارند. عبدالله بن عباس گوید: به‌علی گفتم: بار نخست مغیره نیکخواه تو بود و باردوم تو را گول زد. علی گفت: چرا نیکخواه من بود؟ گفتم زیرا معاویه بن ابی‌سفیان و یارانش پرستندگان این سرایند و اگر تو ایشان را پایدار بداری، باک نداشته باشند که چه کسی فرمانروای مسلمانان است. ولی اگر ایشان را برکنار کنی، گویند: علی فرمانرانی را بی‌رایزنی مسلمانان به دست گرفت و عثمان را نیز او کشت. بر تو می‌شورند و مردم شام و عراق را بر تو می‌شورانند. من از طلحة بن عبیدالله و زبیر نیز آسوده نیستم که بر تو بشورند. من نیز رای می‌دهم که معاویه را پایدار بداری. اگر با تو بیعت کند، بر من باد که او را از خانه‌اش برکنم. علی گفت: جز دم شمشیر به او ندهم! آنگاه این سروده را برخواند:

وَمَا مَيْتَةٌ إِنْ مِثَّهَا غَيْرٌ عَاجِزٌ بِعَارٍ إِذَا مَا غَالَتِ النَّفْسَ غَوْلُهَا
یعنی: برگگی که نه از روی سستی فراز آید و من در کار خویش
کوشش بایسته به کار برده باشم، ننگ نیست.

من (عبدالله بن عباس) به علی گفتم: ای سرور خداگرایان، تو مردی دلیری ولی از کارهای رزمی و شیوه‌های جهان‌داری چیزی نمی‌دانی. نمی‌دانی که پیامبر خدا (ص) گفت: کار جنگ با نیرنگ راست می‌شود؟ علی گفت: آری. به علی گفتم: به خدا که اگر گفته مرا به‌کاربری، ایشان را بسه نرمی به آبشخور برم و به تسردستی بیرون کشانم و چنان‌شان رها سازم که همی به دنباله کارها نگرند و ندانند روی آن کدام سوی بود. این را چنان به‌خوبی انجام دهم که هیچ کاستی و گناهی دامن تو را نیالاید. علی گفت: ای پسر عباس، من به خرده‌گیری‌های کسانی مانند تو یا معاویه هیچ پروایی ندهم. ابن عباس گوید: به علی گفتم: اندرز من بنیوش و به‌روستای خویش در «ینبع» شو و در را به روی خود ببند که عربان تازشی بدین سوی

و آن سوی کنند و آنگاه جز تو را نیابند و باز به در خانه تو آیند. به خدا سوگند که اگر با این مردم به کار برخیزی، بی گمان فردا دشمنان و بد سگالان خون عثمان را به گردن تو اندازند. علی گفتار مرا نپذیرفت و گفت: تو اندرز خود را بگوی ولی اگر نافرمانی تو کردم، تو همچنان فرمانبر من باش. گوید: گفتم: چنین کنم. آسان‌ترین خواسته تو در نزد من، فرمانبری توست. علی گفت: به شام رو که من تو را فرمانروای آن سامان ساختم. ابن عباس گفت: این رای درست نیست؛ معاویه مردی از امویان است و پسر عم و کارگزار عثمان است و من بیم آن را دارم که گردن مرا در برابر خون عثمان بزند. کم‌ترین کاری که انجام دهد، این است که مرا به زندان افکند و از راه خویشاوندی من با تو، کارهای گران بر من بار کند. هرچه به گردن تو افتاده است، مرا نیز گریبانگیر گشته است. بهتر آن است که برای معاویه نامه نویسی و بر وی ببخشایی و او را نویسد دهی. علی گفت: نه، سوگند به خدا که هرگز چنین کاری نخواهد شد!

مغیره از آن پس می‌گفت: برای او نیکخواهی کردم و چون نپذیرفت، به وی نیرنگ زدم. او بیرون رفت و به مکه پیوست.

یاد چند رویداد

در این سال یعنی ۶۵۵/۳۵-۶۵۶ م کنستانتین پسر هراکلیوس با هزار کشتی رزمی آهنگک سرزمین مسلمانان کرد و این پیش از کشته شدن عثمان بود. خداوند بادی بر ایشان گماشت و ایشان را به آب خفه کرد. کنستانتین رهایی یافت و به آبخست سیسیل شد. برای او گرمابه‌ای ساختند که به درون آن رفت و رومیان در پی وی روان شدند و او را کشتند و گفتند: مردان ما را نابود کردی. ابوجعفر طبری چنین گفته است.

این کنستانتین همان است که مسلمانان او را در جنگ صواری به سال ۶۵۲/۳۱ م شکست دادند. مردم سیسیل او را در گرمابه کشتند گرچه درباره سال رویداد، گوناگون سخن رانده‌اند. اگر ابو-

جعفر طبری نگفته بود که آن کشتی‌ها به آب اندر فرو شدند و نابود گشتند، این همان رویداد می‌بود زیرا برخی گفته‌اند که این به سان ۶۵۵/۳۵-۶۵۶م رخ نموده است.

به‌روزگار خلیفگی عثمان اینان از جهان درگذشتند: اوس بن خولی انصاری، جلاس بن سوید انصاری از دورویان به‌روزگار پیامبر خدا که دیرتر به خدا بازگشت و کارش به نیکی گرایید، حرث بن نوفل بن حرث بن عبدالمطلب پدر ملقب به «بَیَّه»، حکم بن ابی‌العاص، پدر مروان بن حکم و عموی عثمان (در پایان این سال)، حَبَّان بن مُنْقَد انصاری پدر یحیی بن حبان (به فتح حای بی نقطه و بای تک نقطه‌ای)، عبدالله بن قیس بن خالد انصاری که برخی گفته‌اند در جنگ احد جان باخت، قُطَبَة بن عامر انصاری از حاضران عقبه از رزمندگان بدر، زید بن خارجه بن زید انصاری که پس از مرگ خود سخن گفت، مَعْبَد بن عباس بن عبدالمطلب که در پایان خلیفگی عثمان در افریقیه کشته شد، مُعِیْقِب بن ابی‌فاطمه از کوچندگان به حبشه که مهرداد پیامبر خدا (ص) بود و برخی گفته‌اند که به سال ۴۰/ ۶۶۰م درگذشت و این به‌روزگار رهبری علی بود، مطیع بن اسود عدوی که روز گشودن مکه اسلام آورد، نُعَیم بن مسعود اشجعی که برخی گویند روز «جنگ شتر» با مجاشع بن مسعود کشته شد، عبدالله بن حُذَافَة سهمی از بدریان که مردی شوخی‌گر بود، عبدالله بن ابی ربیع مخرومی پدر عمر بن عبدالله سخنسرا که به هنگام در میان گرفتگی عثمان، از یمن به یاری وی آمد و از ستور فروافتاد و مرد، ابو رافع برده پیامبر خدا (ص) که برخی گویند به روزگار رهبری علی درگذشت و این درست‌تر است، ابوسَیْرَة بن ابی‌رُهم عامری از عامر بن لوی از رزمندگان بدر، هاشم بن عتبة بن ربیع دایی معاویه که روز گشودن مکه اسلام آورد و مردی نیکوکار بود و ابودرداء که برخی گویند: پس از عثمان بزهدت ولی گفته نخست درست‌تر است.

رویدادهای سال سی و ششم هجری (۶۵۶ - ۶۵۷ میلادی)

روانه کردن علی کارگزاران خود را ناسازگاری معاویه

در این سال علی کارگزاران خود را به شارسان‌ها گسیل کرد: عثمان بن حنیف را به بصره، عُمارة بن شهاب را به کوفه (که او را کوچی به راه خدا اندر بود)، عبیدالله بن عباس را به یمن، قیس بن سعد را به مصر و سهل بن حنیف را به شام.

اما سهل بن حنیف، او بیرون رفت و چون به تبوک رسید، سوارانی با وی دیدار کردند و پرسیدند: که باشی؟ گفت: فرماندار. گفتند: بر کجا؟ گفت: بر شام. گفتند: اگر عثمان تو را گسیل کرده است، خوش آمدی و خوش باشی و اگر دیگری تو را فرستاده است، بازگرد. گفت: نشنیده‌اید چه روی داده است؟ گفتند: شنیده‌ایم. او به نزد علی بازگشت. اما قیس بن سعد، چون به ایله رسید، سوارانی با او دیدار کردند و به وی گفتند: که باشی؟ گفت: از گریختگان عثمان، کسی را می‌جویم که بدو پناه برم و به یاری او در راه خدا بکوشم و پیروز گردم. گفتند: کیستی؟ گفت: قیس بن سعد. گفتند: روان شو. او روان شد و به مصر درآمد و مردم آن چندین دسته شدند: دسته‌ای همراهی همگان کردند و به کنار وی آمدند، دسته‌ای در خَرَبًا گوشه گرفتند، دسته‌ای گفتند: اگر کشندگان عثمان کشته

شوند، با شما باشیم، دسته‌ای گفتند: تا علی به یاران ما (کشندگان عثمان) آزار نرسانده‌است، همراهی وی کنیم (اینان با همگان بودند). قیس چگونگی را برای علی نوشت.

اما عثمان بن حنیف، روان شد و کسی او را از رفتن به شهر بصره بازداشت و او دید که ابن عامر در آنجا رای و خواستی در کار جنگ ندارد. مردم آن نیز چند گروه گشتند: گروهی از آن مردم پیروی کردند، گروهی همراه همگان گشتند و گروهی گفتند: می‌بوسیم تا مردمان مدینه چه کنند و ما نیز چنان کنیم. اما عماره بن شهاب، چون به زُبَّالَه رسید، طلحه بن خویلد را با او دیدار افتاد. او برای خونخواهی عثمان بیرون آمده بود و می‌گفت: دریفا از کاری که بر من پیشی نگرفت ولی من آن را درنیافتم! بیرون آمدن او به هنگام بازگشت قعقاع بن عمرو از یاری عثمان بود. چون عماره را با او دیدار افتاد، به وی گفت: برگرد که مردم جز فرماندار خود کسی را نمی‌خواهند. اگر سر برتابی، گردن تو را بزخم. عماره برگشت و گزارش به علی بازگفت. عبیدالله بن عباس رهسپار یمن شد و در آنجا یعلی بن منیه همه چیز را از باژ و گزیت و ساو گرد آورد و با خود به مکه برد و عبیدالله به یمن درآمد.

چون سهل بن حنیف از شام بازگشت و گزارش‌ها به علی رسید، او زبیر و طلحه را فراخواند و گفت: آنچه به شما هشدار می‌دادم، روی داده است. آنچه را روی داده است، جز با ریشه‌کن کردنش نمی‌توان رام ساخت. آشوبی آتش مانند است که هرچه بیش‌تر در آن دمنند، بیش‌تر زبانه کشد. آن دو به او گفتند: به ما دستوری ده که از مدینه بیرون رویم که یا فزونی جویم و یا ما را به خود واگذاری. علی گفت: سررشته کار به استواری در دست می‌گیرم و تا جایی که بپاید، بر آن تاب می‌آورم و اگر چاره‌ای نیابم، واپسین درمان داغ است.

برای ابوموسی اشعری و معاویه نامه نوشت. ابوموسی برای وی گزارش نوشت که مردم کوفه بیعت کرده‌اند و فرمانبرند. گزارش نوشت و فرا نمود که چه کسانی رویدادها را خوش نمی‌دارند، چه

کسانی خرسندند و چه کسانی میان این و آن؛ چنان روشن که گویی علی خود آن را از نزدیک می‌دید. فرستاده علی به نزد ابوموسی به کوفه، معبد اسلمی بود و فرستاده‌اش به نزد معاویه به شام، سبره جُهَنی. او بر معاویه درآمد ولی معاویه هیچ پاسخی به وی نداد. هر بار که خواستار پاسخ روشن می‌گشت، معاویه بر این سروده چیزی نمی‌افزود:

أَيُّ إِدَامَةٍ حِصْنٍ أَوْ خُذَا يَدَيَّ حَرِّبَا ضُرُوسًا تَشْبُهَ الْجَزَلَ وَالضَّرِمَا
فِي جَارِكُمْ وَابْنِكُمْ إِذْ كَانَ مَقْتَلُهُ شَنْعَاءَ شَيَّبَتِ الْأَصْدَاغَ وَاللِّمَمَا
أَعْيَا الْمَسُودُ بِهَا وَالسَّيِّدُونَ فَلَمْ يُوجَدْ لَنَا غَيْرُنَا مَوْلَى وَلَا حَكَمَا

یعنی: مانند باره‌ای آهنین بر پای باش، با دست من آتش جنگی را برافروز که هر خشک و تری را بسوزاند. این از راه خونخواهی همسایه‌تان و پسران باشد زیرا کشتن او دردی جانکاه بود که گیسوان و موهای فروهشته بر بناگوش را سپید ساخت. فرمانبران و فرمانبرداران در این کار به ستوه آمدند و برای ما جز خودمان سرور و داوری به‌جای نماند.

چون سومین ماه از کشته شدن عثمان سپری شد، معاویه در ماه صفر/ اوت ۶۵۶ م مردی از بنی عبس به نام قبیصه را فراخواند و توماری مهر کرده به وی داد که عنوانش چنین بود: از معاویه به‌علی. به‌وی گفت: چون به مدینه درآیی پایین تومار به دست گیر. به او سپرد که چه کند و چه گوید. فرستاده علی را با او برگرداند. هر دو بیرون آمدند و در ماه ربیع‌الاول/ سپتامبر ۶۵۶ م به‌مدینه رسیدند. عبسی، چنان که وی را سپرده بودند، به مدینه درآمد و تومار برافراشت. مردم از پی وی روان گشتند و دانستند که معاویه پرخارش روا می‌دارد. فرستاده فراز آمد و تومار به دست علی داد. علی مهر آن برگرفت ولی در آن هیچ نامه‌ای ندید. به فرستاده گفت: پشت سر چه داری؟ پیک پرسید: آیا من زینهار دارم؟ علی فرمود: آری، پیک رانمی‌کشند. فرستاده گفت: پشت سر خود مردمی را به‌جای هشتم که جز به خون در برابر خون تن در نمی‌دهند! علی گفت: از چه کسی؟ پیک پاسخ داد: از شاه‌رگت کردن تو. من شصت هزار مرد سالخورده

را پشت سر گذاشتم که در زیر پیراهن عثمان گریه همی کنند چه این پیراهن را در برابر ایشان برافراشته‌اند و بر تخت سخنوری مزکت دمشق پوشانده‌اند. علی فرمود: آیا خون عثمان را از من می‌جویند؟ نه من داغ دیده‌ام؟ نه به سان عثمان خونی به گردن دیگران دارم؟ بار خدایا، من پاکی خود از خون عثمان را به درگاه تو فرامی‌آورم! به خدا سوگند، کشتندگان عثمان گریختند و ناپدید گشتند و جز به خواست خدا کاری از دست کسی بر نیاید، چه خدا هر کاری را بخواهد، آن را فرو گیرد. از نزد من بیرون رو. پیک پر رسید: زینهار دارم؟ علی فرمود: زینهار داری. عبسی بیرون آمد و سبئیان فریاد برآوردند: این سگ فرستادهٔ سگان است. او را بکشید! مرد فریاد کشید: ای خاندان مضر! ای خاندان قیس! به اسپ و نیزه روی آورید! به خدا سوگند می‌خورم که این گستاخی را چهار هزار مرد اخته به شما بازگردانند. بنگرید تا خایه‌داران و سوارگان چند باشند! مردم بر او تاختند ولی مضریان به پاسداری او برخاستند. به او می‌گفتند: خاموش باش. او می‌گفت: نه به خدا سوگند که اینان هرگز رستگار نگردند. آن بیم که بر ایشان می‌رفت، فرا رسید. آنچه از آن می‌ترسیدند، بر سرشان فرود آمد. به خدا سوگند، کارهایشان بر باد رفت و بادشان فرو نشست و به خدا سوگند که روز را به شب نیاوردند تا خواری در چهره‌هایشان پدیدار گشت.

مردمان مدینه می‌خواستند رای علی را دربارهٔ معاویه بدانند و آگاه گردند که او چه‌گونه جنگیدن با خداوندان قبله (مسلمانان) را روا خواهد داشت. آیا بدان دست خواهد یازید یا از کار دست خواهد کشید؟ بدیشان گزارش رسیده بود که پسرش حسن او را به رها ساختن مردم و نشستن در خانه فراخوانده است. زیاد بن حنظله تمیمی را به پیش راندند زیرا وی همواره در نزد علی به سر می‌برد. لختی که در نزد وی نشست، علی به‌وی فرمود: زیادا ساز و برگ برگیر. پرسید: برای چه کاری؟ فرمود: برای پیکار با شامیان. زیاد گفت: مهر و درنگ شایسته‌تر است. آنگاه این سروده [از چکامهٔ زهیر بن ابی سلمیٰ مُزَنَبی] بر خواند:

وَمَنْ لَمْ يُصَانِعْ فِي أُمُورٍ كَثِيرَةٍ يُضْرَسْ بِأَنْيَابٍ وَيُوطَأَ بِمِنْسَمٍ
 یعنی: هرکس در بیشینه کارهای زندگی به سازگاری و آسان-
 گیری نگراید، او را با دندان‌ها بچوند و با سم‌ها فروکوبند.
 علی این گفته بر زبان راند و انکار که روی سخن با وی نداشت:
 مَتَى تَجْمَعُ الْقَلْبَ الرَّكِيَّ وَ صَارِمًا وَ أَنْفًا حَمِيًّا تَجْتَنِبُكَ الْمَظَالِمُ
 یعنی: هرگاه که دل پاک و شمشیر تیز و بران و سری از بیداد
 برتابان باهم گرد آوری، رنج و بیدادگری‌ها از تو پرهیزکنند و دور
 شوند.

زیاد بیرون آمد و دید که مردم آمدن او را می‌پیوستند. به او
 گفتند: پشت سر چه داری؟ گفت: شمشیر ای مردم! اینک دانستند که
 علی چه خواهد کرد. زبیر و طلحه از او دستوری خواستند که به مکه
 روند و عمره گزارند. علی به ایشان دستوری داد. این دو کوچیدند
 و به مکه پیوستند. علی پسرش محمد بن حنفیه را فراخواند و
 پرچم سپاه خود را به وی سپرد؛ عبدالله بن عباس را بر بال راست،
 عمر بن ابی سلمه یا عمرو بن سفیان بن عبدالاسود را بر بال چپ، ابو
 لیلی بن عمر بن جراح برادرزاده ابو عبیده بن جراح را بر پیشاهنگان
 و قثم بن عباس را به جانشینی خود بر مدینه گماشت. از آنان که بر
 عثمان بیرون آمده بودند، هیچ‌کدام را به کاری برنگماشت. به قیس
 بن سعد و عثمان بن حنیف و ابوموسی اشعری نامه نوشت که مردمان
 را به جنگ شامیان برانگیزند. مردمان مدینه را به نبرد با ایشان
 خواند و فرمود: فرمانبری از خدا مایه استواری کار شماست، از او
 فرمان برید و رخ برمتابید و آن را ناخوش ندارید. به خدا که چنین
 کنید یا خدا سروری اسلام را از میان شما بیرون برد و هرگز به شما
 بازنگرداند تا بدان در پیچد و آن را در میان گیرد. به چالش با این
 مردم بیرون شوید که می‌خواهند کار گسروهی شما را از هم بدرند
 شاید خدا به نیروی شما آنچه را مردم در هر کنار و گوشه به تباهی
 کشانده‌اند، به سوی بهبود رهنمون گردد. شما نیز آنچه بر خود
 بایسته می‌دانید، بگزارده باشید.

[واژه تازه پدید]

خَرَّبَا: به فتح خای نقطه‌دار و سکون رای و فتح نون و بای تک نقطه که در پایان آن الف است.

آغاز کار جنگ شتر (جمل)

در همین میان که ایشان سرگرم آماده‌سازی برای پیکار با شامیان بودند، گزارش آمد که زبیر، طلحه، عایشه، مکیان و کسانی همسان ایشان شیوه دیگر کرده‌اند و راه ناسازگاری می‌پویند. علی مردم را از این پیشامد آگاه ساخت و گفت که زبیر و طلحه با عایشه از فرمانروایی وی به‌خشم آمده‌اند و مردم را به بهسازی می‌خوانند. به ایشان گفت: تا هنگامی که بیم پراکنده شدن و از میان رفتن همبستگی شما نباشد، درنگت خواهم ورزید و اگر ایشان دست کوتاه بدارند، به ایشان دست نخواهم یازید و بدانچه به‌من رسد، بسندگی خواهم سزید.

آنگاه به وی گزارش رسید که اینان آهنگت بصره کرده‌اند. از این کار شاد شد و گفت: کوفه ماندگاه مردان عرب و خاندان‌های بزرگ ایشان است. عبدالله بن عباس به وی گفت: آنچه تو را در این زمینه شاد می‌سازد، مرا ناخوش می‌دارد. کوفه سراپرده مهتران عرب است و نیرومندی مردم آن، چنین کسانی را واپس می‌زند؛ هنوز در این شهر کسانی هستند که چشم آزمندی بدین کار دارند و بدان دسترسی نمی‌بینند. چون چنین باشد، این‌گونه کسان بر هر کس که آهنگت خواسته ایشان کنند بشورند تا جوش و خروش کار فرو نشانند.

علی فرمود: کار بدان می‌ماند که تو می‌گویی. او برای رفتن به جنگ ایشان آماده گشت و مردمان مدینه را به کارزار برشوراند ولی ایشان سنگینی نمودند. کمیل نخعی را به نزد عبدالله بن عمر فرستاد که او را به نزدیک وی آورد و علی او را فراخواند که با وی به جنگ بیرون آید. عبدالله گفت: من یکی از مردمان مدینه‌ام. ایشان بدین

کار درآمدند و من هم درآمدم. هر زمان که به جنگ بیرون آیند، همراه ایشان بیرون آیم و اگر فرونشینند، واپس نشینم. علی گفت: مرا پذیرفتاری بیاور. عبدالله گفت: نکنم. علی فرمود: اگر نه این بود که می‌دانم از خردی تا بزرگی کژخوی بوده‌ای، مرا به‌گونه‌ای دیگر می‌یافتی. او را رها کنید که من پذیرفتار وی‌ام. ابن عمر به مدینه بازگشت و مردم همی گفتند: به خدا که نمی‌دانیم چه کنیم. این کار در دید ما آشفته گشته است؛ می‌مانیم تا بهروشنی گراید.

عبدالله بن عمر همان شب از مدینه بیرون شد و پیش از رفتن، ام کلثوم دخت گرامی علی و همسر عمر بن خطاب را از آهنگ خود آگاه ساخت و بدو گفت که از مردم چه شنیده است و اینک برای عمره گزاردن بیرون می‌رود و فرمانبری علی را، جز درباره‌ی روانه شدن به نبرد مسلمانان، به گردن دارد. علی شب را به پگاه رساند و به او گفته شد که: دوش کاری گران‌تر از نافرمانی زبیر و طلحه و عایشه و معاویه رخ نمود. گفت: آن چه باشد؟ گفتند: ابن عمر به سوی شام رهسپار گشت چه به بازار آمد و ستور سواری و مردان کاری آماده ساخت و برای هر راهی راهنمایی جست و بیرون رفت و مردمان به هم برآمدند. ام کلثوم دختر علی این گزارش‌ها شنید و به نزدیک پدر آمد و گزارش درست به وی داد. جان علی آرام یافت و او به مردم فرمود: به خانه‌های خود روید که نه دخترم دروغ گوید نه عبدالله بن عمر به وی دروغ گفته است. به خدا که عبدالله به نزدیک من استوار داشته است. مردم بازگشتند.

انگیزه‌ی فراهم آمدن ایشان در مکه این بود که عایشه به هنگام در میان گرفته بودن عثمان، به سوی مکه شده بود. آنگاه از مکه به‌در آمده آهنگ مدینه کرده بود. چون به «سَرِف» رسید، مردی از دایی-هایش از بنی‌لیث به نام عُبَیْدِ بْنِ ابِی سَلِیْمَه (همان پسر ام‌کلاب) را با وی دیدار افتاد. عایشه پرسید: کار به کجا کشید؟ مرد گفت: عثمان کشته شد و مردم هشت روز درنگ ورزیدند. عایشه پرسید: پس از آن چه کردند؟ مرد گفت: بر بیعت علی گرد آمدند. عایشه گفت: کاش آن بر این افتد (آسمان بر زمین فرود آید) اگر کار بر این مرد آرام

گیرد! مرا برگردانید، برگردانید! به مکه بازگشت و همی گفت: به خدا که عثمان را به ستم کشتند! به خدا که خواهان خون او گردم! مرد به عایشه گفت: چرا چنین می‌گویی که تو خود نخستین کس بودی که به کثوفتاری در برابر وی پرداختی؛ تو خود بودی که همواره می‌گفتی: پسر کفتار خرفت را بکشید که از آیین اسلام برگشت! عایشه گفت: نخست از وی خواستند که به راه خدا بازگردد و سپس خونس ریختند. این گفته که اکنون می‌گوییم، از کفتار نخستینم بهتر است. این ام‌کلاب رو با عایشه آورد و گفت:

فَمِنْكَ الْبَدَاؤُ وَ مِنْكَ الْغَيْرُ	وَ مِنْكَ الرَّيَاحُ وَ مِنْكَ الْمَطَرُ
وَ أَنْتِ أَمَرْتِ بِقَتْلِ الْإِمَامِ	وَ قُلْتِ لَنَا إِنَّهُ قَدْ كَفَرَ
فَهَبْنَا أَطْفَانِكَ فِي قَتْلِهِ	وَ قَاتَلَهُ عِنْدَنَا مَنْ أَمَرَ
وَ لَمْ يَسْقُطِ السَّقْفُ مِنْ فَوْقِنَا	وَ لَمْ يَنْكَسِفِ شَمْسُنَا وَ الْقَمَرُ
وَ قَدْ بَايَعَ النَّاسُ ذَاتَ دُرِّ	يُزِيلُ الشَّيْبَا وَ يُقِيمُ الصَّمْرُ
وَ يَلْبَسُ لِلْحَرْبِ الْوَابِهَاءُ	وَ مَا مِنْ وَ فَي مِثْلُ مَنْ قَدْ هَدَرَ

یعنی: از تو بود که پشیمانی آغاز گشت و از تو بود که دگرگون سازی پدید آمد. از تو بود که باد وزیدن گرفت و از تو بود که باران آغاز به باریدن کرد. تو فرمان دادی که رهبر ما را بکشند و تو بودی که گفتی: «او از دین اسلام بگشته است». اینک آگاه باش که در کشتن وی، ما فرمان تو را به‌کار بستیم. کشنده او از نگاه ما کسی است که فرمان کشتن او را داده است. نه آسمان از فرازمان بر زمین فرود افتاد و نه خورشید و ماه بگرفتند. مردم با مرد استوار و فرزانه‌ای پیمان فرمانبری بستند که آلودگی‌ها می‌زداید و کژی‌ها راست می‌کند و برای جنگ جامه بایسته آن می‌پوشد. آن که پیمان خود را استوار بدارد، نه مانند آن‌کس است که آن را بشکند و پایمال سازد.

او به مکه بازگشت و آهنگ «حجر» کرد و خود را در آن پوشیده داشت. مردم گرد او را گرفتند و عایشه بانگ برآورد و گفت: ای مردم، شورشگران شارسان‌های دور و آبیاران و بردگان مدینه دیروز گرد این مرد به ستم کشته را گرفتند و او را نکوهیدند که جوانان

کم‌سال را به فرمانداری برگماشته است. پیش از او نیز چنین کسان به فرمانداری رسیده بودند. جاهایی را که او پاسگاه خود ساخته بود، از او خواستار شدند و او از آنها دست کشید و به ایشان وا گذاشت. چون به زیان وی نمودار و بهانه‌ای به دست نیاوردند، آغاز به پرخاشگری بر وی نهادند، خون پاس داشته را ریختند، شهر پاس داشته را پی سپر نابه‌کاری خود کردند، ماه پاس داشته را پایمال ساختند و دارایی‌های پاس داشته را به تاراج بردند. به خدا که يك انگشت عثمان از همه آنها (به‌گونه‌ای که سراسر زمین را پر کرده باشند)، بهتر است! به خدا اگر آنچه را بر او گرفتند، گناه بود، او از آن پاك شد چنان که زر از خاك و جامه از شوخ پاك شود زیرا او را در خون پاکش فرو بردند و شست‌وشو دادند.

عبدالله بن عامر حضرمی فرماندار مکه از سوی عثمان گفت: اینک من نخستین خون‌خواه وی‌ام! او نخستین کس بود که فراخوان عایشه را پاسخ گفت. امویان که پس از کشته شدن عثمان به مکه گریخته بودند، دنباله‌رو او گشتند و سر بلند کردند. نخستین بار در حجاز به سخن پرداختند و سعید بن عاص و ولید بن عقبه و دیگر امویان در پی ایشان شتافتند. عبدالله بن عامر از بصره با دارایی‌های هنگفت به ایشان پیوست و یعلی بن امیه (پسر منیه) از یمن فراز آمد و ششصد هزار درم برای ایشان آورد. او در «ابطح» چادر زد. زبیر و طلحه از مدینه فراز آمدند و با عایشه دیدار کردند. زن پرسید: پشت سر چه دارید؟ گفتند: گروهی آشوبگر از بیابانگردان و آشفتگان مدینه را دیدیم و با مردمی سرگردان دیدار کردیم که نه راستی و درستی را می‌شناختند، نه کژی و کاستی را می‌نکوهیدند و نه خود را پاس می‌داشتند. زن گفت: به سوی این آشوبگران بشتابید. گفتند: به‌شام رویم. ابن عامر گفت: معاویه شام را برای شما نگه می‌دارد؛ به سوی بصره رهسپار شوید که مرا در آن پروردگان و دارایی‌هاست و مردم آن گرایش به طلحه دارند. گفتند: خدا تو را زشت کناد! تو نه آشتی‌جوی بودی نه پیکارگر. چرا ماندگار نشدی که به تو پشتوان یابیم و سپس به‌کوفه شویم و سروسامان این مردمان

برهم آشوبیم؟ او پاسخی شایسته نداشت که به ایشان دهد. از این رو، رای‌شان بر بصره آرام گرفت. به زن گفتند: مدینه را رها کنیم زیرا در این شهر برای خود همراهانی دیدیم که تاب فرمانرانی آشوبگران را نداشتند. به شهری از دست رفته می‌رویم که مردم آن در برابر ما از پای‌بند بودن به پیمان علی سخن خواهند گفت و تو ایشان را مانند مردمان مکه برخواهی شوراند. اگر خدا کارها را به سامان آورد، همان باشد که ما خواهان آنیم و گرنه کوشش خود به‌جای آورده باشیم تا خدا آنچه می‌خواهد، به فرجام رساند.

عایشه فراخوان ایشان پذیرفت. از عبدالله بن عمر خواستند که همراهی ایشان کند ولی او تن زد و گفت: من از مردمان مدینه‌ام؛ چنان کنم که ایشان کردند. او را به خود وا گذاشتند.

زنان پیامبر(ص) با وی آهنگ مدینه داشتند ولی چون اندیشه‌اش بگردید و به بصره گرایید، از آن واپس کشیدند. حفصه خواست با او رهسپار شود که برادرش عبدالله بن عمر وی را بازداشت. یعلی بن امیه ششصدشتر و ششصد هزار درم به ایشان داد و عبدالله بن عامر دارایی فراوان در دسترس ایشان گذاشت. آوازدهنده عایشه آواز داد: مادر خداگرایان و زییر و طلحه آهنگ بصره دارند؛ هرکس می‌خواهد اسلام را نیرو دهد و با خون‌آشامان درستیزد و خونخواهی عثمان کند و ستور سواری و ساز و برگ ندارد، فراز آید. ششصد تن را بر ششصد شتر سوار کردند و در سپاهی با هزار مرد جنگی روانه شدند. برخی گویند: نهصد تن بودند. اینان از مکیان و مدینیان بودند. مردم به ایشان پیوستند و شمارشان به سه هزار مرد جنگی برآمد. ام الفضل مادر عبدالله بن عباس مردی از جهینه به نام ظفر را مزد بخشید و او را فرمود که به نزد علی شتابد و گزارش کارها به وی دهد. ظفر آمد و نامه او را به علی داد.

عایشه با همراهان خود از مکه رهسپار گشت. چون از شهر بیرون رفتند، مروان بن حکم اذان گفت و آنگاه فراز آمد و بر سر زییر و طلحه ایستاد و گفت: بر کدام یک از شما به نام «سرور خداگرایان» درود گویم؟ کدام یک به پیشنهادی درایستید؟ عبدالله بن زییر گفت:

بر ابو عبدالله یعنی زبیر؛ محمد بن طلحه گفت: بر ابومحمد یعنی طلحه. عایشه کس به نزد مروان فرستاد و گفت: آیا می‌خواهی در میان ما جدایی افکنی؟ باید خواه‌زاده‌ام عبدالله بن زبیر پیشنماز مردم باشد. برخی گویند: نه چنین بود بلکه عبدالرحمان بن عَتَّاب بن اَسید پیشنمازی کرد تا کشته شد. معاذ بن عبید پیوسته می‌گفت: به خدا که اگر پیروز می‌شدیم، کارمان به کشتار همدگر می‌کشید زیرا نه زبیر کار فرمانرانی را به طلحه وامی‌گذاشت و نه طلحه به زبیر.

مادران خداگرایان (زنان پیامبر) تا ذات‌عِزْرُق عایشه را پسواز کردند و در آنجا به زاری بر اسلام گریستند. دیده نشد که بیش از آن روز مردان و زنان گریستار در یکجا فراهم آیند. از این‌رو آن روز را «روز شیون» خواندند. چون به ذات عرق رسیدند، سعید بن العاص را با مروان بن حکم و یاران وی دیدار افتاد. او گفت: کجا می‌روید، خونیان خود را بر پشت اشتران به دنبال خود به کجا می‌کشانید؟ (عایشه و زبیر و طلحه آلوده خون عثمانند). ایشان را بکشید و به‌خانه‌های خود بازگردید. گفتند: می‌رویم تا شاید همه کشتگان عثمان را بکشیم. سعید با زبیر و طلحه تمهی کرد و گفت: با من راست بگویید؛ اگر پیروز شدید، فرمانروایی را به دست که می‌دهید؟ گفتند: به هر یک از ما دوتن که مردم او را برگزینند. گفت: باید به پسران عثمان دهید که شما به‌خواستن خون او بیرون آمدید. گفتند: پسران مهاجران را رها کنیم و فرمانروایی را به بی‌پدران دهیم! سعید گفت: می‌بینم که من کوشنده راه بیرون آوردن خلیفگی از خاندان بنی عبد منافم. او بازگشت و عبدالله بن خالد بن اسید همراه وی. مغیره بن شعبه گفت: رای درست همان است که سعید گفت؛ هر کس از مردم ثقیف که در اینجا باشد، باید بازگردد. او به دنبال باز آمد و آنان با ولید و ابان (پسران عثمان) رهسپار گشتند. یعلی بن امیه اشتری به نام «عسکر» که به هشتاد دینار خریده بود، به عایشه داد. زن سوار آن شد. برخی گویند: نه چنین بود که اشتر را مردی از عُرَیْثَه به وی بخشید.

مرد عربی گوید: يك روز که من سوار بر اشترم ره می‌پیمودم، کاروانی در برابر من پدیدار شد و سواره‌ای از آن‌میان گفت: شترت را می‌فروشی؟ گفتم: آری. گفت: به چند؟ گفتم: به هزار درم. گفت: آیا دیوانه‌ای؟ گفتم: چرا دیوانه باشم؟ به خدا سوار بر آن از وی رستم. گفت: اگر بدانی آن را برای که می‌خواهیم! برای مادر خدا— گرایان عایشه! گفتم: آن را رایگان بستان. گفت: نه چنین باشد بلکه با ما به نزد کاروان آیی تا تو را اشتر و درم‌هایی چند بخشیم. گوید: باز گشتم و آنان اشتری «مهری» [وابسته به مَهْرَة بن حَیدان زنی از اعراب یمن که اشترانی بی‌اندازه تیزتک می‌داشت] با چهارصد یا ششصد درم به من دادند و گفتند: ای برادر عربنه، آیا راه‌شناس باشی؟ گفتم: راه‌شناس‌ترین مردمم. گفتند: پس با ما بیا. من با ایشان روانه شدم و بر هیچ دره یا جایگاهی نگذشتم جز که نام آن را از من پرسیدند. سرانجام به «حواب» رسیدیم و سگان آن در برابر ما پارس کردند. گفتند: این آب را چه نام باشد؟ گفتم: آب حواب. عایشه با بلندترین آوای خود فریاد کشید: همگی خداراییم و همگی بدو باز— می‌گردیم (بقره/۲/۱۵۶). من همان زنم. يك روز که زنان پیامبر خدا (ص) در نزد او بودند، شنیدم که گفت: «ای کاش می‌دانستم کدام‌تان گرفتار پارس کردن سگان حواب خواهد شد!» آنگاه گردن شتر خود را فروکوفت و آن را خواباند و گفت: مرا بازگردانید، به خدا من خداوند آب حوابم. عبدالله بن زبیر به زن گفت: دروغ می‌گوید. آنان يك شبانه‌روز بر سر آن آب ماندند. ابن زبیر همی پا— فشاری ورزید و آن زن همی کوشید که بازگردد. سرانجام به وی گفت: بگریزید، بگریزید که علی بن ابی‌طالب فرارسید! آنگاه رهسپار بصره شدند. چون به پیرامون آن رسیدند، عمیر بن عبدالله تمیمی با ایشان دیدار کرد و گفت: ای مادر خدا گرایان، تو را به خدا سوگند می‌دهم که امروز بر مردمی فرود آیی که به نزدیک ایشان پیک و پیام نفرستاده‌ای. ابن عامر (عبدالله) را با شتاب روانه کن زیرا او را در بصره پروردگانی است. باید که او به نزد ایشان رود و ایشان با مردم دیدار کنند تا تو فراز آیی و بدانند به چه کاری

آمده‌ای. عایشه او را فرستاد و او نهان به درون بصره خزید و به نزد آن کسان رفت. عایشه با مردانی از بهریان و با احتف بن قیس و صبرة بن شیمان و مانندان ایشان به نامه‌نگاری پرداخت و در حفیر ماندگار گشت و پاسخ‌ها را همی بیوسید.

چون این گزارش به مردم بصره رسید، عثمان بن حنیف کس در پی عمران بن حصین فرستاد که پذیرفته توده‌های مردم بود و او را همراه ابوالاسود دثلی ساخت که رهبری اندیشه و یژگان (فرهیختگان) به دست داشت؛ به این دو گفت: به نزد این زن روید و کار وی و همراهانش را جويا شوید و از آن آگاه گردید. این دو بیرون آمدند و در حفیر به نزدیک عایشه رسیدند. زن دستوری داد که درآیند. این دو به درون رفتند و درود دادند و گفتند: فرماندارمان ما را گسیل کرده است که خواسته تو را بپرسیم؛ آیا ما را آگاه می‌سازی؟ عایشه گفت: مانند من کسی به فرزندان خود گزارش نمی‌دهد. بدانید که آشوبگران و راندگان قبیله‌ها بر بارگاه پیامبر خدا (ص) تاختند و در آن کارهای بی‌پیشینه پدید آوردند و تازه‌رسیدگان را در آنجا پناه دادند و سزاوار نفرین خداوند و پیامبرش گشتند و از آن گذشته، رهبر مسلمانان را بی‌آنکه دست به خون کسی آلوده باشد و بی‌آنکه انگیزه‌ای داشته باشند، کشتند و خون پاس‌داشته را ریختند و پایمال کردند و دارایی و شهر و ماه پاس‌داشته را پایمال ساختند. من در میان مسلمانان بیرون آمدم تا ایشان را آگاه‌سازم که اینان چه کرده‌اند و مردمی که در پشت سر مایند، چه‌گونه روزگار می‌گذرانند و چه می‌خواهند و سزاوارشان این است که چه کنند تا این داستان به بهبود رسانند. «بیش‌تر گفتارهای درگوشی ایشان هوده‌ای ندارد جز کسی که فرمان به هزینه کردن دارایی در راه خدا دهد یا دیگران را به نیکی فراخواند یا به بهسازی میان مردمان وادارد و هرکس چنین کارها به بویۀ خرسندی خدا کند، او را پاداشی گران‌دهیم» (نساء/ ۱۱۴). این است آن کار خوب که بدان می‌خوانیم و آن کار بدی که از آن باز می‌داریم.

عمران و ابوالاسود از نزد وی بیرون آمدند و به نزد طلحه رفتند

و پرسیدند: تو را چه انگیزه‌ای به اینجا کشانده است؟ گفت: خونخواهی عثمان. گفتند: مگر با علی بیعت نکردی؟ گفت: بیعت کردم و شمشیر بر گردنم بود. اگر علی کشندگان عثمان را به ما سپارد، او را از کار برکنار نکنیم (اگر به ما می‌سپرد، او را برکنار نمی‌کردیم). آنگاه به نزد زبیر آمدند و چنان گفتند که به طلحه گفته بودند و آن شنیدند که از وی شنیده بودند. آن دو به نزد عثمان بن حنیف بازگشتند. آوازدهنده آن زن آواز داد که مردم رهسپار شوند. آن دو بر عثمان درآمدند و ابوالاسود پیش از عمران به سخن گفتن پرداخت و سرود:

يَا ابْنَ حَنِيفٍ قَدْ أُتِيَتْ فَاَنْفِرِ
وَ طَاعِنِ الْقَوْمِ وَ جَالِدِ وَ اصْبِرِ
وَ ابْرُزْ لَهُمْ مُسْتَلِيماً وَ سَمَّراً

یعنی: ای پسر حنیف، بر تو تاختند پس هشدار باش. با این مردم با شمشیر و نیزه کار کن و چالاک باش و بردباری کن؛ در برابر ایشان زره پوش و خود بر سر و دامان بر کمر زده پدیدار شو. عثمان گفت: همگی خدا راییم و همگی بدو بازمی‌گردیم (بقره ۱۵۶/۲). سوگند به‌کردگار کعبه که آسیای اسلام به‌گردش درآمد؛ بنگرید بر خون چه کسی خواهد چرخید. عمران گفت: آری به خدا که نبردی دراز با شما در پیوند. عثمان گفت: ای عمران، رای درست با من بگویی. عمران گفت: کناره‌گیر که من فرومی‌نشینم. عثمان گفت: بلکه ایشان را می‌رانم تا سرور خداگرایان فراز آید. عمران به‌خانه‌اش بازگشت و عثمان به‌کار خود پرداخت. هشام بن عامر به نزد وی آمد و گفت: این کاری که تو در پی آنی، به سرنوشتی بدتر از آنچه می‌پنداری، دچار گردد. این شکافی است که به هم نیاید و شکستی است که به‌سازی نپذیرد. با ایشان مهربانی کن و آسان بگیر تا فرمان علی فرارسد. عثمان نپذیرفت و در میان مردم آواز داد و فرمود که جنگ‌افزار بپوشند. مردم در مزگت فراهم آمدند. او فرمود که مردم ساز و برگ و جنگ‌افزار بگیرند و آماده پیکار گردند. مردی را راست کرد که به‌ترفند خود را قیسی و کوفی فرمانماید. مرد برخاست و گفت: ای مردم، همانا من قیس بن عَقْدِيَّةَ حَمْسِيَّ ام. اگر

این کسان از ترس به اینجا آمده‌اند، از شهری روی گردان شده‌اند که مرغ در آن آرام و آسوده است و اگر به خونخواهی عثمان آمده‌اند، ما کشتندگان او نیستیم. از من فرمان برید و ایشان را به همانجا که از آن آمده‌اند، برگردانید. اسود بن سریع سعدی گفت: آیا گمان می‌برند که ما کشتندگان عثمانیم؟ همانا آمده‌اند که از ما برای کینه کشیدن از کشتندگان عثمان یاری بجویند و از دیگران نیز کمک بگیرند. مردم بر او سنگ پراچاندند و عثمان دانست که ایشان در بصره یاورانی دارند. او دل شکسته شد.

عایشه با همراهانش فراز آمد تا به مرید رسید. آنان از بالای آن درآمدند و ایستادند تا عثمان و یارانش فرار سیدند. از مردم بصره کسانی که می‌خواستند آن زن را همراهی کنند، به نزد وی رفتند. مردمان در مرید گرد آمدند. طلحه آغاز به سخن کرد. او در سوی راست مرید بود و عثمان در سوی چپ آن. مردم خاموش گشتند و بدو گوش سپردند. طلحه خدای را سپاس گفت و او را ستود و از عثمان یاد کرد و برتری او را یادآور شد و گفت که خون او به ناروا ریخته شده است. او خواستار کینه کشیدن به سود وی گشت و مردم را بدین کار برآغالید. زبیر نیز چنان سخن گفت. آنان که در سوی راست مرید بودند، گفتند: این دو راست گفتند و نیکی به جای آوردند. آنان که در سوی چپ مرید بودند، گفتند: این دو دروغ گفتند و یاوه سرودند و پیمان شکستند و بزه کردند زیرا با علی پیمان بستند و آنگاه فراز آمدند و به این ژاژخایی‌ها پرداختند. مردم بر سر همدگر خاک افشانند و سنگ پراچاندند و یکدیگر را بیم همی دادند.

آنگاه عایشه به سخن پرداخت. او بانگی درشت و بلند داشت. خدا را سپاس گفت و افزود: مردم بر عثمان خرده می‌گرفتند و بر کارگزارانش دروغ می‌بستند و در مدینه به نزد ما می‌آمدند و به کنکاش درمی‌نشستند و گزارش می‌دادند. ما در این کارها می‌نگریستیم و عثمان را از آنها پاک و برکناره و پاکیزه می‌دیدیم و ایشان را نابه‌کاران و پیمان‌شکنان و دروغ‌زنان می‌یافتیم. ایشان چیزی می-

گفتند و به کاری دیگر می‌پرداختند. چون نیرومند شدند، بر او گستاخی و فزونی یافتند و در خانه‌اش ریختند و خون و ماه و دارایی و شهر پاس داشته را بی‌نمودار و دستاویز پایمال کردند. همانا کاری که بر شما بایسته است و جز آن را نسزید، گرفتن کشندگان عثمان و به‌پا داشتن نبشۀ خداست که می‌گوید: ندیدی که برخی کسان بهره‌ای از نبشۀ خدا یافتند و بدان خوانده شدند که میان ایشان داور باشد و آنگاه دسته‌ای از ایشان از آن روی می‌گردانند و بدان پشت می‌کنند (آل عمران/۳/۲۳). یاران عثمان بن حنیف دو دسته شدند: برخی گفتند: زن راست گفت و نیکو سخن راند. برخی دیگر گفتند: به خدا دروغ گفتید و ما ندانیم که به چه کار آمده‌اید! دو سوی بر سر همدگر خاک و سنگ افشاندند. چون عایشه چنان دید، به‌دنبال برگشت و آنان که در سوی راست بودند، روان شدند و از عثمان بن حنیف دور شدند و در مرید در جایگاه پوست پیرایان فرو ایستادند. یاران عثمان همچنان بر جای ماندند. برخی به‌سوی عایشه گراییدند و برخی با عثمان ماندند.

جاریه بن قدامه سعدی فراز آمد و گفت: ای مادر خداگرایان، به خدا کشته شدن عثمان کاری آسان‌تر از بیرون آمدن تو بر این شتر نفریده در برابر این مردان آهن پوشیده است! تو را از خدا پاس و پرده‌ای بود که پاس خود پایمال ساختی و پرده خویش دریدی! کسی که جنگ با تو را روا دارد، کشتن تو را درست می‌شمارد! اگر به دلخواه به اینجا آمده‌ای به‌خانه‌ات برگرد و اگر تو را به‌زور آورده‌اند، از مردم یاری بخواه تا تو را به‌خانه‌ات بازگردانند.

مردی جوان از بنی‌سعد به سوی زبیر و طلحه آمد و گفت: اما تو ای زبیر، یار بسیار نزدیک پیامبر خدا (ص) بودی و اما تو ای طلحه دست خود را سپر پیامبر خدا (ص) ساختی. من مادرتان را با شما می‌بینم. آیا زنان خودتان را آورده‌اید؟ مرا با شما کاری نیست. او از ایشان کناره گرفت و گفت:

صُنْتُمْ حَلَائِلَكُمْ وَ قُدْتُمْ أُمَّكُمْ هَذَا لَمَمْرُكَ قِلَّةُ الْإِنْمَافِ
 أَمْرَتِ بَعْزٍ دُيُولِهَا فِي بَيْتِهَا فَهَوَتْ تَشَقُّ الْبَيْدَ بِالْإِيْجَافِ

عَرَضًا يُقَاتِلُ دُونَهَا أَبْنَاؤَهَا بِالنَّبْلِ وَالْخَطِيئِ وَالْأَسْيَافِ
هَتَكَتْ بَطْلِحَةَ وَالزُّبَيْرِ سُتُورَهَا هَذَا الْمُخَبَّرُ عَنْهُمْ وَالْكَافِي

یعنی: زنان خود را پاس داشتید و مادرتان را به پیش رانیدید؛ به خدا که این از داد بسی به دور است. خدا به‌وی فرمان داد که در خانه‌اش بماند و دامن بر زمین ساید ولی او به تاخت و تاز در بیابان بیرون آمد. آماج گشت و فرزندانش با تیر و تیغ خطی [ساخته شهر «خط» بحرین] و با شمشیرها در پیش روی او به پیکار درایستادند. زبیرو طلحه پرده او را دریدند؛ گزارش کار ایشان این است و همین بس است.

حکیم بن جبلة عبیدی که فرماندهی سواران داشت، به پیش راند و نبرد را آغاز کرد. یاران عایشه نیزه‌های خود را برافراشتند ولی دست‌از کارزار برداشتند تا حکیم و یارانش نیز دست‌از پیکار بدارند. حکیم باز نایستاد و ستیز با ایشان را دنبال کرد. یاران عایشه همچنان دست برداشته بودند و گزند را از خود واپس می‌راندند. حکیم سواران خود را بر ایشان می‌تازاند و ایشان را همی ترسانند. بر دهانه کوچه با یکدیگر پیکار کردند و عایشه به پیروان خود فرمان داد که رو به سوی راست نهادند و به گورستان بنی‌مازن رفتند و شب دیواری از تاریکی در میان دو سپاه برافراشت. عثمان به کاخ برگشت و یاران عایشه به سوی پهنه دارالرزق روی آوردند و به آماده‌سازی خود برای پیکار پرداختند و مردم به ایشان همی پیوستند و ایشان در پیشگاه دارالرزق (خانه روزی) فراهم آمدند. حکیم بن جبلة بامداد زود بر سر ایشان تاخت و دشنام همی داد و نیزه را در دست خویش به تکان همی آورد. مردی از بنی‌عبدالقیس به وی گفت: این را که دشنام همی دهی کیست؟ گفت: عایشه است. گفت: ای ناپاک‌زاده، آیا اینها را به مادر خداگرایان می‌گویی؟ حکیم نیزه‌ای بر او کوفت و او را کشت. آنگاه بر زنی گذشت و همچنان عایشه را دشنام داد. زن گفت: ای نابه‌کارزاده، آیا روی سخن با مادر خداگرایان داری؟ حکیم او را نیز با نیزه از پای درآورد و آنگاه روانه شد. هر دو سوی در دارالرزق به پیکاری بسیار سخت درایستادند تا روز بگردید و کشتگان

در میان یاران عثمان بن حنیف رو به فزونی نهادند و زخیمان از هر دو سوی بسیار شدند. چون جنگ هر دو سوی رزمنده را به ستوه آورد، به آشتی فراخواندند و روی به سازش آوردند. در میان خود نامه‌ای نوشتند بر این پایه که پیکی گسیل مدینه کنند تا از مردم آن بپرسد که آیا زبیر و طلحه به زور بیعت کرده‌اند یا با خرسندی خود. اگر این دو ناچار شناخته شوند، عثمان بن حنیف از بصره بیرون رود و شهر را به ایشان واگذارد و اگر به دلخواه خود بیعت کرده باشند، زبیر و طلحه از شهر بیرون روند. میان خود نامه‌ای در این باره نهادند. کعب بن سوار به سوی مردمان مدینه رهسپار شد و به پرس و جو از ایشان پرداخت. چون بدین شهر درآمد، مردم بر پیرامون او گرد آمدند. روز آدینه بود. برخاست و گفت: ای مردمان مدینه، من فرستاده مردم بصره‌ام؛ از شما می‌پرسم: آیا زبیر و طلحه به زور و از ترس با علی بیعت کردند یا با خرسندی بدان روی آوردند؟ کسی پاسخ نداد مگر اسامه بن زید که برخاست و گفت: این دو به زور و با ترس بیعت کردند. تمام بن عباس فرمان داد که سهل بن حنیف و مردم با او گلاویز گشتند و صهیب و ابو ایوب انصاری و گروهی از یاران پیامبر (ص) از آن میان محمد بن مسلمه که ترسیدند اسامه کشته شود، برشوریدند و گفتند: بار خدایا، آری. مردم او را رها کردند. صهیب دست اسامه را گرفت و به خانه‌اش برد و به او گفت: آیا نتوانستی مانند ما خاموشی گزینی؟ اسامه گفت: گمان نمی‌بردم کار به اینجا بکشد. کعب بن سوار بازگشت و گزارش به علی رسید. برای عثمان بن حنیف نامه نوشت و او را ناتوان خواند و فرمود: به خدا که ایشان را به زور به پراکندگی و آسفتگی نخوانند بلکه به کار و پیکار گروهی و سپردن راه رستگاری. اگر می‌خواهند پیمان خود را بشکنند، بهانه‌ای ندارند و اگر جز این را خواهند، می‌نگریم و ایشان را فرو می‌گذاریم تا در کار خود نیک بنگرند.

نامه علی به دست عثمان رسید و کعب بن سوار از مدینه بازگشت. یاران عایشه کس به نزد عثمان فرستادند که بیرون رود و شهر به ایشان واگذارد. عثمان از نامه علی نمودار آورد و گفت: این کاری

دیگر به جز آن است که ما بر آن گرد آمدیم. زبیر و طلحه مردان خود را در شبی تاریک و بادناک و بارانی گرد آوردند و آهنگ مزگت کردند و به هنگام نماز خفتن بدان درآمدند. در آن زمان مردم نماز خفتن را پاره‌ای واپس می‌افکنند. عثمان درنگ و زبیر و بیرون آمدن برای نماز را واپس افکنند. در این هنگام کولیان و دوره گردان جنگ افزار برکشیدند و شمشیر در نمازگزاران گذاردند. آنان بر اینان تاختند و به جنگ پرداختند تا همگی که چهل تن بودند، کشته شدند. مردان پرخاشخرا را به نزد عثمان فرستادند که او را به نزد آن دو (زبیر و طلحه) آوردند. او را با لگد فروکوفتند و چندان آزدردند که مویی بر چهره‌اش به جای نماند. این کار را گران شمردند و او را به نزد عایشه فرستادند و گزارش بدو دادند. او کس به نزد این دو فرستاد که او را رها کنید.

برخی گویند: چون عثمان دستگیر شد، کس به نزد عایشه فرستادند و جویا شدند که با او چه باید کرد. زن گفت: او را بکشید. زنی از آن میانه برخاست و به عایشه گفت: تو را درباره عثمان به حق یاری او با پیامبر خدا (ص) سوگند می‌دهم! عایشه گفت: او را به زندان افکنید. مجاشع بن مسعود به ایشان گفت: او را بسزید و موهای سر و روی و مژگان و ابروهای او را برکنید. او را چهل تازیانه زدند و موهای ریش و ابروان و مژگانش را کردند و او را به زندان افکندند و سپس آزادش کردند و عبدالرحمان بن ابی بکر صدیق را بر گنج‌خانه گماردند.

درباره بیرون راندن عثمان بن حنیف گزارشی دیگر نیز هست بدین گونه: چون عایشه و زبیر و طلحه به بصره آمدند، عایشه نامه‌ای برای زید بن صوحان فرستاد و نوشت: از عایشه مادر خدا- گرایان و دوست‌داشته پیامبر خدا (ص) به پسر ویژه‌اش زید بن صوحان. پس از درود، چون نامه من به دست تو رسد، فراز آی و ما

۱. عبارت متن: الزط و السبایجة. واژه‌نامه‌ها: الزط: کولی، هربیت، غر شمال. السبایجة: قوم من السند كانوا بالبصرة جلاوزة و حرامس السجن والتاء للمعجمة: الواحد: مسیحی.

را یاری کن و اگر نمی‌کنی، مردم را از علی بن ابی‌طالب واگردان. زید برای وی نوشت: پس از درود، من پسر ویژه توام. اگر کناره گیری و به‌خانه‌ات بازگردی، چه بهتر و گرنه من نخستین کسم که به روی تو شمشیر کشم.

باز این زید گفت: خدا مادر خداگرایان را بیامرزد! خدا به وی فرمود که در خانه خود ماندگار گردد و به ما فرمود که پیکار کنیم. آنچه را بدو گفته بودند، فرو هشت و ما را فرمود که در خانه ماندگار گردیم؛ او کار دیگران را برگرفت و ما را از انجام کارمان بازداشت. هنگامی که زن به بصره آمد، عثمان بن حنیف بر این شهر فرمان می‌راند. به ایشان گفت: بر سرورتان چه خرده گرفته‌اید؟ گفتند: او را از خود سزاوارتر به فرمانرانی نمی‌بینیم و از آن گذشته کارهایی کرده است که بر کسی پوشیده نیست. عثمان گفت: مرد مرا به فرمانداری بصره برگماشته است؛ به آستانه وی نامه نبیسم و او را آگاه سازم که شما به چه کار آمده‌اید بر این پایه که من پیشنهاد مردم باشم تا فرمان او فراز آید.

آنان دست از او برداشتند و او نامه به پیشگاه علی نوشت. دو یا سه روز بیش درنگ نکردند که در جایگاه «شهرروزی» (مدینه‌الرزق) بر او تاختند و بر وی پیروز شدند و خواستند او را بکشند ولی از خشم انصار ترسیدند و موهای سر و ریش و ابروان وی را کردند و او را زدند و به زندان انداختند. زبیر و طلحه به سخنوری برخاستند و گفتند: ای مردم بصره، بازگشت به خدا از پی بزهکاری. همانا خواستیم سرور خداگرایان عثمان را اندک نکوهشی کنیم ولی نابخردان بر خردمندان چیره گشتند و او را کشتند! مردم به طلحه گفتند: ای ابومحمد، نامه‌های تو که همگی پیش‌تر به دست ما رسیدند، جز این را می‌گفتند که اکنون می‌گویی. [طلحه لال شد] و زبیر برخاست و گفت: آیا درباره او از من به شما نامه‌ای رسیده است؟ او از کشته شدن عثمان سخن گفت و درباره علی به بدی ژاژخایید. مردی از عبد‌القیس برخاست و گفت: ای مسرد، خاموش باش تا ما سخن گوئیم. زبیر خاموش گشت. مرد عبیدی گفت: ای مردمان مهاجر، شما نخستین

کسان بودید که فراخوان پیامبر خدا (ص) را پاسخ گفتید. شما را از این راه گونه‌ای برتری بود. آنگاه مردم به سان شما به آیین اسلام درآمدند. چون پیامبر خدا (ص) درگذشت، با مردی از خود پیمان بستید و او را به فرمانرانی برگماشتید و ما خرسند شدیم و بدو سر سپردیم ولی شما هیچ کاری به ما وانگذاشتید. خدا به فرمانرانی وی گواش بخشید. او درگذشت و چون خواست از گیتی چشم فرو پوشد، مردی را بسر شما گماشت که درباره فرمانروایی وی با ما کنکاش نکردید و ما خرسندی نمودیم و تن سپردیم. چون او خواست درگذرد، کار شما را به شش تن سپرد و شما از میان ایشان عثمان را برگزیدید و بی‌رایزنی با ما پیمان فرمانبری با او بستید و آنگاه بزهدکاری‌هایی از او دیدید و او را بی‌کنکاش با ما کشتید و سپس بی‌رایزدن با ما دست بیعت به علی دادید. مگر چه کار ناروایی از علی سر زده است که ما را فرمان به پیکار با او می‌دهید؟ آیا چیزی از گنج‌خانه برگرفته است؟ کاری نه بر پایه راستی و درستی کرده است؟ آیا دست به کاری زده است که نمی‌پسندید؟ بر چه پایه‌ای با شما باشیم؟ پس این همه هیاهوی بسیار برای چیست؟^۲ خواستند آن مرد را بکشند ولی کسانش او را پاس داشتند. چون فرداشتند، بر وی و همراهانش تاختند و هفتاد کس را از ایشان کشتند.

زبیر و طلحه پس از گرفتن عثمان در بصره ماندند و بر گنج‌خانه دست انداختند و پاسداران و مردم را به کنار خود کشاندند و کسانی که همراهی این دو نکردند، به نهانگاه رفتند.

گزارش به حکیم بن جبلة رسید که بزهدکاران با عثمان بن حنیف چه کرده‌اند. گفت: اگر او را یاری نکنم، از خدا نترسم! (اگر او را یاری نکنم، خداجوی و خداترس نباشم). با گروهی از بنی‌عبدالقیس و همراهان خود از ربیعه فراز آمد و به سوی «روزی‌خانه» راند. در آنجا خوردنی‌هایی بود که عبدالله بن زبیر می‌خواست به کسان خود خوراند. عبدالله به وی گفت: ای حکیم، تو را چه می‌شود؟ حکیم گفت: می‌خواهیم از این روزی بخوریم و خواستار آنیم که عثمان بن حنیف را آزاد گذارید تا در کاخ فرمانداری ماندگار گردد و بر پایه آنچه

2. Much abo about nothing.

میان خود نوشتید، فرمان راند تا علی قراز آید. به خداوندی خدا سوگند اگر یارانی می‌داشتم، از شما به این خرسند نمی‌گشتم تا شما را در برابر مردم‌کشی‌های‌تان یکسایک بکشم. اینک شما به‌جایی رسیده‌اید که ریختن خون‌تان در برابر کسانی که ایشان را کشتید، برای ما رواست. از خدا نمی‌ترسید؟ چرا خون بی‌گناهان را بر زمین می‌ریزید؟ عبدالله گفت: در برابر خون عثمان. حکیم گفت: کسانی که فرمان به کشتن این بی‌گناهان دادند، خود عثمان را کشتند [در اینجا عبارت متن اصلاح شد]. آیا از خشم خدا نمی‌ترسید؟ عبدالله گفت: نه از این خوراک به شما روزی دهیم و نه عثمان را تا برکناری علی رها سازیم. حکیم گفت: بار خدایا، تو داوری دادگری؛ گواه باش. به یاران خود گفت: مرا در درستی پیکار با این مردم گمانی نیست. هرکس گمانی دارد، بازگردد. او گام فراپیش نهاد و به‌کارزار درایستاد. زبیر و طلحه گفتند: سپاس خدای را که خونیان ما را از میان بصریان فراهم آورد. خدایا، یک تن از ایشان را زنده مگذار! پس به سختی پیکار کردند. با حکیم بن جبلة چهار سپهسالار بودند: حکیم در برابر طلحه، ذریح در برابر زبیر، ابن محترش در برابر عبدالرحمان بن عتاب و حرقوص بن زهیر در برابر عبدالرحمان بن حرث بن هشام. طلحه بر حکیم تاخت و با او سیصد مرد جنگی بودند. حکیم شمشیر می‌زد و می‌سرود:

أَضْرَبُهُمْ بِأَلْيَاسٍ ضَرَبَ غُلَامٍ عَاطِسٍ
مِنَ الْحَيَاةِ آيسٍ فِي الْغُرَفَاتِ نَافِسٍ

یعنی: با شمشیر خشک ایشان را فرومی‌کوبم، کوفتن جوانمردی پرخاشخ، از این زندگی نومید، شیفته برواره‌های بهشتی بر پایه نوید.

مردی شمشیر بر پای او زد و آن را برید. او خم شد و پای را گرفت و بر آن مرد کوفت و او را بر زمین افکند و سپس بر سر وی آمد و او را کشت و آنگاه بر آن تکیه زد و گفت:

يَا سَاقِ لَنْ تُرَاعِي إِنَّ مَعِيَ ذِرَاعِي
أَحْمِي بِهِ كُرَاعِي

یعنی: ای پای من مه‌راس، با من بازوی من است، با آن پیکر خود را پاس می‌دارم.

نیز گفت:

لَيْسَ عَلَيَّ أَنْ أَمُوتَ عَسَارًا وَالْمَارُّ فِي النَّاسِ هُوَ الْفِرَارُ
وَالْمَجْدُ لَا يَفْضَحُهُ الدَّمَارُ

یعنی: برای من مایهٔ ننگ نیست که بمیرم، ننگ آن است که مرد از آوردگاه بگریزد، بزرگی را ویرانگری و نابودی را رسوا نسازد. مردی در واپسین دم بر سر وی آمد و دید که سرش واپس افتاده است. گفت: ای حکیم، تو را چه می‌شود؟ گفت: کشته شدم. پرسید: چه کسی تو را کشت؟ گفت: تکیه‌گام. مرد او را برداشت و با هفتاد تن از یارانش همراه ساخت. در آن روز حکیم بر زبر یک پای خود ایستاد و سخن‌راند. شمشیرها یاران او را فرومی‌گرفتند و او بی‌هیچ لفظی در زبان فریاد برآورد و فرمود: ما آگاه بودیم و این دو (زبیر و طلحه) را در مدینه پشت سر گذاشتیم که با علی بیعت کردند و دست فرمانبرداری به وی دادند و آنگاه به سان دو ستیزه‌جوی و ناسازگار فراز آمدند و خواهان خون عثمان بن عفان شدند. میان ما جدایی افکندند و ما از یک خانه بودیم و همسایگی داشتیم. بار خدایا، اینان خواهان خون وی نیستند! آواز دهنده‌ای او را آواز داد: ای مرد ناسره! چون کینه‌کشی خدا تو را فروگرفت، بی‌تابی کردی و به سخن کسی گراییدی که تو و یارانت را به کار برگمارد و این در برابر کاری بود که بر سر آن رهبر ستم‌دیده درآوردید و گروه مردمان را پراکنده کردید و خون‌ها ریختید. خشم و کینه‌کشی خدا را بچش. یاران او کشته شدند و او بسا ایشان کشته شد. یزید بن اسحٰم حُدّانی او را کشت. حکیم را میان یزید و برادرش کعب کشته یافتند.

برخی گویند: مردی به نام «ضَخِيم» او را کشت. همراه او پسرش اشرف بن حکیم و برادرش رِغْل بن جبلة کشته شدند. چون حکیم را کشتند، خواستند عثمان بن حنیف را نیز بکشند. او به ایشان گفت: بدانید که برادرم سهل بن حنیف در مدینه است؛ اگر مرا بکشید، او

کینه مرا خواهد کشید. وی را رها کردند و عثمان آهنگت بارگاه علی کرد. ذریع و یاران او نیز کشته شدند و حرقوص بن زهیر با تنی چند از یارانش رهایی یافتند و به مردم خود پناه بردند. آنگاه آوازدهنده زبیر و طلحه آواز داد: هرکس یا کسان، هرکه را از تازشگران مدینه در نزد خویش دارند، ایشان را بدینجا به نزد ما آورند. ایشان را آوردند و زبیر و طلحه آنان را کشتار کردند و جز حرقوص بن زهیر کسی رهایی نیافت که مردمش بنی سعد او را پاس داشتند. او از ایشان بود. بنی سعد از این رهگذر گرفتار کاری سخت و گران گشتند. بدسگالان سرآمدی نامزد کردند و دل‌های بنی سعد را که عثمانی بودند، به درد آوردند. اینان خود را کنار کشیدند. چون بنی سعد بر سر کشتگان خود به خشم آمدند، مردم عبدالقیس نیز بر سر آنان که پس از پیکار از ایشان کشته شده بودند، به خروش آمدند و کسانی نیز که به نزد ایشان گریخته بودند، برآشفتنند که از این سوی دیگر، خود را پای بند فرمانبری از رهبرشان علی نیز می‌دانستند. زبیر و طلحه فرمان دادند که بخشش‌ها و روزی‌های مردم را در میان‌شان بخش کنند و گوش به فرمانان و فرمانبران را برتری نهند. مردم عبدالقیس و بسیاری از مردم بکر بن وایل بیرون آمدند که ایشان را از دارایی‌های افزون آمده بی‌بهره گذاشته بودند. پس به گنج‌خانه شتافتند و مردم بر سر و روی ایشان ریختند و آنچه توانستند، بردند و روانه شدند تا بر سر راه علی فرود آمدند. زبیر و طلحه ماندند و دیدند که تنها خونی ایشان که زنده مانده است، حرقوص بن زهیر است. اینان برای شامیان گزارش نوشتند که چه کرده‌اند و کارشان به کجا کشیده است. عایشه برای مردم کوفه نامه نوشت و به ایشان آگاهی داد که چه رفته است. به ایشان فرمان داد که از یاری علی واپس نشینند؛ ایشان را بر پیگرد کشتندگان عثمان گستاخ کرد. برای مدینیان و یمامیان گزارش‌ها نوشت و نامه‌ها را با پیک‌ها روانه ساخت.

این رویداد، پنج شب مانده از ربیع‌الثانی سال ۲۰/۳۶ اکتبر

۶۵۶ م بود.

مردم بصره با زبیر و طلحه بیعت کردند. چون بیعت بسه پایان رسید، زبیر گفت: کجایند هزار سواره جنگی که ایشان را بر سر علی کشانم و پیش از آنکه به ما رسد، او را در بام یا شام از پای درآورم! کسی او را پاسخ نگفت. زبیر گفت: این همان آشوبی است که همواره از آن هراس می‌داشتم و پیوسته از آن سخن می‌شنودم. برده‌اش پرسید: سرورم، آن را «آشوب» می‌خوانی و بر سر آن می‌جنگی؟ زبیر گفت: وای بر تو! ما بینا می‌سازیم ولی خود کوریم. هیچ کاری برایم در زندگی پیش نیامد جز اینکه می‌دانستم جای پایم کجاست، به چیز این کار که نمی‌دانم به پیش می‌تازم یا واپس می‌گریزم! عَلْقَمَةُ بن وَقَّاص لیشی گوید: چون زبیر و طلحه با عایشه بیرون آمدند، طلحه را دیدم که تهی‌ترین و آرام‌ترین انجمن‌ها را دوست می‌داشت و همواره ریش خود را بر سینه‌اش می‌کوفت (سر فرو می‌افکند). به وی گفتم: ای ابومحمد، می‌بینم که دوست داشته‌ترین انجمن‌ها در نزد تو آرام‌ترین آنهاست؛ می‌بینم که سر در پیش همی افکنی؛ اگر کاری نمی‌پسندی، به کناری بنشین. گوید: به من گفت: ای علقمه، روزگاری بود که دست یگانه‌ای بودیم و ناگاه دو کوه آهن گشتیم و به پیگرد و کوفتن همدگر پرداختیم. از من درباره عثمان گناهی سر زد که آمرزش خواستن از آن جز با ریخته شدن خونم در خواستن خون او راست نیاید. گفتم: پسر محمد را برکنار دار که تو را دارایی و زمین و بوستان و بسیار نانخوران است. اگر برای تو کاری پیش آید، او جانشین تو باشد. گفت: او را بازدار. گوید: به نزد پسرش محمد رفتم و به او گفتم: چه بهتر که تو ماندگار شوی تا اگر برای پدر کاری پیش آید، جانشین وی بر خاندان و دارایی‌های او باشی. محمد گفت: دوست ندارم که درباره او از کاروانیان و رهگذران پرس‌وجو کنم.

[واژه تازه پدید]

یعلی بن مُنَّیَه: به ضم میم و سکون نون و یای دو نقطه‌ای در زیر. او مادر یعلی است و نام پدرش امیه است.

عبدالله بن خالد بن أسید: به فتح همزه «أسید» باشد.
 جاریة بن قدامه: با جیم.
 حُکیم بن جَبَلَه: به ضم حاء و فتح کاف. برخی گویند: به فتح حاء
 و کسر کاف است.
 صُوحان: به ضم صاد که در پایان آن نون است.

روانه شدن علی به سوی بصره جنگ شتر (جمل)

پیش‌تر یاد کردیم که علی به آماده‌سازی رزمی برای نبرد با
 شامیان پرداخته بود. همان هنگام که سرگرم این کار بود، ناگاه
 گزارش رسید که زبیر و طلحه در مکه با عایشه سرگرم کارند. چون
 این گزارش را شنید، مهتران مدینه را فراخواند و برای ایشان سخن
 راند. خدا را سپاس گفت و ستود و سپس فرمود: همانا پایان این کار
 بهبود نیابد مگر بدانچه آغازش بدان سروسامان یافت. خدا را یاری
 کنید تا شما را یاری رساند و کار شما را بهبود بخشد. مردم سنگینی
 نمودند. چون زیاد بن حنظله سنگینی مردم را دید، به سوی علی شتافت
 و به وی گفت: هر که در برابر تو سنگینی فرمانماید، ما سبکبالی نشان
 دهیم و در کنار تو بجنگیم. دو مرد نیکوکار از بزرگان انصار نیز
 برخاستند. یکی ابوالمہیثم بن تَیَّهَان از رزمندگان بدر بود و دیگری
 خُزَیْمَة بن ثابت. برخی گویند: او همان «ذوالشهادتین» بود. حکم
 گوید: وی ذوالشهادتین خوانده نمی‌شد که ذوالشهادتین به روزگار
 عثمان درگذشت. او به یاری علی برخاست.

شمعی گوید: در آن آشوب جز شش تن از رزمندگان بدر از جای
 نجنبیدند که هفتمی نداشتند. سعید بن زید گوید: هرگز نشد که
 چهار کس از یاران پیامبر (ص) برای انجام کار نیکی گرد آیند جز
 که علی بن ابی طالب یکی از ایشان بود. ابوقتاده انصاری به علی
 گفت: ای سرور خداگرایان، این تیغ تیز را پیامبر خدا (ص) بر کمر
 من بست. روزگاری است که در نیام است ولی اکنون هنگام برهنه
 کردن آن در برابر بیدادگران است که مردم را جز گزند، چیزی از

ایشان فرامی‌رسد. من دوست داشتم که مرا به پیش افکنی؛ مرا پیش از دیگران روانه کارزار کن. ام سلمه به وی گفت: ای سرور خدا-گرایان، اگر نه این بود که بیرون آمدن به جنگ برای زن‌ها نارواست و تو این گناه را نمی‌بخشی و مرا نمی‌پذیری، به جنگ در کنار تو بیرون می‌آمدم. اینک این پسر عموی من است. به خدا سوگند که او را از جانم گرامی‌تر می‌دارم. او با تو بیرون می‌آید و در همه نبردها در کنار تو می‌پاید. پسر عموی وی بیرون آمد و همواره با علی بود. علی او را بر بحرین گماشت و سپس او را برکنار کرد و نعمان بن عجلان زرقی را برگمارد. چون علی خواست به سوی بصره رهسپار گردد (و امید می‌برد که زیبر و طلحه را پیش از رسیدن به بصره دریابد و بازگرداند یا از پای درآورد)، به هنگام روانه شدن، تمام-بن عباس را بر مدینه گماشت و قثم بن عباس را بر مکه. برخی گویند: علی (ع) سهل بن حنیف را بر مدینه گماشت و با آمادگی رزمی که برای شامیان پدید آورده بود، در پایان ربیع‌الثانی سال ۲۵/۳۶ اکتبر ۶۵۶م رهسپار بصره شد. خواهر علی بن عدی از بنی‌عبدشمس چنین سرود:

لَا هُمْ فَأَعْقِرِ بَعْلِيَّ جَمَلَةً وَلَا تُبَارِكِ فِي بَعِيرٍ حَمَلَةً
أَلَا عَلِيٌّ بِنُ عَدِيٍّ لَيْسَ لَهُ

یعنی: بارخدا یا، اشتراو را بردست علی پی کن؛ و به هیونی که او را رسوا کند، خجستگی مبخش؛ همانا که علی بن عدی همراه او نیست.

مردمانی چابک و چالاک از کوفیان و بصریان به گونه‌ای سبکبار. نهصد کس، با او بیرون آمدند. او امید می‌برد که آن بدسگالان را دریابد و فروگیرد و از بیرون آمدن ایشان بر خود پیشگیری کند یا دستگیرشان سازد. در این میان عبدالله بن سلام او را دید و لگام اسبش را گرفت و گفت: ای سرور خداگرایان، از مدینه بیرون مرو که اگر از آن بیرون روی، به خدا دیگر هرگز فرمانرانی مسلمانان بدان باز نخواهد گشت! مردم او را دشنام دادند. علی فرمود: مرد را بگذارید که از یاران محمد (ص) است.

او روانه شد تا به ربنده رسید. چون بدانجا رسید، برای وی گزارش آمد که ایشان پیش از او بر بصره چنگ انداخته‌اند. در آنجا ماندگار شد و به کنکاش در نشست که چه کاری در پیش گیرد. پسرش حسن بر سر راه به نزد وی آمد و گفت: تورافرمودم و نافرمانی من کردی. فردا کشته می‌شوی و خونت پایمال می‌گردد و برایت یاوری نمی‌ماند. علی به وی گفت: تو پیوسته مانند دخترکان دوشیزه گریه سر می‌دهی. چه گفتی که نافرمانی‌ات کردم؟ حسن گفت: روزی که عثمان را در میان گرفتند، تورافرمودم که از مدینه بیرون روی تا به هنگام کشته شدن وی در شهر نباشی. آنگاه چون او کشته شد، تورافرمودم که بیعت نکنی تا گروه‌های نمایندگی عرب به نزد تو آیند و گزارش بیعت کردن مردم همه شارسان‌ها به تو رسد زیرا مردم هرگز تو را کنار نگذارند و کاری بی تو به فرجام نرسانند ولی تو سر از رای من برتافتی. چون آن زن و این دو مرد بیرون شدند، تورافرمودم که در خانه بنشیننی تا ایشان به گونه‌ای آشتی برسند و اگر تباهی پیش آید، نه بر دست تو باشد. در همه این کارها سر از فرمان من برتافتی.

علی فرمود: پسرکم! اما اینکه گفتی: باید به هنگام در میان گرفته شدن عثمان از مدینه بیرون می‌رفتی، بدان که ما را نیز مانند وی در میان گرفتند. اما اینکه گفتی: باید پیش از رسیدن گزارش بیعت مردمان شارسان‌ها بیعت نمی‌کردی، بدان که فرمان فرمان مردمان مدینه است و ما ترسیدیم که این کار یکباره به تباهی و نابودی گراید. پیامبر خدا (ص) درگذشت و من بر آن بودم که هیچ‌کس برای سروری و رهبری مسلمانان از من سزاوارتر نیست، ولی مردم با ابوبکر بیعت کردند و من هم با او بیعت کردم. آنگاه ابوبکر به سوی آمرزش خدا رخت بیرون کشید و من هیچ‌کس را برای این کار سزاوارتر از خود نمی‌دیدم ولی چون مردم با عمر بیعت کردند، من نیز بیعت کردم. پس عمر به سوی مهر خدا رهسپارگشت و من گمانی نداشتم که از همه کس برای رهبری شایسته‌ترم. اما او مرا يك بخش از شش بهره بخشید. مردم با عثمان بیعت کردند و من از پی ایشان

روان شدم. آنگاه مردم بر عثمان تاختند و او را کشتند و با خرسندی و بی‌زور و فشار با من بیعت کردند. اینک من همراه فرمانبرانم به چالش با کسانی بیرون می‌روم که با من سر ناسازگاری داشته باشند تا خدا داوری کند که او بهترین داوران است. اما اینکه گفتم باید به هنگام بیرون‌شدن زبیر و طلحه در خانه می‌نشستم، چه‌گونه آنچه را خدا به‌گردنم گذاشته است، با خواسته‌تو توانم گرد آورده؟ آیا می‌خواهی من مانند کفتار لانه‌نشین شوم که آن را در میان می‌گیرند و همی‌گویند که در لانه نیست تا به در لانه‌اش برسند و او همان هنگام بیرون آید و فروگیرندش! اگر در این کار ننگرم که چه بر من بایسته است و خدا چه به گردن من گذاشته است و باید به چه پروا دهم و به چه ندهم، چه کسی این کارهای گران از پیش برد؟ دست از من بدار پسرکم.

چون علی به رنده رسید و گزارش کار آن کسان را شنید، از آنجا محمد بن ابی‌بکر صدیق و محمد بن جعفر را به نزد کوفیان روانه کرد و برای ایشان چنین نوشت: من شما را بر مردم شارسان‌ها برتری بخشیدم و از گزند آنچه پیش آمده است، به شما پناه آوردم. یاران و پایمردان دین خدا باشید و به سوی ما شتابید زیرا ما در پی بهسازی هستیم و همی‌خواهیم که این مردمان برادران همدگر باشند. کسان به مدینه گسیل کرد؛ برای وی ستوران و جنگ‌افزارها از هرگونه فرارسیدن و فرمان او روان گشت و او در میان مردم به سخنوری درایستاد و گفت: همانا خدای بزرگ و بزرگوار ما را با اسلام گرامی داشته، ما را بدان برافراشته است و پس از خواری و کمبود و کینه‌توزی و دوری از همدگر، ما را در سایه‌خجسته آن برادران یکدیگر ساخته است. مردم، چندان که خدا خواست، بر این بپاییدند: اسلام آیین‌شان بود، راستی و درستی در میان‌شان و نبشته‌خدایی رهبرشان تا اینکه این مرد بر دستان این کسانی کشته شد که دیو در میان ایشان رخنه کرد تا این امت را از هم بدراند و بپراکند. هان بدانید که این امت نیز به ناچار بپراکند و از هم بدرد چنان که امت‌های پیش از آن پراگندند و از هم دریدند. به‌خدا از بدرویدادها

پناه می‌بریم. آنگاه گفتار خود را دوباره بر زبان راند و فرمود: آنچه بودنی است، به ناگزیر و بی‌چون و چرا بیاید. هان بدانید که این امت به هفتاد و سه دسته بخش گردد و بدترین آنها دسته‌ای باشد که مرا آیین خود سازد و به رفتار من رفتار نکند. شما دریافتید و دیدید. بر دین‌تان استوار باشید و از چراغ من راهنمایی بجویید که چراغ پیامبر شماست. از شیوه وی پیروی کنید و از آنچه بر شما دشوار و پوشیده (یا پیچیده) می‌شود، بپرهیزید تا آن را با قرآن برابر نپسندید. آنچه را قرآن بشناسد، بپذیرید و آنچه را نپسندد و نشناسد، واپس رانید. پروردگار جهان را به خدایی، اسلام را به سان دین راستی و درستی، محمد را به پیامبری و قرآن را به داوری و رهبری بپذیرید. چون خواست از ربنده رهسپار بصره گردد، یکی از پسران رفاعه بن رافع به نزد او برخاست و گفت: ای سرور خداگرایان، در پی چه کاری و ما را به کجا می‌بری؟ فرمود: اما آنچه می‌خواهیم و در پی آنیم، بهسازی است اگر از ما بپذیرند و فراخوان ما بدان را پاسخ گویند. گفت: اگر نپذیرند؟ فرمود: برای ایشان به اندازه بسنده نمودار می‌آوریم و به دستاویز و بهانه‌جویی خودشان وامی‌گذاریم و به ایشان راستی و درستی می‌بخشیم و بردبار می‌مانیم. گفت: اگر نپسندند؟ فرمود: تا هنگامی که دست از ما بدارند، دست از ایشان کوتاه می‌داریم. گفت: اگر ما را به خود وانگذارند؟ فرمود: خود را پاس می‌داریم. گفت: اینک این سراسر درست و راست است؛ اینک آری. حجاج بن غزیه انصاری برخاست و گفت: بی‌گمان تو را با کردار خرسند سازم چنان که مرا با گفتار خرسند ساختی. باز گفت:

تَرَاكِمَهَا تَرَاكِمَهَا قَبْلَ الْقَوْتِ فَاَنْفِرْ يَنَا وَ اِسْمُ يَنَا نَحْوَ الصَّوْتِ
لَا وَ اَلَّتْ نَفْسِي اِنْ كَرِهَتْ الْمَوْتَ

یعنی: دریابش دریابش پیش از آنکه از دست بشود؛ ما را رهبری کن و به سوی بانگ و آواز بکشان؛ جان من تپاه باد اگر از مرگ پروایی به خود راه دهم.

به خدا سوگند که خدا را یاری کنیم چنان که ما را «انصار» (یاران

خدا) خواند. در آن هنگام که هنوز در ربنه بود، گروهی از قبیله طی به نزد وی آمدند. به علی گفته شد: این مردم به نزد تو می آیند؛ برخی می خواهند همراه تو به جنگ شوند و برخی می خواهند بر تو درود گویند و راه خود را در پیش گیرند. علی فرمود: خدا هر دو دسته را پاداش دهد. خدا پیکارگران را بر نشستگان با بهره‌ای گران برتری بخشیده است. چون بر او درآمدند، به ایشان گفت: بر پایه چه کاری به دیدار ما گام رنجه کرده‌اید؟ گفتند: بر پایه هر آن چیزی که تو دوست بداری. علی گفت: خدای تان پاداش نیک دهد که با خرسندی اسلام آوردید و از جان و دل با دین زدایان جنگیدید و با پرداخت زکات خود به هنگام، به مسلمانان یاری رساندید. در این هنگام سعید بن عبید طایبی برخاست و گفت: ای سرور خداگرایان، از مردمان کسانند که زبان‌شان می‌تواند آنچه را در دل دارند، بازگو کند. به خدا من زبانی ندارم که بتواند نهفته‌های دلم را فرمانماید ولی به سختی می‌کوشم و کامیابی را از خدا می‌خواهم. من در نهان و آشکار نیکخواه تو خواهم بود و در همه جا با دشمنان تو خواهم جنگید و برای تو چندان راستی و درستی می‌شناسم که آن را در هیچ کسی به جز تو نمی‌بینم و در هیچ یک از مردم روزگارت نمی‌شناسم و این به پاس برتری تو و خویشاوندی‌ات با پیامبر است. علی فرمود: خدایت بیامرزاد که زبانت آنچه را در جان و دل داشتی، آشکار ساخت. او در کنار علی در جنگ صفین ساغر جانبازی سر کشید.

علی از ربنه رهسپار شد. فرماندهی پیشاهنگانش به دست ابو-لیلی بن عمر بن جراح بود و پرچمش به دست محمد بن حنفیه. علی بر اشری سرخ سوار بود و اسپی کمر در کنار خود می‌کشید. چون در قید فرود آمد، مردم قبیله‌های طی و اسد به نزد او آمدند و آمادگی نمودند که به رده جنگاوران درآیند. علی گفت: برجای خود آرام باشید که مهاجران بسنده‌اند. در فید مردی از کوفه به نزد او آمد. علی پرسید: که باشی؟ گفت: عامر بن مطر شیبانی. فرمود: مرا از آنچه پشت سر گذاشتی، آگاه ساز: او گزارش بداد. علی درباره ابو موسی اشعری پرسید: مرد گفت: اگر جویای آشتی هستی، ابو موسی

مرد آن است و اگر جنگ را می‌بسیجی، او مردش نیست. علی فرمود: به خدا که خواهان آشتی‌ام و جز آن را نخواهم تا آنکه که آن را به سوی من افکنند.

چون علی در ثعلبیه فرود آمد، به او گزارش رسید که برسر عثمان بن حنیف و پاسدارانش چه آمده است. او گزارش این پیشامد به یاران خویش داد و گفت: خدایا، مرا از آنچه زیبر و طلحه را گرفتارش ساختی، وارسته بدار. چون به اسناد رسید، به او گزارش دادند که حکیم بن جبلة کشته شده است و کشتندگان عثمان بن عفان کشتار همگانی شده‌اند. فرمود: خدا بزرگ است! اگر زیبر و طلحه به خونیان خود رسند، مرا از ایشان چه پاس دارد! آنگاه گفت:

دَعَا حُكَيْمٌ دَعْوَةَ الزَّمَاعِ حَلَّ بِهَا مَنزِلَةَ النَّزَاعِ
یعنی: حکیم به سان مردان بسیار استوار فراخواند و در جایگاه مردان پیکار به چالش درایستاد.

چون به ذی‌قار رسید، عثمان بن حنیف به نزدش آمد و علی دید که در سر و رویش هیچ مویی نیست. این را پیش‌تر یاد کردیم. او گفت: ای سرور خداگرایان، مرا ریش‌دار گسیل کردی و اینک به سان پسرکی موی برندمیده به نزد تو آمدم! علی فرمود: مزد و پاداش خدایی بسیار بردی. بر این مردم، پیش از من دو تن فرمان راندند که بر پایه نبشته خداوند و شیوه پیامبر کار کردند و آنگاه سومین مرد فرارسید که درباره او سخنانی گفتند و بر سر او کارهایی آوردند. آنگاه مردم با من بیعت کردند و زیبر و طلحه در میان ایشان بودند. سپس این دو پیمان مرا شکستند و مردم را بر من شوراندند. شگفتا که از ابوبکر و عمر و عثمان فرمان بردند و با من به راه نافرمانی رفتند با اینکه می‌دانند من از آن گذشتگان در پایگاه فروتر نیستم. بار خدایا، آنچه را رشته‌اند، پنبه ساز و آنچه را استوار ساختند، سست گردان و پادفره بد کردارهایشان را بدیشان بنمای! او در ذی‌قار ماند و پیامد کار محمد و محمد را بیوسید. به او گزارش رسید که بر سر مردم عبدالقیس و تبار سعد چه آمده است.

فرمود: عبدالقیس بهترین کسان ربیعه‌اند و مردم ربیعه سرچشمه همه نیکی‌ها. باز گفت:

يَا لَهْفَ نَفْسِي عَلَى رَبِيْعَةٍ رَبِيْعَةَ السَّامِعَةِ الْمُطِيْعَةِ
قَدْ سَبَقْتَنِي فِيهِمُ السَّوْقِيْعَةُ دَعَا عَلِيٌّ دَعْوَةَ سَمِيْعَةٍ
حَلَّوْا بِهَا الْمَنْزِلَةَ الرَّفِيْعَةَ

یعنی: درینجا از جان من بر مردم ربیعه؛ ربیعه شنوای فرمانبردار، پیش از آنکه من فرارسم، پیک مرگت بر سر ایشان تاخت. اینک علی خدا را چنان می‌خواند که فراخوانش پذیرفته آید: بادا که در برابر این رفتار بزرگوارانه، به پایگاهی بلند برآورده شوند.

مردم بکر بن وایل به نزد او آمدند و آمادگی نمودند که در کنار وی بجنگند. به ایشان همان را گفت که به مردم طی و اسد گفته بود. اما محمد بن ابی بکر و محمد بن جعفر، نامه علی را به نزد ابوموسی اشعری آوردند و در میان مردم به سامان‌دادن کار او برخاستند ولی هیچ‌کس پذیرای فراخوان این دو نگشت. چون شب فرارسید، کسانی از مردم خردمند، بر ابوموسی اشعری درآمدند و به او گفتند: درباره بیرون رفتن برای پیکار در کنار علی چه می‌گویی؟ ابوموسی گفت: آنچه دیروز رای درست بود، امروز درست نیست. سستی شما در کارهای بایسته گذشته خود، این را که امروز می‌چشید، بر سرتان آورده است. کار از دو روی بیرون نیست: واپس نشستن برابر است با سپردن راه آن سرای و بیرون رفتن راهی است برای دست یافتن بر خواسته‌های این سرای؛ آماج خود را برگزینید. کسی به سوی او برنخاست. محمد و محمد برآشفتنند و به ابوموسی سخنان درشت گفتند. ابوموسی گفت: به خدا که بیعت عثمان هنوز در گردن من و گردن خداوندگار شماست. اگر به ناچار نبرد می‌باید کرد، با هیچ‌کس نمی‌ستیزیم تا از کار کشتن کشتندگان عثمان در هرجا باشند، بپردازیم. این دو به ذی‌قار به نزد علی آمدند و گزارش به وی دادند. به مالک اشتر که همراه وی بود، فرمود: تو خداوندگار و کارگزار ما ما درباره ابوموسی اشعری هستی و ناچار به سر و سامان دادن به هر

کاری. با ابن عباس روانه شوید و آنچه را تباه ساختی، به سامان آور. این دو بیرون آمدند و به کوفه رفتند و با ابوموسی سخن گفتند و در این کار از تنی چند از مردم کوفه یاری جستند. ابوموسی [که جاسوس امویان بود و به فرمان عایشه، مردم را از علی می‌رماند]، در برابر ایشان به سخنوری برخاست و گفت: ای مردم، همانا یاران پیامبر (ص) [مانند من] که با او روزگار گذرانیده‌اند، از فرمان خداوند و پیامبرش آگاه‌تر از آن کسانی‌اند که با او همراهی نداشته‌اند. شما را بر گردن ما حقی است و من اندرزی را به شما می‌رسانم. رای درست این بود که بر فرمانرانی خدا پرخاشگری و گستاخی نکنید و کسانی را که از مدینه به نزد شما فراز آمده‌اند، بگیریید و به این شهر برگردانید تا همگی در آن شهر گرد آیند زیرا اینان بهتر از هر کسی می‌دانند که رهبری را باید به که سپرد. این خود آشوبی کر و کور است که خفته در آن بهتر از بیدار است و بیدار بهتر از نشسته است و نشسته بهتر از ایستاده است و ایستاده بهتر از سواره است و سواره بهتر از کوشنده است. شما ستون بنیادی کار عربان باشید و شمشیرها در نیام کنید و پیکان‌ها از نیزه‌ها برکنید و زه‌های کمان‌ها بترید و ستم‌دیده پایمال شده را پناه دهید تا این کار سر و سامان یابد و این آشوب فرو خوابد.

ابن عباس و مالک اشتر به نزد علی آمدند و چگونگی کار به وی گزارش دادند. او پسرش حسن و عمار بن یاسر را روانه کرد و [به عمار] گفت: برو و آنچه را تباه ساخته‌ای، به سامان آور. اینان رهسپار شدند تا به درون مزگت رفتند. نخستین کس که به نزد ایشان آمد، مسروق بن اجدع بود که بر ایشان درود گفت. او روی به عمار آورد و گفت: ای ابویقظان، به چه گناهی عثمان را کشتید؟ گفت: به این گناه که به زنان و فرزندان مان دشنام داد و چهره‌های مان را با تپانچه سیاه کرد. ابو اجدع گفت: به خدا بیش از اندازه‌ای که بیداد کشیدید، کیفر کردید و اگر بردباری می‌نمودید، این کار برای بردباران بسی بهتر می‌بود. ابوموسی بیرون آمد و با حسن دیدار کرد و او را در آغوش گرفت و رو به عمار آورد و گفت: ای ابو-

یقظان، آیا تو بر سرور خداگرایان تاختی و خود را در شمار تبه‌کاران درآوردی؟ حسن سخن او را برید و رو به ابوموسی آورد و به او گفت: چرا مردم را از یاری ما واپس می‌کشانی؟ به‌خدا ما جز به‌سازی چیزی نخواهیم و کسی مانند سرور خداگرایان (علی) را بیمی نیست که دست به کاری نسنجیده بزند. ابوموسی گفت: پدر و مادرم برخی‌ات بادند، راست گفתי، ولی آن کس که با وی رایزنی کنند، باید به‌سان يك امین سخن گوید. من از پیامبر خدا (ص) شنیدم که می‌گفت: به زودی آشوبی به‌پا خواهد شد که نشسته در آن بهتر از ایستاده، ایستاده بهتر از رونده و رونده بهتر از سواره باشد. خدا ما را برادران همدگر ساخته است و خون‌ها و دارایی‌های‌مان را بر یکدیگر ناروا فرموده است. عمار برآشفته و برخاست و گفت: ای مردم، همانا پیامبر این سفارش را تنها به این مرد کرده است. تو [که مردی نیرنگ‌باز و ترفندگر و بزهکاری]، اگر نشسته باشی، بهتر از آن است که برپای ایستی. مردی از بنی‌تمیم برخاست و به عمار دشنام داد و گفت: تو دیروز با آشوبگران بودی و امروز فرماندار ما را نابخرد می‌خوانی! زید بن صوحان و کسانش برآشفته‌اند و مردم برخروشیدند و ابوموسی به آرام‌سازی مردم پرداخت. زید بن صوحان بر در مزگت ایستاد و دو نامه از عایشه بیرون آورد: یکی به خودش که به او می‌گفت به یاری زبیر و طلحه برخیزد و یا در خانه بنشیند؛ دیگری به مردم کوفه با همان فرمان. دو نامه را بیرون آورد و بر مردم خواند و آنگاه گفت: خدا به این زن فرمان داده است که در خانه‌اش آرام گیرد (احزاب/۳۳/۳۳) و ما رافرموده است که پیکار کنیم تا آشوبی در کار نباشد (بقره/۱۹۳/۲). اینک این زن ما را کاری فرموده است که باید خود بکند و خود کاری می‌کند که ما باید انجام دهیم. شبث بن ربعی گفت: ای مردك عُمانی (زیرا وی از عبدالقیس بود و اینان ماندگاران عُمان بودند)، در جلواء دزدی کردی و دستت را بریدند و اکنون به نافرمانی مادر خداگرایان برمی‌خیزی و مردم را می‌فریبی و به نابودی می‌کشانی!

باز ابوموسی برخاست و گفت: ای مردم، از من فرمان برید و

ستونی بنیادی از ستون‌های عربان باشید که ستم‌دیده به‌سوی شما پناه آورد و ترسان در شارسان شما آسایش یابد. آشوب چون روی آورد، ناشناخته باشد و چون سپری گردد، آشکار شود. این آشوب، گزندى به‌سان درد شکم است. بر این آشوب است که بادهای شمالی و جنوبی و خاوری و باختری می‌وزند و فرزانه را به‌سان مردی پیر و سالخورده سرگردان می‌سازند. شمشیرهای تان را در نیام کنید، نیزه‌های تان را بشکنید، زه‌های تان را ببرید و از خانه‌های تان بیرون نیایید. اگر قرشیان پافشاری ورزند که از کوچگاه (دارالهیجره) دوری جویند و آگاهان از کار فرمانسروایان را نادیده بگیرند، ایشان را به خود واگذارید. مرا نیکخواه خود بشمارید و بدخواه نینگارید. از من فرمانبری کنید تا این سرای و آن سرای تان آبادان بماند و کسی در آتش این آشوب بسوزد که آن را فروزان کرده است.

زید بن صوحان برخاست و دست بریده‌خود را برافراشت و گفت: ای عبدالله بن قیس [ابوموسی اشعری]، فرات را از درون رودخانه به‌سوی بالا برگردان؛ آن را به‌سوی سرچشمه‌اش بازگردان تا چنان که فراز می‌آید، فرارود. اگر بتوانی چنین کنی، بر انجام خواسته‌ات نیز توانا باشی. آنچه را برنتوانی تافت، به خود واگذار! بشتابید ای مردم به‌سوی سرور خداگرایان، به‌سوی رهبر مسلمانان، بشتابید همگان تا خورشید راستی و درستی بر شما تابد از کران تا کران!

قعقاع بن عمرو برخاست و گفت: من برای شما نیکخواهم و با سهربانی به شما اندرز می‌دهم. همی خواهم که به راه راست روید؛ به شما سخنی خواهم گفت که سراسر درستی و راستی باشد. آنچه فرماندار گفت، راست و درست است اگر به سوی آن راهی باشد. اما آنچه زید گفت، از آن رو بود که او دشمن سرنوشت مردم است؛ از وی اندرز و نیکخواهی نجوید. گفتاری که راست و درست باشد، این است که باید در هر سرزمینی گونه‌ای فرمانروایی برپا باشد تا کار مردم را سر و سامان دهد و ستمکار را بر سر جای خود نشاند و ستم‌دیده را ارجمندی بخشد. این سرور خداگرایان است که بر پایه فرمانی خدایی و مردمی که به گردن دارد، به‌کار برخاسته است. او

دادگرانه شما را به یاری خوانده است زیرا وی به بهسازی می‌خواند. روانه گردید و به جایی رسید که این کار را از نزدیک ببینید و بشنوید. عبدالخیر خیرانی گفت: ای ابوموسی، آیا زبیر و طلحه بیعت کرده‌اند؟ گفت: آری. پرسید: آیا علی کاری کرده است که شکستن پیمانش در برابر آن روا باشد؟ گفت: نمی‌دانم. گفت: امیدوارم همواره نادان بمانی. ما تو را به خود وامی‌گذاریم تا آگاهی به دست آوری. آیا کسی را بیرون از این آشوب می‌شناسی؟ مردم در این زمینه چهار دسته‌اند: علی در بیرون کوفه است، زبیر و طلحه در بصره‌اند، معاویه در شام است و کسانی در حجازند که نیازی بر نیاورند و کسی به پایمردی ایشان به‌چنگی برنخیزد. ابوموسی گفت: همینان بهترین مردمانند. این یک آشوب است. عبدالخیر گفت: ای ابوموسی، کژ نهادی و بد سگالی‌ات بر تو چیره گشته است! سیحان بن صوحان گفت: ای مردم، این کار و این توده‌های سرگشته را فرمانروایی می‌باید تا ستمکار را براند و ستمدیده را ارجمندی بخشد. اینک فرمانروای شما فراتان می‌خواند تا به نزد او روید و در کار دو دشمنش نیک بنگرید. او امین این امت و آگاه از پرسمان‌های دینی است. هرکس می‌خواهد، برخیزد که ما به سوی او رهسپاریم. چون سیحان از گفتار پپرداخت، عمار بن یاسر برخاست و گفت: اینک پسر عموی پیامبر خدا (ص) است که شما را به رویارویی با زن پیامبر خدا (ص) می‌خواند و به ستیز با زبیر و طلحه رهنمون می‌گردد. من گواهی می‌دهم که این زن در این سرای و آن سرای همسر وی است. به راستی و درستی بنگرید و باز هم بنگرید و به جنگ در کنار وی بشتابید. مردی گفت: ما با آن کسیم که وی را نوید بهشت بخشیده‌اند و بر آن کسیم که نبخشیده‌اند. حسن گفت: دست از ما بردار زیرا بهسازی را کسانی شایان آن می‌باید. باز حسن بن علی برخاست و گفت: ای مردم، فراخوان فرمانروای‌تان را پاسخ گوید و به سوی برادران‌تان روان گردید زیرا برای این کار خواه ناخواه کسانی پیدا شوند که به یاری آن بشتابند [پس چه بهتر که شما باشید]. به‌خدا که اگر خردمندان بر سر کار آیند، هم برای این جهان

بهتر باشد و هم برای آن جهان و هم برای فرجام کار خودتان. فراخوان ما را پاسخ گوئید و برای چاره کردن آنچه ما و شما گرفتار آن گشتیم، به یاری ما برخیزید. همانا سرور خداگرایان (علی) می گوید: من برای این کار، یا ستمکار بیرون آمدم یا ستم دیده. من به هر مردی که می خواهد حق خدا را پاس بدارد، خدا را یادآور می-شوم که از جای برخیزد و با ما روانه شود. اگر من ستم دیده باشم، یاری ام کند و اگر ستمکار باشم، داد خود از من بستاند. به خدا سوگند زبیر و طلحه نخستین کسان بودند که با من بیعت کردند و نخستین کسان بودند که پیمان خود را شکستند. آیا اندکی از دارایی را ویژه خود ساختم یا فرمانی خدایی را دیگر کردم؟ برخیزید و روان شوید و به کارهای نیک وادارید و از کارهای بد بازدارید. مردم آرام گرفتند و پاسخ گفتند و خرسندی نمودند.^۳ کسانی از مردم طی به نزد عدی بن حاتم آمدند و گفتند: چه می بینی و به چه می-فرمایی؟ گفت: ما با این مرد بیعت کرده ایم و او ما را به نیکی فرا-خوانده است و از ما خواسته است که به نزدیک این رویداد شگرف شویم و آن را بنگریم. اینک ما رهسپارانیم و در این کار نگرندگان. هند بن عمرو برخاست و گفت: سرور خداگرایان ما را فراخوانده و فرستادگانش را به سوی ما گسیل داشته سرانجام پسر خود را روانه کرده است. گفتار او را بنیوشید و فرمان او را به کار برید و به نزد فرمانروای تان بشتابید و همراه او بدین کار بنگرید و او را با رای خود یاری رسانید.

حجر بن عدی برخاست و گفت: ای مردم، فراخوان سرور خدا-گرایان را پاسخ گوئید و سبکبار یا گرانبار به یاری او شتابید. روانه شوید که من در میان شما نخستین کسم که به سوی او پرواز می کنم. حسن گفت: ای مردم، همانا من بامداد فردا روانه شوم؛ هرکه خواهد، از راه خشکی بیاید و هرکه خواهد از آبراه. با او نزدیک به نه هزار کس بیرون آمدند: شش هزار و دویست کس از راه خشکی رهسپار گشتند و دو هزار و چهارصد تن از آبراه روانه شدند [= ۸۶۰۰].

۳. نمودند: نشان دادند. «نمودن» به سان کار واژه کمکی به کار نرود.

برخی گویند: علی پس از پسرش حسن و عمار یاسر، مالک را روانه کوفه کرد. او بدین شهر درآمد و مردم در مزگت بودند و ابوموسی برای ایشان سخن می‌راند و ایشان را به دست کشیدن از یاری علی می‌خواند و حسن و عمار با او ستیز می‌کردند و دیگر مردم با او در کشمکش بودند، چنان که یادش برفت. مالک اشتر بر هر قبیله‌ای می‌گذشت، ایشان را فرامی‌خواند و می‌گفت: به دنبال من به کاخ فرمانداری آید. او همراه گروهی از مردم به کاخ رسید. به درون آن رفت و ابوموسی در مزگت بود و برای مردم سخن می‌راند و ایشان را به دست کشیدن از یاری علی می‌خواند و حسن می‌گفت: ای بی‌مادر، از کار ما کناره گیر! از تخت سخنوری ما بسه زیر آی! عمار با او در کشمکش بود. اشتر بردگان ابوموسی را از کاخ بیرون راند. اینان بیرون‌دویدند و فریاد برآوردند: ای ابوموسی، اینک اشتر است که به کاخ درآمده ما را زده است و از کاخ بیرون‌رانده است. ابوموسی از تخت سخنوری به زیر آمد و به درون کاخ شد. مالک اشتر بر او بانگ زد: ای بی‌مادر، بیرون شو خدا جانت را از پیکرت بیرون کناد! ابوموسی گفت: یک امشب مرا درنگ ده. اشتر گفت: باشد ولی مبادا که امشب را در کاخ بگذرانی! مردم به درون ریختند و به تاراج کردن کالاهای ابوموسی پرداختند. اشتر ایشان را بازداشت و گفت: من پناه دهنده اویم. مردم دست از او برداشتند. آنگاه مردم با آن شمار یاد شده بیرون رفتند.

برخی گویند: شمار کسانی که از کوفه بیرون شدند، دوازده هزار و یک (۱۲۰۰۱) مرد بود. ابوالطفیل گوید: از علی شنیدم که پیش از آمدن ایشان از شمارشان گزارش می‌داد. من بر سر راه ایشان فرو نشستم و ایشان را شمردم که یک تن بیش و کم نبودند. فرماندهان چنین بودند: بر کنانه و اسد و تمیم و رباب و مُزَیْنَةُ مَعْقِل بن یسار ریاحی، بر سبع قیس، سعد بن مسعود ثقفی عموی مختار، بر بکر و تغلب و علة بن محدود ذهلی، بر مذحج و اشعر بن حجر ابن عدی و بر بجیله و انمار و خثعم و ازد مخنف بن سلیم ازدی. اینان در ذی‌قار بر سرور خداگرایان درآمدند. او همراه کسانی چند از یاران

از آن میان ابن عباس، ایشان را پذیره گشت و به ایشان خوشامد گفت و فرمود: ای مردم کوفه، شما با پادشاهان ایران جنگیدید و سپاهیان ایشان را از هم دریدید تا مرده‌ریگ‌های ایشان به دست شما افتاد؛ آنگاه سرزمین خود را پاس داشتید و مردم را در برابر دشمنان‌شان یاری رساندید. اینک من شما را فراخواندم تا در دیدار ما با برادران بصری‌مان گواه باشید. اگر به راه راست بازآیند، این همان است که می‌خواهیم و اگر سرسختی و پافشاری کنند، ایشان را با مهربانی درمان کنیم تا آغاز ستم بر ما کنند. هر کاری را که مایهٔ بهبود و بهسازی باشد، به یاری خدا بر هر کاری که مایهٔ تباهی باشد، برتری دهیم. اینان در ذی‌قار در نزد او گرد آمدند و همهٔ مردم عبدالقیس بر سر راه علی تا بصره بودند و اینان که شمارشان به چند هزار کس می‌رسید، آمدن او را می‌بیوسیدند تا به وی بپیوندند.

سرکردگان سپاهیان کوفی اینان بودند: قعقاع بن عمرو و سعد بن مالک و هند بن عمرو و هیثم بن شهاب. فرماندهان بسیج‌گشتگان اینان بودند: زید بن صوحان و مالک اشتر و عدی بن حاتم و مسیب بن نجبه و یزید بن قیس و مانندان ایشان که پایگاه کم‌تری از آنان نداشتند ولی به فرماندهی برگمارده نشدند و یکی از این میان حجر بن عدی بود. چون در ذی‌قار فرود آمدند، علی (ع) قعقاع را فراخواند و او را به سوی بصریان گسیل کرد و گفت: با این دو مرد دیدار کن. قعقاع بن عمرو از یاران پیامبر (ص) بود. به او فرمود: این دو را به همراهی گروه و همداستانی با مردم بخوان و پراکندگی و پراکنده سازی را در دیدهٔ ایشان بزرگ فرامای. علی از وی پرسید: اگر با کار یا پرسمانی برخورد کنی که از من دربارهٔ آن سفارشی نداشته باشی، چه می‌کنی؟ گفت: بر پایهٔ آنچه فرمودی، با ایشان دیدار می‌کنیم و چون از ایشان گفتار یا کرداری سرزند که دربارهٔ آن از تو فرمانی نداشته باشیم، اندیشهٔ خود را به کار می‌اندازیم و بر پایهٔ آنچه می‌شنویم و می‌بینیم و چنان که از ما باید و سزد، کار می‌کنیم. علی گفت: تو مرد این کاری. قعقاع بیرون رفت و رهسپار شد تا به بصره رسید. نخست به نزد عایشه رفت و بر وی درود گفت و پرسید:

مادر جان، چه انگیزه‌ای از خانه‌ات بیرون آورده است و برای چه به این شهر آمده‌ای؟ عایشه گفت: پسرکم، بهسازی در میان مردم. قعقاع گفت: کس به نزد زبیر و طلحه فرست و آن دو را فراز آور تا گفتار من و سخن ایشان را بشنوی. عایشه پیک به نزد ایشان فرستاد که فراز آمدند و قعقاع به ایشان گفت: من از مادر خداگرایان پرسیدم که برای چه به اینجا آمده است و او گفت: برای بهسازی میان مردم. شما دو تن چه می‌گویید؟ آیا پیروان اوید یا با او به راه ناسازگاری می‌روید؟ گفتند: پیروان اویم. قعقاع گفت: اکنون به من بگویید این چه‌گونه بهسازی است که شما در آنید؟ به‌خدا اگر آن را بشناسیم، کار به سازش کشانیم و اگر ناپسند شماریم، از آن رخ برتابیم. زبیر و طلحه گفتند: کشندگان عثمان را می‌جوئیم که اگر دست از پیگرد ایشان بداریم، قرآن را فروهشته باشیم. قعقاع گفت: کشندگان وی از مردم بصره را کشتید ولی پیش از آنکه چنین کنید، به استواری نزدیک‌تر از امروز بودید. ششصد مرد را کشتید که اینک شش هزار مرد جنگی به خونخواهی ایشان برخاسته‌اند. اینان از شما کناره گرفته‌اند و از میان شما بیرون رفته‌اند. به پیگرد حرقوص بن زهیر برخاستید و شش هزار تن به پاسداری او برخاستند. اینک اگر ایشان را به خود واگذارید، گفتار و کردار خود را فروهلیده باشید و اگر با ایشان و آن شش هزار تن دیگر که از شما کناره گرفتند، به ستیز برخیزید، از شما کینه کشند و روزگارتان را به سیاهی کشانند. آنچه از آن پرهیز می‌کردید و آنچه کارتان را با آن توان بخشیدید، گران‌تر از آن است که آن را ناخوش می‌دارید. اگر مردمان مضر و ربیعہ را از این شارسان‌ها برانید، بر جنگ با شما همداستان گردند. دست کشیدن شما از یاری ایشان (یا: دست کشیدن اینان از یاری شما)، برابر با پیروزی این مردم است چنان‌که اینان برای خداوندان این کار شگرف و گناه بزرگ فراز آمده‌اند.

عایشه گفت: تو خود چه می‌گویی؟ قعقاع گفت: من می‌گویم: درمان این درد آرام‌سازی است. چون کار آرام‌گیرد، اینان برشورند. اگر شما بیعت کنید، نشان خوبی و نمودار مهربانی و مایه رسیدن

به خونخواهی است. ولی اگر جز در ستیز با این کار نکوبید و بر خیره‌سری و سرسختی پافشارید، نشانه گزند و مایه بر باد رفتن این همه دارایی باشد. تندرستی و رستگاری را برگزینید تا آن را به شما ارزانی دارند. کلیدهای خوبی و بهروزی باشید چنان که از پیش بودید. خود را آماج گرفتاری و گزند نسازید که گریبانگیرتان گردد و شما را بر زمین افکند و ما را نیز. به خدا سوگند که من این سخن را از در نیک‌اندیشی می‌گویم و از راه دوستی شما را بدان می‌خوانم. بیم آن را دارم که این کار سامان نیابد مگر پس از آنکه خدا داد خود را از این امتی بستاند که خواسته‌ها و کالاهای آن به کمبود گرایید و آنچه می‌بینید، بر سرش فرود آمد. این پیشامدی که اکنون رخ نموده است، پذیرای برآورد نیست و نمی‌توان دانست این‌رشته که سر دراز دارد، به کجا خواهد کشید. این نه از آن دست است که مردی مرد دیگری را کشته باشد یا چند تن یا مردم یک قبیله یک مرد را کشته باشند. گفتند: به‌خواستۀ خود رسیدی و پیام نیکو گزاردی؛ بازگرد. اگر علی فراز آید و رایبی مانند تو داشته باشد، این کار به‌سامان آید.

قعقاع بن عمرو به نزد علی بازگشت و او را از چگونگی آگاه ساخت و علی کار او را نیک پسندید. مردم به آشتی نزدیک شدند بی‌پروا به آنکه چه کسانی آن را خوش می‌دارند و چه کسانی ناخوش. گروه‌های نمایندگی عرب از بصریان، در ذی‌قار بر علی درآمدند و این پیش از بازگشت قعقاع بود. می‌خواستند بدانند رای برادران کوفی‌شان چیست و برای چه کاری به سوی ایشان لشکر آراسته‌اند؛ می‌خواستند ایشان را آگاه سازند که رای ایشان بر آشتی و بهمسازی است و اینکه اندیشه پیکار با ایشان بر مغز هیچ‌کس نمی‌گذرد. چون با خویشان و بستگان کوفی خویش دیدار کردند، کوفیان گفتاری همانند گفتار خودشان به ایشان گفتند و ایشان را بر علی درآوردند و گزارش کار ایشان به وی دادند. علی از جریر بن شرس پرسید که زبیر و طلحه را کار چیست. او همه ریز و درشت کار این دو را به علی گزارش داد. به وی گفت: اما زبیر، همواره می‌گوید:

به زور بیعت کردیم و اما طلحه پیوسته سروده‌ها می‌خواند و از آن میان اینها را بر زبان می‌آورد:

أَلَا أَبْلِغُ بَنِي بَكْرِ رَسُولًا فَلَيْسَ إِلَيَّ بَنِي كَعْبٍ سَبِيلُ
سَيَّرَجِعُ ظَلْمُكُمْ مِنْكُمْ عَلَيْكُمْ مَلَوِيلُ السَّاعِدِينَ لَهُ فَضُولُ

یعنی: هان پیکی به نزد بنی بکر گسیل کن زیرا به سوی بنی-کعب راهی نیست. بگوی که این ستم شما را کسی به شما برخواهد گرداند که دستانی دراز دارد و سری سرفراز.

در این هنگام علی این سروده‌ها برخواند:

أَلَمْ تَعْلَمْ أَبَا سَمْعَانَ أَنَا تَرَدَّ الشَّيْخُ مِثْلَكَ ذَا الصُّدَاعِ
وَ يَذْهَلُ عَقْلُهُ بِالْحَرْبِ حَتَّى يَقْسُومَ فَيَسْتَجِيبَ لِغَيْرِ دَاعِ
فَدَافَعَ عَنِ خِزَاعَةِ جَمْعِ بَكْرِ وَ مَا يَكُ يَا سُرَاقَةَ مِنْ دِفَاعِ

یعنی: هان ای ابوسمعان، آیا نمی‌دانی که ما پیرمردی به سان تو را با دلدسر فراوان برمی‌گردانیم. خردش در پهنه نبرد از مغز می‌پرد چنان که برمی‌خیزد و پاسخ می‌گوید بی‌آنکه هیچ‌کس او را آواز داده باشد. همه بکریان به پشتیبانی از خزاعه برخاستند ولی تو را، ای سراقه، پدافندی نیست.

گروه‌های نمایندگی بصریان، رای و اندیشه کوفیان را برگرفتند و بازگشتند. قمعاع بن عمرو هم از بصره فراز آمد. پس علی بن ابی‌طالب سرور خداگرایان، به سخنوری برخاست و خدا را سپاس گفت. روزگار جاهلی و بدبختی آن و هنگامه اسلام و خوش‌بختی به دست آمده از آن را یادآور شد و فرامود که خداوند بر این امت بخشایش ارزانی داشت که ایشان را بر پیروی از جانشین پیامبر خداوند (ص) و دیگری پس از وی و دیگری پس از او همداستان کرد. آنگاه این رویداد پیش آمد و کسانی آنرا بر سر این‌امت آوردند که جویای خواسته‌های این گیتی بودند و بر کسانی که خدا به ایشان بخشش و برتری داده بود، رشک بردند و خواستند اسلام و کارهای آن را به دنبال برگردانند ولی ندانستند که خدا فرمان خود را به

پایان می‌برد و انجام آن را آسان می‌گرداند. هان بدانید که من فردا رهسپار خواهم شد. هیچ‌یک از آنان که به‌گونه‌ای به کشتن عثمان کمک ورزیدند، با من کوچ نکنند و باید که نابخردان خود را از من بی‌نیاز گردانند. در این هنگام تنی چند از این گونه کسان گرد آمدند، از آن میان: علیاء بن هیشم، عدی بن حاتم، سالم بن ثعلبه قیسی، شریح بن اوفی و مالک اشتر با گروهی از کسانی که به‌جنگ عثمان رفته یا بدان تن در داده بودند. مضریان و عبدالله بن سبا و خالد بن ملجم نیز فراز آمدند و به کنکاش درنشتند و گفتند: چاره چیست؟ اینک علی است و او، به خدا سوگند، از هر کسی به نبشته خدا بیناتر است. می‌بینید که چه می‌گویید. جز همینان (کشندگان عثمان) و اندکی جز ایشان به‌پیکار در کنار او برنخاسته‌اند. کار به کجا خواهد کشید اگر او با اینان همداستان شود و اینان با او از در سازگاری درآیند و بسیاری خود و شمار اندک ما را بنگرند! شما را نابود کنند زیرا در برابر مردم بسی ناچیزید.

مالک اشتر گفت: اندیشه زبیر و طلحه را درباره خویش دانستیم. ولی هنوز رای علی را ندانسته‌ایم. مردم درباره ما همداستانند. اگر اینان آشتی کنند، بر سر خون‌های ما خواهد بود. بیایید هم‌پشت گردیم و بر علی بشوریم و او را به نزدیک عثمان فرستیم تا آشوبی دیگر به پا شود که جز به آرام شدن آن تن درنتوانند داد. عبدالله بن سبا گفت: زشتا اندیشه‌ای که فراز آوردی! شما ای کشندگان عثمان، در ذی‌قار پیرامون دوهزار و پانصد یا ششصد مردید. اینک پسر حنظلیه (طلحه) و یارانش نزدیک به پنج‌هزار مرد جنگی دارند و اینان آرزوی کشتن شما را می‌برند و می‌کوشند که بدان راهی بیابند. علباء بن هیشم گفت: بیایید از اینجا دور شویم و ایشان را فروگذاریم چه اگر شمارشان به کاستی گراید، مایه نیروی بیش‌تری برای دشمنان-شان باشد و اگر شمارشان افزون گردد، برای آشتی کردن بر پایه ریختن خون شما سزاتر باشند. ایشان را فرو گذارید و بازگردید و به‌شهری از شهرها روی آورید تا کسی فراز آید که بدو نیرو گیرید و بتوانید خود را در برابر مردم پاس دارید. عبدالله بن سبا گفت:

این رای نیز نادرست است. مردم بسی دوست می‌دارند که شما را تنها گیر آورند و با مردمی بی‌گناه نیابند. اگر تنها بمانید، مردم شما را از هر کران خواهند ربود و همه چیز را از دست شما بیرون خواهند آورد. عدی بن حاتم گفت: به خدا نه من خرسندم نه پشیمان. در شگفتم از کسی که درباره کشتن او به خود گمان راه می‌دهد و روزگار با پرگویی می‌گذراند. اگر آنچه گمانش می‌رود، رخ نماید و مردم بدین پایگاه برسند، شما را اسبان و جنگ افزار فراوان باشد. اگر گام فرا پیش نهد، به پیش تازیم و اگر دست بازدارید، ما نیز دست بداریم. عبدالله بن سبا گفت: نیکو گفتمی. سالم بن ثعلبه گفت: اگر دیگران از کار خود جز خدا یا این سرا را خواسته‌اند، من هرگز به جز او را نخواسته‌ام. به خدا اگر فردا با ایشان دیدار کنم، به چیزی باز نگردم. به خدا سوگند می‌خورم که شما شمشیرها را به سان مردمی از نیام بر آورید که هیچ کارشان جز با شمشیر استوار نگردد. عبدالله بن سبا گفت: این دو نیز برای گفتن سخنی داشتند. شریح بن اوفی گفت: پیش از آنکه شما را بیرون برانند، کارهای‌تان را استوار سازید و کاری را که درنگ بر نمی‌تابد، با شتاب انجام دهید و کاری را که نباید با شتاب کنید، واپس افکنید. ما در نزد مردم در بدترین پایگاه‌هاییم و نمی‌دانیم که چون با یکدیگر دیدار کنند، بر چه پایه‌ای همدستان گردند. عبدالله بن سبا گفت: ای مردم، ارجمندی شما در آمیزش با مردمان است. چون فردا مردم با یکدیگر دیدار کنند، آتش جنگ را برافروزید و ایشان را برای اندیشوری درنگ ندهید. شما با هرکس باشید، جز این چاره‌ای نیابد که خود را پاس بدارد. آنگاه خدا علی و زبیر و طلحه را با همه کسانی که همراه ایشانند، با هم گلاویز می‌سازد و ایشان را از آنچه می‌ترسید، باز می‌دارد. باری اینان رایزنی کردند و راه خود را یافتند و بر پایه آنچه همدستان گشته بودند، پراکندند و مردم از کارشان سر در نیاوردند.^۴

۴. این گزارش از بنیاد، ساختگی و دروغ است. کسی به نام عبدالله بن سبا در کار نبوده است. و اگر بوده است (و به راستی که بوده است و این درست‌تر می‌نماید)، کم‌توان‌تر از آن بوده است که انقلابی سراسری در جهان اسلام پدید آورد و آن را

بامداد فردا علی سوار شد و رهسپار گشت و مردم همراه او روان شدند. او بر مردم عبدالقیس فرود آمد و ایشان بدو پیوستند. از آنجا روانه شد و در زاویه فرود آمد و از اینجا آهنک بصره کرد. زبیر و طلحه با عایشه روان شدند و از فرضه بیرون آمدند و در جایگاه «کاخ عبیدالله بن زیاد» با همدگر دیدار کردند. چون مردم فرود آمدند، شقیق بن ثور کس به نزد عمرو بن مرحوم عبدی فرستاد که چون بیرون رفتی، ما را به لشکرگاه علی ببر. هر دو با مردم عبد القیس و بکر بن وایل بیرون آمدند و راه خود را به سوی سپاه علی چرخاندند. مردم گفتند: اینان با هرکس باشند، برای او پیروزی به ارمغان آورند. سه روز ماندند و جنگی در میانشان درنگرفت. علی پیوسته پیک و پیام برای ایشان می فرستاد و با ایشان گفت و گو می کرد و ایشان را به سازش می خواند. فرود آمدنشان در نیمه جماد الثانی سال ۹/۳۶ دسامبر ۶۵۶ م بود. علی پیش از یارانش فرارسید و فرود آمد و ایشان پیایی بدو پیوستند. چون فرود آمد، ابوالجرباء به زبیر گفت: رای درست آن است که هزار سواره بر سر علی فرستی و پیش از آنکه یارانش فرارند، کارش بسازی. زبیر گفت: ما کارهای رزمی را نیک می شناسیم ولی ایشان خداوندان فراخوان مایند و این کاری تازه پدید است که پیش از امروز نبوده است.

تا پایان رهبری کند. سررشته کارها از آغاز تا انجام به دستان توانای علی علیه السلام بود که آن را، تا آنجا که توانست، با فرزندی و دوران دیشی و نرم خوئی و مهربانی و آزمودگی دنبال کرد گرچه کار ویران تر از آن بود که پیکار او بتواند آن را بهبود بخشد. باری، عایشه و زبیر و طلحه، اگر هم بهانه کشته شدن عثمان در کار نمی بود، چیز دیگری را دستاویز می ساختند و به ستیز با علی می پرداختند. در میان کسانی که «پسر ائیر» نام برده است، بزرگ مردی مانند مالک اشتر دیده می شود که از آغاز تا انجام، به سان کوهی آهنین در کنار علی علیه السلام بود و مردانه از او پشتیبانی و پدافند کرد. عایشه و زبیر و طلحه در درازای یک هفته فرمانرانی خود بر بصره، به بهانه کشته شدن پیرمرد بزهکار، شهر را شناور در دریایی از خون کردند. آنان چه گونه می توانستند دست از علی بردارند؟ این سه بازیچه را امویان از زیر می چرخاندند و به جست و خیز وامی داشتند و در این میان هیچ نیازی به همگالی سبثیان و کشندگان عثمان نبود.

کسی که در پی این کار با نموداری درست به دیدار خدا نرود، بهانه‌اش به روز رستاخیز بریده گردد. ما با گروه نمایندگی ایشان دیدار کردیم و بر پایه کاری از هم جدا شدیم و من امیدوارم که این کار از راه آشتی به سود ما پایان پذیرد. پس مژده یابید و بردبار باشید. صَبْرَةُ بن شیبان به نزد زبیر و طلحه آمد و به ایشان گفت: با ما به جنگ این مرد بشتابید که اندیشوری درست در جنگ بهتر از کوشش سرسختانه است. هر دو گفتند: این کاری است که پیش از امروز نبوده است که درباره آن آیه‌ای از قرآن فرود آید یا پیامبر خدا (ص) برای آن شیوه‌ای روشن پایه گذارده باشد. گروهی از مردم گمان می‌برند که نباید این کار را برشوراند. اینان علی و همراهان وی‌اند. ما نیز گفتیم: برایمان سزاوار نیست که او را واگذاریم یا در کارش درنگ روا داریم. علی گفته است: رها کردن این مردم بد است ولی از بدی بدتر از آن بهتر است. کار برای ما رو به روشنی داشت. فرمان‌ها درباره مسلمانان و در میان ایشان چنان فرارسیده است که سودمندی آن هرچه فراگیرتر و همگانی‌تر باشد. کعب بن سور گفت: ای مردم، این کردن را از این کسان بزنید. او را به سان آنچه گذشت، پاسخ گفتند. علی برخاست و در میان مردم به سخنوری درایستاد. عور بن بنان منقری به سوی او برخاست و درباره آهنگ ایشان بر دیدار با مردم بصره پرسش کرد. علی گفت: بر پایه آشتی و فرو نشاندن آتش کینه‌توزی دیدار خواهیم کرد شاید خدا بر دست ما پراکندگی این امت را به همدستانانی رهنمون گردد و بار جنگ از دوشمان بردارد. پرسید: اگر نپذیرفتند؟ فرمود: تا هنگامی که دست از ما بدارند، دست از ایشان بداریم. پرسید: اگر دست از ما بدارند؟ فرمود: از خود پدافند کنیم. پرسید: آیا در این کار به‌سان آنچه بر ایشان است، برای ایشان هم هست؟ فرمود: آری.

باز ابوسلامه دالانی به سوی او برخاست و پرسید: اگر این مردم برای خدا به پا خاسته باشند، آیا ایشان را نموداری در جستن این خون می‌بینی؟ فرمود: آری. پرسید: آیا تو را نموداری هست که آن را (خونخواهی یا جنگ را) واپس می‌افکنی؟ فرمود: آری، چون

کاری را نتوان دریافت، فرمان شایان درباره آن این است که بیشترین دوران‌دیشی در آن به‌کار برده شود و خود فراگیرترین و سودمندترین باشد. پرسید: اگر فردا گرفتار [جنگ] شدیم، روزگار ما و روزگار ایشان چون باشد؟ فرمود: امیدوارم از ما و از ایشان هیچ پاك و درست‌کاری کشته نشود جز که خدا او را به بهشت درآورد. او در سخنرانی خود گفت: ای مردم، دستان و زبان‌های‌تان را از این مردم کوتاه کنید. مبادا پیش از فرمان ما جنگ آغازید که فردا (روز رستاخیز) بدبخت و زیانکار آن خواهد بود که امروز بی‌نمودار روشن، آتش ستیز را روشن کند. علی مالک بن حبیب و حکیم بن سلامه را به نزد ایشان فرستاد و پیام داد: اگر بر سر همان پیمانید که بر پایه آن از قعقاع جدا شدید، دست از کارزار بدارید تا فرود آییم و در این کار بنگریم. احنف بن قیس و بنی‌سعد آماده کارزار به نزد او بیرون شدند و حرقوص بن زهیر را پاس داشتند ولی از لشکریان کناره گرفتند. احنف بن قیس پس از کشته شدن عثمان، در مدینه با علی بیعت کرده بود زیرا او به حج بیرون آمده بود و پس از گزاردن حج به مدینه بازگشته با او بیعت کرده بود. احنف گوید: با علی بیعت نکردم جز پس از آنکه زبیر و طلحه و عایشه را در مدینه دیدم (و من آهنگ حج داشتم و عثمان را در میان گرفته بودند) و به هر يك از ایشان گفتم: مرد را دیر یا زود بکشند؛ مرا می‌فرمایید که با که بیعت کنم؟ همگی گفتند: با علی. پرسیدم: او را برای من می‌پسندید؟ گفتند: آری. چون حج گزاردم و به مدینه بازگشتم، دیدم که عثمان کشته شده است. با علی بیعت کردم و به نزد کسان خود بازگشتم و دیدم کار استوار گشته است. در این حال بودم که ناگاه آینده‌ای به نزد من آمد و گفت: اینک عایشه با زبیر و طلحه در خریبه‌اند و تو را فرامی‌خوانند. گفتم: چه انگیزه‌ای دارند؟ گفتند: از تو برای نبرد با علی بر سر خون عثمان یاری می‌جویند. کاری سخت‌گران برای من پیش آمد. با خود گفتم: دست کشیدن از یاری مادر خداگرایان و یار پیامبر خدا (ص) دشوار است. پیکار کردن با پسر عموی پیامبر خدا (ص) که ایشان خود مرا به بیعت کردن

با او فرمان دادند، از آن دشوارتر است. چون به نزد این سه رفتم، گفتند: برای چنین و چنان کاری آمده‌ایم. گفتم: ای مادر خداگرایان، ای زبیر، ای طلحه، نه از شما پرسیدم که با که بیعت کنم و همگی تان گفتید که با علی بیعت کن! گفتند: آری، ولی علی کار بگردانید و شیوه دیگر کرد. گفتم: به خدا که چون مادر خداگرایان با شماست، با شما کارزار نکنم و دست به جنگ با پسر عموی پیامبر خدا نیز که فرمودید با او بیعت کنم، نیازم. ولی کنار می‌گیرم. به او دستوری دادند که چنان کند و او در جلحاء با پیرامون شش هزار تن کنار گرفت. جلحاء در دو فرسنگی بصره بود. چون علی به بصره رسید، احنف به نزد وی آمد و گفت: این مردمان ما گمان می‌برند که اگر فردا تو بر ایشان پیروز گردی، مردان ایشان را کشتار کنی و زنان‌شان را به اسیری گیری. علی فرمود: از چون من کسی چنین بیمی نمی‌رود. آیا تواند چنین کاری سر زد مگر از کسی که به خداوند پشت کند و ناباور گردد؟ نه ایشان مسلمانانند؟ احنف گفت: از من یکی از دو کار بپذیر: یا در کنار تو با دشمنانت پیکار کنم یا ده هزار مرد شمشیرزن را از رزم با تو بازدارم. علی پرسید: تو که یارانت را از پهنه جنگ به کنار گیری خوانده‌ای، چه گونه توانی مرا یاری رساند؟ احنف گفت: دانم که پیکار با ایشان پای‌بند بودن به پیمان خدایی است. علی فرمود: اکنون که چنین گفتی، ده هزار مرد شمشیرزن را از نبرد با من بازدار. او به سوی مردم بازگشت و ایشان را به فرونشستن خواند و آواز داد: آی خاندان خَندِف! دسته‌هایی بدو پاسخ گفتند. باز فریاد برآورد: آی خاندان تمیم! کسان بسیاری به سوی او شتافتند. آنگاه بانگ برآورد: آی سمدیان! هیچ سمدی نماند مگر اینکه فراخوان او را نیوشید. او همه ایشان را به کناری برد و به نگرستن درنشست که مردم چه می‌کنند. چون جنگ درگرفت و علی پیروز شد، احنف و گوشه‌گرفتگان همگی بی‌کم و کاست به همان کاری درآمدند که مردم بدان درآمده بودند.

چون دو سپاه در برابر هم رده بستند و آماده کارزار گشتند،

زبیر با جنگ افزار سراسری سوار بر اسب از میان لشکر خود بیرون آمد. به علی گفتند: اینک زبیر است. فرمود: از میان این دو مرد، او شایسته ترین است که اگر خدا را فرایاد او آورند، او را به یاد آورد. طلحه نیز بیرون آمد. علی [بی شمشیر و زره] به نزد این دو بیرون رفت و چنان به ایشان نزدیک شد که گردن های اسبان شان درهم فرو رفت. علی فرمود: به جان خودم سوگند که مردان و اسبان و جنگ افزارهای فراوان گرد آوردید ولی کاش در برابر خدا دستاویز و بهانه ای برای این کار می داشتید. از خدا بپرهیزید و مانند آن زنی نباشید که «پس از نیرو گذاشتن فراوان، همه رشته های خود را پنبه کرد» (نحل/۱۶/۹۲). نه من برادر دینی شما بودم؟ نه شما خون مرا پاس می داشتید و من خون شما را؟ آیا چیز تازه ای رخ داده است که خون مرا بر شما روا ساخته است؟ طلحه گفت: مردم را بر عثمان شوراندی. علی گفت: «اینک آن روز است که خدا آیین راستی و درستی خود را با همه روشنی، به ایشان فرانماید» (نور/۲۴/۲۵). ای طلحه، تو به خونخواهی عثمان بیرون آمده ای؟ خدا کشندگان عثمان را نفرین کناد! ای طلحه، عروس پیامبر خدا (ص) را به اینجا کشانده ای که به نیروی او پیکار کنی و عروس خودت را در خانه نهان ساخته ای! آیا با من بیعت نکردی؟ طلحه گفت: هنگامی بیعت کردم که شمشیر بر روی گردنم بود. علی به زبیر گفت: ای زبیر، تو را چه انگیزه ای بیرون کشاند؟ زبیر گفت: تو بودی که مرا بیرون کشاندی زیرا تو را نه شایسته این کار می بینم نه سزاوارتر از خودمان. علی گفت: آیا پس از عثمان هم شایستگی آن را ندارم؟ ما تو را از بنی عبدالمطلب می شمردیم تا فرزندان شومت به بار آمد و بزرگ شد و میان ما جدایی افگند. علی بسی چیزها را فرایاد زبیر آورد. به وی گفت: آیا آن روز را به یاد می آوری که همراه پیامبر خدا (ص) بر بنی غنم گذشتی. پیامبر نگاهی به سوی من افکند و بر من لبخند زد و من بر وی لبخند زدم. تو گفتی: پسر ابوطالب دست از بزرگ منشی خود بر نمی دارد. پیامبر خدا (ص) به تو گفت: او هیچ بزرگ منشی ندارد. بی گمان روزی بیاید که با وی پیکار کنی و تو

ستمکار باشی. زبیر گفت: بارخدا یا، آری، آنروز را به یاد می‌آورم. اگر از آغاز به یاد می‌داشتی، این راه دراز را نمی‌پیمودم. به خدا که هرگز با تو ستیز نکنم. علی به نزد یارانش بازگشت و گفت: اما زبیر، به خدا پیمان داد که با شما نستیزد. زبیر به نزد عایشه بازگشت و گفت: از هنگامی که خردمند شدم، در هر کاری بودم، جایگاه خود را در آن می‌دانستم به جز کار امروزی که نمی‌دانم چرا بدان برخاسته‌ام. عایشه گفت: اکنون می‌خواهی چه کنی؟ زبیر گفت: می‌خواهم ایشان را بگذارم و بگذرم. پسرش عبدالله به وی گفت: دو ننگ با هم فراز آوردی و چون دو رده شمشیر به روی همدگر از نیام برآوردند، بر آن شدی که ایشان را بگذاری و بگیری! نه چنین است که همانا تو از پرچم‌های پور ابوطالب در هراس افتادی و دانستی که آنها را جوانانی بس نیرومند و چالاک به پیش می‌آورند و با آنها مرگ سرخ فراز می‌آورند؛ از این رو بود که خود را کنار کشیدی. این سخن، زبیر را به جوش آورد. او گفت: سوگند خورده‌ام که با وی نجنگم. پسرش عبدالله گفت: تاوان شکستن سوگند خود بپرداز و با وی پیکار کن. زبیر برده خود مکحول را آزاد ساخت. برخی گویند: نام برده اش سرجس بود. عبدالرحمان بن سلیمان تمیمی سرود:

لَمْ أَرَ كَأَلْيَوْمِ أَخَا إِخْوَانٍ أَعْجَبَ مِنْ مُكْفِرِ الْإِيمَانِ

یعنی: کساری شگفت‌انگیزتر از کار امروز ندیدم که آن مرد بزرگوار سوگندان خود بشکست و تاوان آن پرداخت.
این چکامه را بیت‌هاست.

برخی گویند: زبیر از آنروز دست از کارزار برداشت که دانست که عمار بن یاسر با علی است. ترسید که عمار را بکشد زیرا پیامبر (ص) گفته بود: «ای عمار، تو را گروه ستمکار خواهد کشت». پس، چنان که یاد کردیم، پسرش عبدالله او را برگرداند. مردم بصره سه دسته شدند: دسته‌ای با زبیر و طلحه، دسته‌ای با علی و دسته‌ای که جنگ را روا نمی‌دانستند. از این میان احنف بن قیس و عمران بن

حصین و جز ایشان بودند. عایشه فراز آمد و در مزگت حدان در میان مردم ازد فرود آمد. در این هنگام سرکرده ازدیان صبره بن شیمان بود. کعب بن سور به وی گفت: چون سپاهیان چنین گشن به رویارویی در ایستند، کس نتواند از نبرد ایشان با یکدیگر پیشگیری کند. اینها دریاهایی خروشان را می‌مانند. فرمان من بنیوش و در کار ایشان فرو نرو بلکه خود را به کناری کش و مردم را نیز کنار بکشان زیرا من می‌ترسم که آشتی در کار نباشد. مضریان و مردم ربیعه را که برادران همدیگرند، به خود واگذار چه اگر آشتی کنند، همان باشد که ما خواهان آنیم و اگر به کشتار همدگر پردازند، فردا فرمانروایان ایشان باشیم.

کعب در روزگار جاهلی بر کیش ترسایی می‌زیست. از این رو صبره به وی گفت: می‌ترسم بازمانده‌ای از ترسایی در تو باشد! آیا مرا می‌فرمایی که از بهسازی و به‌پا داشتن آشتی در میان مردمان دست بکشم و مادر خداگرایان و زبیر و طلحه را فروگذارم و دست از خونخواهی عثمان بدارم! به خدا که هرگز چنین کاری نکنم! از این رو سراسر یمانیان آهنگ حضور کردند. از قبیله‌های عرب اینان به کنار عایشه آمدند: منجاب بن راشد با مردم رباب یعنی: تیم و عدی و ثور و عَکَل فرزندان عبد مناف بن اد بن طابخه بن الیاس بن مضر، ضبة بن اد بن طابخه، ابوالجرباء همراه عمرو بن تمیم، هلال بن وکیع همراه بنی‌حنظله، صبره بن شیمان بر سر ازدیان، مجاشع بن مسعود سلمی بر سلیم، زُقر بن حرث با بنی‌عامر و غطفان، مالک بن مسمع بر بکریان، خَریط بن راشد بر بنی‌ناجیه، یمانیان به سرکردگی ذو‌الاجرة حَمیری.

چون زبیر و طلحه بیرون آمدند، مضریان همگی در کنار ایشان جای گرفتند و یقین داشتند که آشتی برپای خواهد شد؛ مردم ربیعه بر زبیر ایشان فرود آمدند و یقین به آشتی داشتند و یمانیان فروتر از ایشان پیاده گشتند و جز این گمانی نمی‌بردند که آشتی برپا خواهد گشت. عایشه در حدان بود و مردم در زابوقه در کنار آن سرکردگان‌شان بودند که نام بردیم. شمار ایشان سه هزار مرد

جنگی برمی آمد. مالک و حکیم را به نزد علی بازگرداندند که ما بر سر همان پیمانیم که با قمعاق بستیم. علی در برابر ایشان فرود آمد و هر قبیله ای در برابر همتای خویش: ربیعہ در برابر ربیعہ، یمانیان در برابر یمانیان و مضریان در برابر مضریان. مردم به نزد همدگر می شدند و جز آشتی گفتاری بر زبان نمی راندند. یاران علی بیست هزار مرد جنگی بودند. علی و زبیر و طلحه بیرون آمدند و به همسازی رسیدند و کاری نیکوتر از آشتی و فروهلیدن جنگ و دشمنی ندیدند. بر این پایه از همدگر جدا گشتند. علی شبانه عبدالله بن عباس را به نزد زبیر و طلحه فرستاد و آن دو محمد بن ابی طلحه را به نزد علی گسیل داشتند. علی پیک و پیام و گزارش به نزد یاران خود فرستاد و زبیر و طلحه به نزد سران سپاهشان فرستادند. مردم شبی آرام و آسوده را گذراندند که مانند آن را به یاد نداشتند زیرا بر کناره گلزار آشتی و تندرستی فراز آمده بودند. آنان که بر عثمان شوریده بودند، بدین ترتیب شب را سپری کردند و همی ژکیدند و نزدیک بود که نابود شوند. شباهنگام گرد هم آمدند و به کنکاش در نشستند. بر این همداستان شدند که آتش نبرد را برافروزند. در شب تاریک بیرون آمدند و کسی نمی دانست که ایشان در چه کارند. در دل تاریکی آرام آرام بیرون خزیدند. مضریان آهنگ مضریان خود کردند، ربیعیان آهنگ ربیعہ خود و یمانیان آهنگ یمانیان خویش. اینان شمشیر در میان آنان گذاشتند و بصریان برشوریدند و هرکسی آهنگ مردم رو به روی خود کردند که بر ایشان تاخته بودند. زبیر و طلحه، عبدالرحمان بن حرث را به سرکردگی بال راست برگماشتند که مردم ربیعہ بودند و عبدالرحمان بن عتاب را به فرماندهی بال چپ. آن دو در دل سپاه ماندند. گفتند: این چیست؟ پاسخ دادند: کوفیان شبانه بر ما تاختند. آن دو گفتند: می دانستیم که علی دست باز ندارد تا خونها بریزد. او با ما از در آشتی نیاید. از این رو، بصریان آن کوفیان (میانجیان آشتی) را به لشکرشان برگرداندند.

علی و کوفیان بانگ و غریو را شنیدند. سبثیان گزارشگری نهانی را در نزدیکی علی بداشته بودند که ایشان را از گزارش

کارهای او آگاه می‌ساخت. چون علی گفت: این چیست؟ آن مرد گفت: هنوز به خود نیامده بودیم که دیدیم جنگاورانی از بصریان بر ما تاختند؛ ما ایشان را برگردانیدیم و دیدیم که آنان آماده کارزارند. بر ما تاختند و مردم به هم برآمدند. علی فرمانده بالِ چپ را به سوی چپ فرستاد و فرمانده بالِ راست را سوی راست. علی گفت: راست می‌دانستم که زبیر و طلحه دست بردارند تا خون‌ها بریزند؛ این دو با ما از در آشتی نیایند. در این میان سبئیان در کار فروزان‌تر کردن هرچه بیشتر آتش جنگ بودند. علی در میان مردم آواز داد که: دست بردارید زیرا کاری پیش نیامده است. رای همگی در آن آشوب بر این بود که دست به پیکار نزنند مگر آنکه آن سوی دیگر جنگ را آغاز کند. هر یک می‌خواست که (با این کار) دستاویز و بهانه‌ای در نزد خدا در دست آن سوی دیگر به‌جای نگذاشته باشد. می‌خواستند که گریزانی را نکشند، زخم خورده‌ای را گزند نرسانند، جامه یا چیز دیگری نربایند، به روی بصریان شمشیر نکشند و جامه یا هیچ کالای دیگری را به تاراج نبرند. کعب بن سوار روانه شد و به نزد عایشه آمد و گفت: مردم را دریاب که یاران علی جز در جنگ نمی‌کوبند شاید خدا با تو کار به آشتی کشانده.^۵

۵. این گزارش درباره جنگ افروزی سبئیان و کشندگان عثمان نیز به یکباره دروغ است و از بنیاد ساختگی است. همانا خواسته سازندگان این دروغ ریشخندگونه، ستردن لکه‌ای ننگین و پاک‌نشدنی از دامان «مادر خداگرایان» و شستن دستان آلوده این زن بوده است. این زن و زبیر و طلحه جز بریدن سر علی بن ابی‌طالب هیچ کار و آرزوی دیگری نداشتند و این نه از روی خونخواهی برای عثمان بود نه کینه‌توزی برای سرور خداگرایان علی بن ابی‌طالب صلوات‌الله علیه. آنان می‌خواستند رهگذر فرمانرانی و خلیفگی را به جایگاه بنیادی آن برگردانند و از آن همان را بسازند که می‌سزد: افزاری برای بهره‌کشی از مردمان و چپاولگری ایشان. علی پیش از آغاز جنگ ده‌ها پیک و پیام به نزد یکایک آن جنگ‌افروزان فرستاده بود که بیایند و آشتی کنند و آنان به همگی پاسخ نادرست و «نه» گفته بودند. علی بسی والاتر از آن بود که بازیچه سبئیان گردد. ولی آن دو بازیچه‌هایی خرد و ناچیز بودند. بر روی پهنه زبیر و طلحه جست و خیز می‌کردند و در زیرزمین و از پشت پرده، «مادر خداگرایان» و امویان به سرکردگی مروان حکم سرگرم کارگردانی خود بودند. گزارشگر دانشمند

زن سوار شد و آنان کجاوه او را زره پوش کردند. چون سوار بر شتر از میان خانه‌ها بیرون آمد و به‌جایی رسید که آواز گبرودار مردان جنگی و چکاچاک شمشیرها را می‌شنید، بر سر جای خود ایستاد و مردم به نبرد برخاستند. زبیر به‌جنگ پرداخت و عمار بن یاسر بر او تاخت. عمار نیزه بر برویال او همی چرخاند و زبیر دست به وی نمی‌یازید و می‌گفت: ای ابویقظسان، آهنگ کشتن مرا داری؟ عمار می‌گفت: نه ای ابو عبدالله. زبیر از این‌رو بدو دست نمی‌برد که پیامبر خدا (ص) گفته بود: «عمار را گروه ستمکاران می‌کشند». اگر نه این بود، او را کشته بود. در آن هنگام که عایشه ایستاده بود، ناگاه فریاد و غریوی سخت شنید. پرسید: این چیست؟ گفتند: بانگ سپاهیان. پرسید: به‌خوبی یا بدی؟ گفتند: به‌بدی. از این‌پس پیوسته گزارش‌هایی گویای شکست برای او می‌رسید. زبیر از همانجا آهنگ «وَادِي السَّبَاع» (دَرّه ددان) کرد. از آن‌رو پهنه نبرد را رها کرد که خواسته بود سوگند خود با علی درباره جنگ نکردن را بشکند و اندک مایه‌ای از مردانگی شگرف خود را نشان دهد و سپس برای همیشه راه رفته را به دنبال برگردد.

اما طلحه را کار چنان افتاد که تیری از تیراندازی نادانسته بر او فرود آمد و او را از پای درآورد. تیر، پای او را به پهلوی اسپ دوخت و او همی آواز داد: به نزد من آید، به نزد من آید ای بندگان خدا! بکوشید، بکوشید تا جامه ننگ نپوشید! قعقاع بن عمرو گفت: ای ابومحمد، تو زخمی گشته‌ای و از آنچه می‌خواسته‌ای، وامانده‌ای.



و دادگر ما «ابن‌الثیر» می‌دانسته است که اینها همه دروغ و یاوه است؛ پای‌بندی خود را به راستی و درستی بارها نشان داده است. ولی دریغ و نفرین بر پرگیرهای کیشی باد که نمی‌گذاشته‌اند او راست را بنویسد بلکه اگر می‌نوشت، خونس را می‌ریختند. پرگیر کیشی، پرگیری است برای خشکی، سرسختی، خونریزی، شکنجه‌گری، کوردلی، مغززدایی، درشتی، نامازگاری، مردم‌ستیزی و کودن‌پروری. ابن‌الثیر را همواره شیوه بر این است که این‌گونه گزارش‌ها را در پایان و به‌گونه‌ای بسیار نازک و به‌چهره «جد» از دیگر گزارش‌ها می‌آورد تا باریک‌بینان، خود رخساره راستی و درستی را دریابند.

به درون خانه‌ها شتاب. او به درون رفت و خون از وی فرومی‌بارید و می‌گفت: خدایا، چندان کینه عثمان از من بستان تا خرسند گردی. چون موزه‌اش پر خون و سنگین شد، به برده خود گفت: مرا در کنار خود سوار کن و به خود بچسبان و به جایی برسان که در آن فرود آیم. وی به درون بصره شد و او را در ویرانه‌ای فرو هشت و طلحه در آنجا جان سپرد. برخی گویند: مردی از یاران علی بر وی گذشت. طلحه گفت: تو از یاران سرور خداگرایانی؟ گفت: آری. طلحه گفت: دست فراز آر تا با تو بیعت کنم. با وی بیعت کرد زیرا می‌ترسید بمیرد و بیعتی در گردنش نباشد. چون درگذشت، او را در میان بنی-سعد به خاک سپردند. طلحه می‌گفت: پیری به سان خود ندیدم که چنین آسان خونش پایمال گشته باشد. سرنوشت خود و زیسر را در این سروده‌ها به داستان آورد:

فَإِنْ تَكُنِ الْحَوَادِثُ أَقْصَدَ تِنِي وَ أَخْطَأَهُنَّ سَهْمِي حِينَ أَرَمِي
فَقَدْ ضَيَّعْتُ حِينَ تَبِعْتُ سَهْمًا سَقَاهَا مَا سَفِهْتُ وَ صَلَّى حِلْمِي
نَدِمْتُ نَدَامَةَ الْكُسَعِيِّ لَمَّا شَرَيْتُ رِضًا بَنِي سَهْمٍ بِرَغْمِي
أَطَقْتُهُمْ بِفِرْقَةِ آلِ لَآئِي فَالْقُوا لِلشَّبَاعِ دَمِي وَ لَحْمِي

یعنی: اگر رویدادها آهنگت من کردند و تیر من به هنگام گشاد گشتن به سوی ایشان، بلغزید و از آماج به دور افتاد، من از آن رو تباه شدم که بر نشانه تیر نابخردان به پیش رفتم نه اینکه خود نادان گشته باشم یا خردم به تباهی گراییده باشد. مانند «کسمی»^۶ پشیمان شدم و این هنگامی بود که خرسندی بنی‌سهم را به بهای ناخرسندی خود (به خواری خود) خریداری کردم. از ایشان بر پایه جدایی از خاندان «لای» پیروی کردم و آنان خون و گوشت مرا به سوی ددان افگندند.

آنکه بر طلحه تیر انداخت، مروان بن حکم یا دیگری بود. اما

۶. پشیمان شدن مانند کسمی یا «پشیمان‌تر از کسمی» مثلی عربی است: مجمع-امثال، میدان، چاپ بهره برده تورنبرگ، ج ۲، ص ۷۷۶ به بعد؛ چاپ بی‌شناسانه مشهد، آستانه، ۱۳۶۶ خ، ج ۲، صص ۳۱۰-۳۱۱.

زبیر، او بر سپاهیان احنف بن قیس گذشت. احنف گفت: به خدا این گرایشی نه اندر جای خود است؛ مسلمانان را به رویارویی با هم کشاند و چون به روی همدگر شمشیر کشیدند، خود واپس نشست و به خانه‌اش برگشت. احنف به مردم گفت: چه کسی گزارش او برای من آورد؟ عمرو بن جرموز به یاران خود گفت: من گزارش کار او بیاورم. او به دنبال زبیر روانه شد. چون به‌وی رسید، زبیر پرسید: پشت سر چه‌داری؟ عمرو بن جرموز گفت: آمده‌ام چیزی از تو بپرسم. برده زبیر به نام عطیه گفت: او دشمن (یا آماده کارزار یا کینه‌توز) است. زبیر گفت: این مردك فرومایه چه هراسی در تو تواند پدید آورد! هنگام نماز فرارسید. ابن جرموز به پشت سر او رفت و نیزه‌ای بر گریبان زره وی زد و او را کشت و اسب و جنگ‌افزار و انگشترش برگرفت و برده را به خود وا گذاشت. برده او را در «دره ددان» به خاک سپرد و ابن جرموز به نزد مردم بازگشت و گزارش بگفت. احنف بن قیس گفت: به خدا نمی‌دانم که تو کاری خوب کردی یا بد.

ابن جرموز به نزد علی آمد و به دربان وی گفت: برای کشنده زبیر دستوری بگیر. علی فرمود: به وی دستوری ده و او را به آتش دوزخ مژده بخش! او شمشیر زبیر را به نزد علی آورد. علی آن را گرفت و نگریست و گفت: شمشیری است که روزگاری دراز اندهان از چهره پیامبر خدا (ص) می‌زدود. چون جنگ فرونشست و بصریان شکست خورده رو به شهر نهادند، علی آن شمشیر را به نزد عایشه فرستاد. باری، چون سپاهیان دشمن دیدند که سواران گرد شتر را گرفته‌اند، يك‌دل و همدستان، به همان گونه که از آغاز بودند، بازگشتند و فراهم آمدند. مردم ربیعه در بصره برخی در سوی راست ایستادند و برخی در سوی چپ. چون باد آوردگاه فرونشست و مردم شکست یافتند، عایشه به کعب بن سور گفت: اشتر را رها کن و با قرآن به سوی آن سپاه روانه شو و مردم را به داور ساختن قرآن بخوان. او رو به سپاه علی آورد که سبئیان پیشاپیش آن بودند [گفتیم که چنین مردمی در کار نبودند]. سبئیان به سان يك تن یگانه بر او

تیر افگندند و او را کشتند و مادر خداگرایان را نیز در کجاوه‌اش تیرباران کردند. زن آواز همی داد: بازماندگان را، بازماندگان را دریابید پسران من! آواز درشت او از بس غریو، بلند شد که می‌گفت: خدای را، خدای را به یاد آورید و روز رستاخیز را! اینان جز پیشروی کاری نمی‌کردند. چون اینان از پذیرفتن پیشنهاد او خودداری کردند، نخستین کاری که پدید آورد، این بود که گفت: ای مردم، کشتندگان عثمان را نفرین کنید و خدا را بر پیروان‌شان بخوانید. او به خواندن خدا سرگرم شد و مردمان خدا را همی خواندند. علی آواز را شنید و پرسید: این چیست؟ گفتند: عایشه است که بر کشتندگان عثمان و پیروان‌شان نفرین می‌فرستد. علی فرمود: خدا کشتندگان عثمان را نفرین کناد! عایشه کس به نزد عبدالرحمان بن عتّاب و عبدالرحمان بن حرث فرستاد که بر سر جای خود استوار بایستید. چون دید که مردم آهنگ او کرده‌اند و دست از جنگ نمی‌کشند، سپاهیان خود را به جنگ برشورانند. مضریان بصره بر مضریان کوفه تاختند و ایشان را فروگرفتند چنان که علی در دشواری افتاد. او دستی بر پشت گردن پسرش محمد [حنفیه] نواخت که پرچم را به دست داشت؛ به وی گفت: به پیش تاز! او چندان به پیش رفت که جایی برای پیشروی جز در برابر نیزه‌های آراسته، ندید. علی درفش را از دست وی گرفت و گفت: پسرکم، پیش روی من تاخت آور.

مضریان کوفه چالاکی نمودند و بر سپاهیان پیشاپیش اشتر تاختند چندان که در تب و تاب افتادند و به خروش آمدند و برجوشیدند. بال‌های چپ و راست همچنان بر سر جای خود بودند و کاری نمی‌کردند. همراه علی مردمی به‌جز مضریان مانند زید بن صوحان بودند. از او خواسته بودند که بدین پهنه آید. مردی به وی گفت: به نزد مردم خود بازگرد؛ تو را به اینجا چه کار؟ آیا نمی‌دانی که مضریان رویاروی تو هستند و اشتر پیشاپیش توست و هرکس بدو نزدیک شود، شرنگک مرگت می‌چشد؟

زید گفت: مرگت بهتر از این زندگی است؛ من مرگت را می‌خواهم.

وی و برادرش سیحان بن صوحان کشته شدند و برادرشان صعصعه بن صوحان را نیمه جان از پهنه نبرد بیرون بردند و جنگ به دشواری گرایید. چون علی چنین دید، کس به نزد یمانیان و مردم ربیعہ فرستاد که نزد یکان خود را گرد آورید و تاختن آغاز کنید. مردی از عبدالقیس از یاران علی گفت: شما را به نبشته خدا می خوانیم. گفتند: چه گونه کسی به نبشته خدا می خواند که بر راه استوار نیست و کیفیهای خدایی را به کار نمی برد و کعب بن سوار (فراخوان خدا) را می کشد! مردم ربیعہ به سان يك تن یگانه آن مرد عبدالقیسی را تیرباران کردند و کشتند. مسلم بن عبدالله عجللی برخاست و جای او را گرفت و قرآن به دست، یاران عایشه را به داور ساختن نبشته خدا خواند. او را نیز همگروه تیرباران کردند و از پای درآوردند. یمانیان کوفه قرآن فرابیش بردند و یمانیان بصره را به داورسازی نبشته خدا خواندند ولی اینان را هم تیرباران کردند. کوفیان به سختی رو به پیکار آوردند و آهنک سرچشمه تباهی (اشتر و شترسوار) کردند. زن یاران خود را یاد کرد و ایشان روی آوردند و بانگ دردادند و رده بستند و بازگشتند و پیکار کردند و مردم با همدگر گلاویز گشتند. یمانیان بصره بر یمانیان کوفه تاختند و ایشان را درهم شکستند و ربیعیان بصره با ربیعیان کوفه درآویختند و ایشان را شکست دادند. آنگاه یمانیان کوفه بازگشتند و در کنار پرچم شان ده تن جان باختند: پنج تن از همدان و پنج تن از دیگر یمانیان. چون یزید بن قیس چنین دید، پرچم را برگرفت که در دست وی استوار ماند و او همی سرود:

قَدْ عِشْتَ يَا نَفْسِي وَ قَدْ عَشَيْتُ دَهْرًا فَقَدَكَ الْيَوْمَ مَا بَقِيَتْ
أَطْلُبُ مَوْلَى الْمَمْرِ مَا حَيِيَتْ

یعنی: ای جان من، زندگی به درازا کشاندی و من روزگاری دراز بماندم. امروز برای همیشه تو را بس است. تا هنگامی که هستم، درازی زندگی را آرزو می کنم.
این سروده ها از خودش نبود بلکه آنها را به سان داستان آورد.

ابن ابی نمران همدانی سرود:
 جَرَدْتُ سَيْفِي فِي رِجَالِ الْأَزْدِ أَضْرِبُ فِي كُهُولِهِمْ وَ الْمُرْدِ
 كُلَّ طَوِيلِ السَّاعِدَيْنِ نَهْدِ

یعنی: شمشیرم را در برابر مردان ازد از نیام برآوردم؛ پیران ایشان را همی زدم و جوانان شان را؛ همه جنگساوران بلند و ستبر بازوی شان را.

ربیعیان کوفه بازگشتند و به سختی جنگیدند و اینان در کنار پرچم شان کشته شدند: زید بن صوحان، عبدالله بن رقبه و ابو عبیده بن راشد سلمی که در هنگام جان باختن همی گفت: خدایا، تو بودی که ما را از گمراهی به راه راست کشاندی و از نادانی و ارهاندی و در آشوب مان بیازمودی چنان که در کارهایی هم آتند و گمان مند به سر بردیم. او کشته شد. کار به دشواری گرایید چندان که بال راست کوفیان به دل شان چسبید و بال چپ مردم بصره نیز به دل سپاه ایشان. اینان رزمندگان بال راست کوفیان را که در کنارشان بودند، از آمیختن به دل سپاه خود بازداشتند. رزم آوران بال چپ کوفیان هم با پیکارمندان بال راست بصریان چنین کردند. چون سپهسالاران مضر از کوفیان و بصریان دیدند که هر دو سوی رزمنده رو در شکیب و پایداری دارند، آواز دادند: هر جا جنگ و توان به کرانه رسید، کرانه ها (دستان و پای ها) را بزئید. به دنبال این فرمان، پیکارگران آهنگ کرانه ها (دستان و پای ها) کردند. پیش از این جنگ و پس از آن، هرگز کاری گران تر از این به چشم نیامد و دیده نشد که این همه دست و پا از پیکر بریده شده باشند. دست عبدالرحمان بن عتاب نیز پیش از کشته شدنش از تن جدا گشت. عایشه به سوی چپ خود نگریست و گفت: رزمندگان چپ من کیانند؟ صبره بن شیمان گفت: ازدیان. زن گفت: ای خاندان غسان، آن دلیری و مردانگی و چالاکی- تان را که همواره می شنیدیم، نگه دارید. او این سروده را به سان داستان آورد:

وَ جَالَدٌ مِنْ غَسَّانِ أَهْلُ حِفَاظِهَا وَ هِنْبٌ وَ أَوْسٌ جَالِدَتٌ وَ شَبِيبٌ

یعنی: از غسانیان، مردان رزمی و کارکشته‌ایشان چالاکی نمودند چنان که مردم هنب و اوس و شبیب.

ازدیان پشکل اشتر آن زن را برمی‌داشتند و می‌بوییدند و می‌بوسیدند و می‌گفتند: پشکل شتر مادرمان بوی مشک دارد! به سوی راست خود نگرست و پرسید: جنگاورانِ سویِ راست من کیانند؟ گفتند: مردم بکرین و ایل. زن گفت: درباره‌ شما سروده‌اند:
 وَ جَاؤُوا إِلَيْنَا فِي الْحَدِيدِ كَأَنَّهُمْ مِنَ الْعِزَّةِ الْقَعَسَاءِ بَكْرِبُنْ وَ اِئِلِ
 یعنی: آهن پوشیده به نزد ما فراز آمدند گویی از بس ارجمندی و استواری، مردان بکرین و ایل بودند. در برابر شما مردان عبد-القیس‌اند.

ایشان پیش‌تر از پیش کوشیدند.

او برگردانی پیش روی خود روی آورد و پرسید: مردان کیانند؟ گفتند: بنی ناجیه. زن گفت: آفرینا، آفرین بر شمشیرهای ابطحی قرشی! اینان چنان سرسختانه کوشیدند که مایه بیم و هراس گشتند. آنگاه بنی‌ضبه بر پیرامون او گرد آمدند و او فریاد برآورد: های آتشپاره آتشپاره‌ها! چون اینان به سستی گراییدند، بنی‌عدی بن عبد مناة به میان ایشان رفتند و کسان بسیاری بر پیرامون آن‌زن انبوه شدند. پرسید: شما کیانید؟ گفتند: بنی‌عدی هستیم که برادران‌مان با ما درآمیختند. اینان سر شتر را استوار بداشتند و به سختی و مردانه همی زدند چنان که هیچ کوتاهی نکردند و از بریدن و شکستن و کوفتن دست بنداشتند. چون این کار به فزونی گرایید و نشان آن در هر دو سپاه آشکار گشت، آهنگک شتر کردند و گفتند: اینان همچنان پایدار باشند مگر آنکه اشتر از پای درآید. دو بال چپ و راست سپاه علی به دل آن گراییدند و بصریان نیز چنین کردند و مردان کینه همدگر را به دل گرفتند. عمیره بن یثربی که داور بصره پیش از کعب بن سوار بود، سر شتر بگرفت. وی و برادرش عبدالله بن یثربی در کنار شتر جنگیدند. علی گفت: کیست که بر اشتر تازد؟ هند بن عمرو جملی مرادی داوخواه شد. ابن یثربی راه را بر او

بگرفت و این دو، دو بار همدگر را فروکوفتند و ابن یثربی او را کشت. پس از او علباء بن هیثم فراپیش رفت که ابن یثربی او را هم کشت. سیحان بن صوحان کشته شد و صعصعة بن صوحان را نیمه‌جان از پهنه نبرد بیرون بردند. ابن یثربی سرود:

أَنَا لِمَنْ يُنَكِّرُنِي ابْنُ يَثْرِبِي قَاتِلُ عَلْبَاءَ وَ هِنْدِ الْجَمَلِي
وَ ابْنُ لُصُوحَانَ عَلِيَّ دِينَ عَلِي

یعنی: هر که مرا شناسد، بداند که پسر یثربی‌ام؛ کشنده علباء و هند جملی و یکی از پسران صوحان که بر آیین علی بود.

نیز ابن یثربی سرود:

أَضْرِبُهُمْ وَ لَا أَرَى أَبَا الْحَسَنِ كَفَى بِهَذَا حَزَنًا مِنَ الْحَزَنِ
إِنَّا نُمِرُّ الْأَمْرَ إِمْرَارَ الرَّسَنِ

یعنی: ایشان را همی زخم و ابوالحسن علی را نمی‌بینم. از میان اندهان، همین بس است. ما نیزه‌ها را به‌سان ریسمان گذر می‌دهیم.

عمار بن یاسر او را آواز داد: در دژی استوار فرو رفته‌ای و راهی به سوی تو نیست. اگر راست می‌گویی، از میان این گردان رزمی به‌در آی و با من درآویز. او لگام را در دست مردی از بنی‌عدی فرو هشت و چون به میان دو رده رسید، عمار به رزم او شتافت. عمار نود سال یا بیشتر تر داشت. پوستینی بر تن داشت که میان آن را با رشته‌ای از لیف بسته بود. او از هم‌اوردش ناتوان‌تر بود. مردم فراخوان پس از مرگ برای او بر لب آوردند و گفتند: این پیرمرد نیز به یارانش پیوندد. ابن یثربی شمشیر بر وی کوفت و عمار سپر پیش آورد که شمشیر در آن فرو رفت و نبرده کوشید که آن را بیرون کشاند ولی نیارست. عمار چشم به دو پای وی دوخت و هر دو را برید. مرد با کون بر زمین افتاد که او را گرفتند و به نزد علی آوردند. به‌علی گفت: مرا زنده بدار. علی فرمود: پس از آنکه سه مرد پاک را بر خاک انداختی! پس فرمود که او را سر بریدند. برخی گویند: کشته عمرو بن یثربی بود و عمیره بن یثربی زنده ماند و به‌روزگار

معاویه سرپرست دستگاه دادگستری بصره گشت. چون ابن یثربی کشته شد، آن مرد عدوی لگام را به دست مردی از بنی عدی سپرد و به رزم بیرون آمد. ربیعۀ عقیلی به جنگ او شتافت و چنین سرود نبرد خواند:

يَا أُمَّنَا أَعَقَّ أُمَّ نَعْلَمُ وَالْأُمَّ تَغْذُو وَوَلَدَا وَتَرْحَمُ
الْأَتْرَيْنَ كَيْمَ شُجَاعٍ يُكَلِّمُ وَتُخْتَلَى مِنْهُ يَدٌ وَ مِعْصَمُ

یعنی: ای مادر ما، ای بی‌مهرترین مادری که می‌شناسیم. همانا مادر خوراک به فرزندان خویش می‌دهد و بر ایشان مهر می‌آورد. آیا نمی‌بینی چه مردان دلآوری زخمی و کشته می‌شوند! نمی‌بینی که چه بسیار دست و پاها بریده می‌شوند!

آنگاه با یکدیگر گلاویز گشتند و همدگر را زخمی کردند و هر دو جان سپردند. جایگاه عدوی را حرث ضببی گرفت. از او مردی دلیرتر و گستاخ‌تر دیده نشد. همی سرود:

نَحْنُ بَنُو ضَبَّيَةَ أَصْحَابُ الْجَمَلِ نُبَارِزُ الْقَيْسَانَ إِذَا الْقَيْسَرُ نَزَلَ
نَنْعَى ابْنَ عَفَّانٍ بِأَطْرَافِ الْأَسَلِ الْمَوْتُ أَخْلَى عِنْدَنَا مِنَ الْعَسَلِ
رُدُّوا عَلَيْنَا شَيْخَنَا ثُمَّ بَجَلْ

یعنی: ما مردان بنی ضبه، نگهبانان اشریم؛ چون هم‌آورد فراز آید، با او می‌ستیزیم. با زوزۀ نیزه‌های نرم و باریک میان خویش گزارش مرگت پسر عفان را می‌دهیم. همانا مرگت در دهان‌مان از انگبین شیرین‌تر است. پیرمردمان را به ما بازگردانید و آنگاه پاسخ درست بشنوید.

برخی گویند: این سروده‌ها از آن وسیم بن عمرو ضببی بود که در روز جنگ شتر یاران خود را به جنگ برمی‌شورانند. او لگام را گرفت و گفت:

نَحْنُ بَنُو ضَبَّيَةَ لَا نَفِرُّ حَتَّى نَرَى جَمَاجِمًا تَخْرُ
يَخْرُ مِنْهَا الْعَلَقُ الْمُحْمَرُّ

یعنی: ما بنی ضبه‌ایم که نمی‌گریزیم تا نبینیم که سرها بر خاک افتند و خون سرخ از آنها بر زمین فرو بارد.

باز گفت:

يَا أُمَّتَا يَا عَيْشَ لَنْ تُرَاعِيَ كُلُّ بَنِيكَ بَطَلٌ شَجَاعُ
یعنی: ای مادر ما، ای مایه زندگی، مترس که همه فرزندان
پهلوانان دلیرند.

نیز چنین سرود:

يَا أُمَّتَا يَا زَوْجَةَ النَّبِيِّ يَا زَوْجَةَ الْمُبَارَكِ الْمَهْدِيِّ
یعنی: ای مادر ما، ای همسر پیامبر، ای همسر آن مرد خجسته
راه یافته.

کار چنین بود تا در کنار شتر و بر سر لگام آن چهل مرد کشته شدند. عایشه گوید: شتر من همچنان استوار بود تا آوازه‌های بنی-ضبه را از دست دادم. هفتاد مرد از قریش لگام شتر گرفتند و همچنان لگام به دست کشته شدند. از آنان که لگام به دست گرفتند، یکی محمد بن طلحه بود که گفت: ای مادر، فرمان خود به من بفرمای. زن گفت: به تو می‌فرمایم که اگر می‌خواهی بمیری، بهترین آدمیان باشی. از این پس کسی به نزد او نمی‌شتافت جز که محمد بر او می‌تاخت و می‌گفت «حا، میم»، از یاری خدا به دور باشید». بر او چند تن گرد آمدند و همگی کشتن او را ویژه خود شمردند: مکعبر اسدی، مکعبر ضبی، معاویه بن شداد عبسی و عمار سعدی نصری. یکی از ایشان او را با نیزه فروگرفت و سرود:

وَ أَشَعَتْ قَوَامٍ بِآيَاتِ رَبِّهِ قَلِيلَ الْأَذَى فِيمَا تَرَى الْعَيْنُ مُسْلِمِ
هَتَكَتْ لَهُ بِالرَّمْحِ جَيْبَ قَمِيصِهِ فَخَرَّ صَرِيحًا لِلْيَدَيْنِ وَ لِلْفَمِ
يُدْكَرُنِي حَامِيمٍ وَ الرَّمْحُ شَاجِرٌ فَهَلَّا تَلَا حَسَامِيمَ قَبْلَ التَّقَدُّمِ
عَلَى غَيْرِ شَيْءٍ وَغَيْرَ أَنْ لَيْسَ تَابِعًا عَلِيًّا وَ مَنْ لَا يَتَّبِعِ الْحَقَّ يَنْدِمِ

یعنی: دریغ از آن مرد ژولیده مویی که آیات پروردگار خود را
همی خواند؛ آزارش اندک بود و چنین می‌نمود که مسلمانی پاک‌دین
است. با نیزه گریبان زرهش بر وی دریدم و او با دو دست و دهان بر
زمین افتاد. همچنان که نیزه در پیکرش فرو می‌رفت، «حا، میم»
بر می‌خواند. چرا «حا، میم» را پیش از رویارویی برنخواند. نه بر

پایه کاری جز اینکه وی پیرو علی نبود و هرکه از راستی و درستی پیروی نکند، پشیمان گردد.

آنگاه عمرو بن اشرف لگام آن اشتر شوم به دست گرفت و هرکه را به او نزدیک شد، با شمشیر به دو نیم کرد. حرث بن زهیر ازدی به سوی وی روی آورد و گفت:

يَا أُمَّتَا يَا خَيْرَ أُمَّ نَعَلِمُ أَمَا تَرَيْنَ كَمْ شُجَاعٍ يُكَلِّمُ
و تَخْتَلِي هَامَتُهُ وَ الْمِغْصَمُ

یعنی: ای مادر ما، ای بهترین مادری که می‌شناسیم، آیا نمی‌بینی چه بسیار دلیرانی که زخمی می‌گردند! نمی‌بینی که چه بسیار سرهای سرفراز و داستان پاک از پیکر جدا می‌شوند و فرو می‌ریزند!

اینان دو بار همدگر را کوفتند و هر دو کشته شدند. مردان جنگ‌دیده نیرومند و گستاخ پیرامون عایشه را گرفتند. هرکس لگام را می‌گرفت، کشته می‌شد. هرکس لگام و پرچم را برمی‌گرفت، نزد پیرامونیان، وابسته به شتر خوانده می‌شد و می‌گفت: بهمان پسر بهمانم. به خدا که بر پیرامون او پیکار می‌کردند؛ مرگت فرو می‌بارید و جز با جستار و کار و پیکار بدو دسترسی نمی‌بود. هرکس از یاران سرور خداگرایان علی [علیه‌السلام] آهنگت او کرد، کشته شد یا گریخت و برنگشت. عدی بن حاتم بر ایشان تاخت که چشمش آسیب دید. عبدالله بن زبیر فراز آمد و چیزی نگفت. زن پرسید: کیستی؟ گفت: پسر برادرت. زن گفت: ای دریغ از اسماء که داغدار گشت! اشتر به سوی او شتافت. با یکدیگر کارزار کردند که مالک اشتر او را زد و زخمی گران بر سرش فرود آورد. عبدالله او را ضربتی سبک بزد. با همدگر گلاویز گشتند و هر دو بر زمین افتادند و همچنان بر یکدیگر می‌پیچیدند. ابن زبیر گفت:

أَقْتُلُونِي وَ مَالِكًا وَ أَقْتُلُوا مَالِكًا مَعِي

یعنی: مرا بکشید و مالک را؛ همراه من مالک را از پای درآورید.

اگر می‌دانستند مالک چه کسی است، بی‌گمان او را می‌کشتند؛ همانا او به نام «اشتر» شناخته بود. از این رو بود که یاران علی و عایشه بدانجا شتافتند و آنها را از هم جدا ساختند. مالک اشتر گوید: با عبدالرحمان بن عتاب دیدار کردم و دریافتم که با نستوه‌ترین و سرسخت‌ترین مردم سر و کار دارم ولی اندکی بر نیامد که او را از میان به دو نیم کردم؛ با اسود بن عوف دیدار کردم و خود را در برابر سرسخت‌ترین و گستاخ‌ترین مردم دیدم و بیم آن می‌رفت که از چنگک وی رهایی نیابم چنان‌که آرزو کردم ای کاش وی را ندیده بودم ولی چون دست به یکدیگر بردیم، در برابر من به لرزه افتاد و مانند مرغی پرپر گشت؛ آنگاه جندب بن زهیر غامدی بر من تاخت که تنها يك بار شمشیر فرود آوردم و گیتی از او بپرداختم. گوید: عبدالله بن حکیم بن حزام را دیدم که پرچم قرشیان به دست دارد و با عدی بن حاتم کارزار می‌کند و این دو مانند دو اشتر نر بر همدگر می‌کوشند و راه به جایی نمی‌برند. من و عدی بر او تاختیم و کارش بساختیم. گوید: لگام را اسود بن ابی‌البختری برگرفت و کشته شد و او نیز قرشی بود. باز عمرو بن اشرف آن را برداشت که جام جانگزای مرگت چشید و همراه او سیزده تن از کسان خاندانش بر خاک نابودی افتادند. او ازدی بود. مروان بن حکم زخمی شد و عبدالله بن زبیر سی و هفت زخم سبک و سنگین از تیر و شمشیر و نیزه برداشت. گوید: جنگی گران‌تر از جنگ اشتر ندیدم. هیچ‌یک از ما [یاران علی] روی از نبرد بر نمی‌تافتیم و همگی کوهی سیاه را می‌مانستیم. هرکس لگام شتر را برداشت کشته شد چندان که لگام تباه گشت. سرور خداگرایان علی با آواز آسمانی و دلنشین خود فریاد برآورد: اشتر شوم را پی کنید که اگر آن را از پای درآورید، اینان دست از کارزار بدارند و بپراکنند. مردی اشتر را زد و جانور بر زمین افتاد. من هرگز بانگی هراس‌انگیزتر از بانگ این اشتر نشنیده بودم. درفش ازدیان کوفه به دست مخنف بن سلیم بود که او کشته شد و آن را صعق‌بن سلیم برداشت و سپس برادرش عبدالله بن سلیم که او نیز جان به جانان سپرد. آنگاه علاء بن عروه آن را برداشت و هنوز

در دستش بود که چهره خرم پیروزی آشکارا گردید. پرچم عبدالقیس از مردم کوفه همراه قاسم بن سلیم بود که او نیز کشته شد و همراه او زید بن صوحان و سیحان بن صوحان جان باختند. چند کس دیگر آن را برگرفتند و کشته شدند که یکی عبدالله بن رقیه بود. آنگاه منقذ بن نعمان آن را برگرفت و به پسرش مره بن منقذ داد که همچنان در دست وی بود که مرغوا در گلوی جغد جنگ فرو شکست. پرچم بکر بن وایل در میان بنی ذهل و در دست حرث بن حسان ذهلی بود. او گام فرا- پیش نهاد و آواز در داد: آی مردم بکر! هیچ یک از یاران پیامبر خدا (ص) را در نزد وی پایگاهی به اندازه سرورتن علی نبود؛ او را یاری کنید. او به پیش تاخت و با ایشان به نبرد پرداخت و پسرش جان باخت. پنج تن از کسان وی کشته شدند و حرث خود نیز کشته شد. درباره او سرودند:

أَنَّمَى الرَّئِيسَ الْحَرْثَ بْنَ حَسَّانٍ لِيَالِ ذُهَلٍ وَ لِيَالِ شَيْبَانَ
یعنی: گزارش مرگ بزرگ مرد حرث بن حسان را به خاندان ذهل و به خاندان شیبان می‌رسانم.

یکی از مردان بنی ذهل سرود:
تَنَمَى لَنَا خَيْرَ امْرِئٍ مِنْ عَدَنَانَ عِنْدَ الطَّمَّانِ وَ نِزَالِ الْأَقْرَانِ
یعنی: گزارش مرگ بهترین مرد از عدنان را به ما می‌دهی که به هنگام زдохورد با هم‌وردان و گلاویز شدن با دلیران، بیش از همه به جان می‌کوشید.

برادرش بشر بن حسان سرود:
أَنَا ابْنُ حَسَّانَ بْنِ خُوَظِ وَ أَبِي رَسُولُ بَكْرٍ كُلِّهَا إِلَى النَّبِيِّ
یعنی: من پسر حسان بن خوظم و آبی رسول بکر کلها را به سوی بارگاه پیامبر خدا بود.

مردانی از بنی مخدوج کشته شدند و سی و پنج مرد از بنی ذهل. مردی در هنگام نبرد به برادرش گفت: ای برادر، چه خوب می‌جنگیم، ای کاش بر شاهراه درستی و راستی می‌بودیم! برادرش به وی گفت: مردمان به سوی کژراهه‌های راست و چپ گسراییدند و ما در

دامان خاندان پیامبرمان آویختیم؛ پس بر شاهراه درستی و راستی هستیم چه پیرو سرور خداگرایان علی بن ابی طالبیم. آن دو مردانه جنگیدند تا جان باختند. در آن روز عمیر بن اهلبن ضیبی زخمی شد. مردی از یاران علی که در میان زخمیان بود و ایشان را با پای خود می‌کاوید، وی را بازجست و دید که بر گمراهی و کشته شدن بیموده خود چنین دریغ و افسوس می‌خورد:

لَقَدْ أوردْنَا حَوْمَةَ الْمَوْتِ أُمَّنَا فَلَمْ نَنْصَرِفْ إِلَّا وَ نَحْنُ رَوَاةٌ
لَقَدْ كَانَ فِي نَصْرِ ابْنِ ضَبَّةَ أُمَّهُ وَ شَيْعَتِهَا مَنْدُوحَةً وَ غَنَاءُ
أَطْلَعْنَا قَرِيضًا ضَلَّةً مِنْ حُلُومِنَا وَ نَصَرْتُنَا أَهْلَ الْحِجَازِ عَنَاءُ
أَطْلَعْنَا بَنِي تَيْمٍ بِنَ مُرَّةَ شَقْوَةً وَ هَلْ تَيْمٌ إِلَّا أَعْبُدُ وَ إِمَاءُ

یعنی: مادرمان ما را به آبشخور مرگت درآورد و ما برنگشتیم جز اینکه همگی سیراب شده بودیم. همانا در یاری رساندن پسر ضبه به مادر خویش و پیروان این مادر، گزیری بود و همین اندازه این مادر خودکامه را بس بود. قرشیان را از روی گمراهی و بر پایه پندار-های خویش پیروی کردیم و یاری رساندن ما به حجازیان مایه رنج بود. از روی بدبختی و گمراهی، در پی بنی تمیم بن مره روان گشتیم؛ آیا اینان جز مشتی کنیزک و برده خوارمایه‌اند؟

مردی به وی گفت: بگو «خدایی جز خدا نیست». عمیر بن اهلبن گفت: نزدیک من آی و فراخوان مرگت در گوش من بگویی که گوشم کر است. مرد به وی نزدیک شد. عمیر گوش او را به دندان گرفت و از جا برکند.

در باره پی کردن شتر داستان دیگری نیز بدین گونه آورده‌اند که: قعقاع بن عمرو را با مالک اشتر دیدار افتاد که از پیکار در پیرامون اشتر باز می‌گشت. قعقاع به وی گفت: با من بر نمی‌گردد؟ مالک اشتر پاسخ وی نگفت. قعقاع گفت: ای مالک، ما به نبرد با یکدیگر، از تو آشناتریم. قعقاع تازش آورد و لگام در دست زفر بن حرث بود و این مرد واپسین کسی بود که لگام را به دست داشت. همه پیرمردان بنی-عامر در پیکار بر پیرامون شتر کشته شده بودند. زفر بن حرث پیوسته

سرود رزم خواندی و گفی:

يَا أُمَّتَا مِثْلَكَ لَا يُرَاعُ كَلَّ بَيْنِكَ بَطَلٌ شُبَاعُ
لَيْسَ بِوَهْوَاهٍ وَلَا بِرَاعِ

یعنی: ای مادر ما، همچون تو کسی بی پناه نمی ماند زیرا همه پسرانت پهلوانانی دلیرند؛ نه زبوندند نه ترسان.

قعقاع بن عمرو گفت:

إِذَا وَرَدْنَا آجِنًا جَهْرَنَاهُ وَلَا يُطَاقُ وَرْدُ مَا مَنَعَنَا

یعنی: چون به آبشخوری گنبدیده درآییم، آن را پاک و پالوده سازیم و کس نتواند به آبشخوری که ما پاس می داریم، گام فرانهید.

کلایی به سوی زفر بن حرث شتافت و مردم عامر به سوی او شتافتند و همگی کشته شدند. قعقاع به بجیر بن دلجه که از یاران علی بود، گفت: ای بجیر بن دلجه، یارانت را آواز ده که شتر شوم را پی کنند پیش از آنکه شما کشته شوید و مادر خداگرایان آسیبی ببینند. بجیر آواز داد: ای خاندان ضبه، ای عمرو بن دلجه، مرا به سوی خود فراخوان. مرد او را به سوی خود خواند. عمرو بن دلجه گفت: آیا تا هنگامی که به سوی شما بازگردم، زینهار دارم؟ گفت: آری. او پای اشتر را از زمین بسرکند و خود را بر پهلوی آن افکند و شتر بانگ در گلوی خود پیچاند و ناله سر داد. قعقاع به پیرامونیان خود (یا پیرامونیان شتر) گفت: شما زینهار دارید. وی وزفر همداستان شدند که بندهای پالان شتر را ببرند. کجاوه را برداشتند و بر روی زمین گذاشتند. کجاوه از بس تیرباران، مانند خارپشت گشته بود. آنگاه این دو بر پیرامون کجاوه چرخیدن گرفتند و کسانی که بر گرد اشتر بودند، رو به گریز نهادند. چون شترپرستان شکست خوردند، علی آواز دهنده ای را فرمود که آواز داد: هان ای سپاهیان اسلامی و پیام آوران دادگری، گریخته ای را پیگرد نکنید و زخم خورده ای را نیازارید و گام به خانه کسی نگذارید. علی تنی چند را فرمود که آن کجاوه را از میان کشتگان بیرون آورند. به برادرش محمد بن ابی بکر فرمود که برای آن زن سراپرده ای برافرازد. به وی فرمود:

بنگر آیا به زن آسیب یا زخمی رسیده است یا نه. محمد بن ابی بکر سر به درون کجاوه برد. زن پرسید: کیستی؟ محمد پاسخ داد: دشمن داشته‌ترین کسانت به نزدیک تو. زن پرسید: پسر خشمیه؟ محمد گفت: آری. زن گفت: ای پدرم برخی تو باد! سپاس خدای را که به تو گزندى نرسید.

گویند: چون شتر فروافتاد، محمد بن ابی بکر همراه عمار بن یاسر به سوی آن شتافتند و کجاوه را از روی آن برداشتند و به‌جایی دور و برکنار از گیرودار مردان بردند. محمد دست به درون کجاوه برد. زن پرسید: این کیست؟ محمد گفت: برادر نیکو کارت. زن گفت: بدا به روزگارت! محمد پرسید: به تو گزندى رسیده است؟ زن گفت: تو را بدان چه کار؟ محمد گفت: پس آن گمراهان به کجا شدند؟ زن گفت: بلکه راه یافتگان. عمار به وی گفت: مادرم، شمشیر زدن امروزی پسرانت را چون یافتی؟ زن گفت: من مادر تو نیم. عمار گفت: هستی اگرچه نخواهی. زن گفت: بر خود می‌بالید که فیروز گشتید و چنین کارهای بیدادگرانه به راه انداختید. بسی دور است؛ به خدا سوگند که هرگز کسانی با این خوی و منش، بسر پیروزی راستین دست نخواهند یافت!

آنان کجاوه آن زن را برداشتند و به کناری بردند و کسی را به نزدیکی آن راه ندادند. علی به نزد آن زن آمد و پرسید: کنیزک، چونی؟ زن گفت: خوبم. علی فرمود: خدایت ببخشاد. زن گفت: تو را نیز. اعین بن ضَبَّيْعَةَ بنِ اَعْيَنِ مجاشعی فراز آمد و سر به درون کجاوه برد. عایشه گفت: گم شو، خدایت نفرین کناد. اعین گفت: به خدا سوگند، اینکه می‌بینم، خود «حمیراء» [دخترک سرخ و سپید] است! عایشه گفت: خدا پرده‌ات بدرد، دستت بدرد و شرمگاهت آشکار سازد. چندی برنیامد که اعین کشته شد و دستش از پیکر جدا گشت و پیکرش برهنه در ویرانه‌ای از ویرانه‌های ازدیان افتاد. آنگاه مهتران کوفه به نزد عایشه آمدند و قمعاع بن عمرو ایشان را همراهی کرد و زن را درود فرستاد. عایشه گفت: دیروز دو مرد دیدم که مردانه جنگیدند و سخت کوشیدند و سرود جنگ خود را چنین و چنان

خواندند؛ آیا همتای بصری خود را می‌شناسی؟ قمعاع گفت: آری، همان بود که گفت: «نامهربان‌ترین مادری هستی که می‌شناسیم». دروغ گفت. تو مهربان‌ترین مادری لیکن سر در برابر درستی و راستی فرود نیاوردی. عایشه گفت: به خدا سوگند آرزو کردم که بیست سال پیش از این مرده بودم!

قمعاع بن عمرو از نزد عایشه بیرون آمد و به سوی علی رفت و سر بر آستان وی سود. علی فرمود: به خدا آرزو کردم که بیست سال پیش از این مرده بودم. علی در آن روز پس از پایان کازار می‌سرود:

إِلَيْكَ أَشْكُو عَجْرِي وَ بُجْرِي وَ مَعْشَرًا أَغْشَا عَلَيَّ بَصْرِي
قَتَلْتُ مِنْهُمْ مَضْرًا بِمَضْرِي شَفَيْتُ نَفْسِي وَ قَتَلْتُ مَعْشَرِي

یعنی: خدایا، از درد و رنج خویش به درگاه تو می‌نالم؛ از کسانی گله می‌آغازم که خاک در دیده بینای من افشانند گرچه بینشم را نتوانستند از من گرفت. از میان ایشان مضریان را به خونخواهی مضریان خود کشتم؛ جانم را بهبود بخشیدم ولی کسان خود را کشتم.

[جنگ شتر در روز یکشنبه دهم جمادی‌الثانی سال ۳۶ / ۴ دسامبر (۱۳ آذر) ۶۵۶ م رخ نمود].

چون شب فرارسید، برادرش محمد بن ابی‌بکر او را به درون بصره برد و در خانه عبدالله بن خلف خزاعی در نزد صفیه دختر حرث بن ابی‌طلحة بن عبدالعزی بن عثمان بن عبدالدار مادر طلحة الطلحات بن عبدالله بن خلف جای داد. زخمیان شبانه از میان کشتگان بیرون آمدند و به درون بصره خزیدند. علی سه روز در بیرون بصره ماند و به مردم دستوری داد که مردگان خود را به خاک سپارند. مردم بیرون آمدند و ایشان را به خاک سپردند. چون بر لاشه کعب بن سوار گذشت، فرمود: آیا گمان می‌برید که او همراه نابخردان بیرون آمد و این «حبر» [دانشمند یهودی] در اینجا در برابر شماست! بر پیکر عبدالرحمان بن عتاب گذشت و گفت: این از بهادران این مردم بود (که دیگران بر گرد وی می‌چرخیدند). مردم همداستان شدند که بدو تن در دهند و در پشت سر او [علی؟] نماز بخوانند. بر کشته طلحة

بن عبیدالله گذشت و فرمود: ای وای من بر تو ای ابومحمد! همگی خدا راییم و همگی بدو باز می‌گردیم (بقره/۲/۱۵۶). به خدا هرگز خوش نداشتم که قرشیان را چنین در خاک و خون تپیده ببینم. به خدا تو آن چنانی که آن سخنسرا گفته است:

فَتَى كَأَنَّ يُدْنِيهِ الْغِنَى مِنْ صَدِيقِهِ إِذَا مَا هُوَ اسْتَفْنَى وَ يُبْعِدُهُ الْفَقْرُ
یعنی: جوانمردی بود که بی‌نیازی او را به دوستش نزدیک می‌ساخت و این به هنگامی بود که دوست بی‌پروایی می‌نمود و تهیدستی را مایه دوری می‌شمرد.

علی با آن سینه پرمهر و دل بی‌کینه، بر هر کشته‌ای از لشکر دشمن که می‌گذشت و او را به گونه‌ای نیکی می‌شناخت، می‌فرمود: برخی گمان می‌برند که جز بی‌سروپایان به جنگ ما بیرون نیامدند؛ پس این پارسای کوشا در میان ایشان چه می‌کند! بر کشتگان هر دو سپاه از بصریان، و قرشیان هردو لشکر از این و آن گروه نماز خواند. فرمان داد که دستان و پای‌ها را در گوری بزرگ به خاک سپردند. همه آنچه را در لشکرگاه بود، گرد آورد و به مزگت بصره فرستاد و گفت: هر که هرچه را می‌شناسد، برگردد مگر جنگ افزار که در گنج‌خانه بوده است و نشان دولت را دارد. همه کشتگان ده هزار تن بودند: نیمی از یاران علی، نیمی از پیروان عایشه. گزارش‌های دیگری به جز این را نیز آورده‌اند. از مردم ضبه هزار تن کشته شدند و از بنی عدی بر پیرامون شتر هفتاد کس که همگی قرآن‌خوان بودند به‌جز جوانان و کسانی که ناخوانا بودند. چون علی از جنگ پرداخت، احنف بن قیس همراه بنی‌سعد به نزد او آمدند. اینان از جنگ روی برگاشته بودند و در گوشه‌ای به نگرش رویدادها پرداخته بودند. علی به وی گفت: پایان داستان را بیوسیدی تا بر ما چه رود؟ احنف گفت: خود را در آنچه کردم جز نیکوکار نمی‌بینم و به فرمان تو بود آنچه انجام یافت ای سرور خداگرایان. مهربان باش زیرا راهی که تو در پیش گرفته‌ای، بس دراز است. تو فردا بیش از دیروز به من نیازمند خواهی بود. نیکوکاری مرا بشناس و دوستی

مرا پاك و پالوده بشمار و مرا برای فردای خود پایدار بدار. چنین مگوی که من همواره نیکخواه تو بوده‌ام و هستم.

علی روز دوشنبه به شهر بصره درآمد. مردم با پرچم‌های خویش با او بیعت کردند و حتی زخمیان و زینهاردادندگان فراز آمدند و دست بیعت به وی دادند. عبدالرحمان بن ابی‌بکره نیز با زینهار- خواهان به نزد وی آمد. همگی با وی بیعت کردند. علی به وی گفت: چه‌گونه باید رفتار کرد با کسی که از یاری من واپس کشید و دگرگونی رویدادها را همی بیوسید؟ خواسته‌اش ابوبکره بود. عبدالرحمان گفت: به خدا که او بیمار است و شادمانی تو را خواستار. علی گفت: پیشاپیش من راه برو! عبدالرحمان با وی به راه افتاد و به نزد پدرش رفت. چون علی بر وی درآمد، فرمود: از یاری من دست برداشتی و چگونگی سرنوشت مرا بیوسیدی؟ با این همه، علی دست بر سینه او نهاد و او را پرسش و پرستاری کرد و فرمود: این، دردی آشکار است. ابوبکره از گناه خود پوزش خواست و علی پوزش او را پذیرفت. خواست او را به فرمانداری بصره برگمارد ولی مرد نپذیرفت و گفت: مردی از خویشاوندان خود را برگمار که مردم بدو آرام گیرند. من به هنگام بایسته رایزنی او خواهم کرد. علی و ابوبکره بر این پایه از هم جدا شدند که عبدالله بن عباس به فرمانداری بصره برگماشته شود. زیاد بن ابیه را بر باژ و گزیت گماشت و گنج‌خانه را بدو سپرد و عبدالله بن عباس را فرمود که گفتار و پند و اندرز وی بنیوشد. زیاد در این هنگام راه گوشه‌گیری سپرده بود. آنگاه به نزد عایشه رفت که در خانه عبدالله بن خلف به سر می‌برد و این بسزرگ‌ترین خانه بصره بود. دید که زنان بر عبدالله بن خلف و عثمان بن خلف شیون می‌کنند. عبدالله در کنار عایشه کشته شده بود و عثمان در کنار علی. صفیه زن عبدالله روسری پوشیده بود و زار می‌گریست. چون او را دید، فریاد برآورد: ای علی، ای کشنده دوستان، ای پراکننده انجمنیان! خدا پسرانت را بی‌پدر کناد چنان که پسران عبدالله را بی‌پدر کردی! علی هیچ پاسخ نگفت. سرور خداگرایان بر عایشه درآمد و او را درود فرستاد

و در نزد او نشست و گفت: صفیه از در نامهربانی با ما سخن گفت، ولی من از هنگامی که وی دخترکی خردسال بیش نبود، او را ندیده بودم.

چون علی بیرون رفت، بار دیگر صفیه بر سر راه او پدیدار گشت و پیغامها بر زبان راند. علی هیچ گفتاری بر زبان پاکرفتار خود نراند. باز آواز ناسزا از درون خانه بلند شد. استر خود را نگه داشت و فرمود: بر آن شدم که در این خانه (آن را با انگشت نشان داد) بگشایم و همه ماندگاران آن را از دم تیغ بگذرانم. در آن گروهانی از آسیب دیدگان و زخمیان بودند. علی را از نهادمان ایشان آگاه ساختند و او خود را به ناآگاهی زد و از آنجا درگذشت و خاموشی گزید. شیوه کار او این بود که: گریزانی را نمی کشت، زخم خورده‌ای را نمی آزد، پرده‌ای را بالا نمی زد و هیچ پیشیزی از کسی نمی گرفت. چون علی از نزد عایشه بیرون آمد، مردی از ازد به وی گفت: به خدا سوگند که این زن بر ما چیره نگردد! علی برآشفست و فرمود: خاموش باش! پرده‌ای مدران، به درون خانه‌ای پای نگذار، زنی را باسخنی گزندناک میازار و اگر زنان بر شما تازند و پرده آبروی شما بدرند و رهبران شما را نابخرد بخوانند و نیکان شما را به بدی نام برند، هیچ آسیبی به ایشان مرسانید که بانوان مردمی نازک و زود شکنند؛ هنگامی که این زنان بت پرست بودند، ما را فرموده بودند که دست از ایشان بداریم؛ چه رسد به اکنون که مسلمانند.

علی روانه گشت و در این زمان مردی خود را به وی رساند و گفت: ای سرور خداگریان، دو مرد بر در خانه ایستادند و کسی را با زبان آزدند که نشاید آزد و گمان می رود گفتار این دو از ناسزاهای صفیه برای تو گزیده تر باشد. علی پرسید: دریغ از تو، شاید عایشه را آزدند؟ گفت: آری؛ یکی از دو مرد به عایشه گفت: ای مادر ما، خدا کیفر نامهربانی‌ات را به تو دهد! دیگری گفت: ای مادر من، به خدا بازگرد که لغزیدی! علی قعقاع بن عمرو را روانه کرد که ماندگاران خانه را آوردند. آنان گفتند: دو مرد از ازدیان کوفه یعنی عجلان بن عبدالله و سعد بن عبدالله بودند. علی این دو

را صد تازیانه زد و رخت از تنشان برکنند. آن روز عایشه از کشتگان مردم پرسش کرد؛ چه آنان که با وی بودند و چه آنان که بر وی. مردم در نزد وی بودند. هر بار که گزارش مرگت یکی از همگان می‌دادند، می‌گفت: خدایش پیامر زاد. به او گفتند: این چه‌گونه تواند بود؟ گفت: پیامبر خدا (ص) چنین گفت که بهمان در بهشت است و بهمان در بهشت. علی گفت: امیدوارم همه آنانی که از رزمندگان این جنگ (در هر دو سوی) دلی پاک و اندیشه‌ای تابناک برای خدا داشته‌اند، به فرمان خدا به بهشت روند.

آنگاه علی همه آنچه را که بایسته بود، از بار و بنه زندگی و ساز و برگ و ستور سواری و خوراک و هرگونه کالا برای عایشه آماده ساخت و همه کسانی را که از جنگ رهیده بودند، همراه او روانه ساخت و اینان به‌جز کسانی بودند که می‌خواستند در بصره بمانند. برای عایشه، چهل زن از بانوان سرشناس بصره را برگزید و برادرش محمد بن ابی‌بکر را همراه وی گسیل کرد. چون روز کوچیدن عایشه فرارسید، علی فراز آمد و به سان پسواز بر سر راه وی ایستاد و مردم نیز بدانجا آمدند. عایشه بیرون آمد و ایشان را بدرود گفت و چنین سخن راند: ای فرزندان من، بیایید از نکوهش همدگر دست بداریم. به خدا که از دیرباز میان من و علی چیزی نبود جز آنچه میان زن و خویشاوندان شوهرش پیش می‌آید. او، با همه بهانه‌جویی‌های من، از نیکان است. علی فرمود: راست می‌گوید؛ به‌خدا که میان من و او جز همان که گفت، چیزی در کار نبود. او همسر پیامبرتان در این سرای و آن سرای است.

عایشه روز شنبه یکم رجب/ ۲۴ دسامبر ۶۵۶م بیرون‌رفت و علی چندین فرسنگ او را پسواز کرد و پسرانش را فرستاد که یک روز همراه وی ره نوردند. او را به مکه فرستاد و عایشه حج بگزارد و سپس به مدینه بازگشت. هنگامی که عمار بن یاسر او را بدرود گفت، به‌وی گفت: چه دور است این راه‌پیمایی تو از آنچه تو را بدان فرمودند و سفارش کردند! عایشه گفت: از هنگامی که تو را می‌شناسم

گوینده بی چون و چرای راستی و درستی بوده‌ای. عمار گفت: سپاس خدای را که بر زبان تو به سود من داوری کرد.

اما شکست‌یافتگان، چگونگی کار ایشان را فرامودیم. یکی از ایشان عُتْبَةُ بن ابی سفیان بود. وی و عبدالرحمان بن حکم و یحیی بن حکم بیرون آمدند و در شارسان‌ها روان گشتند. عصمة بن ابییر تیمی را با ایشان دیدار افتاد. به ایشان پیشنهاد کرد: آیا می‌خواهید شما را پناه دهم؟ گفتند: آری. او ایشان را فرود آورد و پناه داد و پذیرایی کرد تا زخم‌هایشان بهبود یافت و ایشان را همراه چهارصد سواره روانه شام کرد. چون به دُومَةُ الْجَنْدَل رسیدند، گفتند: زینهار خویش به خوبی پاس داشتی و آنچه را بر تو بایسته بود، انجام دادی. او بازگشت. عبدالله بن عامر نیز بیرون رفت و او را با مردی از بنی حرقوص به نام «مُزَّی» دیدار افتاد که وی را پناه داد و به سوی شام روانه ساخت. مروان بن حکم به مالک بن مسمع پناه برد که وی را پاس داشت و پناه داد. بنی مروان به هنگام روی کار آمدن، این کار او را به یاد آوردند و او از ایشان سود فراوان یافت و آنان بدو پایگاه بلند ارزانی داشتند. برخی گویند: مروان همراه عایشه در خانه عبدالله خلف از دشمنان علی فرود آمد و آن زن را تا حجاز همراهی کرد. چون زن رهسپار مکه شد، مروان روانه مدینه گشت. عبدالله بن زبیر در خانه مردی ازدی به نام «وزیر» فرود آمد. عبدالله به وی گفت: به نزد مادر خداگرایان شو و او را از جایگاه من آگاه ساز ولی مبادا که محمد بن ابی بکر از چگونگی کار آگاه گردد. مرد به نزد عایشه آمد و او را آگاه ساخت. زن گفت: محمد بن ابی بکر را به نزد من آورید. وزیر گفت: او مرا از آگاه ساختن محمد بازداشت. عایشه سخن وی نشنود و کس به نزد محمد فرستاد و گفت: با این مرد روانه شو تا خواهرزاده‌ات را به نزد من آوری. مرد با او روانه شد و عبدالله بن زبیر و محمد بن ابی بکر بیرون آمدند تا به خانه عبدالله بن خلف به نزد عایشه رسیدند.

چون علی از بیعت مردم بصره پرداخت، دارایی گنج‌خانه را آمارگیری کرد و در آن ششصد هزار [درم یا دینار] و افزون بر آن

یافت. این سیم بر کسانی که در کنار وی جنگیده بودند، بخش کرد. هر مردی را پانصد [درم] رسید. علی فرمود: اگر بر شامیان پیروز گردید، افزون بر بخشش‌های نامزد کرده‌تان، به هر کدام چندین سیم دهم. سبئیان در این باره به ناسزا سخن گفتند و در نهان بسر علی خرده گرفتند. نیز هنگامی که گفت: بصریان را تاراج نکنید، بر او خرده گرفتند و گفتند: او را چه می‌شود که خون‌های ایشان بر ما روا می‌سازد و دارایی‌هایشان را ناروا می‌گرداند؟ علی فرمود: اینان کسانی مانند شمایند؛ هرکس دست از ما بدارد، مانند خود ماست و هر که بد لگامی و سرسختی کند، از جان و دل با وی کارزار کنیم.

قعقاع بن عمرو گفت: چیزی همانندتر به همتای خود از پیکارِ دلِ دو سپاه در جنگِ شتر به دل دو سپاه در جنگِ صفین به چشم ندیدم. يك بار به خود آمدم و دیدیم که ایشان را با نیزه‌های خود همی رانیم و بر بازوها (یا خدنگ‌ها یا پیکان‌ها)ی خویش تکیه همی زنیم و ایشان به سامان رفتار می‌کنند. اگر مردان بر زبر آن راه می‌رفتند، ایشان را تاب می‌آورد. عبدالله بن سنان کاهلی گفت: چون جنگِ شتر آغاز گشت، همدگر را تیرباران کردیم تا تیرها به پایان رسیدند. آنگاه نیزه‌ها برافراشتیم و در سینه‌های همدگر فرو بردیم تا درهم شکستند و در پیکرهای ما و پیکرهای ایشان ماندند و بافتی از آهن پدید آوردند که اگر سواران می‌خواستند، می‌توانستند بر زبر آن راه روند. آنگاه علی آواز داد: ای فرزندان مهاجران، شمشیرها از نیام برآورید! آواز چکاچاک آنها به فروکوفتن گازران می‌مانست. مردمان مدینه همان روز جنگ، پیش از فرو شدن خورشید، از نبرد شتر آگاه گشتند. کرکسی بزرگ بر آبی در پیرامون مدینه چرخید و از چنگال آن چیزی آویزان بود. آن چیز از چنگ آن لاشخور بر زمین افتاد و اینک مردم دیدند دست مردی است که در یکی از انگشتانش انگشتری است که نگار نگین آن «عبدالرحمان بن عتاب» است. مردمان ماندگار در میان مکه و مدینه و بصره از داستان و پاهایی که لاشخوران و کرکسان به سوی ایشان می‌بردند، از درگیری

جنگ آگاه گشتند.

علی می‌خواست در بصره ماندگار گردد و کار این شارسان را به سامان آورد ولی سبئیان او را وادار کردند که با شتاب از آن شهر کوچ کند چه ایشان بی‌دستوری وی روانه گشتند و علی با شتاب در پی ایشان روانه شد تا اگر ایشان بخواهند دست به کاری ناشایست یازند، دست‌شان برتابد.

[گزارشی دیگر درباره جنگ شتر (جمل)]

درباره انگیزه جنگ شتر جز آنچه گذشت نیز گزارش‌هایی آورده‌اند، اگرچه در این باره همداستانند که یاران عایشه رهسپار گشتند و در بصره فرود آمدند و جنگ نخست را با عثمان بن حنیف و حکیم انجام دادند.

اما روانه شدن علی بن ابی‌طالب و برکنار کردن ابوموسی‌اشعری، درباره آن گفته شده است: چون علی، محمد بن ابی‌بکر را به سوی ابوموسی گسیل کرد و آن پیش آمد که گزارش آن بگذشت، هاشم بن عتبة بن ابی‌وقاص به نزد علی به ربنده رهسپار شد و او را از آنچه رفته بود، آگاه ساخت. علی او را به نزد ابوموسی برگرداند و پیام داد: مردم را به یاری من روانه کن زیرا من تو را به فرمانداری کوفه برگماشتم جز برای اینکه در راه دست یافتن بر درستی و راستی و پیروز کردن آن، از یاران من باشی. ابوموسی از پذیرفتن فرمان وی سر برتافت.

هاشم برای علی نوشت: همانا من بر مردی فرود آمدم که از اندازه درگذشته است، بد سگال است و دشمنی‌اش آشکار. نامه را با مُجَلِّ بن ابی‌خلیفه طایبی روانه ساخت.

علی پسرش حسن و عمار بن یاسر را روانه ساخت که مردم را به جنگ برشورانند. قَرَظَة بن کعب انصاری را به فرمانداری کوفه گسیل کرد و همراه او برای ابوموسی نوشت که: حسن و عمار را روانه کردم تا مردم را به جنگ برشورانند؛ قَرَظَة بن کعب را به فرمانداری کوفه برگماشتم و بدان سامان فرستادم. نکوهیده رانده

از کار ما کناره‌گیر که اگر نکنی، من او را فرمودم که با تو به پیکار برخیزد و اگر بجنگد و بر تو پیروز گردد، تو را پاره پاره کند. چون پیک و نامه بر ابوموسی درآمد، از کار کناره گرفت. حسن مردم را به جنگ برشورانند و مردمان رهسپار جنگ شدند به گونه‌ای که یاد آن بگذشت. علی به سوی بصره روانه شد.

چون بن قتاده گوید: من با زبیر بودم که سواره‌ای به نزد او آمد که رو به راه داشت. سواره گفت: درود بر تو ای فرمانروا. زبیر درود او را پاسخ گفت. سواره گفت: ایسن مردم بدین سامان روی آورده‌اند و به چنین و چنان‌جایی رسیده‌اند. من از ایشان ژنده‌پوش‌تر در جنگ‌افزار و کم‌تر در شمار و هراسیده‌تر در دل‌های نااستوار ندیدم. آنگاه آن سواره بازگشت و سواره‌ای دیگر آمد و گفت: این مردم روی بدین سامان آوردند و به چنین و چنان‌جایی رسیدند. چون شنیدند که خدا چندین مردان جنگی و این همه جنگ‌افزارهای کاری برای شما گرد آورده است، ترسیدند و رو به گریز نهادند. زبیر گفت: بس کن! به خدا که اگر علی بن ابی‌طالب جز دسته‌ای خس و خاشاک نیابد، به پیکار ما شتابد. مرد به راه خود رفت.

سواره‌ای دیگر فرارسید و در این هنگام سواران می‌خواستند از میان گرد و خاک بیرون آیند و پدیدار گردند. او گفت: این مردم رو به سوی تو آورده‌اند و من با عمار یاسر دیدار و گفت و گو کردم. زبیر گفت: او در میان ایشان نیست. مرد گفت: آری به خدا که هست. زبیر گفت: به خدا سوگند که خدا او را در میان ایشان جای نداده است. مرد گفت: به خدا که خدا او را در میان ایشان جای داده است. چون سخن خود را چندین بار بر زبان راند، زبیر دو مرد را فرستاد که بنگرند. ایشان روانه شدند و سپس بازآمدند و گفتند: مرد راست می‌گوید. زبیر گفت: آخ که بینی‌ام به خاک مالیده گشت! وای کرم شکست! آنگاه او را لرزه فروگرفت و جنگ‌افزارش همی فرو ریخت. چون گوید: گفتم: بادا که مادرم به سوگم درنشیند! این همان مردی است که من می‌خواستم در راهش بمیرم یا در کنارش

زندگی کنم. چنین کاری بر سرش در نیامده است جز به انگیزه گفتاری که از پیامبر خدا (ص) شنیده است. چون روانه گشت و از رزم کناره گرفت و علی از راه فرارسید. چون مردم در سر جاهای خود آرام گرفتند، زبیر و طلحه را فراخواند و هر سه در میان دو سپاه ایستادند. در اینجا آن گزارش‌هایی را که یادش گذشت، درباره کار زبیر و بازگشت وی و سوگند خوردن و شکستن سوگند و پرداختن تاوان برای آن بازگفته‌اند.

چون سپاهیان شتر بر جنگ و ستیز پافشاری کردند، علی گفت: کدام يك از شما این قرآن را برمی‌گیرد و این مردم را به سوی آنچه در آن است، فرامی‌خواند؟ اگر دستش بریده گشت، آن را با دست دیگر خود می‌گیرد و اگر آن را بریدند، آن را با دندان خود استوار می‌دارد تا او را می‌کشند.

جوانی گفت: من چنین کنم.

علی او را بر سپاهیان‌ش چرخاند و جز همان جوان کسی فراموش خوانش را پاسخ نگفت. سه بار چنین کرد و سپس قرآن را بدان جوان سپرد. جوان ایشان را به قرآن فراخواند و آنان دست راست او را بریدند. آن را با دست چپ گرفت که آن هم بریده شد. پس آن را با دهان و سینه‌اش فروگرفت و خون از پای تا سرش فرو می‌بارید. سرانجام کشته شد.

علی فرمود: هم‌اکنون جنگ با ایشان روا گشت.

مادر جوان گفت:

لَا هُمْ إِلَّا مُسْلِمًا دَعَاهُمْ يَتْلُو كِتَابَ اللَّهِ لَا يَخْشَاهُمْ
وَأُمُّهُمْ قَائِمَةٌ تَرَاهُمْ تَأْمُرُهُمْ بِالْقَتْلِ لَا تَنْهَاهُمْ
قَدْ خُضِبَتْ مِنْ عُلْقٍ لِحَاهُمْ

یعنی: بارخدا یا، آگاه باش که جوانمردی مسلمان به نزد ایشان شد. نبشته خدا را برایشان خواند و هراسی از ایشان به دل راه نداد. مادرشان ایستاده بود و ایشان را می‌دید. به کشتارشان می‌خواند

و از این کارشان باز نمی‌داشت. ریش‌های همه‌شان با خون سپاه رنگ شده بود.

بال راست سپاه علی بر بال راست سپاه شترپرستان تاختن آورد. جنگ میان دو سوی درگرفت و مردم به عایشه پناهندند. بیش‌ترشان از مردم ازد و ضبه بودند. جنگ‌شان از بالا آمدن روز تا نزدیک نماز دگر به درازا کشید و آنگاه شتریان شکست خوردند و رو به گریز نهادند. مردی از ازد فریاد برآورد: تازش آورید! محمد بن علی او را بزد و دستش را برید. مرد گفت: ای ازدیان، بگریزید! آنان بانگ برآوردند: ما بر آیین علی هستیم. در اینجا مردی از بنی لیث گفت:

سَأَلْتُ بِنَا حَيْسَنَ لَقِينَا الْأَزْدَا وَ الْخَيْلُ تَعُدُّوا أَشْقَرَا وَ وِرْدَا
لَمَّا قَطَعْنَا كِبْدَهُمْ وَ الزَّنْدَا سَحَقًا لَهُمْ فِي رَأْيِهِمْ وَ بُغْدَا

یعنی: درباره ما پیرس که چگونه با ازدیان دیدار کردیم. اسبان سرخ‌وش و زردگون به تاخت‌پیش‌می‌آمدند. جگرهای ایشان را دریدیم و بند دست‌های‌شان را بریدیم. دور بادند و نابود که اندیشه‌ای کز در سر می‌پروراندند.

عمار بن یاسر بر زبیر تاختن آورد و نیزه همی بر پیرامون او چرخاند.

زبیر گفت: ای ابوالیقظان، می‌خواهی مرا بکشی؟
عمار گفت: نه، ای ابو عبدالله، برگرد.

زبیر برگشت. عبدالله بن زبیر زخمی شد و خود را در میان زخمیان انداخت. وی سپس بهبود یافت. شتر را پی کردند. محمد بن ابی بکر عایشه را برگرفت و او را فرود آورد و سراپرده‌ای برای وی برافراشت. علی بر سر عایشه ایستاد و به وی گفت: مردم را برشوراندی و اینک دیدی که همگی رو به گریز نهادند. ایشان را بر یکدیگر برآغالیدی تا همدگر را کشتار کردند (علی سخنان بسیار با وی گفت).

عایشه گفت: سروری یافتی، گذشت کن^۷. خوشا آزمونی که مردم تو امروز دادند!
 علی او را روانه کرد و گروهی از مردان و زنان را همراه او ساخت و هرچه می‌خواست، بدو ارزانی داشت و همه نیازهای وی را برآورد.

[کشتگان جنگ شتر]

من درباره جنگ شتر تنها همان را گزارش کردم که ابوجعفر طبری آورده است زیرا وی درست‌گوترین و استوارترین گزارشگران تاریخ است. دیگر مردمان تاریخ‌های خود را بر پایه خواهش‌های دل خود از گزارش‌ها انباشته‌اند.

از میان کشتگان پیکار شتر اینان را می‌توان یاد کرد: عبد-الرحمان بن عبیدالله برادر طلحه (از یاران پیامبر)، عمرو بن عبد-الله بن ابی قیس بن عامر بن لوی از یاران، مُحرز بن حارثه بن ربیع بن عبدالعزی بن عبد شمس از یاران که عمر او را به فرمانداری مکه برگماشت و سپس برکنار ساخت، مُفرض بن عیلاط سلمی برادر حجاج بن عیلاط که در کنار علی جان باخت، مجاشع بن مسعود سلمی، مجالد بن مسعود (هر دو در پیش روی عایشه)، هردو از یاران که بی‌گمان مجاشع در کنار شتر کشته شد، عبدالله بن حکیم بن حزام اسدی قرشی همراه عایشه که وی به روز گشوده شدن مکه اسلام آورد، هند بن ابی‌هاله اُسَیدی که مادرش خدیجه دخت خویلد همسر پیامبر (ص) بود و او در کنار علی کشته شد و برخی گفته‌اند: در بصره مرد ولی گزارش نخست درست‌تر است، هلال بن وکیع بن بشر تمیمی از یاران همراه عایشه و مُعاذ بن عفره و برادرش معوذ بن عفره هر دو پسران حرث بن رفاعه انصاری از جنگاوران بدر در کنار علی. برخی گویند: این معاذ زنده ماند و در نبرد «حره» [کشتار همگانی

۷. مثلی عربی است که به گفته میدانی نیز نخستین بار عایشه آن را در همین روز بر زبان آورد: مجمع‌الامثال، افسر آستانه، مشهد، ۱۳۶۶ خ، بی‌شناسنامه، ج ۲، ص ۲۳۷: قَدْ مَلَكَتْ فَاسِجِحَ. «سجیح» در بنیاد به معنی نرمش و آسان‌گیری است.

مردمان مدینه به فرمان یزید بن معاویه [کشته شد.

[واژه تازه پدید]

أُسَيْدِي: به ضم همزه منسوب به أُسَيْد که تیره‌ای از تمیم است.
 تَيْهَان: به فتح تاء دو نقطه‌ای بر زیر با تشدید یای دو نقطه‌ای
 در زیر که در پایانش نون است.
 شَيْث: به فتح شین نقطه‌دار و بای تاء نقطه‌ای که در پایان آن تاء
 سه نقطه‌ای است.
 سَيْحَان: به فتح سین بی نقطه و سکون یای دو نقطه‌ای در زیر و
 فتح حای بی نقطه که در پایانش نون است.
 نَجَبَه: به فتح نون و جیم و بای تاء نقطه‌ای.
 عَمِيرَه: به فتح عین و کسر میم.
 أُبَيْر: به ضم همزه و فتح بای تاء نقطه‌ای.
 خَرِيْت: به کسر خای نقطه‌دار و رای تشدیددار و سکون یای دو
 نقطه‌ای در زیر که در پایان آن تاء دو نقطه‌ای بر زیر است.

روی آوردن خارجیان به سیستان

در این سال پس از پایان پیکار شتر، حَسَكَة بن عتاب حَبَطِي و
 عِمْران بن فَضِيل برجمی همراه گدایان عرب روانه شدند و در زالق
 از شارسان سیستان فرود آمدند. مردم آن پیمان خود را گسسته
 بودند. اینان از آنجا اندازه‌ای دارایی به دست آوردند و سپس به
 زرنج رفتند. مرزبان آن از ایشان ترسید و با ایشان از در آشتی در
 آمد و اینان بدان درآمدند و سرودخوان چنین سرود:

بَشِيرٌ سَجِسْتَانِ بِجُوعٍ وَ حَرَبٍ يَا بَنَ الْفَضِيلِ وَ صَعَالِيكَ الْعَرَبِ
 لَا فِضَّةَ تُغْنِيهِمْ وَ لَا ذَهَبَ

یعنی: سیستان را به گرسنگی و جنگ مژده بده؛ به پسر فضیل
 و گدایان عرب؛ نه سیمی ایشان را سود بخشد و نه زری.

علی عبدالرحمان بن جرو طایی را به رزم ایشان گسیل کرد که

حسکه او را کشت. آنگاه سرور خداگرایان برای عبدالله بن عباس نامه نوشت و او را فرمود که مردی را به فرمانداری سیستان برگمارد و چهار هزار مرد جنگی را همراه او روانه سازد. وی ربیع بن کاس عنبری را روانه ساخت و حصین بن ابی‌حر عنبری را با وی همراه کرد. چون بدانجا رسید، حسکه به پیکار با او درایستاد و کشته شد و ربیع آن سرزمین‌ها را فروگرفت. فیروز حصین را به این حصین بن ابی‌حر نسبت می‌دادند و او سیستانی بود.

کشته شدن محمد بن ابی‌حدیفه

در این سال محمد بن ابی‌حدیفه کشته شد. پدرش ابو حدیفه بن عتبة بن ربیعه بن عبد شمس در جنگ یمامه کشته شده بود و این پسر خود محمد را به جای هشته بود. عثمان بن عفان پرداخت هزینه زندگی وی و نگهداشت او را به گردن گرفت و او را به‌خوبی پرورد و به بار آورد. از میان آنچه درباره وی گفته شد این بود که باری باده‌ای نوشید و عثمان او را تازیانه زد. آنگاه محمد پارسا گشت و به پرستش خدا روی آورد و از عثمان خواست که وی را فرماندار جایی سازد.

عثمان گفت: اگر شایسته بودی، تو را برمی‌گماشتم. گفت: من به جنگیدن در دریا گرایش دارم؛ به من دستوری ده که به مصر شوم. عثمان به وی دستوری داد و ساز و برگ و جنگ‌افزار و توشه به وی ارزانی داشت. چون به مصر شد، مردم پارسایی او را دیدند و پیوسته او شدند و او را بزرگ شمردند. وی همراه عبدالله بن سعد به جنگ صواری شد.

محمد وی را می‌نکوهید و عثمان را برای روی کار آوردن او نکوهش بیش‌تری می‌کرد. می‌گفت: عثمان مردی را بر سر کار آورده است که پیامبر خدا (ص) ریختن خون او را روا ساخته است. عبدالله برای عثمان گزارش نوشت که: محمد بن ابی‌حدیفه و محمد بن ابی‌بکر شارسان‌ها را بر من تباه ساخته‌اند.

عثمان برای عبدالله نوشت: اما پسر ابوبکر، وی را باید به پدرش ابوبکر و به خواهرش عایشه بخشید؛ اما پسر ابوحنیفه، او پسر من و پسر برادر من و پرورده من و جوچه قریش است.

عبدالله برای وی نوشت: این جوچه پر برآورده است و جز پرواز کردن کاری در برابرش نمانده است.

عثمان برای پسر ابوحنیفه سی هزار درم و اشرتی با بار جامه‌های گرانبها روانه کرد. محمد این ارمغان را به مزکت آورد و در برابر دید مردم گذاشت و فریاد برآورد: آی مسلمانان، این عثمان را نمی‌نگرید که می‌خواهد با نیرنگ دینم را از دستم بیرون آورد و به من خاموشانه^۸ پردازد!

مردمان مصر هرچه بیش‌تر او را ستودند و عثمان را نکوهیدند. با وی بر سروری بیعت کردند. عثمان برای وی نامه نوشت و نیکی و پرورش و سرپرستی و رسیدگی به کارهای وی و کوشش‌های خویش در برآورد نیازهای وی و خوبی‌هایی را که به راستای او کرده بود، یادآور شد. در نامه نوشت: تو در برابر نیکوکاری‌های من به ناسپاسی روی آوردی و این در هنگامی است که من هرچه بیش‌تر به سپاسگزاری تو نیازمندم. این کار نیز محمد را از نکوهیدن عثمان و شوراندن مردم بر وی، بازداشت. او پیوسته مردم را وادار کرد که به مدینه روند و عثمان را در میان گیرند. هرکس می‌خواست چنین کند، ابن ابی‌حنیفه به او یاری می‌رساند.

چون مصریان برای زدودن گزند عثمان از این کشور بیرون شدند، ابن ابی‌حنیفه در اینجا ماند و عبدالله بن سعد بن ابی‌سرح از آن بیرون رفت. ابن ابی‌حنیفه بر کشور چیره شد و آن را فروگرفت و همچنان در آنجا ماندگار بود تا عثمان کشته شد و مردم با سرور خداگرایان علی علیه‌السلام بیعت کردند. معاویه بن ابی‌سفیان و عمرو بن عاص بر ستیز با وی همداستان شدند. عمرو عاص پیش از آنکه قیس بن سعد به فرمانداری مصر از سوی علی بدینجا آید، رهسپار این سرزمین گشت. او محمد بن ابی‌حنیفه را فریفت تا از

۸. خاموشانه: حق‌السکوت، رشوه.

آنجا همراه يك هزارتن از یاران خویش بیرون آمد و در عریش دژ—
گزین شد. عمروعاص کشکنجیر، بر او برنشاند تا محمد با سی تن
از یارانش فرود آمد و کشته شد.

این گزارش درست نیست زیرا علی در آغاز روی کار آمدن خود،
قیس را به فرمانداری مصر برگماشت. اگر معاویه و عمرو پیش از
آمدن قیس، محمد را کشته بودند، بر مصر چنگ می‌انداختند زیرا
در این هنگام فرمانداری در کشور نمی‌بود که آن را پاس بدارد.
هیچ‌کس را گمانی نیست که چیرگی معاویه و عمرو بر مصر پس از
نبرد صفین بود. و خدا داناتر است.

گزارشی دیگر نیز در اینجا هست بدین گونه که محمد بن ابی—
حذیفه مصریان را برای چالش با عثمان روانه ساخت. چون مردم او
را در میان گرفتند، محمد عبدالله بن سعد را از مصر بیرون راند.
وی کارگزار عثمان بود. محمد بر مصر چیره شد. عبدالله در مرز
مصر فرود آمد و چگونگی کار عثمان را پایید و بیوسید. روزی
سواره‌ای در برابر وی پدیدار شد. عبدالله از وی پرسش کرد و
سواره گزارش داد که عثمان کشته شده است. عبدالله آیت مرگت
برخواند [همگی خدا راییم و همگی بدو باز می‌گردیم (بقره/۲)
۱۵۶]]. عبدالله پرسید که مردم پس از او چه کردند.
سواره گفت: با علی بیعت کردند.

عبدالله آیت مرگت برخواند.

سواره گفت: همی بینم که روی کار آمدن علی در نزد تو با
کشته شدن عثمان برابر است.

گفت: آری.

گفت: چنین پندارم که عبدالله بن سعد باشی.

گفت: آری.

سواره به وی گفت: اگر امیدی به خویشتن داری، بگریز بگریز!
همانا اندیشه سرور خداگرایان درباره تو و یارانت این است که اگر
بر شما دست یابد، کشتارتان کند یا به جاهایی دوردست براند.

۹. کشکنجیر: عراده، سنگ‌افکن، پرتابه افکن، منجنیق.

اینک فرماندار است که در پی من می‌آید.

گفت: کیست؟

گفت: قیس بن سعد بن عباده.

عبدالله بن سعد گفت: خدا محمد بن ابی‌حذیفه را دور کناد که او بر پسر عموی خود ستم کرد و مردم را به زیان وی بر شوراند با اینکه عثمان سرپرستی او را به دست گرفت و پروراند و بدو نیکی‌ها کرد. ولی محمد خوبی او را به بدی پاسخ گفت و مردم را بر او برآغالید تا او را کشتند. آنگاه [علی] کسی را به فرمانداری مصر برگماشت که از وی (محمد بن ابی‌حذیفه) و از عثمان هرچه پیش‌تر به دور بود. او را حتی يك ماه از فرمانداری سرزمینش برخوردار نساخت زیرا شایسته این کار نشناخت. عبدالله گریزان بیرون آمد و به نزد معاویه رفت.

این گزارش نشان می‌دهد که چون قیس به فرمانداری مصر رسید، محمد بن ابی‌حذیفه زنده بود. درست همین است.

برخی گویند: عمرو بن عاص پس از نبرد صفین روانه مصر گشت. محمد بن ابی‌حذیفه او را دیدار کرد و سپاهی برای رزم در برابر او آراست. چون عمرو فراوانی سپاه او را دید، پیک و پیام به نزد وی فرستاد و این دو باهم دیدار کردند و انجمن آراستند. عمرو به وی گفت: کارهایی رخ داده است که می‌بینی و من با این مرد، یعنی معاویه، بیعت کرده‌ام. اما از بسیاری از کارهای وی ناخرسندم و نیک می‌دانم که رهبر تو علی از معاویه برتر است و جانی پاکیزه‌تر و پیشینه‌ای بیش‌تر دارد و بدین کار سزاوارتر است. مرا نویدگاهی نامزد کن که بی‌سپاه با تو دیدار کنم؛ تو با صد مرد جنگی بیایی و من با صد رزم‌آور؛ با ما جز شمشیرهای در نیام فرورفته نباشد. این دو بر این کار پیمان بستند و همداستان شدند و عریش را نویدگاه خود ساختند. عمرو به نزد معاویه برگشت و چگونگی را به وی گزارش داد. چون سرآمد فرارسید، هرکدام با صد مرد جنگی به سوی دیگری رفت. عمرو در پشت سر خود سپاهی بداشت تا چگونگی کار او را به‌پاید. چون در عریش با یکدیگر دیدار کردند، سپاه عمرو

در پی او فرارسید و محمد دانست که با او نیرنگت باخته‌اند. وی به درون کاخ عریش رفت و در آن دژگزین گشت. عمرو او را در میان گرفت و با کشکنجیر پرتابه‌ها بر او افکند تا محمد گرفتار شد. عمرو او را به نزد معاویه فرستاد که وی را به زندان انداخت. دختر قرظله زن معاویه، دختر عموی محمد بن ابی‌حذیفه بود و مادر این زن فاطمه دخت عتبه بود. زن برای او خوراک می‌ساخت و به نزد وی می‌فرستاد. یک روز همراه خوراک، آهن‌برها برای محمد فرستاد که زنجیرهای خود را برید و گریخت و پنهان گشت و به کاوی^{۱۰} پناه برد. او را گرفتند و کشتند. و خدا داناتر است.

برخی گویند: او زندانی ماند تا حجر بن عدی کشته شد. سپس گریخت. مالک بن هُبَیْرَة سکونی او را جست و بر او دست یافت و او را به کینه حجر کشت. مالک به نزد معاویه میانجی شده بود که حجر بن عدی را نکشد ولی معاویه میانجیگری وی را نپذیرفت.

برخی گویند: چون محمد بن ابی‌بکر کشته شد، محمد بن ابی‌حذیفه با گروهی فراوان به سوی عمرو عاص رفت که او را زینهار داد و سپس به وی خیانت ورزید و او را به نزد معاویه به فلسطین برد و معاویه وی را به زندان افکند. محمد گریخت و معاویه در برابر مردم چنین فرامود که گریختن او را نمی‌پسندیده است. از این‌رو فرمان داد که او را بجویند. عبیدالله بن عمرو بن ظلام خثعمی در پی وی روان‌گشت و او را در حوران در درون کاوی بازیافت. گورخرانی آمدند که به درون کاو روند ولی چون محمد را دیدند، رمیدند. کسانی از مردم در آنجا سرگرم درو بودند. اینان گفتند: رمیدن این خران انگیزه‌ای دارد. به درون کاو رفتند و او را دیدند و از نزد وی بیرون آمدند. عبیدالله را با ایشان دیدار افتاد و دربارۀ او از ایشان پرسید و ویژگی‌های او را برای ایشان برشمرد. گفتند: او در کاو است. وی عبدالله را بیرون کشید و نخواست که او را به نزد معاویه برد تا آزادش سازد. از این‌رو او را سر برید. وی پسردایی معاویه بود.

فرمانداری قیس بن سعد بر مصر

در ماه صفر این سال/ اوت ۶۵۶ م علی قیس بن سعد را به فرمانداری مصر گسیل کرد. وی پرچم‌دار انصار در کنار پیامبر خدا (ص) بود و مردی درست‌اندیش و استوار و دلیر شمرده می‌شد. به وی فرمود: به سوی مصر شو که من تو را به فرمانداری آن برگماشتم. به خانه‌ات برگرد و یاران استوار و نزدیک خود و هر که را می‌خواهی همراه داشته باشی، برگیر و با سپاه روانه شو که این کار برای دشمنان تو هراس‌بخش‌تر به بار آورد و دوستان تو را ارجمندتر سازد. به نیکوکار نیکی کن و بر بدگمان سخت بگیر و با توده مردم و هم با ویژگیان به نرمی رفتار کن که نرمش دارای شگون خوب است.

قیس گفت: اما اینکه گفתי همراه سپاهیان بدانجا روم، اگر این کار بسته به این باشد که با خود لشکری از مدینه بدانجا کشانم، هرگز بدانجا نروم بلکه این سپاه را در کنار تو می‌گذارم که اگر نیازی بدان پیدا کنی، به تو نزدیک باشد و اگر خواهی آن را به سویی گسیل داری، مایه نیرومندی تو باشد. قیس با هفت کس از یاران خود بیرون رفت و به گونه‌ای که گفته شد، به مصر درآمد. پس بر تخت سخنوری درآمد و بر آن بنشست و فرمود که نامه سرور خدای گرایان درباره فرمانداری وی را فروخواندند. در نامه از مردم خواسته شده بود که با او بیعت کنند و به او یاری رسانند و برای رسیدن به راستی و درستی به وی کمک ورزند. آنگاه قیس به سخنرانی برخاست و گفت:

سپاس خدایی را که راستی و درستی را فراز آورد و کژی و کاستی را فرومیراند و ستمکاران را درهم کوفت و بر سر جای خود نشاند. ای مردم، همانا ما با بهترین کس پس از پیامبرتان بیعت کردیم؛ برخیزید ای مردم و بر پایه نبشته خداوند و شیوه پیامبرش با او بیعت کنید. اگر ما بر این پایه با شما رفتار نکنیم، بیعتی به گردن شما نداریم.

مردم برخاستند و بیعت کردند و کار مصر استوار گشت. او

کارگزاران خود را به سراسر مصر گسیل داشت و این به‌جز شارسانی به‌نام خرنبا بود که مردم آن کشته شدن عثمان را بزرگت شمردند. فرماندار ایشان مردی از بنی‌کنانه از بنی‌مدلج به‌نام یزید بن حرث بود. او کس به نزد قیس فرستاد و خواستار خون عثمان گشت. مسلمة بن مخلد نیز خواهان خون عثمان شده بود. قیس به نزد وی چنین پیام فرستاد: دریغ از تو، آیا می‌خواهی بر من بشوری! به‌خدا سوگند دوست ندارم که مرا پادشاهی مصر و شام باشد و دستم به‌خون تو آلوده‌گردد. مسلمة پیام بازپس فرستاد: تا هنگامی که تو فرمانروای مصری، دست از تو بدارم.

قیس که مردی دوراندیش و خردمند بود، پیام به‌نزد مردم خرنبا فرستاد که من نمی‌خواهم شما را به‌زور وادار به بیعت‌کنم و از این‌رو دست از شما بخواهم داشت. با ایشان از در آسان‌گیری درآمد و باژ را به‌گونه‌ی در بست گردآورد و کس با او نستیزید. سرور خداگرایان به جنگ شتر بیرون رفت و بازگشت و قیس همچنان بر سر جای خود بود. او سنگین‌ترین مردم بر معاویه بود، زیرا در نزدیکی شام جای داشت و معاویه پیوسته از این چشم‌انداز بر خود می‌لرزید که علی با عراقیان و قیس با مصریان فرارسند و او مانند موشی در میان این دو گیر کند. معاویه برای قیس نوشت:

درود بر تو. پس از درود، شما این را بر عثمان خرده گرفتید که مردی را با تازیانه بنواخت یا به‌دشنام‌دادن دیگری پرداخت یا جوانی خام را فرمانروا ساخت. ولی شما همگی می‌دانستید که ریختن خون او نارواست. کاری سخت‌گران کردید و دست به گناهی بس بزرگت زدید. ای قیس، به‌خدا بازگرد زیرا تو در میان آن کسانی بودی که مردم را بر عثمان برآغالیدند. اما سرور تو، اینک به درستی و بی‌هیچ گمان دانسته‌ایم که او بود که مردم را برشوراند و ایشان را وادار کرد که او را کشتند. بدان که بزرگی پایگاه مردم نبود که تو را از گرفتاری در دام خونخواهی وی وارهاند. ای قیس، اگر می‌توانی از خواهندگان خون عثمان باشی، چنین کن که در برابر، پادشاهی دو عراق (بصره و کوفه) را پس از آنکه پیروز شدم، ارزانی

تو دارم و تا هنگامی که زنده‌ام آن را در دست تو نگه دارم. هر که را از خویشان می‌خواهی، نامزد فرمانروایی حجاز گردان که تا زنده‌ام آن را از آن وی شمارم. هر چه می‌خواهی، از من بخواه و رای خود را برای من بنویس.

چون نامه معاویه فرارسید، قیس که مردی فرزانه بود، درخواست که او را آگاه بدارد بلکه خواست که او را به نرمی از نیرنگ بازی برکنار سازد و کار خود را در برابر او آشکار نکند و شتابان به جنگ او نرود. قیس برای معاویه نوشت: پس از درود بر خدا، آنچه را درباره کشتن عثمان یاد کردی، دریافتم. این چیزی بود که من هیچ بدان دست نیالودم. یاد کردی که رهبر من مردم را بر او شوراند که او را کشتند. این چیزی است که من از آن آگاهی ندارم. نیز یاد کردی که بیشینه مردمان من آلوده خون عثمانند و نخستین کسان که بدین کار برخاستند، خویشاوندان من بودند. اما آنچه را درباره پیروی من از خود یاد کردی، کاری است که مرا درباره آن اندیشه‌ای و نگرشی است و چنین کاری را نتوان با شتاب انجام داد. من از تو دست برداشته‌ام و از سوی من چیزی ناپسند به تو نرسد تا تو زیر و روی کار خود را بنگری و من پس و پیش کار خود را بازنگرم؛ به خواست خدای بزرگ.

چون معاویه نامه او را خواند وی را نزدیک شونده‌ای دوری‌گزین یافت و از این رو برای او نوشت:

پس از درود، نامه تو را خواندم. نه دیدم که آهنگ نزدیک شدن داری تا تو را آشتی خواه و پشتیبان خود بخوانم و نه آهنگ دور شدن داری که تو را ستیزگر بینگارم. مانند من کسی فریب نیرنگ باز نخورد و در دام ترفندگر نیفتد که همراه من سپاهیان فراوانند و در دست من لگام انبوهی اسبان است. درود و بدرود.

چون قیس نامه‌اش را خواند و دانست که نرمش و آسان‌گیری در برابر وی به کار نمی‌آید، آنچه را در دل داشت، برای وی نوشت و گفت: پس از درود بر خدا، شگفتا از فریفته شدن تو بر من و آزمند شدن تو بر گول خوردن من و آرزوی تو برای فرو افکندن من. آیا

مرا بدین می‌خوانی که از فرمان کسی بیرون آیم که سزاوارترین مردم برای فرمانروایی و دلیرترین‌شان برای گفتن راستی و درستی و نزدیک‌ترین‌شان به راه درست و پیوسته‌ترین‌شان به پیامبر خدا (ص) است! مرا می‌فرمایی که به فرمان تو درآیم؛ فرمان دورترین مردم از این کار و گستاخ‌ترین‌شان بر گفتن سخن کژ و نادرست و گمراه‌ترین‌شان از راه راست و برکنارترین‌شان از پیامبر خدا (ص)؛ زادهٔ مردمی گمراه و گمراه‌کننده، گردن‌کشی از گردن‌کشان دیو! اما اینکه گفتی که مصر را مالا مال از پیادگان و سوارگان برای سرکوب من سازی، به خدا سوگند اگر تو را به خودت سرگرم نسازم که بیش‌ترین کارت رها نیدن خود باشد، مردی بس خوش‌بخت باشی. درود و بدرود.

چون معاویه نامهٔ او را خواند، از او نومید شد و پایگاه قیس بر او سخت گران آمد و دانست که نیرنگ‌های وی در او کارگر نیفتد. از این‌رو، از رهگذر علی به ترفندگری در برابر وی پرداخت و به شامیان گفت: قیس بن سعد را دشنام ندهید و به جنگ با وی فرا نخوانید که او نیکخواه ماست و نامه‌هایش نهانی به ما می‌رسد و در آنها نشان می‌دهد که پیروی ما را برگزیده‌است. نمی‌بینید با برادران شما از مردم خرنبا که در زیر فرمان اویند، چه می‌کند. بخشش‌ها و روزی‌های ایشان را بدیشان ارزانی می‌دارد و به جای ایشان بسی نیکویی روا می‌دارد. او نامه‌ای از سوی قیس بر ساخت که بدو نوشته شده بود و خواهان خون عثمان می‌گشت و می‌گفت که همراه او بدین کار درخواهد آمد. وی نامهٔ بر ساخته را بر شامیان فروخواند.

گزارش این کارها به علی رسید. محمد بن ابی‌بکر و محمد بن جعفر بن ابی‌طالب این کارها را بدو رساندند و گزارشگرانش در شام او را از این همه آگاه ساختند. او این کار را گران و سنگین شمرد و دو پسرش حسن و حسین و عبدالله بن جعفر را فراخواند و ایشان را از آنچه رفته بود، آگاه ساخت.

پسر جعفر گفت: ای سرور خداگرایان، آنچه را مایهٔ گمان‌مندی تو می‌شود، بدانچه مایهٔ گمان‌مندی تو نیست، واگذار. قیس را از

فرمانداری مصر برکنار ساز.

علی گفت: به خدا سوگند که من اینها را درباره قیس باور نمی‌کنم.

عبدالله گفت: او را برکنار کن که اگر این گزارش‌ها درست باشد، برکناری را نپذیرد و فرمان تو نبرد. اینان در این گیرودار بودند که نامه قیس فرارسید و به سرور خداگرایان گزارش داد که گروهی از او کناره گرفته‌اند و او از پیکار با ایشان دست برداشته است.

عبدالله بن جعفر گفت: آنچه مرا نگران می‌سازد، این است که این کار از روی همداستانی و یاری با این بدسگالان باشد. او را بفرمای که به پیکار ایشان برخیزد.

علی برای او نامه نوشت و او را فرمود که به کارزار با ایشان روی آورد. چون قیس نامه او را خواند، در پاسخ نوشت: پس از درود، از کار تو در شگفتم زیرا مرا به جنگیدن با کسانی می‌خوانی که دست از تو برداشته‌اند و تو را برای نبرد با دشمنانت آسوده گذاشته‌اند! اگر بر ایشان فشار آوریم، دشمنانت را به زیان تو یاری خواهند رساند. ای سرور خداگرایان، اندرز من بنیوش و دست از ایشان بدار که رای درست، واگذاوردن ایشان است. درود و بدرود. چون علی نامه را خواند، عبدالله بن جعفر گفت: ای سرور خداگرایان، محمد بن ابی‌بکر را به فرمانداری مصر برگمار و قیس بن سعد را برکنار بدار زیرا من شنیده‌ام که قیس می‌گوید: آن کار که جز با کشتن مسلمة بن مخلد راست نیاید، فرمانرانی زشت و ستمکارانه‌ای باشد.

عبدالله بن جعفر برادر مادری محمد بن ابی‌بکر بود. علی محمد بن ابی‌بکر یا اشتر نخعی را گسیل مصر کرد. اشتر در راه درگذشت و او محمدر را روانه کرد. محمد در مصر بر قیس درآمد.

قیس گفت: سرور خداگرایان را چه می‌شود؟ چه چیز او را دگرگون ساخته است؟ آیا کسی به میان من و او درآمده است؟

محمد گفت: نه چنین است و این فرمانرانی از آن توست.

قیس گفت: نه، سوگند به خدا که نمی‌مانم. او از مصر بیرون آمد و رهسپار مدینه گشت و از اینکه او را برکنار کرده بودند، خشمناک بود. حسان بن ثابت که مردی عثمان‌پرست بود، به نزد وی آمد و به او گفت: عثمان را کشتی و علی تو را برکنار کرد. گناه بر تو ماند و کسی سپاس تو به‌جا نیاورد!

قیس به وی گفت: ای کور دل و کور چشم! به خدا که اگر نه میان کسان من و تو جنگی درگیر می‌شد، گردن تو را می‌زدم! از نزد من گم شو! آنگاه مروان بن حکم قیس را در مدینه ترساند و از این رو، او با سهل بن حنیف به نزد علی رهسپار شدند و هر دو در جنگ صفین در کنار علی جنگیدند.

معاویه برای مروان بن حکم نامه نوشت و او را نکوهید که چرا قیس را زنده گذاشته است. در نامه نوشت: اگر صد هزار مرد شمشیرزن به یاری علی روانه می‌کردی، در نزد من آسان‌تر از رفتن قیس، با این همه دانش و با این پایگاه بلند، به یاری علی بود.

چون قیس بر علی درآمد و گزارش‌ها بدو بازگفت، علی دانست که وی با چه خیزاب‌های کوه‌پیکری از فشار و نیرنگ‌سازی و ترفندگری درگیر بوده است. از آن سوی، گزارش کشته شدن محمد بن ابی‌بکر بدیشان رسید و پایگاه قیس در نزد علی افزون گشت و سرور خداگرایان در همه کارها از او فرمان برد و با او همی‌رایزنی کرد. چون محمد بن ابی‌بکر به مصر درآمد، نامه علی را بر مصریان خواند و آنگاه به سخنرانی برخاست و گفت:

سپاس خدای را که ما و شما را بدان کاری از راستی و درستی رهنمون گردید که مایه سردرگمی و ناهمسازی دیگران گشت و برای ما و شما بسیاری از کارها را روشن ساخت که نادانان از دیدن آن کور گشتند. همانا سرور خداگرایان سرپرستی کسار شما را به من واگذاشته است و آنچه را شنیدید، به من سپرده است. کامیابی من جز به خدا نیست؛ کار خود را به‌وی و امی‌گذارم و به‌درگاه او می‌زارم و روی می‌آورم. اگر آنچه را از فرمانرانی و کارهای من می‌بینید، در راستای فرمانبری خدا باشد، خدا را بر آنچه پیش آمده است،

سپاس گویند که او بدان رهنمون گشته است. اگر نیز کارگزاری از کارگزاران مرا دیدید که نه بر پایه راستی و درستی فرمان می‌راند، آن را به من بردارید (به من گزارش کنید) و مرا بر این کار بنکوهید زیرا من بدین گونه بیش‌تر خوش‌بخت‌گردم و شما به چنین رفتاری سزاوار باشید. خدا با مهر خود ما و شما را به کارهای نیک رهنمایی کند.

آنگاه فرود آمد و یک ماه سراسری را درنگ و رزید و آنگاه کس به نزد آن کناره‌گرفتگانی فرستاد که قیس با ایشان در سازش به سر می‌برد. بدیشان گفت: یا به زیر فرمان ما درآیید یا از کشور ما بیرون روید.

ایشان پاسخ گفتند: چنین کاری نکنیم. ما را بگذار که در کار خود بنگریم و ببینیم کارمان به کجا می‌کشد؛ در جنگ با ما شتاب‌مکن. محمد پیشنهاد ایشان را نپذیرفت. ایشان دژگزين گشتند و آماده کارزار شدند و شیوه هشدار به خود گرفتند. نبرد صفین رخ داد و اینان در هراس از محمد به سر می‌بردند.

چون علی از جنگ معاویه بازگشت و کار به‌داوری کشید، امید بردند که محمد را فروکوبند و از این‌رو ستیز با او را آشکار کردند. محمد حرث بن جُمَہان جُمَہی را به سوی مردم خرنبا گسیل کرد و در آنجا یزید بن حرث با بنی‌کنانه و همراهان خود می‌زیست. او با ایشان جنگ آغازید و ایشان در برابر او به پایداری برخاستند و او را کشتند. باز محمد ابن مضاهم کلبی را بر سر ایشان فرستاد که او را نیز کشتند.

برخی گویند: میان محمد و معاویه نامه‌نگاری‌ها رخ داد که من یاد کردن آن را نپسندیدم زیرا اینها از آن چیزهاست که توده‌های مردم آن را بر نمی‌تابند.

هم در این سال، اَبْرَاز مرزبان مرو پس از جنگ شتر به نزد علی آمد و تن به آشتی درداد. علی با او نامه‌ای برای دهبانان و اسواران و مردمان مرو فرستاد. آنگاه ایشان روی به ناپاوری آوردند و در

نیشابور دژگزين گشتند و راه آن را بستند. علی خلید بن قُتره یا ابن طریف یربوعی را به خراسان گسیل کرد.

آمدن عمرو بن عاص به نزد معاویة ابی سفیان دنبال‌روی وی از معاویة

برخی گویند: عمرو بن عاص پیش از کشته شدن عثمان از مدینه بیرون رفت و آهنگ فلسطین کرد.

انگیزه این کار چنان بود که چون عثمان را در میان گرفتند، او گفت: ای مردمان مدینه، هرکس در این شهر بماند و به هنگام کشته شدن این مرد در اینجا باشد، خدا او را خوار گرداند. هرکس توان یاری کردن او ندارد، از اینجا بگریزد. از این‌رو بیرون رفت و روانه شد. گزارش‌های دیگری نیز گفته‌اند که یاد آن بگذشت. همراه وی پسرانش عبدالله و محمد روانه شدند. او در فلسطین ماندگار شد. سواره‌ای از مدینه بر وی گذشت و محمد از او پرسید: نامت چیست؟ گفت: «حُصَیره» (در میان گرفته). عمرو گفت: مرد را در میان گرفتند! گزارش چه داری؟ مرد گفت: عثمان را در میان گرفته پشت سر گذاشتم.

پس از چند روز سواره‌ای دیگر بر وی گذشت. عمرو از وی پرسید: نامت چیست؟ گفت: «قَتَّال» (مردم‌کش). عمرو گفت: مرد را کشتند! چه گزارش داری؟ گفت: عثمان کشته شد و تا هنگامی که من در مدینه بودم، کاری انجام نیافت.

آنگاه سواره‌ای از مدینه بر وی گذشت. عمرو به او گفت: نامت چیست؟ گفت: «حَرْب» (جنگ). عمرو گفت: به ناچار جنگ‌هایی سراسری درخواهد گرفت. عمرو به او گفت: گزارش چه داری؟ مرد گفت: مردم با علی بیعت کردند.

سلم بن زُبَّاع گفت: ای تازیان، همانا میان شما با مردم دري از پاسداری بود که شکسته شد؛ در دیگری بجویند. عمرو گفت: ما در پی همینیم. سپس عمرو با دو پسرش روانه شد و به سان زنان زاری و گریه سر داد و همی گفت: آی دریغ از عثمان! همانا گزارشِ مرگِ

آزرم و آیین را به شما می‌دهم! سرانجام به دمشق درآمد. او از پیش می‌دانست که در آینده چه روی خواهد نمود و از این رو بر پایه آن رفتار می‌کرد.

داستان بدین گونه بود که پیامبر (ص) او را به عُمان گسیل کرده بود و او از دانشمندان یهودی چیزهایی شنیده بود که راستامد^{۱۱} آن را بازشناخت. وی درباره درگذشت پیامبر از آن دانشمند پرسش کرد و اینکه چه کسی پس از او بر سر کار خواهد آمد. دانشمند او را آگاه ساخت که پس از او ابوبکر بر سر کار خواهد آمد و روزگارش کوتاه خواهد بود. آنگاه مردی از مردم او به سان خود وی بر سر کار خواهد آمد که روزگار فرمانرانی‌اش به درازا خواهد کشید و سرانجام به گونه‌ای ناگهانی کشته خواهد شد. پس از او مردی فرمانروا خواهد گشت که روزگار به درازا خواهد کشاند و در برابر همگان خونش را بر زمین خواهند ریخت. به دنبال وی مردی از مردمش سررشته‌دار خواهد شد که مردم گردش را خواهند گرفت و بر سرش جنگی سخت درگیر خواهد گشت ولی پیش از آنکه بر وی همدستان گردند، او از پای درخواهد آمد. به دنبال او فرمانروای «سرزمین خجسته» به گاه برخواید آمد و پادشاهی‌اش به درازا خواهد کشید و پیروان این آیین سرکوب و سرسپرده وی خواهند گشت. او پکراست از نردبان به دوزخ درخواهد افتاد^{۱۲}.

برخی گویند: چون گزارش کشته شدن عثمان به عمرو عاص رسید، گفت: من ابوعبداللهم، من او را کشتم هنگامی که در «دره درندگان» (وادی سباع) بودم اگر طلحه بر سر کار نیاید که او جوانمرد عرب و کان زر است. اگر پسر ابوطالب سررشته به دست گیرد، او به نزدیک من ناخواه‌ترین کس است که می‌تواند سررشته‌دار گردد. پس از چند روز گزارش بیعت کردن مردم با علی به وی رسید و این کار سخت بر وی گران آمد. او ماند و همی بیوسید که مردم چه

۱۱. راستامد، راست آمد: مصداق.

۱۲. سمدی علیه‌الرحمة فرماید:

به دوزخ درافتادم از نردبان

بگفت: ای پسر قصه بر من بخوان

خوردند که جز برای شست و شویِ نزدیکی، آب بر پیکر خود نزنند و هیچ بر بستر نرم نخسبند تا کشندگان عثمان را بکشند و هر که در برابر ایشان ایستادگی کند، او را از پای در آورند. جریر از شام به نزد سرور خداگرایان بازگشت و گزارش معاویه به وی داد و آگاهش ساخت که شامیان بر پیکار با او همداستانند و بر عثمان می‌گیرند و می‌گویند: علی کشندگان او را پناه داده است و از این رو ایشان دست از او بندارند تا بر دست او کشته شوند یا او را بکشند. اشتر به علی گفت: پیش‌تر تو را از فرستادن جریر بن عبدالله بازداشتیم و به تو گزارش دادم که وی مردی بد سگال و ناسره است. اگر مرا می‌فرستادی بهتر از این مرد می‌بود زیرا وی چندان در نزد معاویه درنگ و رزید که هر دری را که از آن آمیدی می‌رفت، گشود و هر دری را که از آن بیمی داشت، بر بست.

جریر گفت: اگر تو در آنجا می‌بودی، تو را می‌کشند و آنگاه می‌گفتند که یکی از کشندگان عثمان را کشتیم.

اشتر گفت: به خدا که اگر به نزد ایشان می‌رفتم، از پاسخ‌شان در نمی‌ماندم و معاویه را به راهی می‌کشاندم که نتواند پیش از پاسخ گفتن به من، درباره آن بیندیشد. اگر سرور خداگرایان سخن من می‌شنود، تو و مانندان تو را به زندان می‌افکند تا این کار به استواری و آرامش گراید.

جریر بیرون رفت و آهنک قرقیسا کرد و گزارش کار خود را برای معاویه نوشت و معاویه پاسخ داد و او را به نزد خود خواند. برخی گویند: آنکه معاویه را واداشت که جریر بجللی را ناکام بازگرداند، شَرْحَبِيلُ بْنُ سَمَطٍ کندی بود.

انگیزه این کار چنان بود که عمر بن خطاب شرحبیل را به عراق به نزد سعد بن ابی‌وقاص فرستاد و او همراه و همراه سعد گشت. سعد وی را پیش داشت و به خود نزدیک ساخت. اشعث بن قیس کندی به انگیزه رقابتی که میان این دو بود، بر وی رشک برد. در این میان جریر بجللی به میهمانی به نزد عمر خطاب رفت. اشعث به وی گفت: اگر بتوانی در نزد عمر از شرحبیل بدگویی کنی، دریغ مدار. چون

جریر بر عمر درآمد، از وی دربارهٔ مردم پرسش کرد و جریر ستایش بسیار از پسر ابی وقاص به جای آورد و گفت: او سخنی سروده است:

أَلَا لَيْتَنِي وَالْمَرْءَ سَعْدَ بْنَ مَالِكٍ وَزَبْرًا ۱۳۱
وَإِبْنَ السَّمَطِ فِي لُجَّةِ الْبَحْرِ
فَيَفْرُقُ أَصْحَابِي وَ أَخْرُجُ سَالِمًا
عَلَى ظَهْرِ قَرْقُورٍ أَنَادِي أَبَا بَكْرٍ

یعنی: ای کاش من و این مرد یعنی سعد بن مالک و زبراء و پسر سمط همگی در میانهٔ دریا می بودیم. یاران من به آب خفه می شدند و من تندرست می رهیدم و بر پشت سمندی به سان کشتی سوار می شدم و ابوبکر را آواز می دادم.

عمر برای سعد نامه نوشت و او را فرمود که زبراء و شرحبیل را به نزد وی گسیل دارد. سعد هر دو را فرستاد. او زبراء را در مدینه نگه داشت و شرحبیل را روانهٔ شام ساخت. شرحبیل در آنجا پیشرفت کرد و مهتر شد. پدر وی از غزهٔ شام [فلسطین] بود. چون جریر با نامهٔ علی به نزد معاویه رفت و خواستار بیعت شد، معاویه درنگ و وزید تا شرحبیل فرارسد. چون شرحبیل فرارسید، معاویه به وی گزارش داد که جریر برای چه کاری فراز آمده است. شرحبیل گفت: سرور خداگرایان عثمان، خلیفهٔ ما بود. اگر می توانی خون او را بخواهی، بمان و گرنه از ما کناره گیر. جریر بازگشت و نجاشی گفت:

شُرْحَبِيلُ مَا لِلدِّينِ فَارَقَتِ أَمْرَنَا
وَ قَوْلِكَ مَا قَدْ قُلْتَ عَنْ أَمْرِ أَشْعَثٍ
فَأَصْبَحْتَ كَالْحَادِي بِغَيْرِ بَعِيرٍ

یعنی: ای شرحبیل، نه از برای خدا بود که از کار ما کناره گرفتی بلکه از روی دشمنی با جریر مالکی. آنچه را گفتی، همه از کینهٔ اشعث قیس بود و تو مانند ساربانان شدی که بی شتر آواز بخواند. جریر پسر عبدالله بن جابر بن مالک بجللی است. او را به نیای وی مالک نسبت داده است.

علی بیرون آمد و در نخیله اردو زد. کسانی از کوفیان از همراهی

۱۳. تواند بود که «زبراء» باشد زیرا بدین گونه است که وزن راست می آید.

وی واپس نشستند، از آن میان: مره همدانی و مسروق. اینان بخشش‌های خود را دریافت داشتند و آهنک قزوین کردند. اما مسروق، دیرتر پیوسته از خدا آمرزش می‌خواست که از همراهی علی در جنگ صفین واپس نشسته است. عبدالله بن عباس با همراهان خویش از بصریان بر او درآمدند. گزارش لشکرکشی علی به معاویه رسید و او با عمروعاص به کنکاش نشست. عمرو گفت: اکنون که علی خود آهنک رزم تو کرده است، به خویشتن خویش به ستیز وی شتاب و همه رای و نیرنگ بازی خود را در این راه به کار انداز. معاویه ساز و برگ و جنگ افزار و بار و بنه برگرفت و مردم چنین کردند.

عمروعاص مردم را به جنگ برشوراند و علی و یاران وی را سست و ناتوان فرامود و گفت: عراقیان پراکنده شده‌اند و شکوه خود را درهم شکسته‌اند و تیزی خود را کند کرده‌اند. بصریان با علی در ناسازگاری و نایکدلی به سر می‌برند زیرا بسیاری از ایشان را کشتار کرده است. سران و مهتران و بهادران ایشان راه نابودی سپرده‌اند و بزرگان کوفه در جنگ شتر از میان رفته‌اند و اینک علی با گروهی اندک و خوارمایه رهسپار گشته است. خدای را خدای را در حق‌تان که تبااهش نگذارید و خون‌تان که رهایش نسازید! معاویه شامیان را آرایش رزمی داد و پرچمی برای عمروعاص و دو پرچم برای دو پسر وی عبدالله و محمد بر بست و درفشی به دست برده وی وردان اد.

علی درفشی برای برده خویش قنبر بست. عمرو سرود:
 هَلْ يُغْنِيَنَّ وَرْدَانُ عَنِّي قَنْبِرًا وَ تُغْنِيَّ السَّكُونُ عَنِّي حَمِيرًا
 إِذَا الْكَمَامَةُ لَبَسُوا السِّنَوْرًا

یعنی: آیا تواند بود که وردان از پس قنبر برآید؟ و مردم سکون رزم حمیریان را بسرای من بس کنند؛ چون رزمندگان شیرفش زره پولادین بر تن بپوشند.

این سخنان به گوش علی رسید و او فرمود:
 لَأُضَبِّحَنَّ الْعَاصِيَّ ابْنَ الْعَاصِي سَبْعِينَ أَلْفًا عَاقِدِي النَّوَاصِي

مَجْتَبِينَ الْخَيْلَ بِالْقِلَاصِ مُسْتَعْقِبِينَ حَلَقَ الدَّلَاصِ
 یعنی: با هفتاد هزار مرد جنگی پیشانی بسته آهنگ رزم گناهکار
 گناهکارزاده خواهم کرد، که بر سمندهای تیزتک و انبوه سوار شوند
 و به جنگ و ی شتابند، آنان که چنبره‌های زره‌ها را استوار بر پیکر
 خود بسته باشند.

چون معاویه این را شنید، گفت: چنین می‌بینم که علی پیمانۀ پر
 بر تو پیموده است. معاویه رهسپار شد و در رفتن درنگ و رزید.
 چون ولید بن عقبه این را دید، کس به نزد وی فرستاد و چنین پیام داد:
 أَلَا أَبْلِغُ مُعَاوِيَةَ بْنَ حَزْبٍ فَإِنَّكَ مِنْ أَخِي ثِقَةَ مُلِيمٍ
 قَطَعْتَ الدَّهْرَ كَالسَّيْمِ الْمُعْتَمَى تَهْدِرُ فِي دِمَشْقٍ فَمَا تَرِيمُ
 وَ إِنَّكَ وَ الْكِتَابَ الِلسَى عَلَيَّ كِدَايَعَةٍ وَ قَدْ حَلِمَ الْأَدِيمُ
 يُمْنِيكَ الْإِمَارَةَ كُلَّ رَكْبٍ لِانْقَاضِ الْعِرَاقِ بِهَا رَسِيمُ
 وَ لَيْسَ أَخْوَالِئِرَاتٍ بِمَنْ تَوَانِي وَلَكِنْ طَالِبِ التَّسْرِ الْغَشُومِ
 (وَ لَيْسَ أَخْوَالِئِدَامٍ بِمَنْ تَوَلَّى وَلَكِنْ طَالِبِ التَّنْزِهِ الْغَشُومِ)
 وَ لَوْ كُنْتَ الْقَتِيلَ وَ كَانَ حَيًّا لَسَجَّرَدَ لَا أَلْفَ وَ لَا غَشُومَ
 وَ لَا نِكْلَ عَنِ الْأَوْتَارِ حَتَّى يُبَيِّءَ بِهَا وَ لَا يَرِمَّ جَشُومَ
 وَ قَوْمُكَ بِالْمَدِينَةِ قَدَ أَيَّرُوا فَهَمْ صَرَعَى كَأَنَّهُمْ هَشِيمُ

یعنی: هان گزارشی از من به معاویه بن حرب رسان که تو از
 سوی برادری درخور اعتماد، ارزانی نکوهشی. روزگار درازی است
 که مانند شتر توان فرسوده، در دمشق مانده‌ای و در گلوی خود خروش
 برمی‌آوری و از جای نمی‌جنبی. تو با نامه نوشتنت به علی، زنی
 پوست پیرای را می‌مانی که خواهد پوستی کرم‌افتاده را بپیراید. هر
 کاروانی که بر ویرانه‌های عراق می‌گذرد و نشانی بر آن می‌گذارد،
 به تو نوید فرمانروایی می‌دهد. آن نه دارنده داغ‌های فراوان است که
 سستی نماید بلکه خواهنده بیداد گسر خونی که از وی بر زمین
 ریخته‌اند. اگر تو کشته می‌بودی و او زنده می‌بود، شمشیر خود را از
 نیام برمی‌کشید؛ نه سستی می‌کرد نه خشمی بیموده نشان می‌داد. نه
 از خواستن خون‌ها باز می‌ایستاد؛ نه به ستوه می‌آمد و نه به ماندگاه
 خود می‌چسبید مگر آنکه داد دل پستانده باشد و کینه کشیده. مردم تو

در مدینه نابود شده‌اند؛ به خاک و خون سپیده‌اند که گویی خس و خاشاکی ریز ریز و پایمال شده هستند.

معاویه برای وی نوشت:

و مُسْتَبْرِمٍ مِمَّا يَرَى مِنْ آتَانَا وَلَوْ زَبَنَتْهُ الْحَرْبُ لَمْ يَتَرَمَّرِ
یعنی: بسا کسا که از گرانسنگی ما به ستوه آمده است ولی اگر جنگ بر او آسیب رسانده بود، زبان و دهان را بی‌گفتن سخنی، به جنبش در نمی‌آورد.

علی زیاد بن نضر حارثی را به فرماندهی پیشاهنگانی فراهم آمده از هشت هزار مرد جنگی روانه کرد و شریح بن هانی را همراه چهار هزار پیکارجوی با وی گسیل داشت. علی خود از نخیله رهسپار گشت و رزمندگان از مداین با خود برگرفت و سعد بن مسعود عموی مختار بن ابی عبید ثقفی را بر این شهر گماشت. چون علی روانه‌شد، نایفه بنی‌جمده همراه وی بود. يك روز برای وی چنین سرود خواند:

قَدْ عَلِمَ الْمِصْرَانِ وَالْعِرَاقُ أَنَّ عَلِيًّا فَحَلَمَهَا الْعِتَاقُ
أَبْيَضُ جَجَجَاحٍ لَهُ زَوَاقُ إِنَّ الْأَوْلَى جَارُوكَ لَا أَفَاقُوا
لَكُمْ سِبَاقُ وَ لَهُمْ سِبَاقُ قَدْ عَلِمْتَ ذَلِكَمُ الرَّفَاقُ

یعنی: دو شارسنان و عراق به خوبی می‌دانند که علی نره‌شیر دیرنده نیک سرشت آن است. سپیدروی است، سروری بزرگوار و شتابنده به سوی نیکی‌هاست و او را شکوه بسیار است. آنان که بر تو ستم روا داشتند، از خواب مرگت به هوش نیایند. شما را تاختنی است و ایشان را تاختنی؛ دوستان و همراهان می‌دانند که هر کدام را چه پایگاه و ارزشی است.

علی سه هزار مرد جنگی را به فرماندهی معقل بن قیس از مداین گسیل کرد و او را فرمود که بر موصل بگذرد تا در رقه با وی دیدار کند. چون او به رقه رسید، از مردم آن خواست که برای وی پلی بسازند که از فراز آن بگذرد و روانه شام گردد. ایشان سر برتافتند چه کشتی‌های خود را فراهم آورده بودند. وی مالک اشتر را به

جاننشینی خود بر ایشان گماشت و برخاست که از پل منبج گذر کند. اشتر ایشان را آواز داد و گفت: به خدا سوگند می‌خورم که اگر برای گذر کردن سرور خداگرایان پلی نسازید، شمشیر از نیام برکشم و مردان تان را کشتار کنم و دارایی‌های تان را برگیرم! مردم آن بسا یکدیگر دیدار و گفت‌وگو کردند و گفتند: او اشتر نخمی است! مردی شایان است که «گوید و کند» یا بدتر از آنچه گفته‌است، بر سر شما آورد. آنان برای وی پلی ساختند که علی و یارانش از آن گذشتند. به‌هنگام گذر، انبوه شدند و کلاه عبدالله بن ابی‌حصین از وی در آب افتاد که آن را برگرفت و سوار شد. آنگاه کلاه عبدالله بن حجاج از وی افتاد که فرود آمد و آن را برگرفت و به دوست خود گفت:

فَإِنْ يَكُ ظَنَّ الزَّاجِرِي الطَّيْرَ صَادِقًا كَمَا زَعَمُوا أُقْتَلُ وَشِيكًا وَتُقْتَلُ
یعنی: اگر چنان که پنداشته‌اند، گمان شگون‌زنندگان به پرندگان
راست باشد، به‌زودی من و تو کشته خواهیم شد.

ابن ابی‌الحصین گفت: هیچ پیشامدی را از آنچه گفتم، بیش‌تر دوست ندارم. هر دو در نبرد صفین کشته شدند.

چون علی به فرات رسید، زیاد بن نضر حارثی و شریح بن هانی را به همان گونه که بودند، پیشاپیش خود روانه کوفه کرد. این دو بدان‌سان بودند که از کوفه بیرون آمده بودند. انگیزه بازگشت این دو این بود که چون علی ایشان را از کوفه گسیل کرد، بر کرانه فرات در سوی خشکی رهسپار شدند. چون به‌عانات رسیدند، گزارش به ایشان رسید که معاویه با سپاهیان شام روی آورده است. گفتند: نه به خدا سوگند، این رایب درست نیست که روانه شویم و میان ما با مسلمانان و سرور خداگرایان، این دریا جدایی افکند. نیز روا نباشد که همراه این گروه اندک، با شامیان دیدار کنیم. رفتند که از عانات گذر کنند ولی مردم آن نگذاشتند. از این رو، بازگشتند و از هیت گذر کردند و نرسیده به قرقیسا با علی برخوردند. چون به وی رسیدند، فرمود: پیشاهنگانم از پس پشت به من می‌رسند!

شریح و زیاد به وی گزارش دادند که چه روی نموده است. علی گفت: نیک آمد. چون از فرات گذشت، آن دو را پیشاپیش

خود روانه ساخت. چون به باروی روم رسیدند، ابوعور سلمی همراه سپاهی از شامیان با ایشان دیدار کرد. این دو پیام به نزد علی فرستادند و او را آگاه ساختند. علی کس به نزد اشتر فرستاد و او را به شتافتن فرمان داد و به او گفت: چون فرارسی، تو فرمانده باشی. مبادا با این مردم پیکار آغاز کنی مگر که ایشان آغاز کنند. باید با ایشان دیدار کنی و ایشان را به آشتی خوانی و گفتارشان بنیوشی. مبادا کینه این بد سگالان تو را وادار به پیکار کند جز پس از آنکه ایشان را بارها به آشتی و پیروی از راستی و درستی بخوانی و بهانه به پایان آوری. بر بالِ چپ زیاد را بگمار و بر بالِ راست شریح را. نه چنان به ایشان نزدیک شو که می‌خواهی آغاز نبرد کنی و نه چنان دور شو که از پیکار می‌ترسی. باش تا من به تو رسم. من به خواست خدا با شتاب در پی تو روان گردم. علی برای شریح و زیاد نامه نوشت و ایشان را به فرمانبری از اشتر فرمان داد.

اشتر بدان سامان رهسپار شد تا بر ایشان درآمد و آنچه را بدو فرموده بودند، با گوش جان بنیوشید و دست از آغاز پیکار برداشت. همگی بر سر جای خود ایستاده بودند تا چون شامگاه فرارسید، ابوعور سلمی بر ایشان تاخت. اینان در برابر او پایداری نکردند و لختی برخروشدند و آنگاه شامیان بازگشتند. فردا هاشم بن عتبۀ مرقال به سوی شامیان بیرون رفت و ابوعور سلمی به رزم وی شتافت. آن روز را با یکدیگر کارزار کردند و در برابر همدگر ایستادند و آنگاه بازگشتند. ابوعور در پشت همان جایی ایستاد که نخستین بار بود. اشتر فراز آمد و یارانش در جای دیروزی ابوعور سلمی رده بستند. اشتر به سنان بن مالک نخعی گفت: به نزد ابوعور شو و او را به نبرد فراخوان.

پرسید: به نبرد من یا تو؟

اشتر گفت: اگر تو را به نبرد وی فرمایم، چنان کنی؟

سنان گفت: آری، به خدا سوگند اگر که فرمایی که رده‌های

ایشان با شمشیر خود بدرم، چنین کنم!

اشتر خدا را برای او بخواند و گفت: او را به نبرد من می‌خوانی.

سنان به سوی ایشان بیرون رفت و گفت: مرا زینهار دهید که پیام گزارم. او را زینهار دادند. او به نزد ابوعور شد و به وی گفت: اشتر تو را به نبرد خویش می‌خواند.

ابو اهور زمانی دراز خاموش ماند و سپس گفت: سبکسری و بدگمانی اشتر او را واداشت که فرمانداران عثمان را از عراق برماند و نیکویی‌های وی را زشت فراماید و آنگاه در خانه‌اش بر سر وی تازد و خونس بر زمین ریزد. اکنون همگی در پیگرد وی برای گرفتن خون عثمانند. مرا نیاز به نبرد با وی نیست.

سنان گفت: آنچه خواستی، گفتم؛ اکنون پاسخ من بشنو.

ابوعور گفت: مرا نیازی به پاسخ تو نیست. از برابر من دور شو! یارانش بر وی بانگ زدند و او بازگشت و به نزد اشتر آمد و گزارش با وی بگفت.

اشتر گفت: او جان خود را پایید. دو سوی رزمنده چندان درنگ ورزیدند تا شب دیواری سیاه میان ایشان برافراشت. شامیان شبانه بازگشتند و علی به هنگام پگاه خود را به اشتر نخمی رساند. اشتر و همراهانش روانه شدند و خود را به نزدیک معاویه رساندند و در برابر او ایستادند. علی به ایشان پیوست. جنگاوران زمانی دراز درنگ ورزیدند.

آنگاه علی برای سپاه خود جایی جست که در آن فرود آید. معاویه پیش‌تر فراز آمده بود و جایگاهی پهناور و هموار و گسترده برای خود برگزیده بود. او پایاب فرات را گرفته بود و در آنجا به‌جز آن پایایی نبود. وی پایاب را به زیر چیرگی خویش درآورد. او ابو-اعور سلمی را روانه کرد که پایاب را پاس بدارد و از آن نگهداری کند. یاران علی پایایی جستند و نیافتند. به نزد علی آمدند و گزارش کار دشمن و تشنگی مردم بدادند. او صمصمة بن صوحان را به نزد معاویه فرستاد و پیام داد که: ما این راه را درنوشتیم و جنگیدن با شما پیش از گفت‌وگوی بایسته را ناخوش می‌داشتیم. ولی سواران و پیادگان تو فراز آمدند و پیش از آنکه ما کاری کنیم، با ما جنگیدند با اینکه ما را رای بر این بود و هست که از شما دست بداریم تا شما

را به آشتی خوانیم و حجت بر شما به پایان آوریم. اینک این زشتی دیگری است که فراز آورده‌اید. مردم را از آب دور کرده‌اید که از آن دست برنخواهند داشت. کس به نزد یاران تو روانه کن و ایشان را گوی که راه آب را به روی ما باز دارند و دست به ستیز نیازند تا بنگریم در میان ما با شما چه خواهد رفت و ما برای چه کاری به اینجا آمده‌ایم. ولی اگر می‌خواهی کاری را که برای آن به اینجا آمده‌ایم، کناری بگذاریم و بر سر آب نبرد آزماییم تا آنکه پیروز گردد آب نوشد، چنان کنیم.

معاویه به یاران خود گفت: چه می‌بینید؟

عبداله بن سعد و ولید بن عقبه گفتند: آب را از ایشان بازدار چنان که آن را از پسر عفان بازداشتند. ایشان را از تشنگی بکش خدای‌شان بکشد!

عمرو بن عاص گفت: راه آب را به روی این مردم باز بگذار که ایشان تو را سیراب و خود را تشنه رها نخواهند کرد. بر سر چیزی جز آب نبرد آزمای. بنگر که میان خود با خدا چه می‌کنی.

ولید و عبدالله بن سعد گفتار خود را دیگر باره بر زبان راندند و گفتند: ایشان را تا شب از آب بازدار تا اگر نتوانند بر آن دست یابند، بازگردند و بازگشت‌شان مایه شکست ایشان باشد. ایشان را از آب بازدار خدا در روز رستاخیز آب را از ایشان دریغ دارد!

صمصمه گفت: خدا به رستاخیز آب را از تبهکاران و میگساران بازمی‌دارد. خدا تو را با این مرد بدکار (ولید بن عقبه) نفرین کند! آنان او را دشنام فرستادند و بیم دادند.

برخی گویند: ولید و ابن ابی‌سرح در نبرد صفین حاضر نبودند. صمصمه بازگشت و گزارش با علی بازگفت و فرامود که معاویه گفته است: رای من به شما خواهد رسید. او سواران را به یاری ابو-اعور فرستاد که یاران علی را از آب بازدارند. چون علی این را شنید، گفت: بر سر آب با ایشان پیکار کنید.

اشعث بن قیس کندی گفت: من به رزم ایشان می‌روم. او به سوی ایشان رهسپار شد. چون یاران علی به نزدیکی آنان رسیدند، ایشان

را تیرباران کردند و هر دو سوی به روی همدگر باران تیر گشودند و لختی در این کار بودند و سپس با نیزه‌ها به کوفتن همدگر پرداختند و آنگاه شمشیرها از نیام برکشیدند و ساعتی با آن بر یکدیگر تاختند. معاویه یزید بن اسد بجلی قسری نیای خالد بن عبدالله قسری را با سواران به یاری ابوعور فرستاد و اینان به نزد او شتافتند. علی شَبِث بن ربیع ریاحی را فرستاد و کارزار به سختی گرایید. معاویه عمرو بن عاص را با سپاهسانی انبوه به آوردگاه فرستاد و پیوسته نیروهای کمکی به یاری ابوعور و یزید بن اسد گسیل کرد. علی اشتر نخعی را با لشکری گران روانه ساخت و همی نیروهای کمکی به یاری اشعث و شَبِث فرستاد. جنگ سختی پیش‌تری به خود گرفت. عبدالله بن عوف ازدی احمری سرود:

خَلُّوا لَنَا مَاءَ الْفُرَاتِ الْجَارِي
أَوْ اثْبُتُوا لِحَقْفَلِ جَرَّارِ
لِكُلِّ قَرْمٍ مُسْتَمِيَةٍ شَارِي
مُطَاعِينَ بِرُؤْمِهِ كَرَّارِ
ضَرَّابٍ هَامَاتِ الْعِدَى مِفْوَارِ
لَمْ يَخْشَ غَيْرَ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ

یعنی: آب روان فرات را به ما واگذارید یا در برابر سپاهی گران و انبوه که در آن سواران تیزتک باشند، پایداری کنید؛ در برابر سرورانی دژم که مرگت را می‌زنند؛ پیایی تاختن می‌آورند و دشمن را با نیزه فرو می‌کوبند؛ تازشگرانی که تارک‌های دشمنان را می‌شکافند و جز خداوندیگانه سرکوبگر بیدادگران، از کسی نمی‌ترسند.

اینان چندان با شامیان جنگیدند تا از کنار آب‌شان ماندند و پایاپ به زیر فرمان یاران علی درآمد. گفتند: به خدا که شامیان را چکه‌ای آب ندهیم!

علی برای یاران گرامی خویش پیام فرستاد که: نیاز خویش از آب برگیرید و ایشان را نیز به پایاپ راه دهید زیرا همان بیدادگری و ستمکاری ایشان، مایه آن شد که خدا شما را بر ایشان پیروز گرداند. علی دو روز درنگت ورزید که نه کسی به نزد ایشان گسیل کرد و نه کسی به نزد او آمد. آنگاه ابوعمر و بشیر بن عمرو بن محسن انصاری و سعید بن قیس همدانی و شَبِث بن ربیع تمیمی را

فراخواند و به ایشان فرمود: به نزد این مرد روید و او را به خداوند و فرمانبری و همراهی با توده‌های مسلمان خوانید.

شبث بن ربیع گفت: ای سرور خداگرایان، آیا او را آزمند نمی‌فرمایی که اگر با تو بیعت کند، کاری به وی واگذاری یا او را پایگاهی ارزانی داری که در نزد تو از آن برخوردار گردد؟

علی فرمود: به نزد وی روید و برای او حجت آورید و بنگرید رایش چیست. این کار در یکم ذی‌حجه/ ۲۱ مه ۶۵۷ انجام یافت. این سه تن به نزد او رفتند و بر او درآمدند. بشیر بن عمرو انصاری آغاز به سخن کرد. نخست سپاس خدای را به جای آورد و او را ستود و سپس گفت: ای معاویه، این گیتی از تو واگراینده است و تو بدان سرای بازگردنده‌ای. فردا خدا از تو بازخواست کند و تو را بر کردارت کیفر دهد. تو را به خدا سوگند می‌دهم که گروه این امت را پراکنده نسازی و خونریزی در میان آن به راه نیندازی.

معاویه سخن او را برید و گفت: چرا این اندرزاها را به سرور خود نمی‌دهی؟

ابو عمرو گفت: سرور من مانند تو نیست. سرور من سزاوارترین همه مردمان برای فرمانرانی بر مسلمانان است و این بر پایه برتری و دینداری و پیشینه اسلامی و نزدیکی وی به پیامبر (ص) است.

معاویه گفت: چه می‌گویند؟

ابو عمرو گفت: تو را به پرهیزکاری خدا می‌خواند و از تو می‌خواهد که فراخوان پسر عمویت به سوی راستی و درستی را پاسخ گویی که این کار این سرای و آن سرای تو را بهتر پاس بدارد و برای فرجام کار تو شایسته‌تر باشد!

معاویه گفت: آنگاه خون پسر عفان را فروهلیم؟ به خدا که هرگز چنین کاری نکنیم.

گوید: در این هنگام سعید بن قیس آهنگ سخن کرد ولی شبث بن ربیع بر او پیشی گرفت و خدا را سپاس گفت و ستایش او را به جای آورد و سپس گفت: ای معاویه، دانستم که پاسخ پسر محسن چه گونه دادی. به خدا سوگند که آنچه در درون دل خویش می‌خواهی، بر ما

پوشیده نیست. تو دستاویزی ندیدی که مردم را با آن بفریبی و اندیشه‌های ایشان را به سوی خود کشانی و ایشان را گمراه سازی؛ از این رو گفתי: رهبرتان به ستم کشته شد و ما خواهان خون اویم. در پی این کار، گروهی نابخرد و گول و نادان و بی‌سروپا تو را پاسخ گفتند. ما نیک می‌دانیم که تو از یاری عثمان به‌هنگام بایسته دست کشیدی و درنگ ورزیدی و کشته شدن او را خواهان بودی تا اکنون به این پایگاهی برسی که خواهان آنی. ولی چه بسیارند کسانی که خواسته‌ای را می‌جویند و آن را آرزو می‌کنند و خدا راه را بر ایشان می‌بندد. نیز بسیارند کسانی که بر آرزوی خود و برتر از آن دست می‌یابند. به‌خدا که از هیچ‌یک از این دو هوده‌ای به‌دست نیاوری و هیچ‌کدام برای تو خوب نباشد! به خدا سوگند که اگر از آنچه می‌خواهی بازمانی، بدروزگارترین عربان باشی و اگر آنچه را آرزو می‌کنی به‌دست آوری، بر آن دست نیابی مگر پس از آنکه از سوی خدا سزاوار آتش گردی! ای معاویه، از خدا پرهیز و از سر این آرزوی خام برخیز و بدانچه دیگران شایسته‌اند، درمیاویز.

گوید: معاویه سپاس خدا را به جای آورد و سپس گفت: پس از درود، نخستین چیزی که از روی آن کم‌خردی و سبکسری تو را شناختم، این بود که راه سخن بر این مرد سرور مهتر بریدی و گفتار او را که بزرگ مردم خویش است، ناگفته هشتی و آنگاه به کاری پرداختی که درباره آن دانشی نداری. دروغ گفتمی و نکوهیده ماندی ای اعرابی سبکسر ستمکار؛ هیچ‌کدام از آنچه را گفتمی، درست و راست نبود! از نزد من دور شوید که میان من و شما جز شمشیر داور نباشد.

شبت بن ربیع به‌وی گفت: ما را از شمشیر می‌ترسانی؟ به‌خدا که به‌زودی آن را بر سر تو کشانیم.

آنان به نزد علی آمدند و گزارش به وی دادند. علی نبرد را چنین بنیاد نهاد که مردی مهتر و بزرگ‌زاده را می‌فرمود که با گروهی از یاران خود بیرون می‌رفت و از آن سوی مردی دیگر همراه

گروهی از یاران معاویه بیرون می‌آمد و دو گروه با یکدیگر کارزار می‌کردند و سپس بازمی‌گشتند. نمی‌خواستند جنگ همگانی و همگروه عراقیان با سراسر شامیان درگیر شود زیرا بیم آن داشتند که مردم تباه و نابود شوند. علی گاهی اشتر نخعی را بیرون می‌فرستاد، گاهی حجر بن عدی کندی یا شیبث بن ربیع یا خالد بن معمر یا زیاد بن نضر حارثی یا زیاد بن خَصْفَه تمیمی یا سعید بن قیس همدانی یا معقل بن قیس ریاحی یا قیس بن سعد انصاری را. اشتر بیش از همه به جنگ بیرون می‌رفت.

معاویه این کسان را یکایک بیرون می‌فرستاد: عبدالرحمان بن خالد بن ولید، ابو اعور سلمی، حبیب بن مسلمة فمیری، ابن ذی الکَلَّاع حمیری، عبیدالله بن عمر بن خطاب، شَرَحْبِيل بن سَمَط کندی و حُمَرَة بن مالک همدانی. اینان سراسر ذی حجه / مهـزَوئن ۶۵۷ م را در کارزار گذراندند. گاه روزی دو بار باهم گلاویز می‌گشتند.

یاد چند رویداد

در این سال، اندکی پس از کشته شدن عثمان، حذیفه بن یمان درگذشت. او در جنگ شتر حاضر نبود. پسرانش صفوان و سعید به سفارش پدر، در جنگ صفین در کنار علی ساغر جانبازی نوشیدند. برخی گویند: به سال ۶۵۶/۳۵ م درگذشت. گفته نخست درست‌تر است.

هم در این سال، به گفته برخی، سلمان پاک پارسی در دویت و پنجاه سالگی درگذشت. این کم‌ترین اندازه‌ای است که برای زندگی او گفته‌اند. برخی گویند: سیصد و پنجاه سال بزیت و برخی از یاران مسیح علیه‌السلام را دریافت.

نیز در این سال عبدالله بن سعد بن ابی سرح به هنگام بیرون آمدن معاویه به سوی صفین، درگذشت. وی جنگیدن در کنار معاویه را ناخوش می‌داشت.

هم در این سال عبدالرحمان بن عدیس بلوی سرکرده فرازآیندگان از مصر برای کشتن عثمان، روی در خاک نهان کرد و یگراست زی بهشت برین رفت. وی از کسانی بود که با پیامبر (ص) در زیر درخت بیعت کرد. برخی گویند: در شام کشته شد.

نیز قَدَامَةَ بن مَطْمُونِ جُمَحی از کوچندگان به حبشه و از رزمندگان بدر، درگذشت.

هم در این سال عمرو بن ابی عمرو بن ضَبَّه فهری رخت از این سرای بیرون کشید. او را ابوشداد گفتندی و او از رزم‌آوران بدر بود.

هم در این سال علی علیه السلام یزید بن حبیة تیمی (تیم‌لات) را بر شارسان ری گماشت. اوسی هزار [درم] از باژ آن کاست (یا: کم آورد). علی برای او نامه نوشت و او را فراخواند و درباره دارایی پرسش کرد و گفت: آن دارایی که ربودی، کجاست؟
گفت: چیزی نر بوده‌ام. علی تازیانه‌ای چند بر او زد و او را به زندان افکند و برده خود سعد را بر او گماشت. یزید از او گریخت و به شام پیوست. معاویه آن دارایی به وی ارزانی داشت و او پس از آن درباره سرور خداگرایان هرزه‌درایی می‌کرد. او چندان در شام به سر برد که فرمانروایی به معاویه رسید و او به عراق آمد و یزید را بر شارسان ری گماشت. برخی گویند: او همراه علی در جنگ شتر و صفین و نهروان حاضر شد و سپس علی او را به فرمانداری ری گماشت و نگاه آنچه یاد شد، رخ نمود. درست همین است.